تاریخ ایران باستان

[redacted]

آینهٔ سکندری

میرزا عبدالحسین خان بردسیری کرمانی

(میرزا آقا خان کرمانی)

هُوَ الخَبیرْ

آئینهٔ سکندری

(تاریخ ایران)

جلد اوّل

از زمان ماقبل تاریخ تا رحلت

حضرت ختمی مرتبت ص

اِخطار

بواسطهٔ اشتباه کاتب در اسامی رجال و بلاد و امکنه و لغات و سالهای تواریخ بقلم جناب جلالتماب آقا میرزا جهانگیر خان شیرازی دام افضاله تصحیح شد و اسامی و لغات خارجهٔ آن مجدداً بفرانسه نگارش یافت .

هُوَاللّٰهُ تَعَالیٰ

درزمان سعادت توامان . میمنت اقتران . خسرو معدلت گستر وشهریار عادل باذل رعیت‌پرور . خداوند نعم . ماحی جور وستم . سلطان معالی همم ﴿ السلطان مظفرالدین شاه قاجار ﴾ خلد الله ملکه ودولته . برحسب فرمایش یگانه دستور معظم ووزیر معارف پرور مفخّم جناب مستطاب اجلّ اکرم افخم عالی آقای علاءالملك وزیرعلوم و معارف دولت علیهٔ ایران دامت افاداته وافاضاته بسعی واهتمام این بندهٔ درگاه دولتخواه زین العابدین مترجم‌الملك بطبع رسید *

مورّخهٔ شهرشعان المعظم سنهٔ ۱۳۲٤ هجری مطابق با ماه اکتبر سال ۱۹۰٦ میلادی

فهرست طبقات سلاطین ایران تا استیلای عرب

موافق ضبط مورّخان یونان یازده سلاله در ایران حکومت کرده‌اند

۱ — سلالهٔ آبادیان .

از احوال ایشان چیزی معلوم نیست که چندتن بوده‌اند و چند سال حکومت رانده مگر اینکه آخرین سلاطین ایشان بدست اقوام بنی کوش کشته شده و شاید سیامک باشد و ابتدای آبادی در مشرق ازین قوم پدید آمده و طوایف آبازه (Abases) ازاین سلاله‌اند .

۲ — سلالهٔ پیشدادیان .

اینان را جمشیدیان نیز گویند و آجام یا عجم اینانند . مدّت سلطنت ایشان تقریباً نهصد سال کشیده و چندتن ازین سلاطین مشهور است مانند کیومرث و طهمورث و جمشید و زردشت نخستین که آذرهوشنگ باشد ازایشان است وزمان سلطنت این سلاله نوبت سعادت وعصر ترقّی ایران بوده که هرچیزرا اختراع کردند ولی تاریخ ایشان ازمیان رفته . انقراض این قوم بواسطهٔ اقوام کلدانی و تازی شد که آنان‌را مارذوش و آژدهاک مینامند .

۳ — سلالهٔ مارذوشان .

ظاهراً اقوام هیک سس (Hyksos) و نمارده بابل باشند که دراواخر

جمشیدیان ایران را استیلا کردند و بعد از آن رام سِس (Ramsès) ثانی بر ایران و شرق استیلا یافت . و باعتقاد بعضی نینوُس (Ninus) و سِمیرامیس (Sémiramis) بودند که بر ایران تا بَلْخ مستولی شدند و زمان سلطت ایشان به هزار سال کمتر کشید و انقراض ایشان بدست کاوَهْ یا فریدون شد .

٤ — سلالهٔ آبتینْ .

اینان نیز از بقیهٔ آبادیانند که برخاسته کلدانیانْ را منقرض ساختند ولی زمان سلطنت ایشان دیر نکشید . و بعد از فریدون در میان فرزندانش اختلاف افتاده و از دو طرف ایران اقوام آشُوری (آثُوری . آتُوری) (Assyrie) از نینوا (Ninive) و اقوام اَفْراز آبْ از طرف جَیحُونْ بر ایران هجوم آوردند . و نام چند تن از ایشان فیروزْ و مَنُوچِهرْ و کالیوُشْ و آرِشْ و کَیانُوشْ است . مدّت پادشاهی ایشان تقریباً به صد و پنجاه سال رسید .

٥ — اَیّام فترَتْ و عَصرِ پَهلوانیْ .

بعد از استیلای آشُوریانْ و اقوام فَراز آبْ بر ایران صنادید و ابطال مملکت از هر گوشهٔ در مقام اثبات وجود بر می آمدند و با اقوام مهاجم درزد و خورد بودند . از آن جمله شاهزادگان زابُلْ و کرمان بودند و خانوادهٔ هَخامَنِشی (آکِمنیدْ) (Achéménides) در طرف اَهْوازْ و فارسْ . و کَشْوادْ و قارَنْ در سمت اصفهان . و این زمان تقریباً سیصد سال شد .

۶ — سُلالهٔ کَیانْ در مِدْیے .

اوّل ایشان آرْباسْ (Arbace) کرداست که نینْوارا بهم زد وبزعم ما کَیْقُبادْ اوست . وبعدازاو شش نفرازرؤسای قبایل مِدْ (Mèdes) حکمرانی نمودند انگاه توُسْ همه را درتحت حکومت واحده درآورد وسلطنت مِدی را تشکیل نمود وتقریباً مدّت سلطنت ایشان دویست سال کشید . ودرزمان کوُرُسْ منتقل به فارسْ شد .

۷ — سُلالهٔ هَخامَنِشی .

اینان ابتدا در اِلامْ (Elam) وپس ازآن درفارسْ سلطنت داشتند وبغیر از هَخامَنِشْ (Hakhámanish) که تا فِلَسْطِینْ را استیلا کرد غالباً درتحت اطاعت بُخْتُنَصَرْهای بابُلْ یا سلاطین آشوُری ومِدی (Medie) بودند . و آخرین ایشان کامبوُزِیا پدرکوُرُسْ است وداماد آزِے دَهاکْ .

۸ — شاهَنْشاهانِ پارسْ

اوّل ایشان کوُرُسْ کبیراست که کَیخسْرُوْ باشد . واینان تشکیل شاهنشاهی بزرگی درایران نمودند وسلطنت مِدی درزمان ایشان منقرض شد . ومدّت سلطنت ایشان تقریباً دویست وبیست سال کشید تااسکندر ایشانرا منقرض ساخت .

۹ — سِلُوکِیدْ . Seleucides

بعداز اسکندر سِلُوکُوسْ نیکاتُرْ (Seleucus Nicator) که از وارثان او بود بااولادش تقریباً چهل سال درایران سلطنت راندند وانقراض ایشان ازایران بواسطهٔ اَشْکْ یا اَرْشاکْ پارْتی شد ولی بکلّی منقرض نشدند بلکه سالها درطرف سوُرِیّه (Syrie) (شامات) سلطنت داشتند تازمان پُمپِه (Pompée) قیصر روم بدست رومیان منقرض شدند .

۱۰ — سلالهٔ اَشْکانِیانْ .

اوّل ایشان اَشْکْ یا اَرْشاکْ است که یونانیان اورا آرْساسْ (Arsace) خوانند وتقریباً چهارصد وپنجاه سال خود وسلاله اش درایران سلطنت داشتند تااینکه اَرْدِشیرْ بابِکانْ آنانرا منقرض ساخت واینان سی وشش تن بودند .

۱۱ — سلالهٔ ساسانِیانْ

اوّل ایشان اَرْدِشیرْ بابکان است و زیاده برچهارصد سال درایران سلطنت داشتند . وآخر ایشان یَزْدِگِرْدِ شَهْریارْ و انقراض این سلاله بواسطهٔ لشکر اسلام درزمان خلیفهٔ ثانی شد وبعد ازآن ایران بدست عرب آمد .

افادات

واین معنی را باید دانست که چون سابقاً در ایران قوهٔ حکومت و دیانت هردو ضعیف بوده‌اند باهم استعمال میشدند . چنانکه هر پادشاهی مجبوراً متدیّن بود . وگاهی بکوهها ومغارها برای خشنودی دیوان وفرشتگان و استمداد ازایشان میرفت . وپس از مدتها اقامت مردم اورا دوباره به مقرّ پادشاهی برمیگردانیدند . وگاه میشد که اهالی اورا بدکیش وبیدین شمرده . لاجرم برای تأیید قوهٔ سلطنتی خود ناگزیر از تشدید قوهٔ دیانتی میشد وبرای تجدید عهد با دیوان وپریان ناگزیر از رفتن به مغارها واقامت کوهها میگشت . چنانکه دراواخر آبادیان سیامک ترک تخت سلطنت کرده بمغاره رفت وفریدون سالها درکوه دماوند درمغارهٔ بریاضت بسر برد . وکورش درآخر عمر ترک پادشاهی نمود . واگر ازغار رجعت مینمودند هنگام عودت بتخت سلطنت پارهٔ احکام مخصوص می‌آوردند ونسبت به آسمان میدادند . چنانکه فریدون اجرا نمود . اینست که ایرانیان سلاطین خودرا مقدّس و دساتیر ایشان را آسمانی میدانستند ولی این رسوم دراواخر کیان وزمان سلطنت اشکانیان که پای مراودهٔ یونانیان بایران بازشد روی بفراموشی نهاد ودر دیانت زردشت ضعف شدید پدید آمد تااینکه اردشیر بابکان درنوبت خود باحیای سنّت مازدیسنان کوشیدن گرفت .

واین یکی را نیز باید دانست که سلاطین پارس وسلسلهٔ ایشان که اولاد هَخامَنِشْ باشند مانند اهالی مدی مقیّد به سنّت وآئین عَوْخَشْتَرَه (سیاك زار) که فریدون باشد نبودند بلکه خودشان پارهٔ قوانین وعادات دیگر داشتند وخودرا نسبت به آذرهوُشَنگْ که زردشت نخستین باشد میدادند .

اسامی سلاطین هَخامَنِشی ازین قرار است .

١ — چِیشْ پایْش (Tchishpáish) اوّل که تَیسْ پِسْ (Teispes) باشد وبعضی اورا سیاوُشْ دانند .

٢ — کامبوُزیای نخستین که اورا کامبیزْ (Cambyse) گویند .

٣ — کوُرُسْ اوّل که اورا سیرُوْسْ (Cyrus) نخستین گویند .

٤ — چِیشْ پایْش دوّم که اورا کَشْوادْ خوانند .

﴿ اجداد کوُرُسْ . ﴾

٥ — کورس دوّم که سیروس ثانی باشد .

٦ — کامبوزیای دوّم که پدر کیخسرو وداماد آزی دِهاكْ (آسْتِیاژْ) (Astiage) است .

٧ — کورس کبیر که سیروس اعظم وشاهنشاه بزرگست .

٨ — کامبوزیای سوّم که کَیْکاوُسْ پسر اوست .

﴿ اجداد داریوش ﴾

۱ — آری آرَمْنِسْ (Ariaramnes) آرِگَرَمْنِسْ (Aregaramnes) آری یارامْ (آری یارامْن) (Ariyárâm(a)na) باشد .

۲ — آرْسَمِسْ (Arsamis) که آرْشامَهْیا (Arshámahyá) است .

۳ — هِیسْتاسْب (هِیسْتَسْپِسْ) (Hystaspes) (وَشْتاسْب) (Vâshtâspa) که گُشْتاسْب باشد .

۴ — داریوشْ بزرگ که اسفندیار است .﴿۱﴾

﴿۱﴾ لغات خارجهٔ این صفحه وصفحهٔ مقابل سوای کامبیز وسیروس وآستیاژ که بزبان فرانسه است باقی انگلیسی واز کتاب موسوم به روزنامهٔ انجمن آسیائی دولتی بریطانی عظمی وایرلند نقل شد وقرائت حقیقی اسامی سلاطین هخامنشی است که از کتیبهٔ بیستون خوانده شده . ﴿ ج ﴾

بِسم الله الرَّحمٰنِ الرَّحیم
هُوَ المُستَعان

﴿ آئینهٔ سکندری ﴾

درسال هزاروسیصد وهفت هجری که حقیر کتابی درادبیّات فارسی موسوم به آئینِ سُخَنْوَری ساخته وپرداخته بودم وبریکی ازبزرگان عرضه نمودم پس از تمجید وتحسین بسیار فرمودند بسیار خوب ولی ما امروز مهم‌تر ولازم‌تر از لیتراتورْ (Littérature) چیزی دیگر لازم داریم وآن هیستُوارْ (Histoire) یعنی تاریخ است . امّا نه تاریخی که درمشرق معمول ومتداول است بطوریکه خوانندگان را مقصودی ازآن جز استماع قصّه وافسانه ومجرّدگذرانیدن وقت ونویسنده را نیز منظوری غیراز ریشخند وخوشامدگوئی وبیهوده سرائی نمیباشد . بلکه تاریخ حقیقی که مشتمل بروقایع جوهری وامور نفس‌الامری بود تاسائق غیرت ومحرّك ترقّی وموجب تربیت ملّت بتواند شد وخواننده بمطالعهٔ صفحات آن خودرا ازعالم غفلت وعرصهٔ بیخبران بالاتر بیاورد لاجرم طرح نوشتن وتألیف این کتاب ریختم پس از ترتیب اوراق چند پارهٔ عوائق وموانع پیش آمد وتاسال گذشته فرصتی ازبرای اتمام این کتاب اختلاس کردن نتوانستم .

وبواسطهٔ تراکم اشغال فراغت وجمعیّت مطلوبم حاصل نشد . سال گذشته جزم عزم براتمام آن کردم وکمر همّت برمیان بستم وازپای ننشستم تااینکه مجموع این فقرات را ازکتب متفرقه جمع آورده درصورت اختصار برشتهٔ تحریر کشیدم . اینك جلد محتوی براحوال قرون اولی سمت اتمام پذیرفت واز خداوند اتمام واکمال دوجلد دیگر راخواهانم إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ . وبه مناسبت آئین سخنوری این کتاب رانام نهادم آئینهٔ سکندری (تابر توعرضه دارد احوال ملك دارا)

بایددانست که تاریخ قرون اولی بچهار عصر عموماً تقسیم میشود .

۱ — عصر خرافات واساطیر وآن شامل باحوال آبادیان وپهلوانان است بطریق افسانه وداستان .

۲ — عصر تاریکی یعنی اوقات مشکوکه مانند عصر آجامیان وپیشدادیان

۳ — عصر شفق آمیزاست یعنی اوقات مظنونه مانند احوال کیان و اشکانیان .

٤ — عصر منوّراست یعنی اوقات معلومه مانند تاریخ ساسانیان وپس اززمان ساسانیان داخل درعصر منوّرواوقات معلومه خواهد بود بنحو اولی .

ومجموع سه جلد این کتاب مشتمل است بریك دیباچه ودوازده گفتار ویك خاتمه وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ .

مقدمهٔ کتاب – درفواید تاریخ و بیان ماهیّت این علم و نتیجهٔ حکمت تاریخیّه .

گفتار نخستین – احوال آبادیان و پیشدادیان و ایّام فترت و عصر پهلوانی .

گفتار دومین – احوال طبقهٔ کیان درمدی و پارس و دور استعلاء و انحطاط .

گفتار سومین – احوال اسکندر و سلوکیدو اشکانیان .

گفتار چهارمین – احوال ساسانیان و انقراض ایشان بواسطهٔ عرب .

گفتار پنجمین – احوال پیغمبر ختمی مآب ص و خلفای راشدین .

گفتار ششمین – احوال خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس و ملاحده و فاطمیّه .

گفتار هفتمین – احوال آل لیث و بُویه و آل سامان و آل ناصر و دیالمه .

گفتار هشتمین – احوال سلجوقیان و خوارزمیان و اتابکان و ظهور صوفیّه در ایران .

گفتار نهمین – احوال چنگیزخان و استیلای مغُول و تیموریان و سربِداران و چوپانیان .

گفتار دهمین – احوال سلاطین صفویّه و چگونگی جنگ حیدر نعمتی

واستیلای افاغنه .

گفتار یازدهمین — احوال افشاریه وزندیه وفترات ایران واحوال گردان .

گفتاردوازدهمین — احوال سلاطین قاجاریّه وظهور شیخیّه وبابیّه و دجّالها .

خاتمه — درعادات واخلاق وآداب ایران وموجبات ویرانی آن مملکت .

﴿ تنبیه است . ﴾

فایدهٔ عمومی تاریخ زیاده برآن است که دراین مختصر توان ذکر نمود زیرا که تاریخ بحث میکند ازاطوار وحرکات مردمان نامی وترقّی وتنزّل ملل مختلفهٔ دنیادرهرعصر . وظهورشوکتهای بشریه درهرزمان . وتحقیق وتفتیش عادات واخلاق وموجبات انحطاط و انقراض دولتها . وهرچه ازوقایع عبرت بخشای اعصارخالیه درخوروشایان تذکار باشد . لاجرم حکمت تاریخیّه بمثابهٔ آئینهٔ گیتی نماست که ذهن آدمی رابرای فهمیدن اسباب ظهورهر قدرت وشوکت وانقراض هردولت بازکرده اورادرعالم انسانیّت موفق به اجرای کارهای بزرگ میسازدکه ازجمعیّت بشریّه ممالك موجوده رادفع و مخاطرات ملحوظه رامنع کردن تواند . این فایدهٔ تاریخ نسبت بعموم است امّا مقصودمابیان فایدهٔ خصوصی آنست نسبت بملّتی که تاریخ ازاحوال ایشان

بحث میکند .

﴿ مقدّمه . ﴾

﴿ دربیان فواید خصوصی تاریخ نسبت بهر ملّت ﴾

برخردمندان عالم پوشیده نیست که از برای هر گروهی نخست از همه چیز بکار تر دانستن تاریخ پیشنیان و سرگذشت گذشتگان خود میباشد تا بدانند کیستند و از بهر چیستند :

ملّتی که تاریخ گذشتگان و اسباب ترقّی و تنزّل خود را ندانند کودکی را ماند که پدر و نیاکان خود را نشناسد کیانند و چه نام داشتند . بدیهی است که پیش آمد حال آیندگان را هم نخواهد دانست .

دیگر چه حبّ افتخار و شرف و چه آرزوی ترقّی و پیشرفت در آن گروه پدید خواهد آمد که هیچکس از سوابق احوال قوم خود بدرستی خبر ندارد . و نمیداند از کجا آمده بکجا میرود و چه بوده و چه خواهد شد .

چنانچه هر کسی باید پدر راستین خود را بداند کیست و نسب اصلی او از کجاست تاریخ قوم خود را نیز باید از روی معلومات جوهریّه و محاکمات فلسفیّه کشف و تحصیل کند تا از نتایج و تأثیراتیکه لازم این فنّ شریفست بتواند بهرهٔ کافی بر گیرد والاّ از تاریخ دروغین و اساطیر بی اصل که مطابق واقع و حقیقت نیست چه فایده و تاثیر آید . و چراغ کذب و دروغ چه فروغ نماید .

درمیان اقوام غربیّه بخصوص اهالی فرانسه وانگلیس کمتر کسی یافت میشود که احوال ملّت خودرا ازروی محاکمات تاریخیّه نداند وموجبات ترقّی وتنزّل گذشتگان رادرهرعصر نشناسد .

پرواضح است که درسایهٔ این علم واطّلاع هرگز درحیات ملیهٔ ایشان خللی و درمحبت وطنیهٔ آنان ضعفی بهم نخواهد رسید .

تاریخ قبالهٔ نجابت وسند بزرگواری وشرافت ودلیل اصالت هرقوم است .

هِنْدُوانْ را چیزی جز قدمت تاریخ واساطیر بَرَهْمَا (Brahmá) و مَهَابهَارَتْ (Mahá-bhárat) واحوال رَامَهَا (Rám) باقی ندارد .

چینیان را سببی جز تاریخ فُوهِیْ (Fou-Hi) و هِیَا و شَانْغ و جیُوْ دراین مدّت طولانی برقرار نگذاشته است .

یهودیان را چیزی که دراین همه فترات ایّام وذلّت کبری برپا داشته و نگذاشته است درزیر لگد اقوام خارجه محو ومنقرض شوند همان تاریخ انبیاء وملوك بنی اسرائیل است .

یونانیان اگر تاریخ سلاطین وارباب انواع را نمیداشتند البتّه تاکنون درزیر فترات ایّام اثری ازآثارشان باقی نمیماند ومانند کَارْتَاژِیَانْ (Carthagénois) و فِینِیقِیَانْ (Phenicien) واقوام کلدانی وآشوری واهالی تروا (Troie) ولِیدْی (Lydie) مُستحیل بقومی دیگر شده بودند .

اگر همین شاهنامهٔ فردوسی نمیبود بعداز استیلای اقوام عربیه بر ایران تا کنون بالمرّه لغت و جنسیّت ملّت ایران مبدّل به عرب شده فارسی زبانان نیزمانند اهل سوریّه (شامات) ومِصْر و مَراکشْ و تونِسْ و اَلْجَزائِرْ تبدیل ملیّت و جنسیّت کرده بودند واز جنس خود استنکاف عظیم داشتند .

ترقّی وتنزّل واستعلا و انحطاط ادواری طبیعی است که باقتضای حوادث زمان وتغییرات حدثان مانند مواسم بهار وخزان برشاخسار ملل روزگار طاری میشود . و هیچ ملّت ازدست این تبدّلات ریشه برانداز بجز وسیلهٔ تاریخ خلاصی نخواهد داشت .

اگر تاریخ این ملّت براساسی استوار نهاده شود وداعیهٔ بزرگواری درقلوب اهالی راسخ گردد ملّت مزبور مانند چناری تنومند کشن بیخ که بهرطرف ریشهٔ ثابت انداخته باشد دربرابر تند باد حوادث پایداری ومقاومت تواند کرد والاّ بسان درختی ناپایدار خواهدبود که بیخ وبُنش تاب یك حملهٔ باد خزانی نیاورد واجزای وجودش بیك هجوم سرما تارومارشود .

اینست که بعضی ازعلمای اشتقاق السنهٔ مأخذ لغت هیستُوارْ را از اُستُوارْ گرفته اندزیراکه برای استواری اساس ملّت اسبابی بهتر ازتاریخ نداریم . اقوام پارْزیا که سکنهٔ قدیم هندوستان بودند وطوایف ریمَنْ که درایران سکونت

داشته‌اند پس از استیلای طوایف اَندوژِرمَن (Indo-germains) واقوام آرِین برایشان بکلّی محو ومنقرض گشته خودشان را مانند وحشیان ینگی دنیا ارزل امم پنداشتند . ودیگر هیچ امید ترقّی برایشان نمانده ودرزیر لگد اجانب پی‌سپر مراحل اضمحلال شدند . فقط برای این بود که تاریخ اسلاف خودرا نمیدانستند تامذاکرهٔ احوال نیاکان درنهاد ایشان داعیهٔ شرف وبزرگواری پدیدآورد .

جائیکه سخنان بی مأخذ وافسانهای دروغ را تااین درجه برای ابقای ملیّت واعادهٔ حیات نوعیّت تأثیر باشد پس چگونه خواهد بود تاریخ حقیقی وامور جوهری نفس الامری که منشاء آثار فایقه ومنتج نتایج حسنهٔ عالیه است . وهیچگاه مقصود ذاتی ومنظور اصلی را درمزاج مخاطب فوت نخواهد کرد .

چه نیکبخت خواهند بود قومیکه درمیان اسلاف ایشان سلاطین بااقتدار وحکمای بزرگوار وانبیای عالی تبار وسرداران نامدار وارباب صنایع و هنرمندان بزرگ ظهور کرده باشد . تااینکه ازبرای مورّخان وشعراء سرمایهٔ بزرگی بدست آمده ودرزمان فترت بتوانند سلسلهٔ غیرت وشوق افراد آن ملّت را جنبانیده تحریك همم وتشویق غیرت ایشان درانظار امم کنند . وبدین واسطه آنان را به هیجان آورده آن گروه را ازورطهای

سختی و بدبختی نجات داده رو بعالم ترقّی و مدنیّت سوق نمایند . و ابنای وطن را بسر منزل مقصود بکشانند . چنین قوم هر قدر ذلیل و اسیر هم بشوند باز امید بزرگواری و داعیهٔ سیادت و سروری از نهادشان بیرون نرفته بدبختی و اسارت ایشان موقّت خواهد بود . و هر قدر از صدمات ایّام پایمال گردند از اصل و دودمان خود عار و استنکاف نخواهند داشت سهل است که با کمال شرف بنام نیاکان خود افتخار و سرفرازی خواهند نمود . و نیك بخت تر آن گروهی که تاریخ حقیقی و آثار بزرگواری و کتب علمی آن قوم در میان ماند و از روی راستی و محاکمات تاریخی وقایع ایشان در نزد مؤلّفین ضبط باشد تا همه وقت موجبات ترقّی و تنزّل خود را دانسته اسباب سعادت و جهات بدبختی خود را بشناسند .

بالجمله درمیان هیچ ملّتی خواه برای ترقّی حال حاضر و ایجاد شرافت و بزرگواری در طبع اهالی . و خواه برای اعادهٔ حیات ملّی و سعادت عالی، و دانی چیزی سودمندتر و مؤثّرتر از تاریخ حقیقی نبوده و نیست . تاریخ سرمایهٔ شعر و شعر طلیعهٔ حکمت . و حکمت دلیل سعادت و برهان سیادت هر قوم است .

فنّ تاریخ سابقاً درمیان اهل آسیا جزو افسانه و اسمار و در نزد اهالی غرب درفهرست وقایع ثبت بود بدون اینکه هیچ مورّخی ذکر سبب و تحقیق

مطالب کنند همه چیزرا حواله بقضا وقدر میکردند . ولی اهالی اروپ از دیرگاهی بازبرای این علم قانونی جسته‌اند که آن‌را حکمت تاریخی مینامند و ازوی نتیجه ها برگرفته . وتمام سلسلهٔ وقایع را دائماً مطیع یك قانون مخفی میسازند . ودراین فنّ چنان عوالم وسیعه طی کرده‌اند واصول رشد و انحطاط عمر دول را ازروی تحقیقات دقیق معین داشته که هرکس پس از خواندن کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت بچه‌سبب ظهور کرد وبچه‌قوّه زنده بود . و ابتدای فلان قدرت ازکجا آمده . وعمر فلان شوکت بکجامنتهی شده . جای تأسّف وتعجّب اینجاست که امروز درخاك سوریّه (شامات) واطراف انجا قبر هریك ازتلامذهٔ انبیای بنی‌اسرائیل و کاهنان یهود معلوم ومحدوداست ودرایران هیچ‌کس دخمهٔ زردشت وفریدون وکیخسرو وکاوُس‌را نمیداند .

همچنین درنزد اُدَبا ودانشمندان ایران دانستن جای سُمّ اسب یَعرِبِ بنِ قَحْطانْ ومسقط البعره بعیر اِمرؤُالقَیْسْ جزو ادبیاتّ وداخل فضائل است واز کمالات شمرده میشود ولی تحقیق احوال فَرْشادْ شیرْ وجاماسْب و ترجمهٔ حال بُزَرْجِمِهْر (بُزُرگ مِهْر) وهوشنگ کبیر نشان زندقه و الحاد ودلیل کفر وارتداد است .

همه‌کس بخوبی میداند که تاکنون یك تاریخ صحیح اصلی که احوال قومی را

بدرستی بیان کند وآداب واخلاق واوضاع گذشتگان را درنظر انسان مجسّم سازد واسباب ترقّی وتنزّل اقوام را دراعصار مختلفه بیان نماید. درمشرق خاصه درایران دیده ونوشته نشده بلکه تمام کتب ایشان پراست ازاغراقات بیفایده . ومبالغات بیمزه . وتملقات بیجا . واظهار فضیلتهای بیمعنی که ابداً نتیجهٔ تاریخی برآنها مترتب نیست . واگرهم بالفرض کسی خواسته وقایع را بطور ساده بنگارد بکلی ازمحاکمات ودلایل خالی است . ونام آنرا تاریخ احوال عمومی یك ملّت نمیتوان گذاشت . چراکه تنها بترجمهٔ احوال خصوصی سلاطین وامور شخصیهٔ ایشان اکتفاجسته‌اند . آن هم ازکثرت مداهنه وریشخند وفرط چاپلوسی وتملّق وقتی که پنجاه ورق ازتواریخ آنان را کسی میخواند نمیفهمد دراحوال کدام پادشاه نوشته شده است . زیراکه جزجناب جهانبانی . وحضرت کشورستانی . وخاقان صاحب قران . وسلطان عظیم الشأن . وشاهنشاه جمجاه ملایك سپاه . وملك الملوك عجم . وشهریار جهانگیر . واعلیحضرت اقدس شهریار همایون عنوانی ندارد (۱) اغلب چنان اتفاق میافتد که آن خاقان گیتی ستان ازفرط سفاهت وسستی نیمهٔ ملك خودرا برباد داده باشد . وآن پادشاه ملایك سپاه وذات اقدس همایون ظلّ الله از

(۱) شاید علت طول حکمرانی سلاطین قدیم ایران چنانچه درافسانها یاد میکنند همین القاب وعناوین بوده که نام پادشاه را نمیبرده‌اند . ورفته رفته بجای اسم اوشده . اینست که اکنون وقایع زمان هیچ پادشاه معلوم نیست ودراسامی آنان سهو واختلاف روی داده . ودو پادشاه همنام را که دردو عصر بوده‌اند یکی نوشته ووقایع زمان یکیرا بدیگری بسته ومشتبه کرده‌اند .

کثرت فسق وفجور وفحشاء ابلیس رجیم هم ازدستگاه او عار واستنکاف ورزد .
ولی چاپلوسان منفور سر افتخار این یك را به سپهر برین رسانیده وفرشتهٔ
کروبی را جاروب کش آستان آن دیگر قرار داده .
(گر حکیمی بسزا پرسد ازو کی نادان . کیست آنکس که برو بستهٔ این عنوانرا)
جوابی ندارند . وبدیهی است که این مسالك مدّاحی وخوشامدگوئی است
نه مورّخی وحقیقت جوئی بطوریکه گوئیا آن مدّاح نیز ازین قصیده سرائیها
غرض جز فریب وریشخند نداشته .
مورّخان ایران غالباً مقصودشان بیان حقیقت . وکشف واقع . ونفس الامر .
وتشویق مردم بفضائل . ومنع ایشان از رذایل . وتحریك ارباب همم . و
تأدیب عمّال جور وستم وتزیید بصیرت خواننده گان . وتنبیه وعبرت آیندگان
ودیگر چیزهائیکه وظیفه وشأن مورّخین نامی است نبوده . بلکه برای غرض
شخصی . یابجهت اجرای هوای نفسانی . ازروی مداهنه وتملّق یادرتحت
اجبار وتضیّق . سفاهتهای سلاطین . ورذالتهای وزرا وحکّام را . بعبارات
مطنطن ستوده . ایشان را باعمال شنیعه تشویق نموده اند . گاهی گاه را بقدر
کوه جلوه میدهند . ووقتی فضایل وحقوق مردم را درزیر پردهٔ اغماض وحق
پوشی مینهند . يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ . در بعضی اوقات
قضیه را وارون مینمایند . ودرپارهٔ جاها معایب وزشتی ها را بزیور عبارات

مشعشع میپوشانند بهرحال تواریخ ایشان دربیان سیرت گذشتگان بجای اینکه موجب تنبیه وعبرت آیندگان شود اسباب تکبّر ونخوت آنان گشته . و ایشان را بسفاهت ورذایل سوق میکنند . وازینطرف راه ترقّی وپیشرفت را بکلّی برروی مردم بسته است . وعظم تاریخ را ازنظرها برداشته . مردم را ازصرافت جلب فضایل انداخته .

مدح وذمّ انقدر گران بها وعزیز است که دربازار مزایدهٔ جهان آنرا ببهای اندك وثمن بخس نباید فروخت زیرا که انسان تحمّل هرگونه رنج وزحمت نموده حتّی فداکردن نفس را نیز برخود هموار میسازد بامید یك نام نیك وذکر جمیل . همچنین چشم ازجمیع لذائذ واطائب عیش میپوشد ازبیم یك بیغاره و بدنامی وسرزنش . وقتیکه بنا بشود درملتی هرجاهل را بزرجمهر . وهر ظالم را انوشیروان . وهرروسبی را مریم . وهرجبان بیدل را رستم . وهر فاسق فاجر را اذهم بگویند دیگر هرگونه فضایل وکمالات بشریه آن ملّت را وداع خواهد گفت . وکسی ابداً ازپی علم وعدل وپاکدامنی وشجاعت وپرهیزگاری برنخواهد آمد .

(جائیکه پشك ومشك بیك نرخ است عطّار خود ببندد دکّان را)

اگر این وزرا وسلاطین براستی میدانستند که احوال ایشان را مورّخین بدون حیف ومیل . وبلاتحریف وتبدیل . ثبت صحائف روزگار . ونقش جراید

لیل و نهار میکنند . هیچگاه راضی بدین سفاهتها ورذالتهای شنیعه نمیشدند .
و برای هوسات ناپایدار هرگز نام خود را الی الابد آلوده به ننگ و دنائتهای پاید
نمینمودند . بلکه تامیتوانستند میکوشیدند که در صحائف تاریخ دنیا بواسطهٔ
آثار خیر و کارهای بزرگ از خود نام نیکی بیادگار بگذارند . چه این آرزو هر
انسانی را طبیعی و بر وفق قانون فطری است . اما آنچه ایشان را مطمئن ساخته
یا بطمع خام و اشتباه انداخته . همین دروغهای مورّخین چاپلوس . و مداهنات
متملّقین سالوس است . که برای جزئی منفعت . یا از بیم عقوبت بریش
خود و ایشان خندیدند و آنان نیز بریش برداشته سخت باوریدند .
گویا هر پادشاه و امیری . در عصر خود یکی از ارباب قلم . و طلاّب درم را
بمبلغی احسان تطمیع نموده . یا بمبالغی عقوبت تهدید فرموده . که پارهٔ مدایح
بیجا . و فضایل بی اصل برای او اثبات کند ، و سکهٔ قلبش را بطلای ورق
بیندایند غافل از اینکه فضای کائنات پر است از حقایق ثابته . و امور متأصله به
طوریکه گنجایش یك دروغ درمیان این حقایق ممکن نیست . و اگر کسی
احیاناً تحریف کَلِمْ بخواهد دروغی در این فضا جای دهد . این حقایق ثابتهٔ
کتاب تکوین الی الابد او را تکذیب خواهند نمود . و هر وقت و هر جا باشد
نقّادان دانشمند . و مورّخان با انصاف . آن آثار و اخبار را انتقاد و محاکمه نموده .
عروس حورا سرشت را از زیر ژنده و پتیاره زشت را از میان حلیه بیرون

خواهند کشید. وماهیّت اصلی هر چیز را بمیدان خواهند گذاشت. وحق را بر مرکز خود قرار خواهند داد.

من ازین دلق مُلمّع بدرآیم روزی . تا همه خلق بدانند که زنّاری هست

﴿ سبب تألیف کتاب ﴾

بملاحظهٔ این نکات باریك . ومطالعات بحقیقت نزدیك . روزی بندگان جناب، مستطاب اشرف . سیّدالوزرأ العظام شاهزادهٔ حقیقی . آدم عمومی جهان ناظم خصوصی ایران . که بالذّات منظوری جز اصلاح هیأت حاضرهٔ ایران . وبالاصاله مقصودی غیر تجدید شوکت واعادهٔ حیات اهالی آن سامان ندارند . ازین بنده خواستند که تاریخی چنانچه باید وشاید ساده وسدید مختصر ومفید برای ایران نوشته درهر عصر دلایل ترقّی وتنزّل . وموجبات سعادت وانحطاط این ملّت قدیم محترم را . ببراهین تاریخیّه وانمود کرده . بعلل ظهور هر شوکت . واسباب ضعف هر قوّت ضمناً اشاره شود . ودرپایان احوال دولت ابد مدّت قاجاریّه را که بیت القصیده . و درّة الاکلیل این کتاب است مفصّلاً نگاشته ازاحوال وزرای آن دولت نیز بوجهی فرو گذار نکنیم . وخاتمهٔ آن را بنام نامی اعلیحضرت شهریار گیتی ستان . وترقیاتی که دراین مدّت ازبرای ایران حاصل شده . و خدمات نمایانی که حضرت صدارت عظمی بجهت ابقای دولت قاجاریّه واحیای ملّت

ایران نموده‌اند مسکیّ الختام سازم . وهمه‌جا ازمداهنه ودروغ . وکذب و افترا وبهتان برکنار بوده‌باشم . تادرآتی ازبرای خوانندگان غیرتی . وازبهر آیندگان عبرتی ازمطالعهٔ آن پدیدآید . وشاهدحقیقت از چهرهٔ مقصود برقع گشاید لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْراً هرچند من بنده‌را باقلّت مؤنت . و بضاعت مزجاة . وضعف نفس . قوهٔ قبول چنین امر خطیری نبود . ولی چون عزم آن حضرت رابراین مقصود مقدّس راسخ دیدم . ودراین باب ازبنده هر گونه معاونت مادّی ومعنوی فرمودند امتثالاً لامره العالی کمرهمّت برمیان بسته ازکتب فرنگی وایرانی . واستماع ازین وآن . قدری وافی بدست آورده دراین صحیفه درج . وبرخی از عمرگرانمایه برآن خرج نمودم . درواقع اثر نفحات قدسیهٔ آن جناب است که بنده درانچنین مقصود بزرگ رهنما شد وگرنه

﴿ من بکجا وهوس لاله بدستار زدن ﴾ بلی

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه نبود . این همه قول وغزل تعبیه درمنقارش امیدوار ازارباب کرم چنانم که بنظر دقّت درصحائف آن نگریسته بجای طعن وتشنیع درصدد اصلاح وتصحیح برآیند . وبرتکمیل مناقص آن همّت نمایند . ونگارنده درابدعای خیری یادوشادفرمایند . چه بدایت هرکاری هیچ وقت خالی ازعیب ونقص نبوده . وحصول ترقّی دائماً بتلاحق افکار محتاج است . پس شروع مینمائیم درتاریخ ایران متوکل برملیك منان وهوالمستعان

﴿ مقدّمه ﴾

(دربیان ابتدای تاریخ ایران وملّت آرِیَنْ)

لفظ تاریخ چنانچه مینماید ازتاریك مأخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت وانچه میگویند هُرْمُزانْ گفته وعرب ازماه وخور گرفته احتمال بعیداست .

آساتِیرْ نیز بهمین معنی دلالت دارد یعنی تِیْرِه ساْ وظلمت آسا . و دَساْتِیرْ ضدّ تیرگیست یعنی منوّر چه دَژْ ودَسْ ضدّیت وخلاف را میفهماند .

ابتدای احوال هرقوم را استکشاف نمودن بعینها جستجوی درتاریکی است وپَرْما سیدن درظلمات . چه احوال سابقه بواسطهٔ مرور دهور وانقلاب اعصار . ونبودن کتب وآثار . درزیر خیلی پردهٔ ظلمانی . وحجاب نادانی . مستور وپوشیده مانده است . بویژه احوال ملّت ایران . که کتب وتواریخ ایشان پس ازاستیلای اقوام عربیه بکلّی ازمیان رفت . زیرا که متابعین پیغمبر عربی ازپای داری ولجاجی که ایرانیان دردفاع ملك ومذهب خویش نمودند . وبواسطهٔ اختلاف جنسیّت و مشربی که ازقدیم باهم داشتند . چنان درخشم بودند که بعدازدست یافتن هرچیزرا عرضهٔ دمار وهلاك ساختند. وتمام آثارواخبار این قوم را درمطمورهٔ فراموشی انداختند.

شهرها همه باخاك یکسان وآتشکدهارا آب بسته . کتب را ﴿۱﴾ باآتش سوختند ومؤبدانی را که مواظب امور ومباشر خدمات معابد وهیاکل بودند ازتیغ گذرانیدند .

عرب متعصّب درآن ایّام بجز قرآن مجید نه کتابی میدانست ونه میخواست بداند . مؤبدان را مجوس ومجوس را پلیدتر ازسگ وساحر وکتب ایشان را کتب سحر میپنداشتند . وکسی یارای اینکه نامی ازایشان ببرد نداشت . تا زمان امرای سامانیه که ازنسل بهرام چوبینه بودند خواستند جمع آثار . و ضبط احوال واخبار اسلاف خویش کنند . ولی چون کتابی معتبر که بدان استناد توان کرد درمیان نبود . احوال ملوك عجم را ازروی افسانهای دهاقین. وداستانهای پیره زنان گرفتند. که به چکامهای پهلوی بسته بودند . وآنها نیز بعداز پیدا شدن شاهنامه ازمیان رفت .

بنابراین آغاز ملّت ایران را بدرستی معلوم کردن . کمتر ازفحص درظلمات نیست ولی باوصف این بقدریکه مدّ نظر کار کرده . وطاقت بشری را مقدور بوده . وتاالکنون پژوهندگان آثار عتیقه معلوم نموده اند چنین برمیاید . که این قوم سابقاً درمشرق سکناداشته . ازبَلْخ تا سَمَرْقَنْد عرصهٔ جولانگاهشان بوده

﴿۱﴾ درکتاب ارداویراف که بزبان پهلوی قدیم اکنون چاپ شده میگوید اسکندر کبیر کتابخانه بزرك ایران را در استخر آتش زده دفاتر آنجارا بسوخت .

ازاین روی آنان را چغزی ﴿۱﴾ و باکتری (Bactriens) نیز خوانده‌اند . و چون پرستش آتش وآفتاب میکردند آنان را بنام آرین (Aryens) یا آذری یا هوری یا آریان نامیده‌اند که همه بآفتاب وآتش دلالت دارد . واکنون بزبان فرانسه اُریانْ (Ariant) به معنی مشرق استعمال میشود .

وبعضی گفته‌اند آری مجرّد شیاراست ﴿۲﴾ زیرا که این قوم غالباً زراعت پیشه وبازیاز بوده‌اند وبنیاد آبادی ازایشان پدیدآمد .

واینکه بعضی گفته‌اند مرکز اصلی ایشان در پنجاب بوده گمان باطل است زیرا که پنجاب مرکز ثانوی ایشان است که خواستند بطرف هند بگذرند ودر

﴿۱﴾ چغز سغد است که سمرقند باشد . وباختر اسم قدیم بلخ . و سمرقند معرّب جاموزکند که درزبان ترکی بقلعهٔ گلین دلالت دارد چنانچه تاشکند بقلعهٔ سنگی . وبلخ نیز از بل اخ مأخوذاست . وگویند سمیرامیس برادرخودرا درآنجا دیده نشناخت وگفت بل اخ ازاینجهة انجا باسم بلخ موسوم گشت . وهوالأعلم .

﴿۲﴾ لفظ شیار مزید فیه است زیراکه حرف ش و س غالباً درزبان پارسی درابتدای کلمات زاید می افتد مانند شماز و شکم و سپوس و سپس و ستیز و ستیغ که اصل آنها درحالت مجرّد ماز و کم و پوست و پس و تیز و تیغ میباشد .

آنجا قلعهٔ بناکردند که بنام آریاورپ مذکوراست یعنی بُنگاه آری .

واسم قدیم قلعهٔ خوارَزم که آریا بوده دلالت براین معنی دارد واسم قدیم اَفغانِستانْ نیز آریا بوده . رفته رفته این گروه بشعبهای چند منشعب گشته . وهرشعبهٔ درناحیتی توطّن گرفته باسمی موسوم شدند وبلسانی سخن گفتند که اکنون مجموع آن السنه را لغت آرِینْ مینامند . وازهرجهت باهم اشتراك کلّی دارند .

شعبی که بطرف هندوستان رفته طوایف هِندُو ازنژاد ایشان است (هندو بمعنی پاك میباشد) وزبان سانْسِکریْت ﴿۱﴾ درآن حدود ازیشان شایع شد .

شعبهٔ دیگر که ازنهر طوُنه (دانوُبْ Danube) گذشته بسمت اروپا رفتند طوایف گُلْ (Gaule) و ژِرمَنْ (Germain) ازایشان بوجودآمده است واهل کرمان وزابل ازایشانند چه کرمان مقلوب ژِرمانْ است وژرمن بمعنی جنگجو میباشد .

گروه دیگر بطرف یونان و رُمْ رفته اند اقوام گِرِكْ (Grec) ولاتین

﴿۱﴾ لفظ سانْسِکریْت یعنی بدون حشو وزاید . وآن زبانی است که از زبان نخستین انتخاب کرده بیدْ وشاسْتَرْ را بدان سرودند . وغالباً انچه در زبان سانسکریت گفته شده همه اشعار است وباموسیقی مطابقت تمام دارد .

(Latine) ازایشان تشکیل یافت وگرگ نیز بجنگاور دلالت دارد .

قسم دیگر بسمت مقدونیه (Macédoine) و ایلیری (Illyrie) رفته وجنس تروا (Troie) و آرنوت (Arnautes) (آرنوذ) ازنسل وتبارآنها پدید آمد .

قسم دیگر به ارمنستان گذشت وطوایف هاى و ارمن و ازبان که آلبانیا (Albania) باشد ازنسل ایشان پیداشده وآرارات (Ararat) (کوه جودی) نام محلّ ایشان است .

طایفهٔ دیگر به قفقاز و گرجستان رفته گرجی و چرکس ازتبارآنان میباشد وقدمای ایشان را غرچه وآبازه (Abazes) مینامیدند .

قوم دیگر دربیابانها بخصوص اطراف همدان وآذربایجان بادیه نشین وپاسدار بوده اندواقوام کرد ومد ازبقایای آنهاست .

گروه دیگر درسواحل عمان ونهراهواز سکونت داشته جنس پارس والام (۱) بدیشان منسوبست وپاز یا پارس کنارنهروآب راگویند .

(۱) فردوسی الام را الان خوانده واین همان مقلوب ایران و اریان است که بابلیان به لام تبدیل کرده اندچنانچه درپارسی بابل را بابرون گویند. والام لرستان واهوازاست ولهراسب ازانجاوازسلسلهٔ لران بوده چه معنی لهراسب به لرزاده یا لر بزرگ دلالت دارد والله اعلم بحقایق الامور

قوم دیگر بـلاد روسیّه گذشته جنس اِسلاوْ (Slaves) (صقالبـه) نتیجـهٔ آنهـا است که رفتـه رفتـه باقوام اِسکیثْ و هونْ امتزاج نموده‌اند .

وچون عمده ونخبهٔ طوایف آرِیَنْ بایران آمدند لهذا ایران را بنام آنان خواندند چه ایران مقلوب اُریانْ است . وانچه ملاّ فیروز پارسی گفته که ایران بمعنی مؤمنان است ناشی از ندانستن زبان پارسی است .

بالجمله اقوام آرِیَنْ به‌ده شعبه منقسم میشوند ازاین قرار واین ده شعبه همه درایران بوده‌اند . ۱ آبادیان ۲ آزادیان ۳ آجامیان ٤ اَندْ ٥ ژِرمَنْ ٦ پارس ۷ مِدْ ۸ های ۹ پِلاژْ ۱۰ چغزی .

ازآبادیان همین طوایف آبازه وآنجازْ باقی است که چرکسهای قفقاز باشند وتُرکان اسلامبول به اینان ممتزجند . وسابقـاً آبادیان را آبتین میگفتند .

آزادیان نیز اَساتینْ اند که قسمتی از اقوام قفقازیّه و گُرجیهـا باشند .

آجامیان همان عجم است که جمشیدیان باشند .

اَندْ (Inde) هِندَوانْ و اهل سِندْ و پَنجابْ و سیکْ وکشمیر اند .

ژرمن اهـالی کرمان وسیستان اند وطوایف گِرِکْ و ژرمن نیز ازاین

قبیله‌اند که دراروپا سکونت دارند (و گِرْ ﴿۱﴾ و جِرْ و ژِرْ درفارسی بمعنی جنگ است)

پارس سکنهٔ کناربحر عُمان و رود اهوازند و اینان نیز ده قبیله بوده‌اند و رؤسای خودرا کیان لقب میدادند چه کَی و جی و شاهْ و کاهْ بمعنی پاك وبزرگ و قهّاراست .

هاهْ ﴿ب﴾ همان طوایف اَرْمَن‌اند وایشان را آراراتی نیز گفته‌اند

﴿۱﴾ تمام اسامی بلاد وطوایفی که درابتدای آن ار یا هر یا گر یا ژر یا غر یا چر باشد منسوب به آرِینْ اند چون اَرْمَنی و آرْنَتْ (آرْناوُدْ) و چَرْکَسْ و اَرْزاسْ و گُرْجی و غَرْچِه و ژِرمَنْ و اَرَسْ و آراراتْ و و اُروپْ و اُرومْ و عِراقْ و اُرْیانْ و اَرْوَنْدْ و اُرْدُوْ و آرِینْ و کُرْدْ و اُرْ و اُرْگَنجْ والسنهٔ این طوایف باهم بسیار شبیه‌است . چنانکه میتوان مادرهمهٔ این زبانهارا یکی قرارداد .

﴿ب﴾ ارامنه‌خودرا های (Haï) وارمنستان‌راهایستان‌میگویند . وهای‌را مشتق ازاسم هایگ (Haïk) میدانند . وازقراری که‌درتاریخ آنان‌مذکوراست بعدازطوفان که‌کشتی نوح ع درکوه‌آراراتْ قرار گرفت‌وفرزندان نوح دردشت آراراتْ مسکن نمودند چندی نگذشت که‌بواسطهٔ کثرت نفوس آنجاکفاف آنهارانداده به‌بین‌النهرین مهاجرت کردند . ودر ﴿**﴾

و اَرْمَنْ از آزبان و آلبانیا مأخوذاست که کوهستان لگزستان باشد .

بِلاژْ همان بِلژیك (Belgique) و بُلْغاژْ (Bulgarie) است . وشاید بلوچ نیزازایشان بوده .

مِدْ طوایف کُرْد است که چوپان و پاستوز بودند وقوم مد ازایشان تشکیل یافته وبقایای ایشان هنوز درحوالی همدان وآذربایجان صحرانشینند ودِیالمه نیزازآن قوم است .

چغزی (۱) قسمتی ازروسها واقوام اِسلاوْ (صقالبه) اند که از سمرقند بدانجا مهاجرت نمودند وبعدازاستیلای تاتاز بربلاد ماوراءالنهر جنس ایشان ازآنجا کم شده ولی درمیان ترکان بفطانت ودرایت ومهارت در

(**) زمان بِل (Bel) یا بَعل (Baal) (۲۳۰۰) ق.م. بانی بابل که نمرود باشد بعضی تاب تحکّمات فوق العادهٔ اورانیاورده باطراف وجوانب پراکنده ومتفرق شدند . هایگ (بِن تُرْگُم (Torgom) نوهٔ یافث بن نوح) نیز باسیصد نفر اولاد واتباع بسمت دشت آرارات مسکن اوّلی پدران خودرفت . ودرآنجا خودواخلافش اقامت گزیدند .

وبعضی ارامنه‌را به آرْمِناك (Arménak) پسر بزرگ هایگ وبرخی به‌آرام (Aram) (۱۳۰۰) ق . م . ازنژادهایگ نسبت میدهند — (ج)

(۱) طوایف پارتی واشکانیان ازقبیلهٔ چغزی بودند وایشکه بعضی گمان کرده‌اند ایشان تورانی بوده‌اند خطااست ولیکن باطوایف هون اختلاط داشته‌اند .

صنعت وعلوم مشهورند .

ازمیان ده فرقه سه قبیله را بغایت نجیب وبزرگ میشمرند وهمیشه سلاطین و حکمداران آنرا ازآن سه قبیله انتخاب میکردند وآن سه فرقه آبادیان وآزادیان وآجامیان بودند . وطایفهٔ کیان نیز درمیان قبایل پارس همین درجه را حائز بودند . امّاطوایف مدّ مدّتی سلطنت را برتغلّب واستیلا ضبط نمودند نه باستحقاق .

سرداران وپهلوانان وامرای لشکری راغالباً ازقبیلهٔ ژرمن برمیگزیدند

دریاپیمایان وسوداگران ازاقوام پارس بودند .

وشبانان وگله داران ازمد .

مؤبدان ودانشوران ازقوم آند (هند).

وبرزگران ودهاقین بیشتر ازقوم چغزی .

وارباب صنایع ازجنسهای دیگر . وازهمه پست تراقوام بلر شمرده میشد .

افادهٔ مخصوصه

منشأ تاریخ ایران درنزد مورّخین این عصر چهار چیزاست .

۱ — آثار عتیقه و پارشمن هائیکه (Parchemin) ازنقش ونگار عمارات قدیمه وحفریات کشف میشود مانند آثار پرسپلیس (Persepolis) و شوش

وهمدان و بابل و نینوا وغیره وغیره .

۲ — افسانهائی که از قدیم زبانزد عوام ودهاقین واهل رساتیق بوده و داستان سرایان پدر بر پدر شنوده وسروده‌اند .

۳ — تواریخ یونانیان وکلدانیان ومغاربه که درقدیم الایّام نوشته‌اند مانند تاریخ هِرُدُتْ (Hérodote) ﴿۱﴾ یونانی. وفیروز (بروُسِس) کلدانی ﴿۲﴾

﴿۱﴾ یونانیان هردت را ابوالتواریخ نامند واو در (۴۸۴) قبل از میلاد تولّد یافته ودرجوانی میل بسیاحت بلاد بعیده نمود پس ازعودت ازاسفار بعیده که ازوضع ورسوم ملل آن صفحات اطّلاع کامل بهم رسانیده بود کتابی مبسوط درنه جلد تألیف نمود واهل آطِنْ (آطنه) (Athènes) مبلغ ده طالان (Talent) ﴿ت﴾ باو صله دادند .

﴿۲﴾ فیروز کلدانی مورّخ زمان آنطیوُخُسْ (Antiochus) است و کتابی دربیان احوال سلاطین ایران درآن عصر نوشته .

﴿ت﴾ طالان دربین یونانیان اسم مبلغی ازطلا ونقره بوده. واصل آن ازطالان تُنْ (Talentun) لغت لاطین است . یك طالان طلا باپنجاه وشش هزار . و یك طالان نقره باپنج هزار وششصد فرانك معادل است .

ده طالان جایزهٔ که اهالی یونان به هردت تقدیم کرده‌اند معادل باپنجاه و چهار هزار فرانك است . ﴿ج﴾

و گزنفن (Xénophon) ﴿۱﴾ و اِکتزیاس (Ctésias)

﴿۲﴾ همچنین درضمن تواریخ بابل و نینوا و لیدی و مصر و سوریّه ذکری بالاستطراد از ایران رفته .

٤ــ الفاظ قدیمه و اصطلاحاتی که در داستانها مشهور است و شاید صورت دیگر گرفته امّا بعد از تحقیق و تشقیق برای استدلال بر تاریخ قدیم از میان آنها معانی چند بیرون می آید که ذهن ما را بپارهٔ وقایع تاریخیّه منتقل میسازد چنانکه در اثنای این کتاب خواهد آمد .

﴿۱﴾ گزنفن در (٤۳۰) یا (٤۲۵) ق . م . متولّد گردیده و در سنّ شانزده سالگی شاگردی سقراط را دریافت و در جنگ مِنمن (Mnemon) با کورس اصغر برادرش داخل قشون کِلِه آرك (Cléarque) وزیر کورس بود و بعد از کشته شدن کورس و کله آرك سپاه یونان را برداشته به اروپا عودت نمود . یونانیان اورا صاحب سیف و قلم خوانند و تاریخ او بصحّت و درستی معروف است .

﴿۲﴾ اِکتزیاس طبیب و مورّخ یونانی در (٤۱٦) ق . م . بایران آمد و هفده سال در آنجا بماند و از اطبّای خاصهٔ پادشاه ایران بود . تاریخ ایران و هندوستان را مفصلاً نوشته امّا اکنون جز اجزائی محدود از آن در دست نیست .

خلاصه هر کس تواریخ یونان و ایران هر دو را خوانده. و درجهٔ تباین و اختلاف میان اقوال آنها را سنجیده باشد که تا چه پایه باهم منافات و مباینت دارد. بطوریکه ریچارد سَنْ (Richardson) انگلیسی بعد از زحمات و تکلّفات بسیار و باهمهٔ تتبّع در کتب شرق میگوید . موافقت میان این دو تاریخ به هیچوجه ممکن نیست شاید آنوقت بزحمات نگارندهٔ این کتاب فی الجمله پی برده قدر بشناسند . که چطور بقوت جبر و مقابله . بلکه بعمل خطأین کشف مجهولات تاریخیّه کرده و از میان دو خطا صواب بیرون آورده است . و منتج را از عقیم و صحیح را از سقیم تمیز داده . و چون هیچ مقصودی جز کشف حقیقت . و بیان واقع و نفس الامر نبوده و نداشته ام . لهذا میتوانم این مصراع حکیم فردوسی را تغییر داده شاهنامهٔ خود را بدینگونه بخوانم و بگویم •

﴿ عجم زنده کردم بدین راستی ﴾

گفتار نخستین

ذکر احوال آبادیان و پیشدادیان و ایّام فترت و عصر پهلوانی

آبادیان — آجامیان — زردشت — ماردوشان — کاوه — فریدون و فرزندانش ایّام فترت و عصر پهلوانی — افسانهای قدیم — علوم و صنایع — آشور و بابل — آباده و آبازه و آنجاز همانا از یك مأخذ و اشتقاق است که اقوام کلدانی

آبِتْ ویابِتْ واعراب یافِثْ گفته‌اند .

چون ابتدای زراعت وآبادانی جهان از ایشان شد آنان را بدین نام نامیدند . و هر آبادی ومعموره را بدین اسم موسوم داشتند بلکه از غایت تعظیم وتقدیس این کلمهٔ آبادرا این گروه بجای آنوشه وآفرین گذاشتند . فریدون آبتین ازین گروه بود چه کلدانیان آبادیان را آبتین میگفتند وطوایف آبازهٔ چرکس نیز بقیهٔ ایشان است . وچرکس مقلوب ازکَش است یعنی آفتاب پرست ﴿۱﴾

سلطنت ایشان در ایران تقریباً قبل از فرمان روائی آجامیان بوده ولی بواسطهٔ قدمت بسیار از احوال این گروه چیزی معلوم نیست . وهیچکس تاریخ ایشانرا ننگاشته . وکتاب دساتیر راکه به مهٔ آبادْ نسبت میدهند ظاهراً از مجعولات زمان اکبرشاه هندی است .

وآنچه در دَبِستانْ و چارْچَمَنْ ازاحوال مه آبادیان نوشته میباشد اقتباس ازکتب هندوان واساطیر مَهادیو (Mahádev) ﴿۲﴾ و مَهابِهارَت

﴿۱﴾ هردت کوید که ایرانیان را قبل از جمشید هیاکل واصنام نبود . وقربانیهای خود را برسر کوههای بلند یادره‌های خوش آب وهوا برده بخدای آسمان عرضه میکردند وهدایای ایشان عبارت بود ازسبزی ومیوه وتخم مرغ وگل وشکوفه وشیر چه درخوردن کوشت حیوانات اکراه عظیم داشتند . وخور وماه وآتش وبادرا نماز میبردند . وشاید رسم سفره سبزی ازآن زمان درمیان ایرانیان باقی مانده چه این رسم وعادت در میان طوایف چرکس نیز موجوداست . معلوم میشود که این عمل ازرسوم آبادیان میباشد .

﴿۲﴾ مَهادیو خدای بزرگ هندوانست چه . دیوْ در زبان سانسکریت بمعنی خداست . ورفته رفته مهادیو را مَخادیوْ وخُدیوْ وخُدا کرده‌اند . ازناف مهادیو شاخهٔ نیلوفری رسته که سه شعبه دارد بَرهما ﴿*﴾

(Mahá-Bhárat) و بید (Bed) و شاستر (Shástr) است ومأخذ اصلی دیگر ندارد .

انقراض ایشان بواسطهٔ غلبهٔ اقوام بنی کوش برایران بوده وپای تخت ایشان بقولی درحوالی بلخ وبقولی نزدیك پنجاب است . وسلاطین آبادیان غالباً بزهد وگوشه گیری ازدنیا وپرستش یزدان میپرداختند . ودراین اواخر چون دست ازکار دنیوی برداشته روحانیّت وزهد وانقطاع برایشان غلبه کرد ومغلوب آهریمنان شدند وپادشاه آخر ایشان آباذ زاذ است .

﴿**﴾﴿ث﴾ یعنی ذات . وجگرنات یعنی موجدالکلّ . واکهرنات یعنی معدم الکلّ واین دورا سیوا وویشنو نیزخوانده‌اند . وچهاربید کتاب برهما است ومیگویند مهادیورا چهارسر است که هرسری بطرفی نظرمیکند . وچهار دست است که درهردست چیزی دارد وده دفعه درجلباب اجسام ظاهر شده هروقتی بصورتی که یکی ازآن‌ها صورت گاو است .

﴿ث﴾ بعقیدهٔ هنود برهما وویشنو (Vichnou) وسیوا (Siva) ازخدایان واز برهم (Brahm) که رب الارباب است وجود یافته‌اند .

برهما -- آفریننده وخالق اشیاء است واورا چهارسر وچهاردست است که در یك دست جزوی ازکتاب بید ودردست دیگر چمچه ودردست سوم سبحه و دردست چهارم ظرفی که مخصوص آب تطهیر است دارد . ﴿**﴾

سلطنت آجامیان در ایران .

آجامیان که آنان را پیشدادیان و کِلشائیان وجمشیدیان نیزمیگویند بعداز زمان فترت ایران است که اقوام خارجه برایران استیلا کرده مردم درقلل جبال مسکن گرفتند . وازهرسو آشوب وخون ریزی درمملکت پدیدآمد . ودوطایفه ازایران درمقام مدافعه برآمدند . یکی طایفهٔ جیان و شائیان که ایشان را آزادیان نیزمیگفتند و شائی مهبول و جی افرام وجی آلاذ ازآن طایفه بودند . ولی کاری ازپیش بردن نتوانستند . و دیگری کِلشائیان که یاسان آجام وکیومرث ازآن طایفه باشد . وایشان موفق باسترداد وطن گشتند . لهذا سلطنت ایران بنام ایشان شد . ومدت حکمرانی این طبقه تاظهور ﴿۱﴾ کلدانیان وتازیان تقریباً (۹۰۰) سال کشید . وپس از

﴿*﴾ ویشنو — نگاه دارنده و حافظ اشیاء است و او نیز چهار دست دارد که در یکی بوق دریائی، در دیگری حلقهٔ که دروقت حرکت دادن آتش سوزنده ازآن ظاهر میشود که مقاومت بدان ممکن نیست ودرسومی گرز ودرآخری شاخهٔ حندقوق

سیوا — هلاك کننده اشیاء است وسوای دوچشم معمولی یك چشم درپیشانی دارد وگردن بندی که سرهای آدمیان بدان آویخته درگردن وحیوة و ﴿*﴾

﴿۱﴾ دراینکه محاربات اقوام بنی کوش وکله ائی باایرانیان اززمان خیلی قدیم بوده شك نیست وازاسم نمرود برمیاید که این نامرا ایرانیان برانها نهاده اند یعنی نامرد زیرا که درلغت کلدائی وعربی هرکلمه که حروف اصلی آن ازسه بگذرد معرب است وازلغت دیگر گرفته شده است

انقراض کلدانیان که فریدون بروی کار آمد چیزی نگذشت که باز فترت بزرگ در ایران ظاهر شد . وآن اوقات پهلوانی بود که در هر گوشه صنادید و ابطال قوم مشغول مدافعهٔ از وطن بودند . وشعرا چکامه و داستان میسرودند. بهر صورت سلطنت پیشدادیان عبارت از مجموع دو طبقهٔ ﴿۱﴾ آجامیان و سلالهٔ

﴿*﴾ زندگانیش بسته بدو گوش اوست دارای چهار دست میباشد که در دست اوّل چوگان و در دست دوم ریسمانی که گناه کاران را بدان می بندد و در دو دست دیگرش چیزی نیست .

مهابهارَتْ یعنی جنگ بزرگ اخلاف و اعقاب بهارت واسم کتاب تاریخ منظوم همان جنگ (مثل شاهنامهٔ فردوسی) درشرح جنگهای پان دَوْس (Pándovs) وکرِیشنا (Krishna) است که ویاسادوا (Vyásadeva) نوشته .

بید (Bed) کتاب مقدّس هنود است که آنرا چهار بیدهم گویند زیرا که تمام مجموع بید چهار کتابست وهر کدام اسم مخصوصی دارد که رِیك (Rik) و سام (Sáma) ویَژوُشْ (Yajush) واَثَرْوَ (Atharva) باشد شاستر نیز از کتب مقدسهٔ آنهاست وهمهٔ این اسامی بلغت سانسکریت است ﴿ج﴾

﴿۱﴾ باعتقاد بعضی از علمای اِتیمولژی (Étymologie) آدَمْ تبدیل آجام واَجَمْ است چنانچه پارهٔ از مورّخین نیز کیومرث را آدم ابوالبشر نوشته اند .

فریدون است و کلدانیان را هم که حکومت ضحاک و تازیان باشد درین شمار آورده اند . اما گلشائیان همان جمشیدیان اند . و آنان را آجامیان و جمشاسبیان نیز خوانده اند . و آنچه در دبستان نوشته که سالهای دراز و قرون بیشمار بعد از آبادیان طبقهٔ جیان و شائیان و یاسانیان سلطنت راندند این سخن نیز از همان جملهٔ مبالغات شاعرانهٔ هندوان است که اقتباس کردهٔ چه تاریخ دنیا خلاف این را بما نشان میدهد . و مسلّم است که میان دو طبقه چندان فاصله دیرو دراز نکشیده . و در اسامی نیز سهو کرده چه ظنّ غالب آنست که جیان و شائیان دو طبقه نباشند . و یاسان آجام نیز از همان آجامیان باشد بلکه سلطنت آبادیان هم طول نکشیده است . و آنچه بنظر میاید در اواخر زمان آبادیان بعضی از اقوام بنی حام که آنان را آهریمن و دیو میگفتند از سمت افریقا یا جزیرة العرب بر ایران هجوم آورده پادشاه آخرین را که از آبادیان بوده و دایم به پرستش یزدان میپرداخت بکشتند . و تخت ایران را بگرفتند . بعد از مدّتی اندک کیومرز (۱) که بمعنی بزرگ وطن باشد یا کیومَرْد یعنی مرد پاک و شاید شای مهبول و جی آلاد و جی افرام نیز اسامی او بوده بیخ و تبار آنان را از ایران برکند و سلطنت آجامیان را تشکیل داد .

(۱) در کتب هندوان شیو نام پادشاهی بوده که بر قلل جبال سکونت داشته و اغلب اوقات انزوا می گزیده و این همان کیومرث است و هندوان او را زنده جاوید می پندارند چنانچه در کتب تواریخ ایران نیز مسطور است که معنی کیومرث بسریانی زنده گویاست همانا سانسکریت را بسریانی اشتباه کرده اند . و سیامك نیز همان سیو است که در کتب هندوان مذکور است .

چون درزمان فترت مردم بسوگواری پادشاه مقتول سیاه پوشیدند لاجرم آن سوگواری راسیامك گفتند . یااینکه سیامك کنایت ازاستیلای سیاه پوش یاسیاه رو برایران باشد .

بحرحال چنانچه افسانهای ایران بمانشان میدهد این نخستین سوگواری وزمان فترتی است که برایران طاری شده . وپس ازآن سوگواریهای دیگر درایران روی داده که ذکر هریك درجای خود بیاید . واگرچه تاریخ (٩٠٠) سال سلطنت آجامیان درمیان نیست ولی همین قدر معلوم میشود که آن عصر نوبت سعادت وزمان نیکبختی ایرانیان بوده . وهرچیزرا اختراع نمودند . وبهر کاری سرآمد شدند . وظاهر اینست که بعضی ازان اسماء مانند جمشید﴿١﴾ وهوشنگ نام شخصی نبوده بلکه اسماء نوعی است . وجمشید تبدیل جَمْزاد است

﴿١﴾ شید و شَت درپارسی بمعنی بزرگ واعلیحضرت است مانند خورشید یعنی آتش بزرگ و جمشید یعنی جم بزرگ .

جمشیدرا درزبان اَوِستا یَمَه گویند و یَمَه تبدیل جم است . واو اوّل کسی است که باخدا صحبت داشته واو پسر دیوانگهت است چنانچه درتواریخ ایران نیز جم را پسر دیوانجهان نوشته اند ودر زبان سانسکریت یمه ربّ النوع ومدیر وموکّل اموات (پسر دیوسوُت یا ویشنو (Vichnou) است که سبب حیات موجودات شد) است .

چنانچه جمشاسب نیز همین معنی را دارد و مراد همان آجامیان است و آجام را رفته رفته معرّب کرده عجم گفتند .

همچنین هوشنگ یعنی زمان هوش و عصر فرهنگ چه در آن زمان اختراع شراب و کتابت و پرورش حیوانات و امثال اینها را نموده . و آتش را جستند . و آهن را از سنگ بدر آورند . و قانون عدل و داد گذاشتند . و آذرهوشنگ همان زردشت ﴿۱﴾ بزرگ است که نخستین وُخشوُر و پیمبر پارسیان است و پدرش پُورشَسب نام داشته . و آذرهوشنگ یعنی عقل منوّر و خرد تابناک است و زرتشت نیز همین معنی را دارد .

فیروز کلدانی در تاریخ خود نوشته که پارسیان را قبل از ابراهیم پیمبری بوده زرتشت نام که در بلخ ظهور نموده . و او خود پادشاه بوده یا پادشاه عصر دینش را پذیرفته . و اقوام بنی حام و نمارده را که بر ایران استیلا داشته اند از

﴿۱﴾ لفظ زرتشت از آذرهوشنگ گرفته شده و اصل آن آذرهوش بوده چنانچه در پارسی رسم است که میان دو حرف اعراب را به دال یا تا فاصله میکنند مانند ستُوُر و اَستَر و اُشتُر و قاتِر و بدِین و پدَر که سهر و شیر و سار و کار و به این و پیر بوده . لاجرم زردشت اسم شخصی نیست بلکه اسم نوعی وُخشوُران است مانند عقل اوّل . و شاید لفظ شَت در آخر کلمه یعنی بزرگ و حضرت باشد که از شِید مخفف شده .

ایران بیرون کرده . ودین خودرا ازآن طرف تاجیحون . وازطرف دیگر تا بابل وفلسطین رواج داده . (۲۵۰) سال جانشینان او بر کلده (Chaldée) حکمراندند بعدازآن میگوید . پس ازآن پادشاه پارهٔ ازاقوام هوُن (Huns) وسیِت (Seythe) ازایران بطرف سوریّه وبابل گذشتند وکَدُرْلاعُمَرْ (۱) که درکناراهواز سکونت داشته ازآن اقوام بوده زیراکه این اسم کلدانی و عِبری ومدی نتواند بود وبالفاظ ترکی اشبه است وترکان باکلدانیان امتزاج کردند .

خلاصه چنانچه مشهوراست پیدایش آتش وپرستش آن درعصر آذرهوشنگ شد . واسب را چنانچه مشهوراست درزمان تهمورس ازبیابان آورده رام ساختند . ودستور تهمورس راکه گویند شیر اَسْب نام داشت باین کاردلالت کرد . وازاین جهت اورادِیو بَنْدْ نامیدند چنانکه هنوزایرانیان اسب راازنژاد دیو میدانند . وآنچه بعضی گفته اند که اصل دیو بند دِبا وَنْد بوده یعنی تمام سلاح

(۱) کَدُرْلاعُمَرْ یعنی گل اجرب یاخمیر اجرب است . واینگونه اسامی سابقاً درمیان اتراك متداول بوده . وگویند کدرلاعمر وقتی کاروانی را اسیر کرد که درآن میانه لوُتْ خواهرزادهٔ حضرت ابراهیم بود وحضرت ابراهیم هفتادنفر ازابتال قوم خودرا جمع کرده بااومحاربه نمود ولوت را پس گرفت .

احتمال بعید است . وتهمورس از تهم مَرْد یا تهم مَرز مأخوذ است یعنی مرد بزرگ یا بزرگ وطن .

ودر زمان جمشیدیان اختراع شراب شد وآنرا شاددار وخواندند . وبقولی دیگر نوشدارو گفتند وداستان او در زبانها مشهور است .

ونوروز را در زمان ایشان ابتدای سال قرار داده و هفت سین را بجای هفت تن که روان هفت ستاره باشد گذاشتند وسیزده را نشان دوازده برج دوازده ماه قرار دادند که هر برجی بروزی منسوب باشد . ودر بعضی از آثار عتیقه اسامی ماههای قدیم ﴿۱﴾ دیده شد که با اسامی این زمان فرق بسیار دارد از آنجمله ماه آذر را آتری یا نا وشهریور را ثوراواهرا وخورداد را گارماپادا یعنی گرمافزا نوشته بودند .

جشن سده که نیز پنجاه روز وپنجاه شب قبل از نوروز باشد در زمان آذر هوشنگ برقرار شد که آتش را یافتند . ودر آنشب آتشها میافروختند . و بخورات عود وصندل می سوختند . وافسانهٔ آن مشهور است وآنرا جشن دهقان آئین نیز گفته اند .

﴿۱﴾ باگایادیش . ویاخنا . آسخانا . آناماکا . گارماپادا . ثوراواهرا تی کارچیش . آتری یاتا . آطری یاتیا . اسامی ماههای قدیم است که از کتیبهٔ بیستون خوانده شد .

پزشکی نیز در زمان آجامیان پدید آمد . ونخست داروئی که بکار بردند شراب بود پس از آن از هر گونه داروها جستند . واهالی را بقسمی شگفتی روی داد که گمان کردند مرگ بکلی از دنیا برخاسته خواهد شد چنانچه در داستان جمشید مذکور است .

ودر زمان جمشیدیان مردم را عموماً بچهار صنف تقسیم نمودند چنانچه همه کس ناگزیر بود که در سلك یکی از این چهار فرقه باشد

۱ — کاتوزیان که فرقه خدا پرستان وحق جویان باشد چه کاذ وکات بمعنی خداست . واصل معنی کاتوزی خدا دوست یا خداجوی است . و اینان از کارهای دیگر کناره جسته به نیایش خورشید وخرد اندوزی ودانش آموزی موظّف بودند . ودر کتاب وندیداد این فرقه را اثورنان خوانده و آن مأخوذ از ازور است یا آژیر که بهوشمندی دلالت دارد .

۲ — نیساریان که جنگجویان وسپاهیان باشند . واصل آن نی دار است یا اینکه نی سار مخفف نیزه دار باشد چه سلاح آن زمان شاید به نیزه انحصار داشته . ودر کتاب وندیداد اینان را ارتشتاران (رتیشتار) یعنی ارّه تیشه داران نام برده .

۳ — اهنوخشی که پیشه وران وارباب صنعت وتجارت باشند . چه اهنوخوشی ضدّ خوشی است زیرا که از برای این گروه آسودگی وخوشی

متصوّر نیست . واین معنی چندان مقبول نمی نماید وظنّ غالب این است که نون به تا تصحیف شده . واصل آن اهنوخشی است . ودر کتاب وندیداد نیز این طبقه را هوتُخْشانْ (وهوتوُخش) میگوید زیرا که تخشا در پهلوی بمعنی جهد وکوشش است . وهوُ بمعنی خوب لاجرم اهنوخوشی بهمان معنی دلالت دارد .

٤ — نَسوُدیانْ است که دهقانان وشبانان باشند . چه اینان دائماً از پارهٔ مشاجرات مردم دیگر آسوده وآزاده اند . ونسوُده ضدّ سوده ومرادف آسوده است وآزاده نیز مقلوب آسوده وتبدیل آنست چنانچه فردوسی در باب نسوُدیان گوید (برآسوده ازداور وگفتگوی . تن آباد وآباد گیتی بدوی) واین طبقه را در کتاب وندیداد واستَریوُشانْ گوید واستر درلغت پهلوی بمعنی دانه وسبزه است وبچارپای نیز دلالت دارد . وجوشان یا کوشان بمعنی حفظ کننده ونگاهدارنده است .

پوشیده نماند که این جبلّت ازقدیم درنهاد مردم ایران مرکوز بوده که هر چیز راحتی تغییرات فصول وازمنه را نسبت به پادشاه میدهند وافراد رعیّت را هیچ وقعی ننهاده منشاء اثر وقدرتی نمی شمرند وازکلمهٔ شَهْریوَرْ این معنی بخوبی برمیاید که بزعم آنان نام فرشته ایست موکلّ بروان پادشاهان وگویند ویرانی وآبادانی جهان بدست اوست .

لاجرم خرابی و آبادی گیتی را ایرانیان بسته بارادهٔ شاهان میدانند . وخودشان را ابداً در تغییرات ملکیهٔ زیمدخل نمی شمارند . وگمان وتصوّر نمیکنند که در دنیا بقدر ذرّهٔ میتوان منشاء اثری شد . ﴿۱﴾ بالجمله این گروه را پیشدادیان از آن رو نامند که در عصر خودشان از جمیع امم بعدل وداد سبقت گرفته پیشی جستند . وگِلشائیان نیز از آن گویند که موهای سر خود را برشکل شاخ گاو میساختند و شای گُلیُو که بهمین معنی دلالت دارد بزرگ این گروه بوده . ولفظ شاه که بمعنی شاخ باشد از اینجا نشأت نمود . چه شاخ را علامتی بسیار مقدّس ونشان مخصوص خداوند وایزدان میدانستند . زیرا که قبل از زرتشت نخستین که هوشنگ باشد فرقی میان یَزْدانْ و آهْرِیمَنْ یا فِرِشْتِه و دیوْ نگذاشته . همه را روحانیان ومؤثر در وجود میدانستند . تنها قسم نرینه روحانیان را باشاخ رسم وتصویر نموده . از این جهت آن را سَرُوشْ مینامیدند . چه سرو بمعنی شاخ است . وپس از آن سُرُودَنْ از آن کلمه اشتقاق یافت .

وقسم مادینه را با پر وبال تصور مینمودند از این روی او را فرشته وپرستهٔ گفتند

﴿۱﴾ سبب اینکه ملّت ایران تاکنون در هیچ راه پیش نرفته وترقّی برای ایشان حاصل نشده همین اعتقاد باطل است . که از فرط عجز ومسکنت یا از شدّت تنبلی وکسالت جهل ناشی شده . وخود را در حقوق مملکت حصّه دار نمیدانند

رفته رفته فِرِسته و فِرِستادَن از این کلمه بیرون آمد . وفرشته را پری نیز میگفتند واین معنی تا زمان بعثت شایع بود که ملائکه را اناث گمان میکردند ودیوانرا ذکور . ودیو در آن عصر نام خاص خدا بود واین در نوبت اخیر ونظر ثانوی است که دیو را بر جادو وساحر اطلاق کردند چنانکه میان نار ونور نیز فرق گذاشتند . ومأخذ اشتقاق دیو از داوْ وتاوْ وتابْ وزاوْ است که همه اینها بمعنی نور آمده وهندوان نیز خدای بزرگ را مَهادِیوْ میگویند .

بنابراین شاهان نیز برای خود ازموی سر وکلاه چیزی بشکل شاخ میساختند . رفته رفته موها را از سر کلاه بیرون آورده در این اواخر کُلالك ترپوشها که اکنون عادت ارنوودهاست تقلید آن موی می باشد . وهمچنین جیغه (۱) تاج وابلق کلاه خود نیز بقیهٔ همان عادت است .

کلاه نیز از لفظ گُلْ اشتقاق یافته زیرا که گل بر سر شاخ بمنزلهٔ کلاه است . بهر حال چون تواریخ آن عصر بکلّی از میان رفته واز کتاب آذرهوشنگ یعنی ذرتشت نخستین که موسوم بکتاب زَنْد است جزء ورقی چند نمانده لهذا بیش از این از

(۱) اصل جیغه دیوك چه است چنانچه اصل غنچه گلچه میباشد کاف به غین ولام بنون تبدیل یافته از این لفظ نیز بر میاید که تقلید شاخ دیوان بوده یا اینکه بگوئیم اصل آن شاخچه است که بکثرت استعمال جیغه شده است وتاج سلاطین عموماً شاخ دار است .

احوال ایشان نمیتوان بحث کرد

شمهٔ ازاحوال زردشت ومندرجات کتاب زند

هوشنگ که زاراتوُستْرا (Zarathustra) یا زَراتُشْت نخستین باشد واورا آذَرْهوُنْ و آذَرْهوُشْ و آذَرْوان نیز گفته‌اندوهوشنگیان‌را آذَریانْ. موافق تاریخ صحیح ظهورش درزمان آجامیان است ولی معلوم نیست که او خود پادشاه بوده یاپادشاه عصر آئین اورا پذیرفته همین قدر از تواریخ قدیم برمیاید که ظهورش دربلخ بوده ودین خودرا دراطراف جهان انتشار داده است. وخاك ایران‌را ازبیگانگان پرداخته. وسَرْوِکاشْمَرْ نشانیدهٔ اوست. وبعضی گویند دوکاج بدست خودغرس نمود یکی بهکاشْمَرْ (۱) ودیگری بهکاشْفَرْ (کاشْمَرْ

(۱) درخصوص سروکاشمر مورّخین ایران مبالغات بسیار کرده‌اند چنانچه گویند ده هزار گاووگوسفند درسایهٔ آن میخوابیدند. وچندین هزار مرغ درشاخهای آن آشیانه گرفته بودند.

وبعضی ازمورّخین فرنگ نوشته‌اند که هیِسْتاسْب وپدرش آورداتاسپا که در زمان زردشت بوده وبدو گرویده‌اندغیر ازوَشْتاسْبَ پدراسفندیاراست. و نوشته‌اند زرتشت را صاعقه کشت. وبعضی گویند بدست سربازی تورانی مقتول شد.

مبدل کاشفر است یعنی کاج آورو کاجوز)

ولفظ زرتشت یازراتشت یازراو توستر مأخوذ از آذر هوشنگ وآذر هوش است که بمعنی عقل روشن دلالت دارد وحرف دال یا تا بنابر قاعدهٔ لسان بجهت فاصله میان دو حرف اعراب است وآنچه بعضی گمان کرده اند که بمعنی دشمن زر است اصلی ندارد چه درمیان اقوام چرکس که بقیهٔ آبادیانند هنوز لفظ زردشت بمعنی عقل بزرگ مستعمل است وفردوسی درشاهنامه ازقول خسرو پرویز گوید .

که مارا زدین کهن ننگ نیست * بگیتی به ازدین هوشنگ نیست

همه راه داداست وآئین مهر * نظر کردن اندر شمار سپهر

ازین شعر برمیاید که اصل دین زردشت همان دین هوشنگ است . وچند نفر زردشت ﴿۱﴾ دیگر بعد پیدا شده اند که همه مروّج دین زردشت نخستین بوده اند والا اگر واضع دین زردشت درزمان گشتاسب بود برزویز که از

﴿۱﴾ غیر از زردشت نخستین که در بلخ بوده زردشت های دیگر نیز در ایران پدید آمده اند مانند فریدون که ظهورش ازدماوند بود وخودرا عوخشتره خواند . ودیگری دژسس که گفت من اوخسیات نماه هستم . ودیگری کورس کبیر که گفت من ساأسیات میباشم . ودیگری جاماسب که درزمان وشتاسب یاداریوش پدید آمد .

سلاطین زردشتی است این گونه نمیگفت . همچنین فردوسی درباب نسب زردشت دوّم میگوید .

نهم پشت زردشت پیشین بُداو * مه آباد پیغمبر راستگو

بالجمله قانون کتاب زَند بسی فیلسوفانه است وبخدای مفارق یگانه قائل میباشد چنانچه دین زردشت را استوارترین آئینهای ازمنهٔ سابقه میتوان گفت بلکه غیر از قرآن کریم کتابیکه ازهر جهت بازند برابری کند نداریم .

ونام اورازند ازآن رو نامیده اند که درآن کتاب غالباً ازحقوق حیاتیّه بحث میکند ومراعات حق زندگی راازهمه چیز بیشتر مینماید. حتیّ درجنایات حکم به حبس نموده میگوید مردم حقّ زندگی دارند چه زندگی عنایت مخصوصی از طرف اُرمُزْدْ (Ormuzd) ﴿۱﴾ بدیشان است وهرقدر مجرم شوند این حق بزرگ وعنایت الهی ازایشان ساقط نمیشود . وکسی ازحق حیات نمیتواند آنهارا

﴿۱﴾ اُرْ بمعنی آتش ونوراست ومُزْدْ یا ماُزدْ بمعنی مجرّد ومقدّس و مفارق دلالت دارد . بنابراین اُرمُزْدْ یعنی نورپاك ومجرّد. ومازدیسنان بمعنی مردم واشخاص پاك رَوِشْ ومجرّد نما است . چه دیسْ علامت تشبیه است مانند شَبْدیز و خورْدیسْ . ودرکتاب زنداست که اُرمُزْد نه مجسّمه دارد نه خانه نه معبد ولی بنای آتشکده درروی قلّه های بلند وافروختن آتش مقدس ازعصر تاعصر وظیفهٔ مقدّس هیربُدانْ است که نگذارند خاموش شود *

محروم نماید ازاین جهت محبس را زندان نامیدند که ازمواد احکام کتاب زند است. این پیمبر نامدار وخشور بزرگوار میان یزدان وآهریمن را تفریق نهاد. یعنی فاعل خیر وشرّ را ازهم جدا ساخت. وایزدان را زادهٔ ازمزد میدانند. و ارمزد به معنی نور مفارق ومجرّد است. وشید یا زید یا ایزد از زاده مأخوذ است چنانچه خورشید بمعنی زادهٔ آتش وجمشید یعنی زادهٔ جم. ودر کتاب زند میگوید لشگر آهریمنان با ایزدان دائم در روی خاکدان محاربه وکش مکش دارند. وغالباً فتح وفیروزی با آهریمنان است. امّا نه بطوریکه بتوانند ایزدان را محو ومنقرض سازند. چه در هنگام تنگی ازجانب ارمزد که خدای آسمان است به ایزدان که فرزندان اویند یاری میرسد. ومحاربهٔ ایشان نه هزار سال طول خواهد کشید. آنگاه فیروزی بزرگ ازطرف ایزدان میشود. وآهریمنان را منقرض میسازند. وتمام اقتدار آهریمنان درزمین است ودرآسمان راه ندارند. وبعد از پیروزی ایزدان وبرانداختن تبار آهریمنان عالم کیهان بسعادت اصلی خود رسیده بنی آدم بر تخت نیکبختی خواهد نشست.

ودر کتاب زند از نجوم وکواکب هم فی الجمله بحث میکند. وبعقیدهٔ زردشت آفتاب زادهٔ آتش وآب است واصل آن آب تاب است. وزمین پارچه ایست مفروز از آفتاب که افسرده شده چه زم وزمی وزمهریر وسمی وسیم وهیم و هیمالیا همه بمعنی افسرده دلالت دارد.

زردشت گوید که جان تاسه روز بابدن مرده مجاورت دارد روز چهارم اورا گذاشته بدیوان حساب میرود. ودر آنجا فرشتهٔ که نامش راسنُو (Rasnu) رَشْن یاراز یستا (Razista) است اعمال اورا باترازوی عدل میسنجد که هرگز در آن میزان خطا واقع نمیشود آنگاه اورا یا محکوم میسازد یا تخلیهٔ سبیل میکنند. وبعد از جزا باید از پل چینوات (Tchinvat) (جینوَدْ سینوات) که روی دوزخ کشیده شده و به مینُو راه دارد عبور کند. هر کس بی دین و بزه کار باشد عبور از آن نتواند و در قعر جهنم افتاده اسیر آهریمن ﴿۱﴾ میگردد ولی انکه پارسا و خالص است بدون رنج گذشته بهمَنْ وسَرُوشْ اورا یاری کرده می برند در مینُو از پیش تخت ارمزد میگذرانند. وبعد از آن جای اورا بدو نشان داده که در آنجا تا هنگام حشر اجساد سکونت گیرد *

هم در کتاب زند میگوید که روانها بجهت رسیدن به بهشت باید از پلی بگذرند وگناهکاران از آن پل در دوزخ میافتند. وچون ارواح پاکان بخاکدان تعلّقی ندارد اینست که خاکدانرا هشته به بهشت برین میشتابند. ودوزخ مخفف

﴿۱﴾ آهرْیَمَنْ یا از ریوانْ مأخوذ است مانند دُشْمَنْ که اصل آن دُژْمانْ بوده یا از اریمانْ یعنی نور مانند. چنانکه مشهور است که عنصر ایشان از آتش است بخلاف فرشته که عنصر آن از نور است ولی بیك دیگر مشابهت دارند بمناسبتی که میان نار و نور است *

دوُدْخَنْ است چنانچه گَهنامْ از گَنَمْ وجَنَمْ مأخوذاست که جنمهای پلید وزشت باشد . چه هریك ازروانها که خیلی بَزَه یعنی بدی نکرده باشند بجهت خلاصی ازگناه یاازجنمها بگذرند پس به بهشت روند . وبهشت ازهِشْتَنْ آمده یااز هِشْت ومیتوان گفت بمعنی بهترین وخوشترین باشد. ودیگر اینکه برای ارتباط میان ارمزد وهیولای گیتی فرشتگان (۱) وآمشاسپَنْدانْ بسیار مانند هوش وروان وقوای ظاهر وباطن بعنوان واسطه قرارداده که ارمزد یعنی نور مجرّد پاك بتوسط اینان درپیکر گیتی وآخْشِیجانْ تأثیر میکند ازآنجمله آزاد بهمن است که مدیر حیات جانوران است. ونامهای روزهای پارسی هریك نام ملکی است موکلّ تدبیر مصالح آنروز وچیزیکه درآنروز خلق شده .

وقسمی ازحیوانات را دستوری خوردن گوشت داده وآنهارا زندبار گویند چه بار بمعنی رخصت واذن است وزند نام کتاب زردشت وباعتقاد بعضی کشتن

(۱) آمشاسپَنْد بمعنی جاودانی نیکوکار است . وبَهْمَنْ بمعنی روح القدس یا پاکدل . وهمهٔ ایزدان درزیر اطاعت آمشاسپَنْد (Amchaspand) است . واورادرلسان فارسی متداول ماهْ اسپَنْد گویند که نام یکی ازروزهای ماه فارسی است ومقلوب آن اِسپَنْدارْمَذْ است. وضدّ وُهُومانا آکامانا است وقلعهٔ آرْدِبیل راکه دِزْبَهْمَنْ گفته اند خطاست بلکه نام آن دِزْ آکامانا است که هیچ گاه فتح آن میسّر نشده بود ومغضوبین را درانجا می بردند *

زندبار جایز نیست بلکه حیوانات موزی و پلید را باید کشت . ودر اینکه ایرانیان مانند هندوان سابقاً اکراه عظیمی از خوردن گوشت داشتند و این رسم اززمان کلدانیان شایع شد شکّی نیست . چه احتمال دارد با تبدیل حکومت تغییر بعضی احکام شریعت نیز شده باشد . وغذای اصلی ایشان بعد از نباتات شیر بوده . چه غذا در سانسکریت بمعنی شیر است .

ودر دین زردشت هیچکاری ستوده تر اززراعت ونشانیدن درختان و عمارت نیست .

وهر چیز مردار پلید است وآنرا نِسا (نِساپدش) گویند .

واموات را درصورت وسعت وامکان باید درصندوقی نهاده میان سردابه پوشیده که آنرا ستُودانْ (اُستُودانْ) نامند درکوه گذارند . ومعنی دَخمْ یا دَخش که جای تاریك است براین حکم دلالت دارد *

حکم زردشت آنستکه اموات را درمشمع پیچیده درصندوقی محکم بگذارند ودر میان کوه دفن کنند . ومقصود اصلی ازاین حکم عدم سرایت عفونت او بخارج است . ولی مُغان گمان کردند برای این است که زمین آلایش بهمنرساند دَخمه را که دربرابر هوا سازند ومرغانرا از گوشت مردگان طعمه دهند اینان اختراع کردند .

ونیز در کتاب زند به پرورش ومحافظت سگان خیلی سفارش وتأکید رفته چنانچه

میگوید هر شخصی ازغذای مخصوص خود نخست سه لقمه باید بسگ بدهد *

دیگر از احکام زند برپاداشتن جشنهای نوروز وطاقچین است دراعتدال ربیعی وخریفی و پنجهٔ دزدیده ودرهر وقت که نام روز بانام ماه مطابق افتد. ودر موسم سده (۱) که فروغ آتش پدید آمده نیز جشنی بزرگ آئین نهاده واین جشنهارا تمام کهنبار (گاهنبار — گهنبار) یعنی بزم کهن نامیده اند . وجشن یعنی کشن که بمعنی اجتماع بزرگ باشد .

درنقوش قدیمه صورتی دیده میشود معلوم نیست که صورت زردشت است یاتمثال ارمزد *

وغیر اززردشت نخستین که آذرهوشنگ باشد زردشتهای دیگر آمده اند ولی مشهورترین ایشان دونفر است یکی فریدون که زردشت ثانی بوده چه در استخرجائی موسوم بدخمهٔ فریدون است که آن را کعبهٔ زردشت وخانهٔ زردشت گفته اند دیگر جاماسب مشهور است که زردشت سوم است ودرزمان داریوش یاپدرش هیستاسپ پدید آمده . وایشان درصدد ترویج آئین او برآمده اند . ولی

(۱) درمیان رومیان ویونانیان نیز مانند جشن سده جشنی برای آتش افروزی هست وآن چندروز بعداز نوروزمی باشد . وظاهراً همان ایامی است که آتش میان ایشان پیداشده است *

درهر حال از گفتارهای زردشت نخستین تجاوز نکرده اند . وصاحب کتاب وشریعتی مخصوص نبوده اند لهذا آنان را نمیتوان پیمبری مستقل شمرد *

وچنانچه آذرهوشنگ خبر داده بعد از او سه پیمبر نامدار بزرگوار صاحب کتاب جدید وشریعت تازه خواهند آمد. نخستین ایشان موسوم است به اوُخسیاتِرِتا (Ukhsyatereta) ﴿۱﴾ (اُشیدَرْماه) وبزعم ما این همان موسی است. ودوّمین موسوم است به اوُخسیاتْ نماهْ (Ukhsyatnemah) (اُشیدَرْبوُمی) که مسیح ع موعود باشد . وآخرین ایشان دو نام دارد ساااُسیاتْ (Çaosyat) (سئوُشانْ) و ساااُسیوُسْ (Çaosyas) وزردشت اورا بسیار میستاید. ومیگوید سلامتی دنیارا او مکمّل میسازد . وشرف سیف وضرب قطعی را حائز بوده . ونور قاهر الهی از جبین او ویارانش ظاهر است وخلاص میکند آفرینش را از فساد وتباهی . وبعد از آن دنیارا زندهٔ جاوید میسازد وترقّی ابدی میبخشد تاهر چیز مالك خود بشود . آنگاه ظلمت از پیش نور زائل میگردد . ومرگ از میان برمیخیزد . وخوبی بدیهارا نمیگذارد . آکاماناْ درپیش وُهُوماناْ بلاتأثیر میماند . وراست دروغ را محو میسازد . وهُرُواتاتْ (Haurvatàt) (خورداذْ) وآمِرِتاتْ (Ameretàt) (مُرْداذْ) گرسنگی وتشنگی شدیدرا برطرف

﴿۱﴾ اوُخسیاتِرِتا که عرْخشترَه باشد کسی را گویند که درصدد پیراستن باغ وبستان برآید ودرفرانسه چنین کس را رِفُرْماتوُرْ (Réformateur) نامند

میسازد . وآهریمن بپادشاهی اُرمُزدْ اعتراف میکند . امّادرمیان این دارو گیر دائماً دیوان برمردم هجوم میکنند وایزدان ازایشان مدافعه مینمایند *

ومیگویند اُرمُزدْ بعدازانکه دنیارا آفرید خواست که اورا کاملاً نیکو بسازد . امّا مادهٔ آفرینش وهیولای گیتی تاب مقاومت واستعدادی چنین نداشت . لاجرم ظهور نور وخوبی سعادت ازاو ممکن نبود مگر بواسطهٔ اسطکاك قوای متضاده که همیشه راحت ازمیان رنج باید حاصل شود ولذّت بعدازرهائی ازالم وعدالت ازدوستم متقابل . وبراین قیاس سایر چیزها . این بود که این دو طرح متضاد درکائنات پدیدآمد . که یکی خوب ومفیداست . ودیگری بد ومضرّ . وبعدازاینکه ارمزد دنیارا بیافرید اصلا بدی وجود وظهور نداشت . لهذا بعدازاین ابدی نخواهد ماند *

امّا تأثیر حرکات دهریّه و روح سپانتا آرمایتی (Çpenta ârmaiti) (سپِنْتامْ اِنْ یِ اش) که سبب نموّ موجوداتست دراثر وعمل خلقت بواسطهٔ قوای حرکات ارتجاعیه وآرزی خرابی آهنگ کائنات بیدار کرد . ومادّهٔ عدم را بدون اینکه ارمزد بخواهد ظاهر ساخت آنْرا ماینیوُ (Anra mainyu) (عنکره مینی عُش — آنگرُمینیوُسْ — آنگرا ما نیوُ — آری ما نیوُسْ — آهرمَنْ) را که روح خرابی وضرراست وهمچنانکه ارمزد نور وعدالت وتقوی وسایر چیزهای مفید نیکو را پدید میاورد آنرا ماینیوُ نیز ظلمت وجنایت وگناه و

ستمگاری وهر چیز زشت ومضرّی را میافریند *

وچنانکه شش امشاسپند نیکو درزیر حکم اُرمزد است وآنها وُهومانا (Vôhu manah) (وُهومانو — سپنامینو — وَهمَنْ — بَهمَنْ)

وآساوا هیستا (Asa vahista) (اشاواشتیا — اُردی بهشت)

وخساترا وِریا (Khsathra vairya) (خشاترا وایریا — شهریور)

وسپانتا آرمایتی (Çpenta ârmaiti) (اِسپَندارمَدِ — اِسپَندارمَذْ)

وهَرُوَاتات (Haurvatât) (هاوردات — خورداد)

وآمِرِتات (Amretât) (اَمرَداد — مُرداد) هستند آهریمن نیز مقابله باشش روح زشت میکند که در اقتدار وقوّت باآنها مساوی اند که اینان باشند آکامانا (Aka manah) (اَکُومانو — گُنامینو — اکومَنْ — آهریمَنْ) یعنی دیو شرّ وخیال بد که مقابل با وُهومانا است *

آندرا (Andra) یا آندِرْ (Ander) منشاء غمها وزحمتها . وموکّل پل چینوات که گناهکاران را از بالای پل بزیر انداخته غرق مینماید . ومخالف با اردیبهشت *

سُرُو (Çauru) (سارُوا) سخت کنندهٔ دل وضدّ باشهریور *

نُنه سیا (Nao nhaithya) (نا اُنهایتیا) محرّک کبر ونخوت ومعاند با اسپندارمذ *

تُرُو (Tauru) (تاریك) تشنگی ودشمن باخورداد *

زِریکا (Zairica) (زاریك) گرسنگی وخصم بامرداد *

واگر ارمزد نوری درخلقت وضع کند یاانسانی نیکوکار بیافریند آنرا مانیوُ نیز درمقابل ظلمتی احداث می نماید. یاحیوانی زهرناك وگیاهی تلخ ومضرمی آفریند ونائره حسد وبغض درمردمان القامیکند .

دراین جزرومدّ ارمزدوآهریمن هرکه رابخت مساعد افتد درتحت قانون عدالت میزید وآن کسی است که زمینی زراعت کند . یادرختی میوه دار به نشاند. یاچشمهٔ آبی زلال پدیدآورد . یارمهٔ گاووگوسفندواسب بچراند . و زن واولادخودرابه پروراند . یاخانهٔ بناکند . چه زراعت اراضی اول وظیفهٔ مقدّس مردمان است بعدازآن پرورانیدن مخلوقات ارمزدوکشتن مخلوقات آهریمن مانندغوك ومارومورومردم بدکار .

آشوُ کسی است که فوق العاده نیکوکار وشایسته باشد یعنی انسان کامل وآن شخصی است که خوب اندیشد ونیکوئی کند ونیك گوید .

واگرکسی دریکی ازاین مراتب قصورورزد ناقص است واورا بخوبی بر نمیگرداندمگر توبه وپشیمانی ازبدی. ومباشرت اعمال نیك. وکشتن جانوران موذی . وتزویج میان مرد وزن صالح . وآباد کردن اراضی غیر مزروعه .

اینهاست وسایط مؤکدهٔ درشریعت ارمزد . وباید برحیوانات شریفه
هیچگونه ظلم واذیتی که فوق تحمل وطاقت ایشان باشد وارد نیاورد . وبرای
قربانی نخست اسب سفید . بعدازآن . گاو . وبز . ومیش . که سفید باشند .
وکشتن قربانی وتقسیم شراب هُوُمْ (هَوَمْ) خصوصی هیرْبُذْاست. وگوشت
باید در تنور آویخته بریان ساخت بطوریکه آتش را نیالاید *

ودراساطیر پارسیان مذکوراست که ارمزد وآنرامانیو ازازل نبودند بلکه
ایشان ازنشاء سرمدی بوجود آمده نشأت کرده اند که ابتداو انتهاندارد وآنرا
زُرْوَنْ اَکَرَنَ گویند وشرح ماجرارا بدینگونه میسرایند که زُرْوَنْ هزاران
هزارسال قبل ازآفرینش درعالم عماء احدیت قربانی نمود وخواست تاازاو
پسری زاید ارمزد نام که آسمان وزمین وستارگان را بیافریند امّا پس ازاین
قربانی هزارسال باندیشه فرورفت درعالم خولیاوخیال باخود گفت آیافائدهٔ بر
این قربانی مترتب خواهد بود یانه وآن گونه فرزند ارمزد نام که میخواهم ازمن
بوجود خواهد آمد یااینکه زحمت من بیهوده وهبا خواهد شد . همینکه این
خلجان دردلش آمد ارمزد وآنرامانیو درسینهٔ مادرشان تشکیل شدند. امّا
ارمزد برای آن قربانی وخواهش راستین وآهریمن بسبب آن شك وتردید .
نخست آهریمن زاده شد ونزد زرون آمده زرون پرسید توکیستی گفت من پسر
توام زرون درپاسخ گفت پسر من رخشان ونورانی وزرّین است وتوتیره

روان وتاریك وزشتی ومن اینگونه فرزند نداشتم . دراثنای این مکالمه ارمزد زاده شد نزد پدر آمد . همینکه زرون اورادید پسر حقیقی خودرا شناخت و فهمید که ارمزداست وبرای او قربانی نموده. ولی موقتاً نه هزار سال آهریمن را در سلطنت باارمزد شریك ساخت که درجنگ باشند و بعدازان پاشاهی بالانفراد ازآن ارمزد باشد. لاجرم ارمزد وآهریمن شروع کردند بآفریدن وساختن . هرچه ارمزد میسازد راست ونیکوست . وهرچه آهریمن میافریند زشت و کج است . واین دو اقتدار تاوقت موعود تقریباً متساوی ومتعادلند که هیچ کدام بردیگری کاملاً غلبه نخواهند کرد *

استیلای ماردوشان برایران

چنانچه معلوم است آخر کار مردم ایران درپایان سلطنت جمشیدیان بوحدت وجود وتصوّف کشید. وجمشید تصاویر وتماثیل بصورت خود ساخته فرمان داد تاهمه کس آنهارا نماز برد. واین معنی تنها دلیل اعتقاد بوحدّت وجود وشیوع تصوّف است که هرچیز را مظهر خدا بدانند *

ومردم را درآن عصر اعتقاد براین شد که نفس انسانی مرآت سرتاپانمای الهی است . باین واسطه دست ازپرستش آفتاب وآتش کشیده ازپی پرتو روان و نورفرهنگ برآمدند . لاجرم یك نوع فترت وسستی درکارشان روی داد . چه این عقیدت درمیان هرقوم شیوع یافته بالمآل تواهی افکار وتباهی اخلاق

ایشان‌را موجب شده . واغلب قوانین فیلسوفانه این گونه عقایدرا تولید میکند *

دراین اثنا طوایف کلدانی که اصل اعراب بائده وعاربه وازجُرْهُمْ بودند از طرف بابُل ونهر فرات برایران هجوم آوردند وایران رااستیلا کردند . وظنّ غالب آنست که ماردوشان ﴿۱﴾ عرب بودند چنانچه درشاهنامه نیزیاد شده. چه درآن قربت نوبت هیجان سیل مهاجمات اقوام عربیه بهرطرف دنیا بوده چنانچه درهمان تاریخ اقوام هیکسُسْ ﴿ج﴾ که ازعَمالَقه واعراب عاربه

﴿۱﴾ باعتقاد بعضی ماردوشان اعراب عمالقه وهیکسسند که درآن عصر بهرطرف هجوم آوردند .وباعتقاد بعضی دیگر نمرودهای بابلند که مادر کلدانیان باشند *

﴿ج﴾ صاحب قطف الزهور نیز قبایل هِیکْسُسْ را بخلاف سایر مورّخین (که ازشعب عبری وفنیق تصوّر کرده‌اند) ازاعراب میداند . ومینویسد که آنها درتحت ریاست ولیدبن دومغ که یونانیان اورا سالاطِیسْ (Salatis) نامیده‌اند درزمان طیماوس ازفراعنهٔ سلسلهٔ شانزدهم وارد مصر شده. وسوای مملکت صعید (که ثیبهٔ معروف به دارالفراعنه پای تخت آن ودرتصرّف فراعنه بود) تمام مصررا استیلا نمودند ودویست وشصت سال درآنجا سلطنت کردند. اگرچه بعضی پانصدویازده سال گفته‌اند ولی محلّ اعتبار نیست ﴿*﴾

بودند از برزخ سویس گذشته بر مملکت مصر هجوم آوردند. ومصر را کاملا استیلا نمودند. وقریب پانصد و پنجاه سال در مصر حکومت داشتند. تا اینکه اموسیس و پلوز و پسرش طوطمس (Thoutmès) ایشانرا از مصر بیرون نمودند (۱۷۰۰) ق.م. وهمچنین در (۲۳۵۸) ق.م. عشایر عربان از جزیرة العرب به بابل و نینوا هجوم آورده آنجارا ضبط کردند. وظاهرا در همان قربت بود که بر ایران نیز استیلا کردند. و سفر نینوس پسر بلوس (Bélus) وسمیرامیس ﴿۱﴾

﴿۱﴾ ملکهٔ سمیرامیس که شمر مرعش باشد زن نینوس است. وباعتقاد بعضی او نیز در شمار ماردوشان بود که بر ایران استیلا کردند. ولی اصح روایات اینست که ماردوشان همان نُمرُوذهای بابل باشند که اصل اقوام کلدانی ایشانند. وشاید بعد از انقراض نمارده ایران بدست سمیرامیس افتاده چه غالب عمارات عالیهٔ ایرانرا بدو نسبت میدهند واورا ملکهٔ آن دیار میدانند *

﴿*﴾ (تاریخ (Seignobos) ملل قدیمهٔ مشرق هم که از تحقیقات اخیره است دویست سال نوشته) واموزیس از فراعنهٔ سلسلهٔ هفدهم در قرن نوزدهم قبل از میلاد با جنگهای متوالیه آنانرا مغلوب و از مصر خارج نمود *

وبسبب صحرا گردی و داشتن اغنام ومواشی مصریها آنانرا هیکسس میگفتند. یعنی پادشاهان شبان. زیرا که در لغت قدیم مصر هیك به معنی سلطان است وسس چوپان ﴿ج﴾

زن او به بلخ مقارن است بازمان استیلای ماردوشان بر ایران (۲۱۸۰) ق.م.
و بنا بر ضبط مورّخین اروپا بعد از سفر نینوس و سمیرامیس بطرف شرق و
استیلای بر ممالك ایران تنها حکومتی کوچك در بلخ بماند که بایشان باج میداد.
و حکومت سیستان و کرمان بود که باطاعت نیامدند
دیگر اغلب مراکز ایران را تحت تصرّف آوردند و پادشاه آخرین که از نژاد
آجامیان بود گریخته بطرف سیستان و نیمروز رفت در آنجا با دختر گوُرَنگ شاه
پیوند نمود. یا اینکه گوُرَنگ نام خود آن پادشاه بوده. چون کلدانیان را بجای
علم بر سر دوش شکل سر مار بود (زیرا که ایشان مار را بسی تقدیس میکردند
و از روحانیات میشمردند. برعکس ایرانیان که مار را آهریمن تیره روان
میگفتند. و به شریعت زردشت کشتن آن جانور را ثواب میدانستند) اینست
که ایشان را ماردوش خواندند. و قوم عرب ماردوش را معرّب کرده مِرْداس
گفتند والاّ مِرْداس نام پدر ضحّاك نبوده *
و از فرط حرص و آزی که از آنان بظهور میرسید و دهانشان باز بود ایرانیان
آنان را نیز ازدهان گفتند که آژْدَها نیز از آن مأخوذ است رفته رفته آژدهاك
ضحّاك شد چنانکه در شاهنامه اژدها خوانده. و اینکه گویند اصل ضحّاك دَهْ آك
بوده یعنی ده عیب داشته یا اینکه میان لبش شکافته بوده اصلی ندارد زیرا که
ضحّاك اسم شخصی مخصوص نیست *

وچون تاآنوقت درایران کسی گوشت گاو نمیخورد وآن حیوانرا بسی مقدّس میشمردند . ورب النوع زراعت ومدبر مصالح رزق میدانستند . همینکه دیدند کلدانیان ﴿۱﴾ گوشت گاو میخورند این کار بنظر ایشان چنان شگفت آمد که گویا مغز انسان میخورند چنانکه درشاهنامه میگوید ابلیس بصورت خالیگر (طبّاخ) برای ضحّاك ازپشت گاو جوان خورش ساخت *

وبعضی دیگر گویند عادت خوردن گوشت اعم از گاو وگوسفند تاآن زمان ابداً درایران نبود . جز کشتن حیوانات موذی بیجان کردن حیوانات دیگر را گناه عظیم میدانستند . لهذا چون دیدند کلدانیان چارپایان را کشته ومیخورند ازاین حال خیلی وحشت ونفرت کرده ایشانرا نستوری گفتند یعنی دشمن و ضدّ چارپایان *

ودراینکه عادت خوردن گوشت درمیان بنی نوع بشر ابتدا از قحطی ومجاعت وضرورت بروز کرده حرفی وشکّی نیست *

﴿۱﴾ آداب وعادات ایرانیان قدیم قبل از کلدانیان وظهور زردشت غالبا شباهت بعادات هندوان داشته حتّی درنخوردن گوشت بایشان مشابه بوده اند فرقی که داشتند دراین است که هندوان مجموع خدایانرا بمبدء واحد وخدای یگانه که مهادیو باشد ربط میدهند وایرانیان بدوفاعل خیر وشرّ قائل اند وبه زرون که نشاء سرمدی است راجع میسازند *

همچنین برای وجه تسمیهٔ ماردوشی ایشان پارهٔ گویند که چون کلدانیان را مویهای بافته و تافته و پیچیده و حلقه حلقه بر دوش ریخته بود . بخلاف ایرانیان که گیسوهای خود را جمع کرده از بالای کلاه بیرون آورده آن را بشکل شاخ گاو مرتب میساختند. که رفته رفته همان عادت را بشکل جیغه و ابلق کرده اند . لهذا همینکه کلدانیان را مشاهده کردند که موهای خود را بافته و بشکل عِقال و مار بر گرد سر پیچیده و بدوش آویخته ایشان را ماردوشان نامیدند . چنانچه تا حال اعراب سمت نینوا و سوریّه گیسوان خویش را بهمین شکل میسازند و در واقع چپیه (ج) و عقال تقلید آن است *

و اینکه آنان را بِیوَرْاَسبْ نیز خوانده اند بواسطه داشتن تازی اسبان بیشمار بوده چه بیور بمعنی است یعنی بیشمار *

و در تورات مذکور است که ضحّاك از نسل شدّاد بن عاد و از عمالقه است . و از قراریکه فیروز کلدانی نوشته در این مدّت استیلای اقوام کلدانی بر ایران که تا نزدیك بلخ رفتند و بغیر از کرمان و زابُلستانْ و بعضی سواحل فارس همهٔ شهرهای ایران را تصرّف کردند باز سکنهٔ سر کوهها و عشایر بادیه نشین و پارهٔ بیشه ها و دریا کنارها در تحت اطاعت ایشان نبوده بسر خود همیگذرانیدند . از آنجمله اقوام مد که کردها و دیلمی ها باشند گاهی اطاعت داشتند و گاهی سر

(ج) چپیه شاید جبیه بوده که پیشانی بند باشد (ج)

می پیچیدند . از این جهت چند قبیله از اقوام کلدانی بطرف مشرق ایران گذشته و برای اینکه همهٔ ایران را خوب استیلا کنند در کوهستان شرقی کنار نهر آرغنداب سکونت ورزیدند *

از این جهت ایشانرا پَشتُوْ و پَختُوْ نامیدند که پشتو بمغرب دلالت دارد چه در وقت نیایش خورشید سمت خاوَرْ برابر روی میافتد و مغرب پشت سر ﴿۱﴾ رفته رفته لفظ پشتو و پختو و فَختُوْ افغانْ شد و هنوز در آنصفحات لغت و ملت افغانرا پشتو می نامند *

و در شاهنامه نیز بدین معنی در قصهٔ مِهرابْ کابُلی اشاره میکند که مهراب از نژاد ضحّاك بود و سامْ بدین واسطه از پیوند او می ترسید *

و قوم بلوُچ اگرچه اصل ایشان از بِلاژوْ بلژست اما شك نیست که یا بقیهٔ جُرْهُمْ و از اعراب بایده اند که در زمان بلوُسْ پدر نینوُسْ بدانجا رفته اختلاط و امتزاج جسته اند . چه هنوز در لغات و الفاظ و شمایل و مخایل و آداب و اخلاق ایشان دلایل این معنی ظاهر است *

﴿۱﴾ در عبری شرق را پیش . و غرب را پس . و جنوب را راست . و شمال را تاریك یا پوشیده گویند . از سه لفظ اوّل وضع پرستش شمس و لفظ آخر کاشف عقیده ایست که مردم اوایل در مخوف بودن شمال کُره داشته اند و ظلمات را در آنجا می پنداشتند *

وبقول دیگر اینان اقوام بنی کوش اند که درزمان بلوس ونینوس ازاطراف آشور بدان نواحی گذشته وسکنا گرفته‌اند و باسکنهٔ آنجاکه ازاقوام باژ بودند پیوند کرده چنانکه کوه هندوکُوش رامیگویند محلّ تلاقی فریقین بوده که جنس کوش باجنس اندوژرمن درآنجامحاربه نموده‌اند. وکُکُ کُوهزاد ازجنس بنی کوش ﴿۱﴾ بوده چه‌اصل آن شاید کوش کوهزاد یاکوش زاد باشد وبه تبدیل چنین شده‌است *

باجمله بیدادو تعدّیات وستمگاری اقوام کلدانی بسرحدّ کمال رسید . و جوروبی اعتدالی ازحد گذشت . وفریاد اهل زمین برآسمان پیوست . ولی اهالی ایران بواسطهٔ آن اعتقاد مقدّسی که پادشاهان را خدای زمین وپسر آسمان میخوانند . واطاعت ایشان بلکه پرستش آنان رابهرحال اقدس وظایف بندگی خودمیشمارند آن همه جوروستم راتحمّل کرده . ودرآن دریای بیکران مظالم دست ازشاه پرستی برنمیداشتند. وهمهٔ آن بدبختی واسارت رابگناهکاری وروسیاهی خوددرنزدیزدان پاک عطف نموده . خویش راموجب وسزاوار آن ستمگاریها می پنداشتند . وگمان میکردند این گروه ستمگارومردم اوبار

﴿۱﴾ دراسامی قدیمه پنجاب وکشمیررا نیزارکوش گویند ومعنی این دلالت برآن داردکه درآنجاجنس آرین باجنس کوش تلاقی نموده‌اند. وکشمیر شایدازکوش میریعنی بناکردهٔ امیرکوش باشدلفظاً مرکب شده *

از طرف اُرمزد برای ویران ساختن ایران مأموریتی مخصوص دارند . واین چراغی است که ایزد بدست خود افروخته کس را یارای فرونشانیدن آن نیست پیران قوم و بزرگان قبایل میگفتند ارمزد چنین خواسته است که ایران سراسر خراب . واهالی آن در وحشت واظطراب باشند . واین ایزدی کار است . و چاره پذیر نیست. وشکایت سود ندارد مگر ارمزد از نوزرتشت را بفرستد واین بنیاد را براندازد. والا از فرمان پادشاه که سایهٔ خداست نمیتوان سر پیچید

(چه فرمان یزدان چه فرمان شاه) چنانکه فردوسی نیز بعقیدت ایشان که در نهاد ایرانیان ریشه دوانیده اشاره کرده

(جهان را جهان دارد دارد خراب * بهانه است کاؤس وافراسیاب)

داستان کاوه وشورش برپا کردن او

تا اینکه آهنگری دانشمند در دیار پَهْلَهِ که اسپهان باشد بدین اندیشه افتاد که باید بن وبیخ این گروه ستمگر را از خاک ایران برکند .

وجهت کین او این بود . که حاکم اصفهان دو تن از پسران او را بناحق کشته اموالش را مصادره نمود . لاجرم آن مرد غیور دانا چون پارهٔ پیران جاهل و جوانان بیعار تن به تنبلی وکسالت در نداده بحکم اینکه

(کاریکه با خداست میسّر نمیشود * ما خود خدا شویم و براریم کار خویش)

امر خود را بخدا نیز تفویض نکرده برای تحریك عرق غیرت اهالی. و بهیجان آوردن خون دانی و عالی. تدبیر چند اندیشید *

اوّل — اینکه جمعی از فالگیران و ستاره شناسان را که محلّ اعتماد ایرانیان بودند تشویق و تعلیم نمود. تا بپارهٔ احکام آسمانی. و خوابهای روشن. و فالهای نیکو. ضمناً بمردم ایران بفهمانند که اوان انقراض این قوم ستمگار بس نزدیك شده. و ارمزد ایشان را برانداختن میخواهد. تا از نو تخت ایران را بفرّ قدوم پادشاهی جوان از نژاد آبادیان بیاراید *

دوّم — بمردم چنان وانمود کرد. که این قوم از طرف یزدان پاك نیستند. بلکه از جانب آهریمن ریمن بر مردم استیلا یافته. و نشان ناپاکی و پلیدی ایشان اینست. که جانور مقدّسی را چون گاو که ارمزد واسطه روزی مردم. و مدیر زراعت قرار داده میکشند و گوشت آنرا میخورند. اینست که ارمزد روح گاو انرا برانگیخته تا کین خود را از این گروه ناپاك بخواهند. و نام خود را نیز گاوَه نهاد و گُرزی بر شکل سر گاو برای خود بساخت. و دِرَفْشی گاو پیکر بیفراخت. که آنرا درَفش کاویانی ﴿۱﴾ و گُرزهٔ گاوسَر گویند

﴿۱﴾ یکی از مورّخین انگلیس گوید. در فقرهٔ کاوه جای هیچ شك نبوده و نیست و بیهوده سخن بدین درازی نرسد و همین درفش کاویان دلالت دارد که سالیان دراز بشکرانه و یادگاری او این علم را برپای داشتند. ولی سخن ﴿**﴾

وبقولی دیگر کاوه نام فریدون (۱) بوده چنانچه فردوسی نیز همه جا اورا فریدون گو یاد میکند . وموافق تاریخ طبری اجداد او نیز که در جنگل مازندران گاوبانی میکردند هریك لقب از گاو داشتند . چون اشکیان پیر گاو و اشکیان پیل گاو و اشکیان اسپید گاو و بر این قیاس . و بعضی اشکیان را اتقیان نیز نوشته اند . بهر حال در وجود آهنگر مزبور شك نیست و بنا بر قولی نام او جَنْدَلْ بوده است یعنی زنده دل *

سوّم — اینکه شخص فریدون نام را از قبیلهٔ آبادیان پیدا کرده اورا در کوهی میان بیشهٔ بنهفت و بمردم چنین گفت که او از جانب ارمزد برای پادشاهی ایران برانگیخته شده . و این همان آذرهوشنگ است که در نوبت ثانی آمده تا

(*) در این است که آیا کاوه همان فریدون بوده یا شخصی جداگانه . زیرا که فریدون و اجدادش را همه لقب گاو بوده . ظاهراً این شخص انگلیسی راضی نمیشود که یك فضیلت ملّی برای ایران ثابت شود و میخواهد این فضیلت را که در طبع ملّت بوده بشخص فریدون نسبت دهد . و اورا بلوث آرزوی پادشاهی بیالاید *

(۱) اصل لغت فَرِیدُونْ از فَرْزانه . و فَرْدانا و فَرْدِینْ گرفته شده . و بواسطهٔ تلفظ آشوریان فریدون شده . و از همین مأخذ است فَرْزِینْ و بَرْزِینْ . و دِینْ نیز از دانش مأخوذ است . و بعضی گفته اند از آئین گرفته اند *

مردم را نجات بدهد . و مردم را بسوی او همی خواند. و جمعیتی انبوه بر پیمان او گرد آورد . چه فریدون بسی پارسا و زاهد و دانشمند بود *

و بقولی پدرش از آبادیان و مادرش از کلدانیان است . و خالوی او کاکوی (۱) نام از امرای عسکریه بوده و کاکوی نیرهٔ ضحاک همان است چه کاکوُ در پهلوی بمعنی خالوُ است *

و آبتین پدر فریدون همان سلالهٔ آبادیان است که اقوام کلدانی آبتین گفتند . و فریدون یا فرانک بمعنی فِرّکُنُونی و آیدُونی است *

و اینکه گویند دایهٔ فریدون گاو پرمایهٔ بوده و شیر مادر نخورده این افسانه را بملاحظهٔ این اشتهار داده اند تا مردم از جهت اینکه مادرش از کلدانیان است قلبشان از او نفرت نکند. یا اینکه براستی او را با شیر گاو پرورانیدند تا شیر خوف و هراس ننوشیده و مزاجش خائف و جبّان نگردد *

و دایهٔ زردشت ثانی را که صاحب دَبِستانُ نوشته است گاو بوده ظاهراً همین افسانه است چه دُغدُویه بمعنی دایهٔ عاریتی یا دوشیدنی دلالت دارد *

چهارم — اینکه ایرانیان بسی مار را مکروه میداشتند . و کشتن او را

(۱) اینکه در شاهنامه گوید کاکو از بیت المقدّس بیاری سلم آمد دلیل بزرگیست بر اینکه سلم همان سالمانازار حکمدار آشور است زیرا که اگر خاور خدای باشد او را با بیت المقدّس مناسبتی نتواند بود *

واجب میشمردند . کاوه بآنان وانمود کرد که این قوم یعنی کلدانیان پرستش آهریمن همی کنند. چه آن جانور را ایرانیان مظهر آهریمن تیره روان میدانستند وبمردم حالی نمود که ماررا آنقوم از خدایان خود می پندارند . وبجهت تبرّك و تیمن شکل اوراعلم دوش خود قرار داده اند لاجرم اینان ماردوشان وپرستاران آهریمن اند . واین سخن درآن عصر تأثیر بزرگی رابرای دعوت نفرت قلوب اهالی موجب شد *

وچون درآن ایّام پسر یکی ازعمالقه پدرخودرا کشته کاوه این فقره را نیزدرنظر ایرانیان که پدررابسی گرامی میداشتند سرمایهٔ بزرگی از برای نفرت دادن مردم ازایشان ساخت . ونغمهٔ دیگر برطنبور بیفزود تااینکه مجموع این اسباب موجب تنفّر قلوب اهالی ازکلدانیان ومحرّك شورش واختلال بزرگ گشت . ودراندك زمانی دراصفهان بردور کاوه سپاهی عظیم گردآمده . والی اصفهان راگرفته وسپاه گران بطرف کودماوند که مرکز ونشیمنگاه فریدون بود حرکت کرد . ومردم ازهرجا گروها گروه بفریدون پیوستند تااینکه قوتی عظیم تحصیل کردند وبسمت بابل وآشور سپاه راندند . وازرود دَرْونَدْ که دجله باشد پل بسته گذشتند . وچون تاآنروز پل بستن نمی دانستند بان طریق این معنی را معجزه وکرامت فریدون گمان کردند *

فردوسی پای تخت ضحاك را درگنك دِژهوُخت بیت المقدس مینویسد . ولی

باوصف این تصریح میکند که نینوا اوّل شهری بود که فریدون مفتوح کرد و نینورا اروَند گفته بیت

(رسیدند بر تازیان نوند * بجائی که یزدان پرستان بُدند)

گویند بعد از رسیدن فریدون ببابل پادشاه از پای تخت برای شکار بیرون رفته بود. وبنابر قول فردوسی سفر هندوستان کرده بود. کاوه بامعدودی چند بر سر او تاخته اورا گرفته نزد فریدون آورد. وبرای اینکه درآتی منقصی به شؤنات سلطنت وارد نیاید اورا درپنهانی بکشتند. وبصورت ظاهر چنین وانمود کردند که درکوه دماوند در حبس وطلسم است. (لفظ دماوند مرکب از دام وبَند است. وبمعنی بند رودخانه نیز دلالت دارد. وآنجا مسقط الرأس وموطن فریدون بود. واینکه بعضی شهر رازرا مولد زردشت دانسته‌اند همین است). یا اینکه میگوئیم ضحّاك را تاآخر عمر درحبس وزندان بند نمودند چه کشتن پادشاه درنظر مردم ایران امری فوق العاده ومخالف آئین مینمود. زیرا که درشریعت زرتشت پادشاه هرقدر بدکار وستمگار هم باشد چون دارای فطرت ایزدی است کشتنش گناه عظیم است. گذشته از اینکه قانون زند هم کشتن احدی را جایز نمیداند *

درحقیقت ایرانیان میتوانند بواسطه غیرت وهمّت ملّی که کاوهٔ آهنگر برضد حکومت کلدانی که (۹۰۰) سال درایران طول کشیده بود اظهار نمود وریشهٔ

ایشان را که از ایران بکنند بر همهٔ ملل عالم افتخار کنند چه طریق رفع ظلم . ودفع ستم پادشاهان ظالم را او بملل عالم آموخت وَالْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمْ

سر جاملکم انگلیسی در تاریخ خود میگوید. فریدون جز آرباس که نینوا را بهمزد کسی دیگر نمیتواند باشد . در حقیقت این سخن در بادی نظر بذهن نزدیك میاید ولی بعد از تأمل در تاریخ معلوم میشود که آرباس در (۷۵۹) یا (۷۶۰) قبل از میلاد نینوا را بهمزد وفریدون (۱۳۷۸) قبل از میلاد ظهور کرده زیرا که هجوم عمالقه بر مصر وبابل وایران در (۲۲۷۸) قبل از میلاد وحکومت کلدانیان در ایران باتفاق کل مورخین از نهصد سال تجاوز نکرده بر فرض که هزار سال هم بگیریم باز میان فریدون وآرباس ششصد سال فاصله میکشد پس بهتر اینست که بگوئیم آرباس کیقباد بود که در اَلْبُرْز کُوهْ توطن داشت وآرباس هم تبدیل البرز است. وظهور او در نوبت ثانی است که ایران در فترت افتاده بود واز هر طرف بر آنجا هجوم میاوردند. واین فترت بعد از فرزندان فریدون در ایران روی داد وآنرا ایام پهلوانی خوانده اند وقریب چهارصد سال طول کشید

سلطنت فریدون وفرزندانش

فریدون بعد از نشستن بر تخت فی الجمله تغییری در آئین آذرهوشنگ نخستین داده پاره از خیالات وحدت وجودیان ومتصوفه را که همچون جوکیان هند

سعادت حقیقی را لازمه بدبختی دنیا و ریاضت کشیدن میدانستند . و همهٔ امور خود را بقضاء و قدر حواله میکردند از ذهن اهالی بیرون ساخت . و مردم را از طلب مسکنت و هوای درویشی و حب تنبلی و کسالت و ترک دنیا که در اواخر آجامیان در ایران پیدا شده بود منصرف داشته . بخیال عمارت و زراعت و آبادانی . و خوشگذرانی . و اصلاح امر معاش انداخت *

و روز جلوس خود را که روز مهر از ماه مهر پارسی بود برای مبارکی بفال نیکو گرفت و جشن مهرگان قرار داد که بعد از نوروز و سده جشنی در ایران از آن بزرگتر نیست . و فردوسی در این باب در ضمن احوال فریدون گوید *

(پرستیدن مهرگان دین اوست * تن آسائی و خوردن آئین اوست)

و محل اقامت فریدون بقولی در استخر و بقولی در طبرستان و دامنهٔ کوه دماوند بوده . و گاهی در تمیشه که بیشهٔ بزرگ رشت باشد و اصل آن تهم بیشه است اوقات میگذاشته . چنانکه فردوسی در این باب گوید *

(ز آمل گذر سوی تمیشه کرد * نشست اندران نامور بیشه کرد)

و چنانچه مشهور است فریدون ممالکی را که در تصرف خود داشت بسه قسمت نمود از فرات تا طبرستان را که شامل قطعهٔ عراق باشد بیکی از پسران خود که از همه بیشتر دوست میداشت داده آنجا را ایرانک نامید که سریان ایرج خواندند و اکنون به عراق مشهور است *

وجزیرة العرب بانینوا وبابل را به پسر دیگر خود واگذارد وآنجارا آتورْ وآتورا خواند . وقفقاز وارمنستان وقسمتی ازلیدی راکه در تصرف داشت به پسر دیگر سپرد وپای تخت آنجارا سلماز قرارداد که اکنون سلماس میگویند *

وسه حکومت کوچك راکه درزمان کلدانیان خودداری کرده بودند استقلال داده ازایشان عهد دوستی نسبت به ایرج گرفت وآن سه حکومت اوّل مملکت بلخ وخراسان دوّم سیستان وکرمان سوّم پارس واهواز بود که آنجارا الام ﴿۱﴾

﴿۱﴾ الام وشوش عبارت ازخوزستان ولرستان است . واینان از جنس ایرانی وکلدانی مرکب شده بودند وسالها قبل اززمان نمارده سلطنتی مستقل داشتند ودر (۲۲۷۸) قبل ازمیلاد کدرناخونته ازالام به کلده هجوم آورده آنجارا استیلا کرد. واین پس ازانقراض نمارده بود وجانشینانش که یکی ازایشان کدرلاعمر بود که تا ارض فلسطین را استیلا نمود ولی اورا احاطه کرده مجبور بفرار شد وبعد ازانکه ضعفی عارض حکومت الام شد کلده ازدست ایشان بدر رفت واخیراً الام وکلده هردو بدست حکمداران آشوری آمد وبعد از انقراض آشوریان بدست ایرانیان افتاد. ومدّتها مملکت ایران درجزر ومدّ این دوسیل هایل که توران وافراسیاب باشد واقع شده بود . واین ایّام است که صنادید وپهلوانان ایران برای دفاع مملکت علی الاتصال بااقوام مهاجم درجنگ بوده‌اند وفردوسی درمیدان افسانه جولان میکند *

وعیلام نیز گفته‌اند . والام مقلوب ومبدّل ایران است *

وآنچه در شاهنامه بکیخسرو نسبت میدهد که ممالك را بخش وتقسیم نمود همین تقسیمات ومعاهدات فریدون است وسهواً بکیخسرو نسبت داده. پس از فریدون درمیان اخلافش اختلاف افتاده حکومت آتوُرْ با حکومت سلماز اتفاق ورزیده عراق را ضبط نمودند . وپس از مدّتی امرای عراق باتفاق حکومتهای معاهد خود برخاسته یکی از احفاد فریدون را که فیروز نام داشت بتخت نشانده بر آتور وسلماز نیز تاخت آوردند *

ولی این ماجرا تمام نگشته اهالی نینوا واقوام آشوری از یکطرف واقوام تاتاز وماساژت از سمت قفقاز وبحر خزر بر ایران هجوم آوردند وآتش حرب وفتنه بالا گرفت درحالتیکه آشوریان از سمت فرات در عراق جنگ داشتند اقوام ماوراءالنهری نیز که آنان را افراز آب (۱) خوانند از طرف دریای خزر

(۱) ظاهراً بیشتر محاربات اقوام آرین با تاتارها درزمانی بوده که درآریانم وآخسوُ (واخشوُ) یعنی کنار رود جیحون سکنا داشته‌اند. واقوام تاتار برفراز آب بوده واین اسم آفْراسیابْ را ازهمانگاه بایشان دادند . وازهمان وقت میان اقوام آرین وتاتار مخاصمت پیداشده . وتاتارها مکرّر تا نزدیك بابل هجوم آوردند. وبسیاری از ایشان با اقوام کلدانی وبنی کوش اختلاط و امتزاج کردند *

درآمل وساری مشغول کارزار بودند *

ازفحوای تواریخ چنان برمیاید که سمت عراق را اقوام آشوری اشغال نموده اولاد فریدون بطرف مازندران وطبرستان آمدند و درآنجا نیز اقوام هون و تاتار آنانرا آسوده نگذاشته تانزدیك آمل وکجور را استیلا واشغال کردند و منوچهر راکه از نژاد واحفاد فریدون بود درقلعهٔ موز از شهر رویان که در ولایت کجور میباشد محاصره نمودند *

وپس ازجنگهای بسیار قرار بر مصالحه داده بتوسط آرش نامی ازاقوام ماوراء النهر که درمیانه ترجمان بود وبامنوچهر دوستی وخویشی داشت حدّ وسدّی برای مملکت اتخاذ کرده فاصله را بریك پرتاب تیر قرار نهادند . وچنانچه مشهور است آرش تعبیهٔ درتیر کرده خدنگی ازرویان به بابل افکند ومنفعت به طرف منوچهر شد وافسانه سرایان میگویند تیر را ازرویان به مرو افکند . این بود که پادشاه ماوراء النهر اورا بدوستی بامنوچهر متهم ساخته ازاو بددل شد وآرش از نزد او بسوی منوچهر آمده منوچهر حکومت گیلان را بدو داد وآرش درآنجا رشت را بنا نمود وبعد از منوچهر افراسیاب آمده آرش را بکشت . واین واقعه را اکریرش یعنی جنگ آرش گویند رفته رفته آن را معرّب ساخته اِغْرِیرْث ﴿۱﴾

﴿۱﴾ وازبیانات فردوسی معلوم میشود که اغریرث درحدود مازندران بود چنانچه گفته است (چه اغریرث آمد زآمل بری)

گفتند *

و بنابر قولی نژاد آرش بسلاطین ایران میرسید . و معنی آرش ترجمان است . و پَشَنگ نام اقوام تورانی است که در جنگ با ایران پیشدستی جستند بنابراین اصل پشنگ را باید از پیش آهنگ بگیریم . یا اینکه بگوئیم در ماوراءالنهر جائی بنام پشَنْ یا پشنگ موسوم و مشهور است که مرکز ایشان بوده و اکنون آنجارا فَوُشَنْج یا پوُشَنْج گویند و بعضی بنای آنرا بهوشنگ نسبت میدهند . و این طوایف تاتار که در آنوقت در اطراف جیحون بودند بسه طائفه تقسیم میشدند

۱ — ساسْ که آنها را سیتْ وساکَ نیز گویند که همان شیدهٔ پسر افراسیاب است *

۲ — ماساژتْ که هفتاد هزار خانوار بودند و در بالای جیحون منزل داشتند و آنان را افراسیاب یعنی افرازآب میگفتند *

۳ — ساژت که آنانرا خِتا (Khetas) نیز گویند و چون در زیر آب که از کَلاتْ بانطرف باشد ساکن بودند آنانرا فَرُوُدْ وفرودآب می نامند چه فرود مقابل فرازاست . وفرود برادر کیخسرو در آنجا نبوده *

بالجمله مهاجمات اقوام آتوری که آشوریان باشند از طرف دجله و نهر فرات بر ایران بوده . و مهاجمات اقوام فرازآب از طرف جیحون و مشرق *

و در اینکه برای اخلاف فریدون در این اواخر غیر از طبرستان جائی باقی نمانده

بود محلّ اختلاف نیست. و این شاهزادگان در این ایّام فترت غالباً در مازندران بودند. و یکی از ایشان کاوُش نام است که محمّد طوسی علوی از قول ابن مقفّع مینویسد آن شاهزاده کاوُش یا کالبوُش نام داشت. و او را در مازندران باغی بزرگ بود موسوم به مژاك یا مغاك و گاه میشد که در آن کوشك و باغ دو سال اقامت ورزیده بیرون نمیامد و بعشرت مشغول بود. و شاید لفظ کوشك ﴿۱﴾ منسوب بدو باشد و چمن کالپوُش را نیز مأخوذ از آن میتوان دانست. و دیگری از آن شاهزادگان مازیار یا ماگان است که هر دو بمعنی مغ و ماژ دلالت دارد *

ایّام فترت و عصر پهلوانی

ایران و سلاطین آن مدّتها بعد از اخلاف فریدون در جزر و مدّ این دو سیل هایل واقع شده بودند. و در آنوقت در هر دو طرف ایران هر یك از شاهزادگان یا پهلوانان در خیال نگاهداری خود افتاده ایّام فترت روی داد. و چندین پادشاه در یك مملکت جویای سلطنت گردیدند *

﴿۱﴾ در شاهنامه نیز مقرّ فریدون را سه بیشهٔ مازندران قرار میدهد تمیشه بیشه و نارون بیشه

کوس شاید کاوس و کاوس همان کالبوش باشد و بعد رفته رفته کوشك شده

ازآنجمله هخامَنِش ﴿۱﴾ جدّ کیخسرو و داریوش است که در شوش و اِلام حکومت داشت و با آشوریان جنگهای بسیار نموده و تا نزدیك فلسطین تاخت و تاز کرده *

و دیگری گَرشاسْب ﴿۲﴾ است و آن را کریمان یا کرمان نیز گویند که در سمت کرمان و سیستان لوای استقلال برافراشت و در مقابل مهاجمات این دو سیل طغیان پای ثبات و مقاومت فشرده و جنگهای او بنام گرشاسب یعنی جنگ شاهزاده یا رزم شاه بزرگ زبانزد داستان سرایان میباشد *

﴿۱﴾ اسامی حکمرانان الام را که مقارن عصر پهلوانی است هردت ضبط کرده یکی از آنها خوُم بانوُم مِنا است و دیگری هخامنش که جدّ کیخسرو و دارا است . و دیگری هامورابی (Hammurabi) (خاموُرابی)

﴿۲﴾ وگِرچنانکه گفتیم بمعنی جنگ و شَسْب یا بمعنی شاهزاده یا شاه بزرگ است . چه اسب در کلمات پارسی قدیم مانند دیو و گاو و خر ﴿غ﴾ دلالت بر بزرگی و عظمت دارد . یا اینکه خاندان و سلاله را اسب میگفتند زیرا که در میان حیوانات اسب بحفظ جنس و سلاله معروفست . لاجرم کلمات و اسمائی که در فارسی آخر آنها اسب است معنی زاده و سلاله و دودمان را افاده میکنند .

﴿غ﴾ مثل خرگاه که هنوز هم معمول و بمعنی چادر بزرگ سلاطین است ﴿ج﴾

واغلب اوقات که از هر طرف ایران مردم بستوه میامدند از دست اقوام مهاجم غیر از فارس و نیمروز پناهی نداشتند *

و دیگری حکومت دباکو بود در طرف بلخ و خوارزم که مدّتها بحفظ خود قادر شده و این شاهزاده از نژاد آجامیان بود . یعنی یکی از سلاطین آجام که در ابتدای ظهور کلدانیان بسیستان با دختر گورنگ شاه پیوست یا نامش خود گورنگ بود در آنجا توقّف کرد و این سلسله از ایشان بوجود آمد . و گورنگ یا گیرنگ مبدّل سیمرغ است که اصل آن سیمرنگ باشد . و آنرا مرغی مربّی زال شمرده اند . و بعینه همین قصه را در مادهٔ هخامنش میگویند . و چون در زمان ماردوشان این سلسله اطاعت تامّ بایشان نکردند بلکه گاهی غالب می شدند . چنانچه سمیرامیس بلکه نینوس در سفر شرق که ایرانرا تا بلخ استیلا کرد در قسمتی از هندوستان که متعلق بحکومت نیمروز بود میان او و شاهزادگان زابل جنگی بوقوع پیوست و در آن جنگ زخمدار شده هزیمت گرفت و تمام غنایم او بدست زابلیان افتاد . لهذا فریدون پس از بر تخت نشستن آنانرا گرامی داشته عهدنامهٔ نیمروز و کرمان را بدیشان داد . و بعد از فریدون نیز پناه ایرانیان بودند چنانکه فردوسی در باب رستم گوید *

(زگاه منوچهر تا کیقباد * همه شهر ایران بدو بود شاد)

و سام نیز از این سلسله است . و باعتقاد بعضی از مورّخین وزیر و جانشین منوچهر

بود . وشاید سهم بن آبان ﴿۱﴾ که مسعودی اورا جانشین منوچهر نوشته اوبوده . ودرسلسلهٔ هخامنشی نیزدولفظ شبیه به سام ونیرم ذکر شددوآن آرشامهیاواری یارام است . وشایدزادشم که آن رافردوسی جدّ افراسیاب نوشته ازاولادسهم بن ابان است یعنی زادهٔ سام چه سام وشم هردو بمعنی آتش است . وشماساس نیزبمعنی آتش آساست . وسمندر نیزازاینجا بیرون آمده یعنی مرغی که درآتش است . ومسعودی در مروج الذهب نوشته پس ازمنوچهر سهم بن ابان برتخت ایران برآمدوجنگهای بسیار وسیاسات بیشمار بدونسبت داده ومدّت سلطنت اورا شصت سال ضبط نموده وحال اینکه هیچ یك ازمورّخین ازاواسم نبرده اند . لهذا ظنّ غالب اینست که همان سام نریمان باشد که درایّام فترت نگاهداری ایرانرانمود وبتحریف یاتعریب سهم بن ابان شده *

ونریمان با نیرم که شاید اصل آن نیرومان بود دبالفظ آری یارام خیلی شبیه است

﴿۱﴾ ابانی نام یکی ازپهلوانان زمان نمرودهای بابل است که برخوم بانوم منا حکمدارالام هجوم آورده اورا کشتند . وافسانه سرایان بابل نوشته اند که نیمهٔ تن اوبشکل آژدها بود . وشایداین سهم بن ابان که مسعودی گفته به ابانی منسوب باشد یااینکه ابانی از زابلستان بود وپدرسام است . بهرحال همهٔ اینها ازروی احتمال وحدس وتخمین است زیراکه سندمعتبری دردست نداریم *

چنانکه بهرام با وَرارام وچِشپایش نیز با کَشواذ مشابهت تمام دارد *

وپارهٔ اسامی دیگر از قبیل تلیمان ﴿۱﴾ وسَرَند واترت در داستانها دیده میشود که اصل ومعنی آنها خوب معلوم نیست *

دیگری از این امرا وشاهزادگان ایام فترت قارَنْ است که در نزدیکی اهواز یعنی خوزستان لوای استقلال برافراشت واطاعت آشوریان نمود ونهر کارَن منسوب بدوست . وبعضی گویند در نزدیك اصفهان بوده چه نیز در آنجا محلی موسوم به کارون هنوز موجود است وگویند نهر کارن بانجا راه داشته. وممکن است مقرّ آنرا کربلا قرار دهیم که اصل آن کارَنْ بالاست *

بهر حال اگر بگوئیم قارَنْ در اهواز وخوزستان بوده باید از سلسلهٔ هخامنشی باشد وآنوقت کشواد همان چِشپایش پسر هخامنش میشود *

ودر شاهنامه مذکور است که قارن از نژاد کاوه بوده در این صورت ظنّ غالب آنست مرکز او همان اصفهان باشد . ودر اینکه نهر کارن سابقاً تا اصفهان میامده شکی نیست . پس باید بگوئیم کربلا را شبیه کارن ساخته وکارن بالا گفتند واین اسم را در افغانستان چرمله وکربلا گویند *

وبعضی گفته اند کشواد تبدیل خوشواد یا خوزْ آباد است واو حکومت خوزستان را تا اصفهان امتداد داد *

﴿۱﴾ شاید تلیمان همان تیومان پادشاه شوُشْ والاَم باشد

و دیگری از این شاهزادگان زمان فترت نوذر است یعنی آذر جوان یا نوش آذر که در شاهنامه گوید پسر اسفندیار بود و در جنگ زابل کشته شد و سلسلهٔ او را زرآسب میگفتند یعنی آذرزاده و این شاهزاده از نژاد فریدون یا منوچهر بود و در جنگ آرش بدست اقوام فرازآب کشته شد *

دیگری میلاذ بود که در سمت لارستان و طارم حکومت داشت و آن شهر را اکنون بنام او می نامند . و اسم میلاد و گرگین باسماء آشوری و کلدانی اشبه است از پارسی چنانکه اصل گرگین گویا جرجی بوده .

همچنین بیشتر اسماء پهلوانان توران که در شاهنامه ذکر میکند باسامی آشوری و لغت کلدانی شبیه است مانند ویسه و هومان و یازمان و رویین و لهاک و کاموس و جهن (۱) و جریره و نستهن و الکوس و آذرنیان و اکوان که اصل آنها شاید اویس و هامان و ابرام و روفن و لیخاک بوده گودرز و رهام نیز بنامهای آشوری شباهت دارد و همچنین تلیمان به سلیمان و سلامان میماند *

تنها آنچه بنامهای ترکی میماند دموز (۲) و تخوار و قلون و گلباد و کهارکهانی است

---

(۱) جهن پسر افراسیاب نیز باید همان جیحون باشد که به تبدیل و تصحیف و تعریب جهن شده *

(۲) اصل دمور تیمور . و تخوار تغار . و قلون قالین . و کهارکهانی قراخان بوده . و گلباد نام دهی است در بخارا . و غالباً نام ولایت را با پهلوانان (*)

است از اینها که گذشتیم سایر نامهای پهلوانان توران همه شبیه بپارسی است مانند پیلسم . پولادوند . شنگل . زنگله . ایلا . پیران . فرشید . ورود . نژاد . اخواست *

دیگری از این حکومتهای فترت خزروان بود که اطراف دریای خزر را نگاه میداشتند و آنها را اقوام هزاره نیز گویند و اهالی حالیهٔ آذربایجان از نژاد ایشانند و اینان از قدیم با اتراك ممزوج و مخلوط شده اند *

خلاصه قوی تر از همه این ایالتهای متفرّقه دو ایالت لرستان و سیستان بود که چندین بار اقوام مهاجم را شکست دادند اینست که داستان هخامنش و زال و هفتخوان رستم و اسفندیار از این دو نقطه نشأت نمود و داستان سرایان طرفدار زابلیان از الامیان بیشتر بوده اند . از این روی است که رستم را بر اسفندیار ترجیح داده اند . و مشاهیر این سلسله گرشاسب (۱) و زاب و سام و رستم

(*) مشتبه نموده اند که شاید پهلوان آن ناحیه بوده اند . چنانکه فردوسی منوشان و خوزان را از پهلوانان کیخسرو می نویسد *

(۱) و در کوه مشهد مادر سلیمان که نزدیك به استخر است شکل رستم را از سنگ برآورده اند و در طرف بم و سیستان نیز پارهٔ آثار برستم نسبت میدهند *

بود وآنکه بشجاعت سمر ودستان شد رستم (۱) است که از همه در گذشت . وداستان سرایان اورا مانند هرکول (Hercule) یونانیان سرمایهٔ دستان خود ساختند . ازاین جهت لورا رستم داستان گفتند والاّ دستان نام پدرش نبوده *

واین حکومت نیمهٔ هندوستان وتمام سند وپنجاب را خراج گذار خود ساخت ودرمهابهارت هندوان مذکور است که وقتی یکی از دارایان وخدایان هندوستان کشن نام مغلوب بعضی اقوام همجوار شد لهذا بسیستان نزد اقارب خود آمده از ایشان استمداد نمود وبقوّت ایشان بر دشمنان خود استیلا یافت وبرسریر شاهنشاهی نشست *

همچنین در افسانه های ایران کوه کَش نامی را ذکر میکنند که پسر رستم بود ودر هندوستان سلطنت داشت ودر افسانهٔ گرشاسب نیز سفر او بهندوستان وفتوحاتش در آن سامان مذکور ومشهور است چنانچه اسدی در گرشاسب نامه نوشته. خلاصه چون پس از استیلای عرب بکلی کتب تواریخ ایران را سوختند وباب ریختند چیزی درمیانه نماند که بدان استناد توان کرد. بعد از انکه تقریباً دوصد سال (۲۰۰) متجاوز گذشت پارهٔ بخیال تدوین داستان وتواریخ

(۱) درشاهنامه زورا پور تهماسب وگرشاسب را پور زاب نوشته وتهماسب باتهمتن مناسبت تمام دارد *

نیاکان خود افتادند لاجرم چون کتاب و سند درستی در دست نداشتند مجبور شدند که این قصص و داستانها را از افسانه های دهقانان و پیره زنان که بزبان باستان و پهلوی میسرودند بگیرند. این بود که بسی مغشوش و درهم و برهم است و کسی سر و بُن آنها را نمیداند چنانچه فردوسی گاهی از قول دهقان چاچ روایت مینماید. و گاه از زبان گویندهٔ مجهول میسراید. و هر کس فی الجمله تأمّل در شاهنامه و کتب دیگر کند این معانی را بزودی خواهد فهمید ﴿۱﴾ مثلاً اسماء اقوام را بجای اسماء اشخاص گذاشته اند و نام جنگها و محاربات را اسامی سلاطین و سرداران پنداشته. و پادشاهان را غالباً بجای یکدیگر اشتباه نموده. اگر دو اسم متشابه بوده یکی را از میان انداخته. و اگر یك نام بدو صورت درآمده هر یکی را شخص جداگانهٔ انگاشته. و اگر دو پادشاه بیك نام در دو عصر بوده هر دو را یکی دانسته و وقایع هر یك را بدیگری نسبت داده اند. گاهی پادشاه را بجای سرداری یا شاهزادهٔ گمان برده و وقایع و اسامی را درهم ریخته و آمیخته اند. چنانچه مِرْداس را که معرّب ماردوش است پدر ضحاك فرض و تصوّر کرده. ضحاك را که از ذهان و آژدها باشد شخصی مخصوص بنظر آورده. نام ایرانك را

﴿۱﴾ سر جان ملکم انگلیسی میگوید تاریخ ایران قبل از ساسانیان بنوعی مبهم و مغشوش است که اعتماد بر اشتقاق اسماء آن بیشتر از افسانهای آن نتوان کرد *

که عراق باشد برایرج موهوم گذاشته . آبتین که از سلالهٔ آبادیان باشد پدر فریدون پنداشته‌اند *

گرشَسْب را که وقایع جنگ شاهزادهٔ کرمان است آدمی گمان کرده . جمشیدْ را که بمعنی جم‌زاد و نژاد آجامیان است پادشاهی شمرده‌اند . دَستانْ را که لقب رستم است پدر او خوانده . گورَنگ یا سیرنگ شاه را مرغی از کوه قاف گفته آذرهوشنگ را مِهْ آبادْ دانسته . وزَرْدُشت را دشمنْ زَرْ معنی کرده با هُوشنگ فرق نهاده‌اند . شای گُلیو وجی افرامْ وجی آلاد و یاسانْ آجامْ را هریك پادشاهی از طبقهٔ فرض نموده که روزگاران دراز سلطنت رانده‌اند . وسیامَكْ را پسر کَیُومَرْث خوانده‌اند . اَفراسیاب را که اقوام اَفرازآبْ باشند با فَرُودْ که پائین و نشیب است دو شخص بتصوّر آورده . شیده که اقوام سیت باشد پسر افراسیاب شمرده . خَزَرْوانْ را که خَزَرْبانْ و اقوام هزاره باشند در جرگهٔ پهلوانان تعداد کرده *

عیلامْ را که مملکت شوُشْ و الام باشد پهلوانی تورانی و نهرکارَنْ را پسر کاوه . و کرارش را که بمعنی جنگ آرش است اغریرث برادر افراسیاب نوشته‌اند . و براین قیاس غلطهای بسیار و اشتباهات بیشمار ایشان را روی داده که اگر کسی فی الجمله در تواریخ فرنگ و آثار عتیقه دقّت کند میتواند راه اشتباه هریکی را تشخیص دهد و بفهمد که از کجا و چیست . از آنجمله گرشاسب را گاهی جدّ

سام نریمان قیاس نموده و گاهی او را پادشاهی فرض کرده اند که در ایّام فترت زال اورا بتخت نشانیده . زاب و زال را نیز دو کس پنداشته و زواره را پسر او دانسته اند . و حال اینکه این هر سه یکی بوده اند بواسطهٔ اختلاف لغات ایران که هر ناحیهٔ طوری سخن میگفته اند در یك کلمه این همه تغییرات روی داده مانند خُسْرو و خوشْرُوْ و خُروُشْ و سیْرُوُسْ و سیْرُخ و شیْرُوْ که همه اسم یك نفر میباشد . چه زو و زاو و تاو و تاب نام خورشید و نور است و زاوال یا زوار نام آن شخص بوده یعنی پرستندهٔ خورشید و نور و بعد از آن او را مخفف داشته زال گفتند و بلغتی دیگر زَرْ و عربان آن را معرّب کرده یَلْ نامیدند چون یوُنس و یوُنا که معرّب ذوالنّون است *

بهر حال او یکی از شاهزادگان آجام بود که در سیستان و نیمروز حکومت کرد و بسی سال خورد بود و چندین بار با اقوام آشوری و افر از آب مصاف داده و شهر زاویل منسوب بدوست چنانکه کابل منسوب به گورنگ است و بابُلْ ﴿۱﴾ منسوب به آب چه ویل و بیل در پارسی بمعنی شهر آمده مانند دِزْویل و اَرْدِویل و پِرْسِه ویلی و باویلی و خَرْزَه ویلی و امثال اینها زیرا چنانکه گفتیم پس از

﴿۱﴾ از لفظ بابل بر میاید که این شهر را ایرانیان بنا کرده اند چه با بمعنی آب و بل بشهر دلالت دارد چون شهر مزبور بر روی نهر فرات ساخته شده از این جهة باین نام موسوم گشته *

پسران آفریدون تا زمان آرباس کرد که او را کیقباد خوانند دولت و مملکت ایران بازیچه و انقلاب و آشوب بود. و یکنفر پادشاه مستقلّی که فرمانفرمای تمام ایران باشد نداشت. و پارهٔ امراء و شاهزادگان در گوشه و کنارگاهی چون دولت مستعجل برق و ارمید رخشیدند. و چون باران تابستان زود فرو می نشستند چنانکه بعد از هخامنش باقی سلاطین الام تابع بُخْتُنَّصَرهای بابُلْ شدند. و بعد از آسارحادُنْ (Assar-haddon) حکمدار آشور ساردانا پالْ (Sardanapale) ششم لشکر به شوش و الام کشید تیومان را که حکمدار لرستان بود و ظنّ غالب این است که لهراسب او بوده بکشت. تنها همین شاهزادگان سیستان و کرمان بودند که در این مدّت طویل توانستند در مقابل سیل اقوام بیگانه پایداری و مقاومت نموده خود را نگاهدارند. و یکی از ایشان کریمانْ بود که داستان گَرْشَسبْ بدو منسوب است و کِرْمانْ از بناهای اوست. و دیگری زو بود که او را از اَبْ و زالْ و زو ار و زر نیز گفته اند و زاوُلْ (زابل) بنا کردهٔ اوست. و دیگری سامْ است که سهم بن ابان باشد *

و چند تن دیگر که از میان ایشان رستم از همه اشجع و اشهر بیرون آمد و او را دستان این سلسله و مرکز داستان قرار داده اند و این جزء از تاریخ ایران را می توان گفت که بیشتر از سایر اجزاء آن افسانه آمیز است. و گوئیا مخصوصاً این زمان عصر پهلوانان و نوبت ظهور داستان سرایان بوده. و در این ایّام است

که در ایران صنادید و ابطال و مشاهیر رجال پیدا شده در محاربات با شجعان توران و ترکستان اظهار عجایب و غرایب نموده اند و افسانه سرایان باستان مر ایشان را چکامها سروده و این افسانها از همانگاه در میان چکامه گویان ایران زبان زد و سمر بوده و فردوسی نیز مر ایشان را اقتفا کرده است *

و این اوقات را زمان پهلوانی و جنگاوری ایران نامیده اند زیرا که اورنگ شهی و گاه مهی از شاه تهی بود . ولی شاهزادگان و پهلوانان در هر طرف اثبات وجود میکردند . و در این عصر که تقریباً چهارصد سال طول کشید فرقهٔ باستان و افسانه سرایان پارهٔ داستانها یاد کرده اند که ما در اینجا بذکر پارهٔ از آنها می پردازیم . و چنان می نماید که این افسانهای اوقات پهلوانی را داستانسرایان پیشتر از سلاطین مِدْ ساخته و پرداخته اند *

در زیر سایهٔ تأثیرات فایقهٔ همین افسانهای پهلوانی و اوصاف دلاوری پهلوانان بود که چهارصد سال مملکت ایران در زیر جزر و مدّ امواج دو سیل مهاجم سالم بماند . و بعد از آن در ایران مانند کورس و کامبوزیا و داریوش و گزرسِسْ (Xerxès) سلاطینی جهانگیر پیدا شد و گیتی را استیلا کردند . چه شعر و شاعری همه جا طلیعهٔ شرافت و بزرگواریست و مقدّمهٔ جیش سعادت و گیتی ستانی . چنانچه قبل از سقراطْ (Socrate) و افلاطونْ (Platon) و فلیپْ (Philippe) و اسکندر اُمِرْ (Homère) و امثال او در یونان پیدا شدند . و قبل از

پیغمبر عربی در عرب شعرای معلّقات سبعه پدید آمدند . وقبل از ترقی صنایع وعلوم و فتوحات درانگلستان شِکْس پِیر (Chakespeare) ظهور کرد . و قبل از ناپلئون بُناپارت (Napoléon bonaparte) درفرانسه بوالوُ (Boileau) طلوع نمود وعلی هذالقیاس (این رشته سر درازدارد)

افسانه‌های قدیم ایران

افسانه تبدیل افشان است یعنی نشریّات . چون این داستانها درالسنه وافواه منتشر میباشد ازاین جهت آنهارا افسانه گفتند *

ازآن جمله است داستان گرشسب که باپادشاه کابل جنگ نموده آژدهارا بکشت . شاید مراد ازآژدها یکی ازماردوشان بوده که درکابل سکونت داشته زیراکه عمالقه ونمارده وکلدانیان را چنانکه گفتیم آژدهامی نامیدند *

داستان دیگر رفتن اوست بهندوستان بیاری مهراج وپیکارکردن بابَهُوْ در سراندیب وکشتن او ببربیان را چنانچه درافسانه‌های هنود نیز شبیه این حکایت مذکوراست . وظاهراً ببربیان دلاوران بیاه باشد چه بهو درملك بیاه بود . و بیاه مخفف بیاهیان یابهویان ومه راج بمعنی شاهزادهٔ بزرگ هند میباشد زیراکه رای پادشاه وراجه شاهزاده است . وراج ورالك مخفف ومصغّر آنست *

افسانهٔ دیگر رسیدن گرشسب بجزیرهٔ نسناس یعنی مجهول وناشناش وکشتن

دیوان آنجارا . ورفتن او در آتشکدهٔ نوبهار بلخ . ورزم کردن با نهراس دیو ونهراس بمعنی کسیست که از چیزی نهراسد ونترسد . واصل آن می نهراس بوده. وشاید این دیو مراد اقوام تاتار است که بر آنجا تاخت میاورده اند واصل آن ماساژت بوده است *

داستان دیگر جنگ او با پادشاه افریقا است وظاهراً این همان رامسس ثانی پادشاه بزرگ مصر باشد که یونانیان او را سزُستریس اعظم میگویند . چه او موافق تاریخ مصر در هزار و چهارصد و پنجاه و هشت (۱۴۵۸) قبل از میلاد برای جهانگیری اوّل بلاد حبشه را ضبط نمود پس از آن کشتیهای بسیار تدارک دیده سواحل جزیرة العرب را استیلا و غارت کرد و از نهر گنگ داخل هندوستان گشته از آنجا ترکستان و بخارا و از آنطرف به قفقاز و آناطولی و بابل و نینوا و سوریه سپاه رانده پس از فتح همهٔ این ممالک از دریای سفید بشهر منفیس (Memphis) پای تخت خود عودت کرد . ومدّت حکمرانی او را هفتاد سال (۷۰) مینویسند در این صورت جنگ گرشسب با پادشاه افریقا جز سزستریس کسی دیگر نتواند بود والاّ افریقا را با زابل و کرمان چه مناسبت است *

افسانهٔ دیگر داستان نریمان بادزسپند است که قلعهٔ بم کرمان باشد . وچون سه در بند داشته آن را سه بند گفتند . وتاختن اهل قلعهٔ بم بر سیستان که نشیمنگاه نریمان بود . واسیر بردن ایشان بانوی شما سارا که مادر سام یازادشم باشد .

و محاصرهٔ نریمان قلعه سپندرا و کشته شدنش و گشوده شدن آن دز در زمان سام بدست رستم *

افسانهٔ دیگر جنگ سام است با ابلیس و شاید ابلیس همان طوایف بلوچ باشد که از زمان بلوس پدر نینوس در آن نواحی سکونت گرفته . و در سمت بَرْدسیر کرمان آثار خرابهٔ شهر بزرگی پیداست که عوام آن را شهر بلیس و بلیز گویند . دیگر رفتن سام است به گرگساران که عبارت از ساردو و ساری حدود نرما شیر کرمان است که در آنجا گرگ بسیار موجود است *

و دیگری افسانهٔ زال (۱) و سیمرغ است که یونانیان بعینه همین افسانه را برای هخامنش جد کیخسرو و اسفندیار که او را هَکْهامَنِش (Hakhámanish) گویند روایت کرده اند . و میگویند او را سگ گرگی پرورید . و اعتقاد بعضی از مورّخین فرنگ بر این است که زال و هخامنش یکنفر بوده اند . و داستان

(۱) زال را برای سهولت تلفظ زو و آشوریان یل میگفتند چنانکه زورا یوح . و جهودرا یهود . و ژُزِف را یوسف . و ذالّنون را یونس . و زابورا یابو و جادورا یدو . و آهورا زاوُ گفته اند . و یوحا که بمعنی پیر سالخورده است از زاب و زوناشی شده . و اصل جادو همان زادو است که دال میان دو حرف اعراب فاصله شده بنابر قاعدهٔ عمومی . و اگر زال پسر سام باشد زادشم نیز نام اوست یعنی زادهٔ سام و بانوی شم و بانوی شم آسایا شماساس نیز زن سام است

سرایان شوش را بسیستان اشتباه کرده ولی از روی قاعده باید دو نفر باشند که افسانه گویان ایشان را هم ترازو و رقیب یکدیگر شمرده اند و در هر واقعه آنها را شریك و انباز ساخته اند *

و باعتقاد بعضی سیمرغ یا سیرنگ همان گیرنگ شاه است که ابتدای این سلسله بوده چنانکه هخامنش سر سلسلهٔ هخامنشی است

و پارهٔ از محققین ایران میگویند سیمرغ یا سیرنگ یعنی سیه مرد و سیه رنگ است و او یکی از فرزانگان هند است که در آن نزدیکی کُهبد شده و زال سالها در خدمت او بسر برده و دانش و حکمت آموخته و زبان او را نیز تعلیم گرفته چنانکه فردوسی گوید (بر آواز سیمرغ گفتی سخن * فراوان خرد بود و دانش کهن)

و شاید سیمراخ بمعنی خاستهٔ سام باشد . چه سیمراخ چیزی از خدای خواستن و حاجتی طلبیدن است و بکثرت استعمال سیمرغ شده یا اینکه راخ را بمعنی اندوه و غم بگیریم و سیم را امالهٔ سام یعنی اندوه سام زیرا که از تولّد زال او را اندوهی بیشمار روی داد. و میتوان گفت سیم رُخ مرغ سام است چه رخ مرغ بزرگ را گویند و کرگس مزید فیه آنست *

افسانهٔ دیگر حکایت شیفته شدن زال است بر رودابه دخت مهراب کابلی چنانکه فردوسی در حکایت زال گوید

(من از دخت مهراب گریان شدم * چه بر آتش تیز بریان شدم)

وازاین جهت اورا مهراب گفته اند که ابتدا دختر شاه کابل با چند تن کنیزان برای دیدن زال برلب رود ارغنداب آمدند . ونشیمن زال بر رود دُبا زبود وپیمان مهرودوستی ایشان برلب آن جویبار استوار شد لاجرم آن دوستی وعهد را افسانه گویان باین مناسبت مهراب نامیده وآن دختر را رودابه . گذشته از این آب رود بمعنی آب خالص وآب زندگانی نیز آمده . ومرد ضدّ رود است . و آمرزضدّ مردن یعنی حیات جاودانی وفردوسی درهمین حکایت میگوید

(مه فرودین و سرسال بود * لب رود لشکرگه زال بود)

(همی گل چدند از لب جویبار * رخان چون گلستان وگل درکنار)

وسیندُخت که بمعنی سیمدُخت یاسیمین دخت یاسام دخت باشد نام خود اوست نه نام مادرش . ومانند رودابه است سودابه یعنی سودآب چراکه آن کنیزك را ازدریا آورده بودند *

ومعنی رستم را داستان سرایان چنین نوشته اند که مادرش پس ازرهائی ازرنج زادن رَستَمْ گفت . ولی آنچه بنظر میاید رستم بمعنی رُوذْتَهَمْ است یعنی طفل بزرگ ازاین جهت اورا تَهمَتَنْ و پیلْتَنْ نیز گفته اند *

وتهمینه چون کمینه ودیرینه زن بزرگ باشد که جفتی تهمتن رادرخور است . و معنی کلمهٔ سُهراب یااین است که بمعنی ساتْراپ (۱) باشد یعنی والی وحاکم زیرا

(۱) ساتراپ (Satrape) رادرزمان قدیم وخِشتَرپاوانوشته اندشاید {*}

که پادشاه سمنکان بسمت ساتراپی و والیگری شناخته میشد نه پادشاهی *
یا اینکه بگوئیم سهراب دلالت به آبروی چهارپا دارد چه سهر و سار تبدیل چهار
است. و آن تزویج را چنانچه در افسانها میگویند پادشاه سمنکان برای اینکه رستم
را بخانهٔ خویش آورد رخش را گرفته نگاهداشت و رستم دعوت او را برای باز
گرفتن رخش پذیرفت. یا اینکه چون دائم بر اسب سوار بوده او را سهراب
گفتند. و یك معنی ساتراپ همین است یعنی شتر به مانند سام سوار *
و بانو گشسب بمعنی بانوی دلاور است چه کش تنومند و دلیر را گویند و اسب
علامت تفخیم است. یا اینکه بگوئیم بانوی دلیرزاده باشد زیرا که دخت رستم
بوده. همچنین فرنگیس بمعنی فرانگیز و بافر و جمال و شعشه میباشد (و او را امی
تیس نیز گویند) و این یکی را نیز باید دانست که در هر ملتی تشکیل لغت و زبان
بر روی نامهای آن چیزهائی است که نزد آن ملت محترم و مقدس شمرده میشود
مثلاً غالب لغات عربی بر روی نام شتر و آنچه متعلق و دایر بشتر است تشکیل
یافته. همچنین ملت آرین چون غالباً زراعت پیشه و برزگر بوده. و پارهٔ جنگجو

(*) معنی آن چهارپا باشد چونکه سریر ایشان مانند سلاطین چهارپایه بوده
بخلاف والیان سایر ممالك که بر سریر سه پایه مینشستند تا میان ایشان و پادشاهان
فرقی باشد. و همچنین شتربه که در کلیله و دمنه میگوید بمعنی چهارپا است و این
یکی از معانی است که در حق کلمهٔ ساتراپ احتمال میرود *

ودلاور و پرستش آفتاب و آتش داشته‌اند لهذا تشکیل دائرهٔ لغات ایشان بر روی نام آتش و آفتاب و اسب و گاو و خر و آنچه بدینها متعلق است شده . چه مأخذ هر لغتی را که بجوئیم بدین چیزها میرسد *

از آنجمله نام اکثر حیوانات و انسانرا از کواکب گرفته‌اند مانند آهو که نام آفتاب است و تبدیل زادو . و گاو که از تاو است . و چهره که از شهر مأخوذ است . و ستور . و شتر . و استر . و قاتر . و شیر . و سار . و گور . و سهر . و خر . و کهر . که از اختر و ستاره گرفته‌اند بمناسبت حرکت . و چون این حیوانات چهارپا هستند لغات چهار نیز از این اسماء بیرون آمد . و هر چیزیرا که خواسته‌اند خیلی تمجید و تفخیم کنند یا در اوّل نام او اسم پیل . و دیو . و گاو . و خر . آورده‌اند یا در آخر ذکر اسب کرده‌اند . و این همه دلالت بقوّت و نیرو و بزرگی دارد . و چون چیزی را خواسته‌اند بروحانیّت یا فوق العاده بستایند از آتش . و آذر . و آفتاب . و ار . و هور . و خور . و شید و ابر . و فرّ . و تاب . و تاو . و زاو . و زاب . و ماه . و مهر . و امثال این کلمات چیزی بر آن افزوده‌اند . مثلاً شاه را از شاخ گرفته‌اند . و مهتر و بزرگ را از ماه . و دوستی را از مهر . و روی را از روز . و آسیاب را از اُر (۱) . و

(۱) آسیاب را که اُر گفته‌اند بمناسبت آنست که چون خور دَوَران میکند و آسمان را باس تشبیه کرده‌اند که آوار نیز که شاکول باشد بواسطهٔ (*)

آسمانرا از آس و آکاس (Ákás) بزبان سانسکریت بمعنی آسمان است و بر این قیاس واسب رستم را که رخش نامیده اند یا بمناسبت سرعت سیر است که به برق و نور تشبیه شده . چنانکه هر اسب تندرفتار را یابو وزابو میگفتند . یا اینکه در مقابل شبرنگ و شبدیز طرف مقابل که هخامنش و سلالهٔ او باشد خواسته اند اشعار کنند که بر آفتاب سوار است *

و آلوا نیز بمعنی شاگرد است چنانچه در شاهنامه او را شاگرد رستم شمرده . و شاگرد نیز مأخوذ از شاکر است که جای گیر و جانشین باشد *

و جنگ آکوان دیو که در شاهنامه یاد میکند شاید اکوان همان آکمین (هخامنش) باشد و چون این سلسله را با سلالهٔ شاهزادگان نیمروز همچشمی و رقابت بوده طرفداران رستم این افسانه را برای غلبهٔ رستم ساخته اند . چنانکه طرفداران اسفندیار در حکایت او میگویند سیمرغ را در هفتخوان بکشت *

همچنین زن جادوئی را که در هفتخوان رستم یاد میکنند که رستم زخم دار ساخته

{*} مشابهت با آسیاب است . رخش نیز مخفف درخش است واصل آن آدرخش بوده . وروشن مخفف رخشان است وروش . وروج . وروز . ورش . ازآن مأخوذ چه خا وغین را درپارسی برای افادهٔ شدّت میافزایند مانند گاه . وکاخ . وشاه . وشاخ . وروی . ورخ . وتیر . وتیغ . وکریخ . وگریغ . ومرو . ومرغ . وفروز . وفروغ

شاید همان سمیرامیس باشد که در سفر هندوستان از زابلیان شکست فاحش خورده زخم برداشت *

و داستان هفتخوان که برای رستم و اسفندیار یا سام و گرشاسب و هخامنش یاد کرده اند کنایت از رنجها و سختیهائی است که بواسطهٔ تأثیرات هفت کوکب بدیشان رسیده . یا صدمات و زحماتی است که در هفت اقلیم کشیده اند . چه ایرانیان مدار هر چیز را در آفاق و انفس بر هفت نهاده بودند مانند هفت تن . هفت سین . هفت سیاره . هفت اقلیم . هفت رنگ . هفت رنج . هفت چشمه . هفت اندام . هر هفت . (که هفت آرایش باشد) . هفت پیکر . هفت گُنبَذ . هفت شگفتی . هفت دریا . هفت چمن . هفت آبخون . هفتواد . هفت روز . هفت وادی . هفت آسمان . هفت زمین . هفت طبقهٔ دوزخ . هفت رشته . هفت گوهر . هفت معدن . وامثال اینها *

وارژنگ دیو عبارتست از مردم وحشی . وارژن دشت و بیابان را گویند چون ارژنه وارجن . وعوام مردم وحشی باربار را بارزنگی گویند یعنی زنگی باربار . وشاید ژنگ مخفف زنگی یا تبدیل جنگی باشد *

و اَرْ علامت تفخیم است و سنجه یا زنگه یا سنگه نیز مبدّل زنگی است . وچنانچه داستان سرایان میگویند نام سردار مازندران بوده . واینکه در شاهنامه میگوید پادشاه مازندران در هنگام جنگ بصورت سنگ شد از اینجا مأخوذ است که

نامش سنجه یا وزنش سنگین بوده . دیگری از افسانهای آن زمان داستان بُرْزُو پسر سهراب و پسران اوست . و برزو بمعنی بایال و برز است یا اینکه بمعنی برزیگر چه در ابتدای کار کشاورز بوده . و پس از آن بسلك جنگ آوران درآمده چنانکه فردوسی گوید (تو برزیگری بیلت آید بکار * تورا با نبرد دلیران چه کار) و در کتاب برزونامهٔ عطائی غالب پهلوانانی را که اسم میبرد اسامی آنها بسریانی و آشوری مینماید و همچنین در تاریخ ابن مقفّع *

و داستان کوُهکَش و رفتن او بهندوستان و پسرش آذَرْبَرْزِیْن . و معلوم نیست که کوهکش همان کشن رای هندی بوده . یا کسیکه بر کوه هندوکوش حکمرانی داشته . و آنجا مانند شنکان فاصلهٔ میان خاك هندوستان و زابل است *

و فَرامَرْز که بمعنی بزرگ مملکت یا جوان دلاور وطن است باعتقاد بعضی همان کوهکش بوده چنانچه در برزونامهٔ عطائی مذکور است . و معلوم میشود که در زمان قدیم هر آدم فوق العادهٔ را نسبت میدادند که پروریدهٔ مرغ است . چنانچه سمیرامیس (۱) را نیز گویند کبوتران پرورش داده اند . لاجرم این

(۱) در تاریخ آشوریان مینویسد که در زمان استیلای راعیان در مملکت آشور طوایف اعراب و عشایر عمالقه از جزیرة العرب بدانجا هجوم آورده مدّت دویست و چهل و شش سال حکومت نینوا و بابل را ضبط نمودند . و بلوس (*)

معنی اختصاصی بزال وهخامنش ندارد *

(*) یا بعلوس نام که بیکی از خدایان نینوا که بَعلْ نام داشت منسوب بود وعشایر مزبوره را از آن ممالك طرد ودفع نمود ومملکت کلده وآشور را در زیر ادارهٔ خود درآورد. ونینوس پسر او شهر نینوا را بنا نمود. وبهوای جهانگیری افتاده حکومت خود را از هند تا جزیرة العرب واز خلیج بصره تا کوههای قفقاز وسعت داد. ودر هنگام استیلای باختر شهر بلخ را مدّت مدیدی در زیر محاصره درآورده وباوجود عساکر بیشمار بفتح آنجا موفّق نگشت تا اینکه سمیرامیس یا شمیران زوجهٔ وزیر او از راهی صعب المرور با چند نفر بدرون قلعه رفته لشکر نینوس قلعه را بگشادند. ونینوس بمکافات این عمل او را بزنی گرفت وبعد از وفات نینوس که حکومت به پسرش نینیاس رسید چون طفل وخورد سال بود زمام امور مملکت را ملکه بدست گرفت وبتعمیر وتزیین بلکه تأسیس شهر بابل پرداخت. وپلی جسیم برروی نهر فرات که درمیان شهر جاری بود ساخت وروی آن باغ وکوشکی وزیر آن تونلی (Tunnel) واین بنا را چنان خوب ومحکم ساخت که یکی از عجایب هفتگانهٔ دنیا محسوب است. ومعبدی هشت طبقه برای بَعلْ انشا کرد. وبرای اینکه کلدانیان را خوب تحت اطاعت در آورد پای تخت خود را ببابل نقل داد. بنای شهر وان واکباتان را که همدان باشد نیز باو نسبت میدهند وافسانه سرایان نینوا در نسب او گویند که مادرش یکی (*)

علوم و صنایع قدیمهٔ ایران

بسته که فرنگیان پوئزی (Poésie) گویند و اعراب آنرا معرّب ساخته بیت نامند در ایران بسیار بوده زیرا که شعرا همیشه با پادشاهان جهانگیر و پهلوانان و سرداران فاتح لازم و ملزومند . و باستان از این ماده مشتق میباشد .

اما چکامه بمعنی تصنیف و آهنگ است و چامه بمعنی سخن نیز آمده . و آنچه از قرینه و قیاس معلوم میشود در میان اهالی ایران همیشه سرداران و پهلوانان جنگاور . و شاعران نامی . و حکمای بزرگ وفور داشته چه غالباً بلکه همیشه پیدایش اینگونه اشخاص در میان یك ملت تابع وجود سلاطین مقتدر است

{۵} از آلهه بود که بچوپانی مایل شده سمیرامیس از ایشان بوجود آمد و در هنگام کودکی در جبل لبنان بدست کبوتران پرورش یافت . و شهریکه در وان بنا نمود منسوب باسم خود اوست و موسوم به شمیرا مگرِد است . خلاصه پس از فتوحات بسیار و مظفریّات بیشمار ببابل عودت نموده . و چون امور مملکت را هرج و مرج و درهم و برهم یافت تخت تاج را ترك گفته بصورت کبوتری بر آمده بهوا پرواز نمود .

گویند مصر و مدی و ارمنستان و حبشه و هندوستان را فتح نمود ولی در سفر هند از حکومت زابلستان هزیمت گرفت زخمدار شد و شاید از همین غصه پرواز کرد . و بزعم پارهٔ ارباب تواریخ خود را بسوخت .

وسلاطین مقتدر نیز بدون اینگونه اشخاص فوق العاده ممکن نیست پیدا شوند *

درملتی که سلطنت وشاهنشاهی نباشد تاریخ نخواهد بود . وهرگز یك شاعر نامی . وحکیم بزرگ . وسردار قهرمان . وصاحب صنعتی عظیم . ومخترعی عجیب پیدا نخواهد شد . مگر اینکه افراد ملّت بصرفه جوئی وتجارت وصنایع کوچك میگروند . چنانچه درقوم یهود باآنهمه ذکاوت زایدالوصفی که دارند این معنی مشهود است . ودراینکه فرزانگان پارس وگرودباستان یعنی شاعران وپزشکان وستاره شناسان آنجا درنهایت اقتدار بوده . وسرداران جنگجوی دلاور داشته اند شکی نیست . ولی پارهٔ علوم دقیقه وصناعات خُرد ازقبیل حساب وتجارت وموسیقی وحجّاری ونجّاری ونقّاشی ممکن است ازدیگر بلاد مانند مصر . وهند . وروم . ویونان بایران آمده باشد . چنانچه غالباً ارباب صنایع نفیسهٔ یونان درخدمت پادشاهان ایران بوده اند . وبدین واسطه سلاطین مقتدر ایران همه وقت ازیونانیان رعایت وملاحظه مخصوصی داشته اند . وآنرا به یونانیان واگذاشته بانجا تعرّض وتجاوز نمیکردند . کتّاب و محرران ایران نیز اغلب ازکلدانیان وآشوریان یافنیقیان بوده وبخط میخی مینوشته اند . ونغمه سرایان وبازیگران را ازهندوستان وکشمیر آوردندی . ودراین اواخر یونانیان کتابت پارتها (اشکانیان) رامیکردند . وبقدریکه در

دراقوام سامیه (سِمیتیك (Sémitique) پیمبران وصاحبان شرایع ظهور داشته همان طور درایران حکمای اشراقی وفرزانگان بوده‌اند که آنان را خسراونین میگویند وشیخ سُهْرَوَرْدی (شهاب الدّین ابوحفص عمر) خودرا سالك طریقهٔ عظماء فرس میداند . وازسنخ پیمبران اقوام سامیه درایران ظهور نکرده الاّ بندرت وهرچه آمده‌اند فیلسوف وفرزانگان بودند *

ودرزبان آرین مُغْ . وماژ . وماگوش . که معرّب آن مجوس است بمعنی شخص خارق العاده ودانشور بزرگ میباشد . ورئیس مغانرا درپارسی مؤبد ومُغْبَذ . مینامیدند . ولفظ ماژه (Mage) وماژیك (Magique) را هنوز فرنگیان بجای چیز حیرت انگیز فوق العاده استعمال میکنند . وماژسته (Majesté) لقب خاص سلاطین وبمعنی اعلیحضرت است . وکتاب مَجِسْطی (مجِسْتی) را بطلمیوس (Ptolémée) بهمین مناسبت تسمیه نموده که سرآمد کتب این فنّ است . ومذ . ومازِ . ومادا . نیزازماژ اشتقاق دارند *

وشرح کتاب زَنْدرا پازَنْد نامیده‌اند . وتفسیر روحانیات آنرا اَوِسْتا گویند یعنی آموزنده وآن بمنزلهٔ کتاب تَلْمُوتْ (Talmud) است ازتورته . وغالب معانی اوشبیه است به شاستر هندوان ومدلولهای آن معمول به سلاطین مدی وهخامنشی نبوده بلکه تنها مغان بدان عمل میکردند *

وابتدای کشتی سازی درایران بدین گونه بود که تنهٔ درختی رابدو نیمه کرده

میان آن را تهی ساخته بر روی آب میانداختند از آن جهت آنرا ناو و رانندهٔ آنرا ناوخدا گفتند . و ناسار نیز ناوسار بوده مانند ناخدا . و برای راندن چیزی بشکل پای مرغابی و بط از چوب ساخته بودند چنانچه مرغابی آبرا به نیروی پای میشکافد آبرا بقوّت آن می بریدند و بهمین جهت آن را پارو گفتند . و بجهت همینکه اولاً از مرغابی تقلید نمودند بعد از آن سینهٔ زورق و کشتی را نیز چون سینهٔ بط ساختند ، ناو هنوز در گیلان و مازندران معمول است که بتوسط آن از رود خانها عبور میکنند . و در خوزستان و شط العرب قسمی دیگر تعبیه کرده بودند که چند مشك پر از باد بهم بسته روی آنها را چوب می بستند و بر روی آن مینشستند و آنرا کِرْو (۱) یا کَرَك (کَلَك) میگفتند . و بندر کراچی جائی بود که این زورقها را می ساختند . و قسم بزرگ را کشتی مینامیدند که اصل آن کرستی است . وست . یاشت . علامت تفضیل است . و چنانچه مشهور است بادبانرا ایرانیان از اهالی فنیقیه آموختند *

و معنی مینا لنگرگاه است چنانچه لفظ میناب بلنگرگاه آب دلالت دارد . و یونانیان نیز سرحدّ را لِیمِه (Limes) گویند *

---

(۱) کرو بمعنی زورق است . و کرك مصغّر یا مرادف آنست . و بندر کراچی بدین معنی دلالت دارد . سعدی گوید

(غلامی پاك بازو پاکرو بود * که با پاکیزه روئی در کرو بود)

و بندر در اصل مینادر بوده رفته رفته در زبانها به بندر شهرت گرفته . و پایاب را از دریا جائی گویند که آب چندان ژرف نباشد *

و چنانچه در ظلمات تاریخ مینماید اختراع پست (Poste) و تلگراف نیز در ایران شده است چه ممالك فسیحة الارجاء ایشان اقتضای سرعت مخابرات را مینمود. و پستهای ایشان غالباً با پیادگان و کبوتران آموخته شده آورده میشد . و آنچه بتوسط هیون و اسب بود نوند میگفتند یعنی نو بسته . و نو بند . باینطریق که اسبان یا شتران بجهت تبدیل در مواقع حاجت بسته بودند بدستوری که اکنون در چاپارخانها معمول است . و پست نیز شاید از بسته گرفته شده *

و ترتیب تلگراف بدین گونه بود که در هر چند فرسنگ برجهای بلند ساخته اخبار را بشکل دودهای مختلف در روز و شعلهای متنوعه در شب نشان میدادند چنانچه خط نقطهٔ تلگراف نیز نمونهٔ همان اشکال است . ولی این کار مخصوص خبرهای بسیار مهم بود مانند جلوس پادشاهان یا مردن آنان . یا خبر فتح و فیروزی . یا امداد خواستن لشکر . یا احضار والی . که برای هریك از این چیزها شکل مخصوصی از خطوط مسماریه قرار داده بودند که بتوسط دودها یا شعلهای آتش از برجی به برجی خبر میرسانیدند (۱) تا بسرعتی فوق العاده در

(۱) هنوز آثار برجهای تلگراف قدیم در خطوط راه کرمان و خراسان و سیستان دیده میشود *

زمانی اندك خبر بنقطهٔ مقصود میرسید . چنانچه در فتح آطن از یونان بشهر شوش در فاصلهٔ ده ساعت یا بیشتر خبر رسید . وهمچنین در عفو قوم یهود بواسطهٔ شفاعت ملکهٔ اِستَرْ (Esther) در یکشب بهمهٔ ممالك ایران خبر رسید *

وفرسنگ که عبارت از سه میل باشد (۱) بمناسبت آن گفته شد که در سر هر فرسخ سنك بسیار بزرگی نصب مینمودند. واگر سنگ بزرگی نمییافتند چیزی از سنگهای کوچك میساختند . واگر سنگ یافت نمیشد از چوب یا گل علامتی قرار میدادند تا مقدار مسافت راه معلوم شود *

وهر چیز روشن بافروغی را ایرانیان گوهَرْ یعنی نور بزرگ میگفتند . چه گاو بمعنی بزرگ وهَرْ به آتش وفروغ دلالت دارد . واینکه گویند بشب گوهری از دماغ گاو دریائی بیرون آمده چون آتش وچراغ میدرخشید افسانهٔ ایست که باشتباه از لفظ گوهر ناشی شده . وگمان کرده اند که گوهر بمعنی آتش ونور گاو است . وشاید این اشتباه را ازلفظ گوهر شبچراغ کرده اند که در پارسی کنایت از ماه آسمان است *

---

(۱) مقدار فرسنگ چنانکه اخیراً شاهزادهٔ فرهادمیرزا تعیین کرده سه میل انگلیسی است *

و از افسانهٔ ماه نَخْشَبْ (۱) نیز استفاده میتوان کرد که پیدایش اِلِکْتریسیته (Électricité) سابقاً در ایران شده . و حکمای شرق باین آتش سیّال پی برده اند. وگاو ماهی بمعنی ماهیان بزرگ است که از دورهٔ اوّلی تاکنون بواسطهٔ نرفتن کشتیهای بادی به قِباب و وسط دریاها محفوظ و مصون مانده اند *

ویا و بمعنی شکافهای کوه و زمین است از این جهت یاقوت را یاکند گفتند . و

(۱) نخشب که معرّب آن نَسَفْ باشد دیهی است در ماوراء النّهر که در سال فلان بعد از هجرت (د) فلان حکیم اختراع آن ماه را در آنجا نمود .

(د) در سال یکصد و پنجاه و پنج (۱۵۵) هجری در عصر خلافت مهدی سوّمین خلیفهٔ عباسی در مرو حکیم بن عطاء (هاشم) مروی دعوی الوهیّت نمود . و جمع کثیری از مردم بخارا و سمرقند و غیره بدو گرویده و در قلعهٔ نواك سیام و سنجردیه کَشْ متحصن شده . و مکرّر قشون مهدی را شکست داده تا در سنهٔ یکصد و شصت و یك (۱۶۱) هجری ابو سعید جرشی او را محاصره کرد و آنها خود را در قلعه هلاك کردند و بعد سر او را بریده برای خلیفه فرستادند . و نوشته اند بسبب کراهت منظر چهرهٔ از طلا بروی خود قرار داده بود و بدان جهت او را مُقَنَّع میگفتند. و در مدّت چند ماه از چاه نخشب چیزی شبیه به ماه بیرون می آورده که تا مسافتی دیده میشده و تا چهار فرسنگ را روشن میکرده و مشهور به ماه نخشب و ماه سِیام و ماه کش بوده (ج)

پیروزه را چون بی نور و شعاع است بی روز یعنی بی روشنی و شعاع گفتند . و روزهای مقدّس را در پارسی دی میگفتند و کشتن گوسفند را در آن ایّام جواز نمیدادند . و سلاطین در آن روزها دیهیم بر سر مینهادند . و دیهیم مقابل دژ خیم است . و تبدیل هاء بخاء برای افادهٔ شدت است *

از لفظ پوشش و پوشیدن برمیاید که قدیماً در ایران پوست حیوانات را می پوشیدند چنانکه فردوسی میگوید (پلنگینه پوشید خود با گروه) چه پوش از پوست مأخوذ است (مانند شپش که تبدیل سپوس است) و پوستین نیز هنوز بقیهٔ آن عادت است . و پاپوش یا پاپوست را که موزه می نامند بمناسبت آن میباشد که آنرا از پوست گاو و گوسفند میساختند در حالتیکه هنوز موهای آن باقی بود . و کفشهای چوبین را پاافزار یا پوزار میگفتند . و آنچه پارا گرم کند پاتابه چون آفتابه که آب را گرم کند زیرا که آف تبدیل آب است ﴿۱﴾ چون افسر که بمعنی آب و رونق سر است . و شاید پاتابه بمعنی به پاتابیده باشد . و آفتابه ظرفی است که در آفتاب میگذارند برای گرم کردن آب یا بتابش آتش آب گرم میکرده اند . و نشستن بر تخت و خوردن روی میز عادت قدیم ایرانیان بوده . چه از لفظ

﴿۱﴾ در اصل لغات دیده شده که افزودن مرکب از آب شدن است زیرا که حجم منجمد بعد از میعان میافزاید . و افسردن مرکب از آب سرد شدن است یعنی انجماد *

گاه و میزبان برمیاید که ایرانیان جای را منحصر به سریر . و سفره را به میز میدانستند (و این عادت حالیه از اقوام عربیه درمیان ایشان شایع شد که روی زمین به نشینند و بخورند) و چون عادت پارسیان قدیم بر این جاری شده بود که صبحگاهان بر بام و جاهای بلند برآمده خورشید را نیایش میکردند . و شبا هنگام بنوشیدن و آشامیدن باده می پرداختند از این جهت هنگام صبح را بام و بامداد . و شبانگاه را اشام و آشام نامیدند . چنانچه لفظ جام نیز از آشامیدن اشتقاق دارد . و اشتقاق آشامیدن نیز از آجام است زیرا که عمل باده نوشی از آن گروه شایع شد *

و آئینه را چون سابقاً از آهن ﴿۱﴾ میساختند بدین مناسبت آئینه گفتند . و اصل آن آهنه میباشد . و یا اینکه آوینه . و آبنیه . و آبگینه باشد چه نخستین آئینه فطرت آبست . و از کلمهٔ روان استنباط میشود که فرزانگان ایران بحرکت جوهری و جنبش اخواستی ﴿۲﴾ ارواح قائل بوده اند . همچنین از لفظ جهان . و جان . که هر دو بجهنده و جنبنده دلالت میکند این معنی را میتوان فهمید . و از کلمهٔ کیهان نیز برمیاید که بعالم ذرّات و باکتراژی

﴿۱﴾ آهن و آئینه هر دو از آب اشتقاق دارد *

﴿۲﴾ و اخواست ضدّ خواست است یعنی حرکات غیر طبیعی و غیر اراده *

(Bacteriologie) پی برده بودند . اینکه بعضی کیهان را بعالم کبیر معنی کرده اند واصل آن را کی جهان دانسته اند احتمال بعید است *

و کلمهٔ مُرْغ و مُوز دلالت دارد که پس از مردن اموات مبعوث میشوند . چه مرغ و مور تبدیل مردن است . زیرا که حیات آنها پس از موت نخستین است که در بیضه بوده اند *

و این معنی مسلّم کلّ ارباب تواریخ است که اهالی ایران همیشه اعتقاد بتوحید و معاد داشته اند و خدای مفارق از ماده و مجازات را در نشاء جاودانی نورانی معتقد بودند . و هیچگاه بت پرستی نکرده اند چنانچه آمرزیدن که نیز برای مردگان میخواستند بمعنی حیات جاودانی است . یعنی بقای ابدی و زندگانی سرمد . زیرا آمرزیدن ضدّ مردن است . و سرمد از سر آمد مأخوذ است . و سرمد کنایه از سر آمدن زندگانی دنیا است *

و از نام هُرْمُزْ یا زاوُش استنباط میتوان کرد که ستارهٔ مشتری را از دیگر اختران شریفتر و برتر میشمردند . و همین تقدیس کواکب و ستارگان که پیکرهای شریف را اصنام و مظاهر انوار الهی میشمردند دلیل بزرگی تواند بود از برای اینکه بالّذات فکر ایرانیان قانع بمادیّات و اصنام ارضیه نمیشود . و اگر بت پرستی نیز خواهند قبله و بت خود را از انوار آسمانی و فروغهای تابناک اجرام سپهری قرار میدهند *

فقط از قدیم ایرانیان و یونانیان بعد از خدای مفارق بزرگ برای تأثیرات مختلفی که در عالم مادّه روی میدهد قانع برب واحد نمیتوانند شد. و همه وقت ارباب متنوعه و آلههٔ متعدده که در لسان شرع آنها را ملائکه گویند تصوّر کرده اند. بعکس اقوام یهود و عرب که هیچگاه دماغهای ایشان وسعت این گونه خیالات شاعرانه نداشته. و غالباً همهٔ اقوام سامیه چنین بوده اند. و غیر از پیمبر ختمی ماب کسی تا آنروز در میان اقوام سامیه بنشاء آخرت. و بهشت و دوزخ. و فرشتگان برای تدبیر و تأثیر در مادّیات خبر نداده. مگر اینکه کلدانیان بابل عالم را از پارهٔ شیاطین و ارواح پلید مملو دانسته. و برای خلاصی از شرّ آنها بپارهٔ رسوم عجیبه و عادات غریبه سالك می شدند. و عبادات و اجراآت آئین خود را بشکل سحر بازی گذاشته بودند. باوجود این اصلاً بمجازات اخروی اعتقاد نداشته. و مجازات را مانند امّت یهود منحصر بروی زمین می پنداشتند. همچنین آشوریان بسه خدای مادّی قائل بودند *

۱ — آشور که قوّت و آرزوی مادّهٔ کائنات در دست اوست *

۲ — بِل ماردُوك (Bel marduk) که عالم را از هرج و مرج خلاصی میدهد

۳ — نابو که حافظ نظام عالم و حیات بنی آدم و برپادارندهٔ ضیاء ربوبیّت است. و بادر ادر پارسی مخرّب دنیا و آبادر اضدّ آن می شمردند. و بدشاید از

آن گرفته شده (۱) . و بزه تبدیل آن است .

و از لفظ خورشید بر میاید که آن را زادهٔ آتش میدانستند . و کلمهٔ آفتاب دلالت دارد که خورشید را مرکب از آب و آتش یعنی آتش سیّال گمان میکردند و لفظ فُروُز یا فُروُغ دلالت دارد که نور و ضیاء را تنزّل و تاب آتش می پنداشتند . چه فروغ یا فروز تبدیل فُروُذ یا فُروُاست . و فروش نیز از اینجا برخاسته که چیزی را در معرض نمایش میگذارند . و زمین را نیز افسردهٔ آتش میگرفتند زیرا که زم . وزمی . وسیم . وسم . باین معنی است *

و علم نجوم اگرچه باعتقاد بعضی از مورّخین بواسطهٔ بعضی از کلدانیان بیونان و ایران سرایت کرده ولی ظاهراً در این باب خود ایرانیان پیشقدم باشند . چه از لفظ آستِرُنُمی (Astronomie) . یعنی ستاره نامه بر میاید که این فنّ از ایران برخاسته و الا یونانیان آنرا هم مثل سایر علوم که در آخر اسامی آنها لفظ لژی می آورند آستِرُلژی (Astrologie) (۲) میگفتند *

---

(۱) بد . وبزه . وپاده . وپژ . وپش . وبیش . وپیچ . درپارسی بمعنی گناه است چنانچه آباد . وشاد . ونوش . وآزاد . وانوشه . بمعنی ثواب آمده است

(۲) لژ (Logo) . ولُغ . درزبان یونانی بمعنی کلمه و نطقست و علم منطق را از این روی لژیك (Logique) گویند که بروی کلمات مبتنی است (*)

و در کتاب زند که از آذرهوشنگ نخستین است از احوال کواکب بسیار مذکور است . و کلمهٔ نوشتن دلالت بتازگی و نوی میکند چنانچه در نوشتن نیز معنی از نو چیزی را پدید آوردنست . و از اینجا میتوان گفت که صنعت نوشتن در میان اهالی ایران امر تازه و نوی بوده است و سابقاً از خود نداشته اند. و شکّی نیست که خط را کلدانیان باهالی ایران آموختند و کتابت پیش از آن در ایران نبوده و داستانها را بطور بَسْتَه و چکامَه سروده مردم از بر یاد میگرفتند چنانچه فردوسی نیز میگوید تهمورس نوشتن را از دیوان بیاموخت *

و در تواریخ عرب نوشته اند لفظ دیوان پارسی و مأخوذ از لغت دیواست . و چون پارسیان این عمل را به دیو و شیطان نسبت داده اند دفاتر را دیوان نامیدند و فردوسی گوید *

(نوشتن بخسرو بیاموختند * داش را بدانش بیفروختند)

محلّ تأمل اینجاست که آیا در ابتدا خط هیرُگلیف را از کلدانیان فرا گرفتند و بعد از آن تبدیل بخط مسماری نمودند یا خطی که اوّل آموختند خط میخ

{*} و در آخر هر علمی این کلمه را آورده اند مانند مِتالُورْژیْ (Mètallurgie) . فِیزِیُلُژیْ (Physiologie) . ژِاُلُژیْ (Géologie) . پاتُلُژی (Pathologie) . و امثال آن و اعراب آن را معرّب کرده لُغَتْ گفتند

آستِرُنُمی از بابل بمصر و از آنجا بتوسط یکی از شاهزادگان مصری بیونان رفته

و مسماری بوده. و موافق تواریخ قدیمهٔ کلدانیان مرکب و مخلوط از دو جنس اند که اقوام کوش و اقوام تورانی باشد که از شعب طوایف اسکیث و تاتار بدانجا رفته اند . و قبل از مهاجرت اصول خطّ هیرُگلیف (Hiéroglyphe) را بطوریکه در چین متداولست میدانستند . و این غیر از هیرُگلیف مصریان و فنیقیان است زیرا که در خطّ مصریان هر شکلی موضوع از برای معنی مخصوصی است . چون دیدند که الفبای این خطّ زیاده از حدّ مشکل خواهد شد لهذا آن را بخطّ میخ که بر شکل مسمار یا تیر است تبدیل کردند *

از بعضی آثار شهر شوش که بر سنگهای آن بخطّ هیرُگلیف نقش شده ﴿۱﴾ و از کلمهٔ نگاشتن که بمعنی رسم و تصویر است چنین بر میاید که این خط نیز سابقاً در ایران بوده . و لفظ منگنه که معرّب آن منجنیق است بودن علم جرّ اثقال و شیوع مکانه (Mékkanè) و مکانیك (Mécanique) را در ایران نشان میدهد. چنانچه افسانهٔ جام گیتی نما نیز دلالت بر علم جغرافیا و نقشه دارد . و داستان زردست افشار ترقی صنایع یدی را در آن مملکت اثبات میکند *

همچنین از پارهٔ افسانه ها مانند ولادت رستم که پهلوی مادرش را شکافته او را

﴿۱﴾ و بعضی گفته اند آن آثار از مصر یا از کلده به شوش نقل شده و خط هیرُگلیف اصلاً در ایران شیوع نیافته . در این صورت باید معنی نگاشتن را بتصویر و ترسیم صور خیالیه معنی کنیم زیرا که خط در واقع ترسیم خیالیه است

بیرون آوردند . و پر سیمرغ . و مهرهٔ گُستَهَم . و نوشدارو ی سهراب دلالت دارد که در آن عصر پزشکی ایشان بحدّ کمال و مطابق اصول این عصر بوده *

و از پارهٔ دلایل بر میاید که آتش را اوّل تجلیّات آثاریهٔ وجود میدانسته اند چنانچه فردوسی در چگونگی آفرینش میگوید

(یکی آتشی بر شده تابناك * میان باد و آب از بر تیره خاك)

(نخستین که آتش ز جنبش دمید * ز گرمیش پس تری آمد پدید)

(وزان پس ز آرام سردی نمود * ز سردی همان باز خشکی فزود)

(پدید آمد این گنبد تیزرو * شگفتی نمایندهٔ نو بنو)

و از حوالی تخت جمشید که الان به بمبئی نقل کرده اند شکل عساکری چند در سنگ نقر کرده اند معلوم میشود این نخستین قشون منظمه ایست که در ایران گرفته اند. مورّخین فرنگ را عقیدت اینست که با وصف استعداد طبیعی و هوش فطری مردم ایران هیچگاه نایل ترقّی و سعادت نبوده اند زیرا که وضع حکومت (۱) این ملك که استبداد صرف است ، و مبنای اعتقادات رؤسای روحانی این مملکت که همیشه سالك مسالك جوکیان هند بوده اند با ترقی ملك

(۱) از بدو تشکیل پادشاهی در ایران ریشهٔ درخت ستم و جور که پادشاهی دیسپُتْ (Dispote) باشد هیچگاه نخشکیده بلکه روز بروز در تزاید بوده *

وسعادت ملّت منافات عظیم دارد *

ازآنجمله سرجان ملکم انگلیسی مینویسد مبنای بسیاری از دلایل اثبات ترقی ایران در اوایل بروجود آثار ابنیه ایست که در شوش . واستخر . وشهر شاپور . ومداین . وهمدان . وبیستون باقی است . لکن بجز بند کارون این همه آثار سراهای پادشاهی وبقایای صور وتماثیل تنها دلالت دارد براقتدار وتموّل پادشاهان ایران درزمان سابق نه برآسایش رعیت وترقی وتربیت ملت . چه مقصود پادشاهان مشرق ازجاه طلبی زیستن باتجمل است . وگذاشتن نام بزرگ وبقای ذات خودرا درتجملات بسیار . وشکوه وسطوت جباری . و شوکت شخصی . وسراهای مطنطن عالی . وفتح بلاد . وکشتن عباد . و دیگر خصایص جور وقهاری میدانستند نه چیزی دیگر . بدیهی است که برای اجرای این گونه مقاصد طبیعت شخص پادشاه هرچه باشد باید خودرا حاکم علی الاطلاق . ورعیت را مقید بقید رقیت واسارت وازعالم آزادی ومساوات بکلی بیخبر بخواهد . وهرگز راضی نشود که ازعالم معرفت برایشان شعاعی بتابد . یارایحهٔ ترقی بمشامشان برسد . تنها حکومت چنین نیست بلکه رؤسای روحانی نیز برای خرسواری خود اهالی را دائماً کور وکر میخواهند تابخاطر آسوده خر برانند *

وایران ازدوران کیومرس تاکنون درتحت اینگونه حکومت دیسپُتْ

بلا شرط و علمای شارلاتان فاناتیسم (Fanatisme) بوده . وهنوز از حکومتهای جمهوری و مشروطه وقانونی در ایران داخل نشده . سهل است که احدی در این ملك هیچوقت برای طلب حقوق عامه برنخاسته . وهیچکس گاهی نیندیشیده که شاید غیر از این قسم حکومت قسم دیگر هم در میان افراد بشر ممکن باشد . واگر کسی بعضی اوقات اعتراضی کرده اعتراض بر اشخاص بوده نه بر اوضاع . واگر انقلابی برپا کرده اند برای تبدیل حاکم بوده نه برای تغییر وضع حکمرانی . باین معنی که هر یك از افراد اهالی خود را ظالم واحد خواسته نه منکر ظلم . لاجرم ترقی رعیت بسبب مجادلات ومنازعات داخلیه که لازمهٔ قواعد و تأثیرات این چنین حکومت است . یا بجهت محاربات خارجیه با طوایف وحشی که از سواحل دریای روم وخزر و کنارهٔ سیحون وجیحون یا از طرف جزیرة العرب دائماً بر ایران مهاجم بوده اند علی الاتصال تعویق افتاده است . پس مبنای بزرگی سلطنت قدیم ایران برقوت وکثرت لشکر وضعف حال رعیت بوده نه ترقّی ملت که لازمهٔ حریّت افکار است وآزادی اشخاص . وسلاطین ایران در هر عصر ودر هر ملك خود را از جنس آسمانی وغیر این خلق واز سایر افراد بهر جهت ممتاز واز تکالیف عموم مردم معاف وآزاد میدانستند . واگر احیاناً از بعضی رؤسای باشهامت واقتدار رعایت قواعد فتوّت ومردمی بظهور رسیده بر حسب میل وسلیقهٔ شخصی او

بوده نه از اثر قوانین حکومت وقواعد مساوات حقوق وحریّت . لهذا دلیلی نیست که بتوان گفت وقتی در آن ملك بجهت حکومت قانونی مقرر وقواعدی مضبوط ومتداول بوده . واقتدار سلاطین وحکّام را در تحت شرایط آن قانون طوری محدود ومشروط داشته اند که در وقت اجرای وظایف دولتی کاملاً مختار وهنگام تخلف از آن مجبوراً عاجز بمانند *

در ایالاتی که طرح حکومت در تحت نظم مرتب ومقنن شود شخص پادشاه هر قدرهم بدفعال ونکوهیده خصال باشد منشاء خرابی وظلمی هرگز نتواند شد ﴿۱﴾

چون در این کتاب بمناسبت محارباتی که دولتهای آشور وبابل بادولت ایران واین دولت باآنان کرده ذکری از آنها شده ومیشود لهذا بهتر آنست که مجملی از احوال آن دو دولت بیان کنیم *

مجملی از تاریخ آشور وبابل

چنانچه مورّخان یاد کرده اند آشوُرْ (آشوُرْ) نام که از اولاد سام بود درسمت موصل حکومت آشور ونُمْرُوُدْ (نِمْرُدْ Nemrod) پسر کوش بن

﴿۱﴾ چون کتاب تاریخ ملکم حاضر نبود آنچه اینجا نقل میشود نقل معانی است نه لفظاً بلفظ . خوانندگان محترم اعتراض نفرمایند

حام درسمت بغداد حکومت بابل را تأسیس وتشکیل نموده‌اند . ومراداز بابل یا بابرون بابیلُنْ (Babylone) است *

سلالهٔ نخستین سلاطین بابل را نمارده ﴿۱﴾ میگویند وایشان نه نفر بودند که حضرت ابراهیم درزمان یکی ازایشان ازبابل طردشد واینان نیز حکومت آشوررادرتحت استیلا آوردند تازمانیکه عشایراعراب بائده بربابل وآشور استیلایافتند ودویست وپنجاه (۲۵۰)سال درآنجاحکومت نمودند . واین همان زمانی است که بایران نیزداخل شده سلطنت آجامیان رامنقرض ساختند . واینان همان طوایف هیکسسْند که برمصر نیزهجوم آوردند . بواسطهٔ نبودن کتاب تاریخ وقوعات آن عصر معلوم نیست همین قدر معلوم است که درهمان هرج ومرج پارهٔ ازقبایل تورانی که آنهارا اِسکیثْ میگفتند بسمت بابل وآن اطراف هجرت کرده یاکوچانیده‌اند ودرآن نواحی سکونت کردند . از اختلاط ایشان باجنس کوش اقوام کلدانی حاصل شد . وبااهل شوش والام نیزامتزاج کردند که بیان آن خواهدشد *

﴿۱﴾ ازکشفیات اخیره چنین معلوم میشود که یکی ازنمرودها موسوم به اوروکْ (Ouroukْ) انشاءات جسیمه نموده . وظاهراً ماردوشان نیزکه برایران استیلا یافتند همین نمرودها وکلدانیها بوده‌اند . وپس ازایشان بدست اقوام آشوری رسیده *

تقریباً دوهزار و بیست و هشت (۲۰۲۸) سال قبل از میلاد بِلوُسْ یا بَعْلوُسْ ﴿۱﴾ که اصل او آشوری بود طوایف عرب را از آن نواحی طرد و دفع نموده این دو حکومت را در زیر حکم خود آورد . و پسر او نِینوُسْ (Ninus) شوهر سمیرامیس و بانی نینوا است که بر خیلی ممالك دیگر نیز استیلا یافت . و بعد از او نِینیاسْ (Ninyas) پسرش بسریر حکمرانی نشسته بواسطهٔ سفاهت و اسرافهای زیاد بعد از سی سال سلطنت مغلوب رامْسِسْ فرعون مصر که

﴿۱﴾ بعل در لغت آشوری نام خداست ولی بلوس بمنزلهٔ ژوپیتِرْ (Jupiter) . و میلیتا (Mylitta) بمنزلهٔ وِنوُسْ (Vénus) . و راژیبا (Ragiba) بجای مینِرو (Minerve) یونانی میباشد . مجسمهای این معبودها هنوز در خرابهای معابد آشور محفوظ مانده و بعضی خیلی بزرگند از آنجمله ایسْتار (Istar) را از طلا ساخته برروی شیری سوار کرده‌اند . و پارهٔ صور غریبه نیز مانند ابو الهول مصریان مرکب از اعضای حیوانات مختلفه ترسیم نموده‌اند مثلاً در آثار عتیقهٔ آشوریان دیده شد انسانی سرش بشکل مرغ . و مرغی سرش بشکل انسان . و شیران و اسبان پردار . و انسانی سرش چون شیر و سگ . و اسبانی سرشان بشکل انسان و سینه بشکل ماهی . و عجیبتر از همه کارتال؟ است که چون شاهین منقار و پر دارد ولی صورتش شبیه انسان است و شاید نسروخ نام معبودی که در تورات میگوید همین باشد *

سِزُسْتِرِیسْ اعظم باشد گشته این ممالك خراج گذار مصر شد . و بعد از ضعف حال فراعنهٔ مصر دولت آشور از نو کسب استقلال نمود اهالی آشور بعل هوس (Baal houssi) نامی را از نژاد سمیرامیس بانبازی دخترش آتُسا (Atossa) بر تخت نشانده بعد از وفات بعلوس آتُسا حکومت راند و بعد از او بعل تورو (Baal tourou) نامی از وکلا و خویشانش بتخت نشسته . پس از آن اسامی حکمرانان خوب معلوم نیست اما همه از نژاد بعل تورو بودند تا هزار و دویست و هفتاد و هشت (۱۲۷۸) سال قبل از میلاد که شهر بابل بدست تگلاثی نین پادشاه آشور فتح شد و دولت آشور وسعت بهم رسانیده و تا این مدّت ممالك ایرانرا نیز در تحت استیلا داشتند زیرا که بعد از استیلای عمالقه آن مملکت از چنگ اجانب خلاص نشده بود و در زیر اطاعت کلدانیان و آشوریان اداره میشد .

بعد از تگلاثی نین قریب صد و پنجاه (۱۵۰) سال مورّخین از احوال آشور چیزی نمینویسند و هِرُدُتْ میگوید اخلافش معلوم نیست مگر اینکه حکمداران آن مملکت بسفاهت و عیشهای زنانه مایل شده آرباس بابِله زِیسْ متفق گشته دولت مزبوررا منقرض کردند . ولی باز در زمان تگلات فالازار (Théglath-phalasar) اوّل از انقراض موقت رسته کسب شوکت نمود و میان تگلات فالازار اوّل و آسورُ دانِیلْ (Assurdanil) دوّم که بُخْتُنَصَّرْ (نَبُوکَدْ نَصَّرْ — نَبُوکُدُ نُزُرْ (Nabuchodonosor) — نِبُو (نابو) خذ نَصَّرْ) باشد هشت

حکمدار بافتوحات بسیار و مظفریّات بیشمار ذکر میکند که ظاهراً همه از اولاد بله‌زیس بودند امّا آنچه بنظر میاید دولت آشور بعد از تکلاثی نین بدست فریدون و اخلاف او افتاد . و باز در فترت ثانی ایران تکلات فالازار اوّل بر سریر حکومت نشست (هزار و یکصد و بیست و هشت (۱۱۲۸) قبل از میلاد) و نایل موفقیّات عظیمه شد و مملکت خود را از طرف شمال تا کوهستان آرارات . و از طرف مغرب تا شهر کارکِمیش (Karkêmish) ﴿۱﴾ . و از طرف مشرق تا قفقاز و خراسان وسعت داد . و با اهل بابل و مدی که چندین دفعه بر او شوریدند محاربات عدیده نموده . و بواسطهٔ اسفار عدیده که بسمت مدی و ارمنستان مینمود پای تخت خود را از شهر نینوا بشهر کالاخ (Kalakk) قرار داد . و بعد از او آسورنازیربال (Assur-nazir-bal) و سالمانازار (Salmanasar) سفرهای بسیار بهر طرف نموده و مظفریتها و اموال و غنایم بیشمار تحصیل نمودند و شمشعهٔ بزرگی بافاق سیاست نشان دادند . از این طرف تا

﴿۱﴾ کارکمیش از شهرهای لیدی است که قدیم مقرّ اقوام هیتیت (Hittites) بوده و در آنجا با مصریان جنگ نموده اند . و از آثار عتیقهٔ نینوا که اخیراً کشف شده بر میاید که بعد از سالمانازار که همان سلم پسر فریدون باشد پسرش سامسیرامان (Samsiraman) پادشاه شد و شهر همدان را مفتوح و محاربات بسیار در ایران نمود *

سواحل سوریه و از سمت دیگر تا کوهستان آلبانیا و از طرف دیگر از ممالک ترکستان تا خلیج بصره را خراج گذار خود ساختند . و در زمان سالماناذار یهودیان با مصر اتفاق نموده بر ضد او برخاستند مشار الیه لشکر به فلسطین کشید ولی در محاصرهٔ شهر اورشلیم (Jérusalem - Ursalimmi) (بیت المقدس) مریض گشته بلاوارث درگذشت (۱) . و بعد از او ساژگن (Sargon) یا سارگینا که از سرداران لشکر او بود پادشاه شد و فتوحات عظیمه نمود . در ابتدای امر به تنبیه اهل بابل و الام که بر ضد او اتفاق کرده بودند پرداخته بعد از آن بر سر یهودیان هجوم آورد و ممالک ایشان را کاملاً استیلا نمود و خاکی از آشوریان بر آنجا بگماشت . و کردستان و ارمنستان و مصر و قبرس (قبرص) را نیز بتصرف درآورد ولی در آخر عمر از مردم آرارتی شکست فاحشی خورده ارمنستان و کردستان را برایگان از کف داد . و بعضی از مفسدین او را بقتل رسانیده سناخریب (Sennachérib) یا سخاریب بجای او نشست و مدرا بعد

(۱) از آثار عتیقهٔ نینوا که اخیراً کشف شده بر میاید که بعد از سالماناذار پسرش سامسی رامان پادشاه شده و شهر همدان را مفتوح و محاربات بسیار در ایران نموده است . و نیز بر میاید که سلم و تور همان سالماناذار اول و آسور بانیپال (Assurbanipal) نخست حکمداران آشور بودند که بعد از فریدون بر ضد حکومت ایرانک اتفاق کرده اسباب فترت ایران شدند *

از عصیان استیلا کرد . و با مصریان و یهودیان جنگ عظیمی در پیوسته بدعای حزقیا (Ezéchias) طاعونی در لشکریش افتاده سپاهش پریشان و منهزم گشت. و پس از عودتش به نینو لبابلیان و شوشیان نیز سر از اطاعت باز زدند ولی سنّاخریب ایشان را قهر و تدمیر کرده مکرّر با ایشان و اهالی مدی جنگ کرده و خیلی از قبایل مدرا تحت اطاعت آورده اورا نیز ارباب فساد کشتند پسرش آسار حادُن (Assar-haddon) یا آسوُردان (Assurdan) بجایش نشست و مکرّر مدی را استیلا نموده و قدس شریف (بیت المقدس) را ضبط و اسرائیلیان را اسیر کرده ببابل آورد. و با حکمدار تیز (صور) و فنیقیه محاربه نموده اورا به قبرس گذرانید و از عقبش با کشتی جنگی رفته اورا اسیر ساخت. و بحبشه و مصر سفر نموده و باتلرق حاکم مصر محاربات کرده اورا مغلوب ساخت و مصر علیا را تحت تصرف و استیلا درآورد *

پس از آسار حادن آسور بانیپال جلوس کرده و بمصر که شوریده بودند لشکر کشیده آنجارا ضبط و ارمنستان و الام را بصورت قطعیه استیلا نمود. تیومان حکمدار الام را بکشت ولی پس از جنگ الام مصریان از نو برخاسته دیگر موفّق بر تسخیر آنجا نشد و آرباس کُرد که کیقباد باشد بابلیزیس حکمران بابل اتفاق کرده حکومت اورا منقرض ساختند. و این واقعه در سال هفتصد و پنجاه نه (۷۵۹) قبل از میلاد اتفاق افتاد. و در این مدّت که از زمان

تگلات فالازار دوّم تا ظهور آرباس باشد سیصد و چهل سال مملکت ایران در فترت و بازیچهٔ انقلابات عظیمه بود. از یکطرف اقوام آشوری که آنان را بتورانی مشتبه کرده‌اند و از سمت دیگر اقوام افرازآب که سکنهٔ کنار جیحون باشند برین مملکت هجوم میاوردند. و پهلوانان و شاهزادگان ایران بمدافعهٔ دشمن و اثبات وجود می پرداختند. بابل نیز در این مدّت چندین بار بدست آشوریان مفتوح شد ولی باز باختلال و شورش برخاستند و همه وقت با ایرانیان مخصوص با اهالی شوش و الام که خوزستان و لرستان باشد اتفاق داشتند و در زمان نابوناسار (Nabonassar) و مَردوك باليدن (Mardukbaliddin) مظهر فتوحات کلیّه شدند. و بعد از بلهزیس که اورا بعل زارفول نیز گویند سارگن پسرش دولت بنی اسرائیل را بکلی محو و هوشَع ملك را با اهالی سامره (ساماری Samarie — شومِرون) اسیر کرده باطراف نینوا و نینوا نقل داد و شهر صوُر و صیدا را نیز خراب و تاراج کرد (هفتصد و بیست و دو (۷۲۲) قبل از میلاد) و پس از او تا زمان ساردانابال (Sardanapale) و آسور دانیل پسرش فریبرز پادشاه مدی را کشتند وقعهٔ تازه در دولت آشور روی نداد ولی بعد از کشته شدن فرا ارت (Phraorte) سیاکزار (Cyaxare) پسرش با نابوپولاسار حکمران بابل اتفاق ورزیده سلطنت بزرگ آشور را منقرض ساختند و آخرین پادشاه آشور ساردانابال هفتم بود *

نابوپولاسار (Nabopolassar) حاکم بابل همچنین بادولت مدی متفق بوده حکومت نینوا ومتصرفات آشوررا نیز استیلا نمودند بختنصر پسرش را درسال ششصدوچهار (۶۰۴) قبل ازمیلاد بسوریه ومصر فرستاد بختنصر آنجاهارا فتح نمود بیت المقدس را باتورات بکلی بسوخت ویهودیان را اسیر کرده به بابل آورد. وفتوحات بابل درزمان او آغاز کرد . وبعدازاو چهارنفر دیگر بتخت بابل نشسته آخرین ایشان نابونید (Nabonid) بود . وبعد ازاو پسرش بالتازار (Balthasar) که اورا بلطشار نیز گویند. درسال پانصدوسی وهشت (۵۳۸) قبل ازمیلاد چون برضد کورس کبیر باپادشاه لیدی اتفاق کرده بودند کیخسرو سلطنت کلدانیان را دربابل منقرض ساخت *

کلدانیان نیز مانند آشوریان عالم را عبارت ازسه طبقه وبهر طبقه الهی مخصوص میدانستند . خدای طبقهٔ علیارا که آسمان باشد رامان. وخدای زمین را اِآ (éa) (هِه آ héa) وخدای زیر زمین را مولگه (Moulgé) مینامیدند . و بعلایم اجرام سماوی دردرجهٔ ثانی خدایان دیگر داشتند. وبرای هر معبودی یك شکل مؤنثی فرض میکردند (۱) ولی بنا برمذهب رسمی ایلو (Ilu)

(۱) مبدء ومنشاء مذهب اقوام بنی کوش ازمصر ببابل سرایت کرده بود وایشان برای هر شهری خدائی مخصوص کرده بودند وهر شهری که بحسب سیاست فایق میامد خدای آن شهر نیز برسایر آلههٔ بلاد تفوق داشت

نام را در سلسلهٔ خدایان بر همه ترجیح میدادند. گویند بابل در اصل باب ایلو بوده •

کواکب سبعه و بروج اثنا عشر را کلدانیان کشف نمودند و در زبان ایشان ساماس (Samas) بمعنی آفتاب • و سین (Sin) بمعنی ماه • و نی نیپ (Ninip) بمعنی زحل • و ماردوك (Marduk) بمعنی مشتری • و نرگال (Nergal) مریخ • و ایستار (Istar) زهره • و نبو (Nebo) (نابو Nabo) عطارد است •

هوای نسیمی را ده بین؟ وجهت شهوانیهٔ بشر را میلیتا میگفتند و زهره را که ایستار باشد مربی آن میشمردند

بروس (بروز) نام راهب کلدانی که او را فیروز گویند در کتاب تاریخ خود که در زمان آنتیوخس (آنتیوکوس) بلسان یونانی نوشته ابتدای احوال کلدانیان را چنین مینویسد. که در زمان وحشت و بداوت حال کلدانیان یکی از خدایان که نامش آنس (O annès) و بر شکل ماهی بود از دریا بر آمده کلدانیان را از حالت وحشت بصورت مدنیت در آورد. بعد از او دو نفر از بنی نوع بشر مدت ششصد هزار سال در کلده بنام سلطنت ظهور کرده آن مملکت را اداره کرده اند. و در این اثنا مکرر بشکل آنس مزبور نیمی بصورت بشر و نیمی بشکل ماهی از دریا ظاهر شده بمردم طریق حق را میاموختند و کسی نمی پذیرفت تا آخر خداوندان منتقم در صدد تنبیه و تأدیب بندگان خود بر آمده

درزمان سوتروس ؟ دختر فرمانفرمای آخرین خبر از وقوع طوفانی بزرگ دادند سوتروس سفینهٔ ساخته خود و کسانش در آن کشتی نشسته و از هر جنس حیوانات جفتی در آن گذاشتند آنگاه طوفانی برخاسته جملهٔ بشر را هلاک نمود . و بعد از طوفان که تنها این کشتی سواران باقی ماندند از هر طرف عفاریت و دیوان بشکل بشر درآمده در مقابل خدایان سرکشی آغاز یدند . و برای اینکه باسمان برسند برجی بر سر قلهٔ کوهی بنا نمودند ولی برای اینکه عملهٔ آنجا لسان یکدیگر را نمی دانستند بنای مزبور قابل دوام نشده صاعقهٔ آذر افروز آنرا خراب نمود . و از آن وقت تا کنون دویست هزار سال متجاوز است *

معلوم میشود که این اساطیر و خرافات در همه جا بوده تنها اختصاصی به یهودیان ندارد (۱) *

(۱) عقاید دینی آشوریان مذهب صائبین است که بوحدانیت حق قائلند ولی شمس و قمر و سایر کواکب را نیز می پرستند . عادت ساختن مجسمه و آتش پرستی مؤخراً در دین صائبین از مصر و یونان و ایران داخل شد که معبودها را بصورت عجیبه و اشکال غریبه رسم نمودند . مثلاً جناب باری را بصورت انسانی که چون مرغ منقار و بال و پر دارد تصوّر میکردند چنانچه در آثار عتیقهٔ نینو اصورت حکمداری دیده شد که به تنهائی ایستاده در حضور این شکل عبادت میکند . و ظاهراً بسیاری از معبودان دیگر بمنزلهٔ فرشتگان (*)

گفتار دوّمین

ذکر احوال طبقهٔ سلاطین کیان درمدی وپارس *

فهرست

قبائل وعقاید مد - پادشاهی کیقبادیا آرباس - سلطنت توس سپهبذ یا دژ زس - سلطنت فریبرز یا فرا اُرْت - پادشاهی کی آرش یا سیا کزار - پادشاهی آزی دهاك یا آستیاژ - انتقال شاهنشاهی ایران بخاندان هخامنش - شاهنشاهی کُورُس کبیر (سیروس اعظم) - حکایت سلُن وکرِزوُس - مجملی از تاریخ یونان - شاهنشاهی کیکاوس یا کامبوُزیا - مجملی از تاریخ مصر - خروج گوُماتا - (اِسمِرْدِیس غاصب) ومردن کاوس وشاهنشاهی اسفندیار یا داریوش - ترجمهٔ کتیبهٔ بیستون - نظامات موضوعهٔ داریوش در ایران - جنك اسفندیار (داریوش) با بیدرفش - سان قشون برّی وبحری داریوش

(*) بوده اند چه این صورت هر جا بصورت مصارعت با انسان رسم شده همه جا انسان غالب بوده است *

برای یورش به یونان — شاهنشاهی زَریرْ یا گِزِرْسِسْ (خشایارشا) — شاهنشاهی بهمن مشهور به اردشیر درازدست — قصهٔ اِستِرْ و مُرْدِخا — شاهنشاهی زریر و شَغاد — شاهنشاهی داراب بن بهمن (داریوش دوّم) — شاهنشاهی اردشیر دوّم (ملقب به مِنِمُنْ) — شاهنشاهی اخوست یا اخوز یا اُکوُسْ (اردشیر سوّم) — شاهنشاهی دارای سوّم ملقب به خود مَنَشْ یا کُدُمان

قبائل و عقائد مِدْ

ملت مد از آن طوایف مختلفهٔ آرین است که در جنوب دریای خزر از طرفی تا همدان و از سمتی تا کابل سکونت داشتند. و مدها بهفت قبیله تقسیم شده اند از این قرار. طایفهٔ بُوزْیا بُوس[1] که بطرف عراق و همدان پراکنده شده اند. طایفهٔ پارتاسنی[2] که بطرف ری و سواحل بحر خزر توطن جستند. طایفهٔ اِستروشات[3] که در صفحات مرو و خوارزم بزراعت مشغول شدند. طایفهٔ آریزانت[4] که بسمت آذربایجان و رود آراکْسِسْ (araxe) (ارس) سکونت نموده. طایفهٔ بودی[5] که بطرف جنوب رفته در مصبّ آبهای هندوستان توطن کردند. طایفهٔ ماژ[6] که آنانرا مُغْ و ماگوش میگفتند و مانند لاویهای یهود در قبول و رواج دین زردشت اهتمامات کافی بعمل آورده و برروی نظامات روحانیهٔ آن حرکت مینمودند. و اهالی مد مانند الامیان مخلوط بجنس کوش و توران نشده بلکه آرین خالص

---

۱ Buses ۲ Parétacéniens ۳ Struchates ۴ Arizantes ۵ Budiens

۶ Magus (مجوس)

بودند . واکنون مدها را بنام طوایف اکراد میخوانند و در حدود ایران و عثمانی سکونت دارند *

بالجمله ایشانرا چنین باور بود ﴿۱﴾ که زمان جمشیدیان در ایران هیچگونه شرارت و بدی دیده نمیشد و مردم همه خوب سیرت و پاك فطرت و دوستار اورمزد و دشمن آنگرا مانیوُ (angra-manyou) (عنکرومینیو) بودند. و بعد از جمشید دیوان و مردم ناپاك و آهریمنان و جانوران زهرناك یعنی ماردوشان ظهور کرده مردم را شوربخت و در هر طرف ایران شور و شر انداختند . و اورمزد چون این معنی را مشاهده نمود برای نشر و تکرار مذهب زردشت ﴿۲﴾ نخستین در هزار و سیصد و هفتاد و هشت (۱۳۷۸) قبل از میلاد فریدونرا که زردشت ثانی باشد برانگیخت تا آئین جمشید را تازه کند . و مردم را از ستم برهاند . و تولد او بقولی در شهر راز که راك (راگا — رَگ — رَغ) میگفتند بوده . و در کودکی هر روز با ابلیس درزد و خورد بسر میبرده تا آخر بر او غلبه

﴿۱﴾ اهالی مدی را اعتقاد چنین بود که در میان یازاتان یعنی ایزدان مازدیسنی مخصوص باختریان است ولی نشو و نمای باقی دیگر در مدی بود *

﴿۲﴾ زرتشت در اصل زرتهشتر بوده که بمعنی صاحب شتران زرد یا شتران پیر است . مثل فرشوشتر که مالك شتران سالم و وشتاسب خداوند اسبهای بسیار . و ارجاسب (اَرِجَتْ اَسب) دارای اسبان گرانبهاست ﴿ج﴾

و پیروزی یافت . و چندسال در کوه دماوند مغاره نشین شد و در سن سی سالگی فرشتهٔ وُهومانو نام براو ظاهر گشته از جانب اورمزد او را برای تجدید دین آذرهوشنگ مأمور ساخته است . گویند که با اورمزد بلاواسطه مکالمه مینمود و از او پرسید که بهترین مخلوقات تو کیست اورمزد باو جواب داد که هر کس دلش پاکتر است . دیگر بار پرسید که طبایع نیك و بد را باو بشناساند درحال کوهی آتش فشان براو نمودار شد که از میان سینهٔ آن فلزّات گداخته جاری بود و کسی امتحان نمیتوانست بکند که این فلزّات کدام یك شریف و کدامین خسیس است. وگویند کتاب اَوِستا را که شرح قانون زند باشد از دست اورمزد گرفت و برای مردم آورد . وچون اعتقادات اهالی ایران در اواخر آجامیان و در استیلای ماردوشان بعینها رنگ مذهب هنود و جوکیان را گرفته بود. وکار موهومات بدرجهٔ علیا رسیده لهذا فریدون بجهت اصلاح و ترسیم دین آذرهوشنگ اصول عقاید را برپایهٔ نهاد که آن را مازدیسنی گویند *

خدای بالاتر از همهٔ خدایان که اَهوُرَه مَزْدَه (Ahura-mazda) (آرمازد — هوُرمُزْد — اُورمُزْد) باشد عبارت از چرخ است. یعنی مجموع کائنات از آسمانها. وکواکب . وثوابت . وسیّار . وعناصر . واولا یزالی وغیر متناهی . و مفارق وخارج از ادراك بشر است . ودر کلّ اشیاء داخل است واز همه خارج وتأثیر او در موجودات بتوسط این شش فرشته است که در هر چیز باهم

متساوی الترکیبند *

۱ – آمْشاسپَنْد (۱) است (امشاسفند) یعنی جاودانی نیکوکار که مدیر ارواح غیبی است *

۲ – وُهومَنا یعنی روح القدس که حامل وحی و رب النوع گوسفندان است *

۳ – آساوا هِیستا یعنی خیلی پاك و درخشنده که معطی نور و حیات است *

٤ – خِساتْرَ اِوِریا یعنی سلطنت عادله و سیاست فاضله که موجب آبادانی جهان است *

٥ – سپِانتا آرمایتی یعنی دانائی و حکمت کامله که معطی فراست و رب النوع اسبان است *

٦ – هُرواتات یعنی صحّت و تندرستی که موجب ترقی جهان و بقای انسان است *

و در زیر حکم امشاسپندان یازتان یعنی ایزدان هستند که بحفظ و ایقاظ نیکوکاران

(۱) امشاسپند همان مهر اسفند . وهومنا بهمن . و آساوا هیستا اَرْدی بهشت و خساترا وریا شهریور . و سپانتا آرمایتی اسپندارمُذ . هرواتات خورداد است *

ونشر انوار غیبی اشتغال دارند . ودر هر چیز با اورمزد مشابهند یکی از آنان ارواح غیبی میترا (مِثْر) است یعنی مهر که بانبات مرغزارها و صحراهای سبز و خرّم تعلق دارد و دائماً بتدبیر آنها مشغولست *

دیگری وایو روح باد است یعنی وی از هر چیز بزرگتر و قویتر است واورا زرهی است از طلا و زوبینی که با دیو و آهریمن نبرد میکند . وغیر از این بسیاری از فرشتگان مختلفه که به آب . وآتش . وهوا . وکوه . ودریا . و ستارگان تعلق دارند . مانند فِراواسی (Phravasi) یعنی فَرَوَهَر که فروردین باشد . وآن پیکر غیبی است که تعلق میگیرد بهر مولودی که بدنیا میاید یعنی موکّل براوست وپس از مردن آن مولود فراواسی در آسمان میماند و نوعی از ارواح مستقله میشود . ولی اقتدارات او نسبت باعمال صالحهٔ مخلوقی که در زمین بدو متعلق بود محدود است . یعنی هر قدر از تقوی وفضایل را دارا بوده فروهر او همان قدر اقتدار خواهد داشت . واین فروهرها بغیر از انسان تعلق بسایر حیوانات بافراست نیز دارند . وبعقیدهٔ فارسیان ده روز باخر سال مانده این ارواح فراواسی از آسمان فرود آمده درشهرها وقصبات گردش میکنند وهر کس آنها را بخیرات وصدقات تأیید کند اورا تبریك میگویند واز برکات دنیا خانه‌اش را مملو میسازند *

در واقع قانون طبیعت که شریعت ناتوُرْ (Nature) باشد از فریدون نشأت نمود

چنانکه از این شعر فردوسی استنباط میشود *

(فریدون فرّخ فرشته نبود * ز مشك و زعنبر سرشته نبود)

(ز داد و دهش یافت او فرّهی * تو داد و دهش کن فریدون توئی)

بعد از فریدون فرّخ باز چون مردم بدکاری و ستم پیشه نمودند دیگر بار اورمزد دیوان و آهریمنان را بر ایشان مسلط نمود زیرا که در آن ایّام فترت دائماً در معرض مهاجمات آشوریان و تورانیان بودند. چه اقوام آشوری از زمان تگلات فالازار تا زمان آسوربانیپال بر ایران هجوم میاوردند و اغلب مرکز ایرانرا استیلا کردند تنها حکومت کوچکی در بلخ بماند که بایشان باج نمیداد. و حکومت زابل و کرمان بود که در تحت اطاعت در نیامدند دیگر همهٔ طوایف مد و پارس که گاهی سر باز میزدند و در کوهها و بیشه ها میگریختند و در تحت حکومت آشوریان گاهی درمیامدند. همچنین حکومت شوش و الام که خوزستان و لرستان باشد با انضمام حکومت بابل در تحت حکم آشوریان بودند. و هر وقت بشورش برمیخاستند غیر از قهر و تدمیر خودشان ثمری بر آن مترتب نمیشد تا اینکه تقریباً در سال هفتصد و شصت (۷۶۰) قبل از میلاد آرباس کرد سلطنتی برای مدها تشکیل کرده و ایران را از چنگ اجانب خلاص نمود. این آرباس همان کیقباد است که از طایفهٔ بوس بود که در کوه البرز اقامت داشت.

واصل البرز ﴿۱﴾ اربوز یا اربوس است وآن کوه در نزد مدها بسی مقدّس بود بطوریکه در اَوِستا میگوید نخستین طبقهٔ ایزدان در قلهٔ کوه هارا یعنی البرز مقرّ دارند ودر سرعت سیر از شعاع جاودانی آفتاب که بر اسبان تیزرو سوار است سبقت میگیرند . وهر بامداد از شعشعهٔ خرگاه زرّین خود که در آن قله های مرتفع نیکو خیمه افراخته فرود میایند وبجانب ایران عطف نظر مینمایند *

ومناسب چنان است که قبل از ذکر حال سلاطین مد ـــ از بدایت حال قوم ایشان مجملی بیان شود که چگونه از کنار جیحون بایران هجرت نمودند *

طوایف مد ﴿۲﴾ تقریباً دوهزار (۲۰۰۰) سال قبل از میلاد بهفت قبیله

﴿۱﴾ اصل البرز مارابوز است . مارا نام اصلی آن کوه است بواسطهٔ تابیدن آفتاب بر آن . وبوز نام قبیلهٔ کیقباد است از طوایف مد . وآرباس نیز تبدیل مارابوز است . ودر شاهنامه قباد نامی را برادر قارن ذکر میکند چنانچه میگوید (ابر میمنه سام یل باقبال) وجای دیگر گوید (طلایه به پیش اندر ان باقباد)

﴿۲﴾ مدها اقوام سیت را که شیده باشند از همانگاه پشنگ می نامیدند که بایشان در جنگ سبقت میجستند این است که در شاهنامه نام شیده را نیز پشنگ میگوید {*}

تقسیم شده‌اند که هنوز نام صحیح یکی از آن قبایل بدست نیامده و اقامتگاه ایشان در سواحل یاکسارت (Iaxartés) و اُکسوُس (Oxus) یعنی سیحون و جیحون بود و آن محلّ را آریانا و آخشو مینامند. طوایف ساگا که یونانیان سیت گویند و آنهارا به هون سفید و هون سیاه (۱) تقسیم کرده‌اند از تاتارستان هجرت کرده در آن نواحی توطن جستند. و زندگانی ایشان بخیمه نشینی و نقل

(*) اعتقاد بعضی در این است که سکنهٔ قدیم ایران اهالی کلده و الام و شوش (سوز) بودند. و بعضی گویند جنس سکنهٔ اصلی هند در آنجا ساکن بوده‌اند ولی در اینکه طوایف بنی کوش سابقاً در ایران مسکن داشته‌اند شکّی نیست. و بعضی الام را مجموع فارس و اهواز گرفته مقلوب ایران دانسته‌اند. ولی از فحوای کلام فردوسی که میگوید قارن دز آلانْ را گرفت. و جای دیگر میگوید کیخسرو لهراسب را بجنگ آلان فرستاد دلالت میکند که آلان همان الام است که خوزستان و لرستان باشد چه رود کارن و الام بایکدیگر مناسبت تمام دارد *

(۱) قوم هون سیاه و سفید مانند آق ترکمان و قره ترکمان. و رود جیحون و سیحون منسوب بدیشان یعنی رودخانهٔ هون و آب هون زیرا که اصل آن چای هون و سو هون بوده. باخذه در زبان فارسی بمعنی رأیت بلند است *

از مکانی بمکانی دیگر بود. و بغارت و راهزنی و تاراج اقوام دیگر بسر میبردند. سرمای بیابانهای آریانا و آخشو و تاخت و تاز اقوام ساگا طوایف مدرا ناگزیر از ترك آن دیار ساخت لاجرم پارهٔ از ایشان بطرف مشرق و بلخ که آنجارا باکتریان (باختر) یا باخدهٔ میگفتند و بنگاه قدیم ایشان بود رفتند. قسمتی دیگر بسمت جنوب فرود آمده در هَیْتَ هِنْدُ (هِدوُسْ) یعنی پنجاب سکونت گرفتند. قسمتی دیگر روی اراضی سُغْد یعنی سمرقند و مارو کا (مارو - مُوارُو - مَرگُوُ) یعنی مرو پراکنده شدند. و بعد از آن از آنجا تدریجاً و بطرف مغرب و کوههای سواحل بحر خزر بلند شدند. و دیگران بسمت وَرْکان (وِهرْکانَ). و تا پورستان وهیرکانی. یعنی جُرْجان و مازندران و استراباد گذشتند. و پارهٔ از طرف تساخرا؟ یا چخَرَ یعنی کرخ. و ممالك وارنا؟ ورَغ یعنی ورامین و ری را تا کوهها را که البرز باشد فرا گرفتند. و هر جا که از اراضی وطن جدید خود را میگشودند سعی در آبادی آنجا میکردند تا رفع احتیاجاتشان بعمل آید *

همچنین قبایل پارس که از همان ریشهٔ قوم آرین (آریا) (aryas) بودند بطرف جنوب شرقی و کوهستان شرقی مملکت الام که خوزستان باشد توطن گزیدند قبایل ژرمن نیز بطرف واکِرتادُ و هزاکا یعنی سیستان و کرمان آمدند. اینست تاریخ سیر و حرکت طوایف آرین به ممالك ایران چنانچه سیر عبریان از مصر به طرف بیابانهای فلسطین و قدس شریف شد. و ما تنها می دانیم نقطه‌های توقف

و سیر آنها را اما تاریخ جنگهای پهلوانان نخستین ایشان که باسکنهٔ قدیم آن مملکت چه کردند از میان رفته *

و از زمان کیقباد باین طرف که تقریباً عصر وسطی و شفق آمیز است ترجمهٔ حال سلاطین . و جنگهای مشهور . و نام پهلوانان معروف فی الجمله محفوظ و مضبوط مانده . و بواسطهٔ کشفیات اخیره که از خواندن خطوط آثار عتیقه حاصل شد پارهٔ معلومات دیگر باین ضم و علاوه میکند که ما در این کتاب ذکر خواهیم کرد . و مشکلات تاریخ رفع نمیشود مگر اینکه فتوحات سارگن . و سیناّ خریب . و آسارهادن حکمداران نینوا را در ایران قبل از ظهور آرباس بگیریم و الاّ خواه در تاریخ آشور و خواه در تاریخ سلاطین مد بهیچوجه ما از مشکلات خلاص نخواهیم شد . و در واقع این طور بصحّت اقرب است زیرا که اولاد بلهزیس را در نینوا فرصت این همه فتوحات بدست نیامد والله اعلم *

باید دانست که مجموع دو طبقهٔ سلاطین مد و پارس را کیان میگویند و ایشان بغیر از اسکندر هیجده نفر بودند از این قرار ۱ کیقباد (۱) ۲ توس ۳ فریبرز

(۱) در وجه تسمیهٔ قباد گفته اند که اقوام مد او را تیماً گوباد خواندند . یعنی چون کاوه و فریدون پیروز گر و بنیاد بر انداز ستم باد . و گوزدها بجای کاف قاف آورده قباد گفتند . و گو لقب خاص فریدون بود و کی لقب پادشاهان یعنی بزرگ و پالک *

۴ کی آرش ۵ آزیدهاك ۶ کیخسرو ۷ کیکاوس ۸ جاماسب ۹ اسپندیار ۱۰ زریر ۱۱ بهمن اردشیر ۱۲ زریر ثانی ۱۳ شغاد ۱۴ داراب ۱۵ اردشیر ۱۶ اخوست ۱۷ آرش ۱۸ خودمنش. اسکندر *

این اسامی را بتبدیل این طور ذکر کرده‌اند وسبب اختلاف السنهٔ قدیمهٔ ایران است *

۱ آرباس ۲ دِژُزِس ۳ فرااُرت ۴ سیاکزار ۵ آستیاژ ۶ سیروس ۷ کامبیز ۸ گوُماتا ۹ داریوُش ۱۰ گِرزِسِس ۱۱ آرتاگِرزِسِس ۱۲ گِرزِسِس دوّم ۱۳ آرتاگِرزِسِس دوّم ۱۴ سغدِین ۱۵ نوتوس ۱۶ مِنمُن ۱۷ اُکوُس ۱۸ کُدمانُ. آلکساندر *

همای چهرآزاد را که یونانیان پاریزاتیس یعنی پریزاد میخوانند موافق تاریخ ایران باید در این سلسله داخل نمود اما یونانیان نامی ازو در شمار سلاطین نبرده وسلطنت او را ذکر نکرده‌اند *

پادشاهی کیقباد که آرباس باشد

آرباس کرد که او را فریدون ثانی یا غباد گویند از قبیلهٔ بوسن ودر البرز بود: چون تجاوزات ومهاجمات سلاطین آشوریرا بقوم خود دید باین خیال افتاد که سلطنت ایشانرا منقرض سازد. لهذا بابلهزیس کلدانی والی شهر بابل که او نیز از دست حملات پی در پی وتعدیات آشوریان بستوه آمده بود اتفاق

ورزیده سپاهی از اقوام مد والام وکلده وتازیان فراهم آورده برضدّ حکومت آشور برخاست *

ساردانابال پادشاه سی وسوّم آشور که اورا آسوربانیپال نیز گویند سپاهی عظیم درمقابل ایشان آراسته مقاومت کرد. وسه نوبت که جنگ اتفاق افتاد اصحاب شورش منهزم شده کاری از پیش نبردند. ولی چون آرباس مواظبت کامل داشت و بلهزیس والی بابل ستاره شناس بود وکلدانیان سخت بدو اعتقاد داشتند وخبر داد که فیروزی درفرجام ازطرف ما خواهد بود باین واسطه قشون ایشان ازهم نپاشیده باکمال قوّت قلب بدشمن حمله آوردند. ازآن طرف نیز لشکری از بلخ ونیروز که درتحت اطاعت سرداری زابلی بود بسپاه آرباس ملحق شده آشوریان را منهزم ساختند . واین واقعه درهفتصدو شصت (۷٦۰) سال قبل ازمیلاد اتفاق افتاد *

ساردانابال پس ازشکست خوردن درشهر نینوا متحصن گشت . ولشکریان اورا محاصره کرده . وچون درشهر نینوا آذوقه وتدارکات بسیار فراهم بود وهم درداخل شهر کشت وزرع مینمودند مدّت محاصره دوسال طول کشید و فتح نینوا میسر نشد . آخر درسال سوّم موسم بهار که سیلها طغیان داشتند ودجله درفیضان بود محاصرین ازهرسو آب بحصار شهر بسته نیمهٔ شهر ویران شد. ساردانابال همینکه اززندگانی نومید گشت کسان وحشم خود را درسرای

جمع آورده سرای را آتش زده خود و خاندان و کسانش بسوختند و از ایشان جز مشتی خاکستر برجای نماند . بعد از او طبقهٔ نخستین شاهنشاهان مقتدر آشوری ﴿۱﴾ انقراض یافت و سلطنت مدتشکیل شد ﴿۲﴾ بله زیس نیز در

﴿۱﴾ مورّخان در باب انقراض دولت آشور که باین اقتدار بود اسباب چند ذکر کرده اند . اولاً اینکه دولت مزبور از ملل و اقوام مختلفه که از جهت مذهب و زبان و عادات و اخلاق مباینت داشتند مرکب بود . مانند کلدانیان و فنیقیان و یهودیان و اعراب و اقوام لیدی و ایرانیان و الامیان و مصریان و غیره و حصول اتحاد در میان چنین اقوام مختلفه ممکن نیست . ثانیاً ظلم و غدر و بی اعتدالی وضع حکومت مزبور مانع از این بود که این اقوام مختلفه را متحد نماید . ثالثاً بواسطهٔ قلت نفوس اهالی خود نمیتوانست در میان این ملل مختلفه مهاجرین چند از خود روانه نماید تا در هنگام ضرورت مانع از عصیان اقوام مغلوبه توانند شد چنانچه رُمَن ها این فقره را مدار موفقیت خود قرار دادند . رابعاً قشون ساخلوی و مستحفظین شهر را از همان شهر قرار داده بودند . و حال آنکه میبایست از مملکت دیگر قرار بدهند تا همیشه داخلهٔ آن مملکت از قشون اهالی ﴿*﴾

﴿۲﴾ مدّت پادشاهی آرباس طول کشید و سالهای تاریخ قدیم از روی تاریخ پادشاهی طبقه حساب میشود و الا کسی درست ضبط نکرده است و از این جهت پارهٔ اشکالات در میان است *

بابل کسب استقلال نمود و سلطنت نینوا را به پسر بزرگ خود تگلات فلاذار داد و او طبقهٔ دوم آشوریان را تشکیل نمود ولی هرچه کوشیدند که مدها را تحت استیلای خود بیاورند نتوانستند. و بعد از آرباس قبایل هفتگانهٔ مد که هر یک در طرفی بوطن داشتند بحالت تفرقه و ملوک الطوایف درآمده هر قبیلهٔ برای خود حکمداری برگزیدند که اسامی آن حکمداران را اکثر یاس مورخ یونانی از این قرار ضبط نموده است آستی بارس (Astibaras) هشتی بورش؟ ماندوسیس[1] منجیک؟ سزارموس (Sosarmus) آسپادس[2] آرتیکاس (Artycas) اشکش؟ آربیانس (Arbianès) اومین؟ آرتوس[3] پارسوندس[4] آرتی نس (Artynès) ارژنگ؟ و اینان قریب پنجاه (۵۰) سال متجاوز بدین حال بسر بردند فرجام چون دیدند که از اختلال داخله و منازعات خارجه فارغ نمی شوند سلطنتی مستقل باین طور تشکیل کردند *

(*) خالی باشد چنانچه ایرانیان میگویند. خلاصه علی الدوام حکومت مرکزیه با یک اردوی جسیمی بهر طرف سفر میکرد تا با اقوام مغلوبه اقتدار خود را تذکار دارد. در حالتیکه باصلاح یکطرف مملکت میرفت طرف دیگر بشورش بر میخاستند. از این رو هیچگاه داخلهٔ مملکت از فساد و شورش و اختلال خالی نبوده

---

[1] Mandaucès [2] Aspadas [3] Artaeus [4] Parsondas

سلطنت توس سپهبد یا دژزس

در قبائل مد مردی بود دژزس (Dejocès) نام که بواسطهٔ فضایل ذاتی واعمال حقانیت درمیان ملت کسب شهرت وحسن صیت کرده بود . ودر عقل وکفایت مسلم همکنان بل همگان شمرده میشد : واین همان توس نوذر است که دوشاهنامه همهٔ پیرایهای سلطنت را بدو بسته مگر اینکه شاهزاده اش دانسته . بهر صورت همه رؤسای قبایل مد آخر اورا بپادشاهی برگزیدند * این شخص دو ابتدا که تکلیف سلطنت بدو کردند نه پذیرفت . وبرای آزمایش ملت که بداند با او دوست صادق وهوا خواه موافقند یا نه بایشان پارهٔ تکالیف شاقه کرد که از بهر او سرائی مطنطن ومزیّن ساخته معبد مخصوص وآتشکدهٔ بخصوص در آن قرار دهند . وهمیشه در خدمتش سپاهیان بسیار بگمارند . واطراف شهر اکباتان (echatane) را که سمیرامیس بنا کرده بود وآرباس تعمیر ومرمت نموده هفت بارهٔ محکم کشیده آنرا توسیع بنمایند . پس از آنکه دید اهالی جمیع تکالیفش را از روی میل وخواهش وطیب خاطر پذیرفتند بدانجا نقل مکان نموده بر تخت شاهی نشست (۱) . ودر سایهٔ حسن تدبیر خود تفریق

(۱) از قرار یکه هرودت میگوید دژزس باسار گُن وستناخریب وآسار هادن معاصر است وحال اینکه در زمان این سه نفر حکمدار مملکت ایران دوچار فترت ودر تحت استیلای آشوریان بوده ودر زمان دژزس نهایت (*)

کله و استبداد رؤسای قبایل مدرا محو ساخته همه را در تحت حکومت واحد داخل کرد و دولتی قوی تشکیل داد . و بزرگان قبائل مدرا هر یك در یکی از آن حصارهای هفتگانه جای داده سرای خود را در میان شهر روی تپهٔ انشاء نمود و هر بارهٔ را برنگی مناسب حال آن قبیله رنگ فرمود . حصار نخستین را سفید . و دوّمین را سیاه . و سوّمین را سرخ . و چهارمین را زنگاری . و پنجمین را زرد . و ششمین را سیمین و هفتمین را که مقر سلطنت خود بود زراندود ساخت . و از هر گونه شعشعه و تزیینات و تجملات کوتاهی نکرد *

و خود هر روز در سرای سلطنت بعادت ساتراپهای مشرق با تشریفاتی بسیار مطنطن نشسته بصورتی خیلی منتظم در ممالك مدی و پارس بتوسط مأمورین خود با کمال دقت و حقانیت حکم میکرد . و برای اینکه از همگنان پیشین خود تحقیر نه بیند و از او چشم توقعی نداشته باشند با کسی اختلاط نمیداشت و تنها به عرایض مردم رسیدگی میکرد . و مردم در زمان او خیلی با سایش زیستند *

و مانند این تجملات را فردوسی در شاهنامه از برای توس نوذر ذکر میکند حتّی اینکه میگوید کفشهای او زرّین بود و تاج بر سر داشت . با وصف

{ } استقلال را داشت . شاید هر دت حکومت کوچکی را که در باخ بنام دیاگو و در عصر حکمداران مزبور موجود بوده بنام دژزس مشتبه نموده چه دژزس و دیاگو لفظاً مشابهند . و دیاگو را فردوسی دغوی خوانده *

این او را در شمار شاهزادگان و سرداران میاورد و حال اینکه شاهزاده و امیر زاده را با تاج و تخت عاج و پیل و کوس و کفش زرّین چه کار است . و این چیزها مخصوص سلاطین بود اگرچه او را گاهی شه نوذران میخواند - (بمیدان سپهبد شه نوذران) الخ . و موافق تحقیقات لِنُرْمانْ (Lenormant) دژزس ﴿۱﴾ اوّل کسی است که در ایران تأسیس محاکمات قانونیهٔ نمود اگرچه واضع قانون و شریعت در عجم آذرهوشنگ نخستین است و معدّل آن فریدون که اُوخِسْیاتِرِ تا باشد . امّا دژزس ترجمهٔ احکام و مندرجات کتاب زند را که به کتاب زرّین موسوم و از طرف انجمن مؤبدان تفسیر شده بود بموقع اجرا نهاد . یعنی مواد مندرجهٔ کتاب زرّین را که پازند میگفتند چنانچه طرز جریان اصول عدلیهٔ ادوار ابتدائیه و اجتماعیه بود قرار داد و قدرت عالیهٔ قضا را بصنف مُغانْ تفویض کرد . و از ایشان اشخاصی کافی بنام داوریگانه یعنی حاکم فرد باقطار و حوالی ممالك برای تنظیم ادارهٔ امور دولت اعزام نمود . امّا این قاعدهٔ تأسیس کردهٔ دژزس باقی نمانده در زمان کُوُرُسْ و کاوُسْ بواسطهٔ اختلاط با مصریان و یونانیان اساس مسلك عدلیهٔ ایران تبدیل یافت . و صفت قضا رسماً

﴿۱﴾ دژزس را اوخسیات نماه نیز گویند و نام پدر دژزس فریبرز بوده و پسر خود را نیز بنام پدرش موسوم ساخت . و پسران خود را قبل از کدخدائی نام نمی نهاد *

بمأمورین حکومت تخصیص پذیرفت . ودرزمان داریوش بزرگ ترتیب مجالس قضارا بتعدد حکّام قرار دادند . خلاصه دژزس پنجاه وسه سال با کمال شعشعه حکمرانی نمود وششصد وپنجاه هشت سال (۶۵۸) قبل از میلاد وفات کرد وبسی آثار حسنه وباقیات الصالحات از خود گذاشت از آنجمله شهر توس خراسان است که بنایش را بلو نسبت میدهند . درواقع مؤسس شوکت مدی اوست چه بعد از وفات آرباس مدّت پنجاه سال متجاوز رؤسای قبایل مد که از جنوب بحر خزر تا حدود کابل پراکند بودند بطرزی غیر منتظم بسر میبردند ولی توس همهٔ آنهارا درتحت حکومت واحده آورده دست اجانب و بیگانگان را بکلّی از مملکت کوتاه کرد *

واینکه بعضی اورا به دیاکو مشتبه کرده اند سهوی عظیم است زیراکه دیاکو حکومت کوچکی در بلخ بود که قبل از آرباس به آشوریان باژ میداد وتوس امپراطور مقتدری است که شاهنشاهی بزرگ درایران تشکیل داد . وشاید دیاکو همان فرآورز باشد چه دیا مملکت دویه؟ است وگوْ بزرگ ورئیس

سلطنت فریبرز یا فِرا اُرتْ

پس از هژزس پسرش فِرا اُرت (Phraorte) که فریبرز (۱) باشد

(۱) فریبرزرا درتورات اَرْفَکْشاذ میگوید یعنی آریاک زاده . (*)

برتخت نشست وحکومت مدی را ازیکطرف تاجیحون وازسمت دیگر تا هند. وازجانبی تامزُپتامی (Mésopotamie) (بین النهرین) که میان دجله وفرات باشد توسیع داد و اهالی فنیقیه وطَرْسوُس (۱) وایج ایل ؟ وسیلیسی (Cilicie) (کیلیکه) اورا باژمیدادند . وعبریان ومصریان بااوعقد اتفاق بسته درزیر حمایتش بودند. وشهر اِکباتان درزمان او پایتخت بزرگ شد . ومرکز دین زردشت راکه تاآنگاه دربلخ بود به اِکباتان آورد. وبالشکری عظیم ازقبائل مختلفه بجنگ آشوریان برخاست چه درآنوقت طبقهٔ ثانی سلاطین نینوا که از اولاد بلهزیس بودند ظهور داشتند. وپادشاه نینوا آسوُردیلیلی (Assouredilili) بود که اورا بختنّصر نیزمیگفتند *

دوازده سال از پادشاهی آسوردیلیلی وبیست ودو سال ازجلوس فریبرز گذشته بود که این جنگ اتفاق افتاد یعنی درسال ششصدوسی شش (۶۳۶) قبل ازمیلاد . ولی آسوردیلیلی بسی مدبّر وحیله کار بود چون دید بقوّت بااو برنمی آید ازدراشتی برآمده به بهانهٔ اینکه دختر خودرا بانیمی ازمملکت خود باوبدهد اورا بفریفت ودرحوالی رَقّه اورا بمهمانی طلبیده دراثنای ضیافت اورا بکشت . هرچند فرا اُرت باتنی چند ازهمراهانش بمقابله ومدافعه

(*) واینکه درپارهٔ تواریخ ایران می نویسد ارفخشد پدرهوشنگ بوده خطااست *

(۱) (Tarsous)

برخاستند چون سلاح جنگ نداشتند کاری از پیش بردن نتوانسته کشته شدند ﴿۱﴾

وبقولی دیگر شبانه بر سر ایشان شبیخون آورد وفرا اُرت در اثنای جنگ کشته شد . وآن جنگ را ایرانیان گربی زره گفتند که در السنه وافواه به گروی زره شهرت یافته وافسانه سرایان آن را نام جلاّد سیاوُش پنداشتند. در تواریخ ایران بخصوص شاهنامه دلایل براین معنی که فریبرز وسیاوش یك نفر بوده اند وفریبرز بجای توس نشسته وباهم مناسبت بسیار داشته اند خیلی دیده میشود. زیرا که همه جا توس را هواخواه ودوستدار فریبرز تصوّر میکنند . وهرجا توس سپهداری لشکر داشته فریبرز جانشین او بوده است . همچنین فریبرز وسیاوش را برادر قرار داده . ودرجای دیگر میگوید فریبرز زن سیاوش را بزنی گرفت . ودرجای دیگر میگوید توس وگیو در دشت دغوی که شاید همان دیاگو باشد دختر گرسیوز را دیده برای کاوس آوردند وسیاوش ازاو بوجود آمد . ودرموقع دیگر نوشته توس فریبرز را بتخت سلطنت نشانید ولی پادشاهی براو قرار نگرفت چراکه دژ بهمن را نگشود . ودرچند جای دیگر نوشته که فریبرز را کیخسرو بجای توس سردار کرد . این همه تصریحات

﴿۱﴾ باعتقاد بعضی از ارباب تواریخ کشته شدن فریبرز در کنار رود فرات اتفاق افتاد درموقعی که قدماء آنرا ( ) می گفتند یعنی آب گُلزریّون *

دلیل بر پادشاهی فریبرز بعد از توس میباشد . بالجمله پس از کشته شدن فریبرز لشکرش انهزام یافته چیزی کم مانده بود که باز ایران در تصرف آشوریان آید ولی امراء ایران پسر او کی آرش را که یونانیان سیاکزار (Cyaxare) و کیاکسار میخوانند بجالاکی بر تخت نشانده سران سپاه و امرای کشور از هر سو بر او گرد آمدند و آسور دیلیلی بدین آرزو موّفق نگشت که ملك ایران را تصرف کند . امّا از طوایفی که به فریبرز امداد کرده بودند انتقام سخت بخواست از آنجمله اموال بسیاری از اقوام فنیقیه گرفته با ایشان بشروط گران عهد و پیمان آشتی بست . و ممالك سیلیسی ﴿۱﴾ و شامات را با صد و بیست هزار پیاده و دوازده هزار سوار بسرداری هولوفرن؟ ویران ساخت و بعد از آن بر روی اقوام یهود هجوم آورده بسیاری از ممالك ایشان را قتل و غارت و شهر بتِل (Béthel) را محاصره نمود آخر شبی دختری از قوم یهود بودیت؟ نام که بسیار جمیله

﴿۱﴾ و شاید مورّخین ایران کیلیکه را به گیلان مشتبه ساخته و جنگ سیاکزار را با آلیات در مازندران و گیلان پنداشته اند. یا اینکه افسانه خوانان آزی مینُز (Asieminoure) (آسیای صغیر) را به مازندران و سارد را به ساری اشتباه نموده چنانکه فردوسی نیز سارد را به سگسار اشتباه نموده جائی که میگوید (بسگسار مازندران بود سام) و حال اینکه مازندران در آن زمان مستقلاً بدست سلاطین مد بود *

بود باردیوی خصم رفته هولوفرنرا در حالت مستی که شیفتهٔ جمال او شده بود بکشت و لشکرش متفرق گشت *

وقتل فریبرز و جلوس کی آرش در سال ششصد و بیست و پنج (۶۲۵) (۶۳۵) قبل از میلاد اتفاق افتاد و عجب اینکه بعضی از مورّخان این عصر فرا اُرت را فرهاد گمان کرده اند *

و حال اینکه فرهاد نامی در اسامی شاهزادگان ایران دیده و شنیده نشده . بلی فرهاد نام جوانان و سرداران ارمنی بوده و آرارات تبدیل آنست . و اصل آن فرهادات بوده بر مثال آذربادگان که آتُرپاتنا شده چه های نام ملت ارامنه است . پارتها نیز که بعضی خود را بدین نام میخواندند بنا بر آن بود که پدران آنان هر مملکتی را که فتح میکردند پسران خود را بنام آن مملکت موسوم می ساختند و این عادت اخیراً از سلاطین کیان بدیشان سرایت نمود و در میان ساسانیان نیز جریان داشت *

صاحب مجمع التّواریخ گوید نام کیقباد آرش بوده . و فردوسی گوید کی آرش پسر کیقباد و برادر کاوُس است . و مؤلف یونانی میگوید نام او ارسش؟ بوده . و دیگری از مورّخین گوید افراد؟ پسرزادهٔ کیقباد است . همهٔ اینها شاهد بر این است که بعد از فریبرز کی آرش بتخت نشست . و کیکاوس که در شاهنامه میگوید جانشین کیقباد و برادر کی آرش بود همین سیاکزار است.

وکی ارمین؟ شاید آربیان باشد *

پادشاهی کی آرش یا سیاکزار

کیاکسار یا سیاکزار (Cyaxare) (اوواخ ساتارا Uvakhsatara) همینکه بر تخت نشست حکم داد که تا تمام مردم ایران از بزرگ و کوچك بسوکواری پدرش سیاه پوشند. و تا اخذ ثار و دفع عار خود از آشوریان نکرده کسی اذن پوشیدن رنگهای سرخ و سبز و زرد ندارد. حتی اینکه برجهای شهر اکباتان را نیز که بالوان مختلفه بود همه را بقیر و سیاهی اندود. از این جهت آن سوکواری را سیاوش نامیدند. و آن کینه خواهی را در آن جنگ گرسیوز یعنی جنگ سیاوش نامیدند. و گرسیوز نام برادر افراسیاب نبوده (۱)

مُغانی هم که قبل از سیاکزار سمت ریاست روحانی مدها را داشتند و حاکم فرد بودند آن قدرت قوّت و جسیمه را در خود نمی دیدند که با آشوریان مقاومت کنند *

از این طرف اقوام اسکیث نیز از سمت آسیای شرقی گاهی بر ایشان هجوم

(۱) خواننده بداند که ما در محاکمات تاریخیه و تطبیق افسانهای ایران و تواریخ یونان و استخراج اسامی متبدّله کمال دقّت را کرده و نتیجه را در این کتاب نوشته ایم *

میاوردند کی آرش درچنین حال تفرقه واختلال بتخت نشست . وتقریباً تاسی سال بتهیهٔ اسباب داخلهٔ خود پرداخت. وبرای اصلاحات نخست کاریکه کرد درایران به تنسیقات عسکریّه شروع نمود . چه قبل ازاو پیاده وسواره وعرّابه وتیرانداز وتیغ زن ونیزه گذار درایران درهم وبرهم بود وبلاترتیب جنگ مینوردند . ودرمقابل اردوهای منظّم اگرعدد سپاهشان افزون نبود تاب مقاومت نمیاوردند . کی آرش سپاه رادرتحت ترتیبات وتنسیقات آورده. بهرصنف سلاح مخصوصی داده ایشان را داخل تقسیمات مخصوصه نمود . و برای هرفوج سردار وصاحب منصبی معیّن گماشت . وازاین جهت اورا سیاکزار نامیدند که باصلاحات داخله پرداخت . چه آکسار وآخسار کسی را گویند که به پیراستن وآراستن باغ وبستان وپاك کردن گلستان ازخار و خاشاك مشغول باشد . پس ازآن بقلب وتبدیل آرش گفتند. چنانکه خسرو را خروش وکامبوزیارا کامبوجیا تلفظ کرده اند *

بالجمله آنچه سبب تعویق کینه خواهی او ازآشوریان شد مهاجمهٔ ترکان ازطرف شرق برایران بود بطوریکه بعضی ازایشان ازطرف شمال مدی گذشته به آناطولی (Anatolie) (آسیای صغیر) داخل شدند وتادروازهٔ مصر رفتند پسامتیك (Psamétik) مصر هدایا ونقود بسیار بدیشان داده مصر را ازدست تطاول وچپاول ایشان خلاص کرد . ترکان ازآنجا برگشته سوریّه را

استیلا نمودند وهشت سال این قوم وحشی درطرف سوریّه وشامات ودر سمت مدی مشغول فتوحات بودند . وبلخ وخراسان وقفقاز را نیز بتصرّف درآوردند . سیاکزار نخست دفع مهاجمات ایشانرا مهم تر شمرد . واگرچه درمحاربات نخستین از ترکان شکست خورده درکوه هماون متحصن گشت اما باز بتدبیرات برایشان غلبه یافته آنان را هزیمت داد *

دراین دورهٔ استیلای ترکان وقوعات وتبدلات عظیمه درشرق بهم رسید . ازآنجمله دولتهای کوچکی که درسوریّه بودند روی بخرابی نهادند ودولت آراراتی سر برداشت . ودولت لیدی (Lidye) درآناطولی زیاده ازحد کسب شهرت وقدرت نمود *

سیاکزار همینکه بر ترکان غالب وپیروز گشت بسیاری از ترکان وقبایل آنهارا که تعقیب کرده بود بحکومت لیدی پناه برده ملتجی گشتند . چه درآن وقت همهٔ ترکانی که درآنصفحات بودند خودرا درزیر حمایت دولت لیدی آورده باآن دولت جسیم اتفاق داشتند . وبه پشت گرمی او برهر طرف میتاختند پادشاه لیدی درآنزمان آلیات (Alyatte) بود . وپای تخت لیدی شهر سارد (Sardes) است . وآلیات برای توسیع سلطنت خود بمستعمرات یونان دست اندازی داشت وبسیاری ازآنصفحات رابتحت تصرّف درآورد سیاکزار بعد ازهزیمت دادن ترکان بانابو پولاسار (Nabopolassar) حکمران بابل اتفاق نموده سپاهی

عظیم بجنگ آشوریان کشید . ودرحالتیکه بمحاربهٔ نینوا مشغول بود خبر هجوم اقوام اسکیث را باز از طرف شمال شرقی ایران شنید لاجرم محاصره را گذاشته بداخل ایران برگشت . وبعد از تنبیه اقوام اسکیث دیگر بار بطرف نینوا عودت نموده . باتفاق نابوپولاسار پادشاه نینوا را که پسر آسوردیلیلی بود درشهر مزبور متحصن ساخت. وحکم داد تا آب دجله را بحصار شهر بسته خراب کنند . آسوردیلیلی بتنگ آمده خودرا هلاک ساخت. آسوردیلیلی همان آلکوس تورانی است که در شاهنامه میگوید درمحاربهٔ نوند بدست رستم کشته شد *

وچون این حرکت سیاکزار برای خرابی نینوا بعینه کاری بود که آرباس نمود این است که آرش را بعضی با کیقباد مشتبه داشته وپارهٔ کی آرش را پسر کیقباد پنداشته اند چنانکه بیان آن گذشت . پس از گشوده شدن نینوا کی آرش حکم داد تا شهر را آتش زده بکلی ویران سازند وبنیاد آن شاهنشاهی بزرگ را براندازند باعتقاد بعضی از مورّخین مشرق رُهام گودرز داماد نابوپولاسار حکمران بابل بود واز طرف سیاکزار برای تسخیر شام وبلاد فلسطین مأمور شد وآنجا هارا فتح کرد . وبسیاری از یهودیان را اسیر کرده ببابل آورد . وبعد از نابوپولاسار خود بختنصر بابل شد *

خلاصه سیاکزار پس از فراغت از کار نینوا عطف عنان بجانب لیدی نموده ترکان

را از آلیات پادشاه لیدی بخواست . آلیات از تسلیم آنها امتناع ورزیده لا جرم جنگی سخت در میان ایشان بوقوع پیوست . آلیات در آنوقت که سیاکزار از کار نینو افارغ شد مشغول محاصرهٔ شهر میلت (milet) (ملطیه) بود که از بزرگترین وبهترین شهرهای مستعمرات یونان بود وهنوز بگرفتن آنجا موفّق نگشته که خبر انقراض دولت آشور وفتوحات کی آرش را شنید فوراً با یونیان پیمان آشتی بسته بطرف مشرق حرکت کرد *

در آنوقت آن محاربه میان لیدی ومدی طبیعی وبحکم سرنوشت بود . چه لیدی توسیع ونفوذ ممالك خود را میخواست . ومدی نیز در جنوب خود جائی را باقی نگذاشته در کار تجاوز به آسیای صغیر بود . وهم از جهت ترکانی که تعقیب کرده به آلیات پناه برده بودند نائرهٔ عناد وخصومت از طرفین بالا گرفت . و بنا بر قول مورّخین محاربهٔ لیدی ومدی پنج سال طول کشید و پیروزی از هیچ طرف نمیشد . آخر در اثنای جنگ کسوفی کلّی روی داده هوا را چنان تیره و تار کرد که یك دیگر را نمیدیدند . وعوام النّاس در آن زمان نمیدانستند کسوف چیست واگر ستاره شناسان چیزی میگفتند کسی باور نمیکرد . سپاه از دو سو چنین پنداشتند که این تاریکی نتیجهٔ خون ریزی ومحاربات ایشان است یعنی اهالی لیدی گمان کردند که خدایان بر ایشان خشم گرفته اند . ولشکریان سیاکزار پنداشتند که آلیات بجادوئی ونیرنگ چشم ایشانرا سیاه کرده . چنانکه

فردوسی در جنگ کوه هماون نیز انقلاب و تیرگی هوا را نسبت بجادوئی ترکان وروحانیت ایشان میدهد . لاجرم از دو سو صلاح را در برداشتن جنگ و سلاح دیده و پیمان دوستی بسته شد . بنا بر اعتقاد هردت عقد مصالحه به واسطهٔ سعی لابینت (Labynète) پادشاه بابل و سینه زیس (Syennésis) حکمدار سیلیسی که در لشکر طرفین بودند بوقوع پیوست. بدین طریق که دو پادشاه رگ بازوان خود را گشوده از خون یکدیگر بمزیدند تا خون بست کرده باشند و دخت سیاکزار آمیتیس (Amytis) را به کرزوس پسر آلیات و دخت آلیات را به آزی دهاك پسر کی آرش داده ارکان معاهده استوار شد و دختر آلیات آزیه نیس (Aryénis) یا آزیه تیس نام داشته و این کسوف تام در ششصد و ده (۶۱۰ — ۵۹۷ — ۵۸۵) سال قبل از میلاد آخر ایلول ماه رومی واقع گشت. و گویند طالس (Thalès) حکیم از اهالی میله (Milet) آن کسوف را استخراج کرده از پیش خبر داده بود چنانکه فردوسی گوید کور شدن سپاه کاوس را یکی از جادوان و دیوان از پیش خبر داده بود و موافق قول فردوسی و هردت حدود ایران بعد از محاربهٔ مازندران تا نهر هالیس (Halis) وسعت یافت چه سیاکزار از نهر قزل آیرماق که نهر هالیس باشد تا سند و پنجاب . و از دجلهٔ بغداد تا بحر سفید را در تصرّف داشت که این دو قسمت را در آسیا آشور و مدی نامیدند. ولی قسمت آشور را موافق پیمانی که از قدیم باهم داشتند بحکمران بابل واگذار نمود و خود به مدی

قناعت جست *

این واقعه همان جنگ کاوس است در مازندران که در شاهنامه میگوید دیو سپید لشکر کاوس را بجادوئی کور نمود چنانکه گوید *

(شب آمد یکی ابر برشد سیاه * جهان گشت چون روی زنگی سیاه)

(چو دریای قار است گفتی جهان * همه روشنائیش گشته نهان)

(یکی خیمه زد بر سر از دود قار * سیه شد جهان چشمها گشت تار)

بدیهی است که وضع کور شدن کاوس و لشکرش بدینگونه باید تیرگی هوا باشد . و بعد از آنکه چشمشان از نوشیدن خون دیو سپید باز شد اشاره باشامیدن خون دو پادشاه از بازوی هم و برطرف شدن جنگ و انعقاد صلح و باز شدن هوا است که بهم ریخته و درهم آمیخته از افسانهای پهلوی فردوسی نقل کرده است . این محاربه در مازندران نبود بلکه در آناطولی اتفاق افتاد . یا اینکه قطعهٔ آناطولی را بواسطه پیچ و تابی که دارد مازندران می نامیدند . یا اینکه داستان سرایان لفظ آزی مینور را (Asiemineure) (آسیای صغیر) بمازندران اشتباه کرده اند یا اسم کیلیکه را بجای گیلان گذاشته *

و چون رنگ مردم لیدی بالطّبع از اهالی مدی سپید تر است آنانرا دیو سپید خوانده اند و اولاد نیز که در شاهنامه گوید کاوس اورا بحکومت مازندران ابقاء نمود همین آلیاتست . و افسانه خوانان این واقعهٔ تاریخی را چنان شکل

اساطیری داده‌اند که در شاهنامه گاهی کاوس را پسر کیقباد فرض میکنند . وگاه کی آرش را برادر کیکاوس ولی نامی از او در شمار پادشاهان نمی برد . وحال اینکه کی لقب مخصوص پادشاهان است چنانکه کفش زرّین و پیل وتخت عاج که به توس نسبت میدهد همه تجملات پادشاهی است . وعجب اینکه در چندجای اورا شه نوذران خوانده است . وانگهی مدّت سلطنت کیقباد وکیکاوس را دویست وپنجاه سال مینویسد بدیهی است که در این مدّت اقلاً باید چند نفر پادشاهی کرده باشند که وقایع زمان ایشان را امروز باین دو نفر بسته‌اند . مثل اینکه درمدّت هفتصد سال تمام جنگهای اقوام تاتاررا به افراسیاب ومدافعات ایرانیان را به رستم زال نسبت میدهند واین معنی ازدایرهٔ امکان خارج است . بالجمله چون نام اصلی سیاکزار کی آرش بوده افسانه خوانان فرق نگذاشته‌اند که آیا کیخسرو کین پدررا از تورانیان خواست یا کیکاوس کین پسررا . چه کیکاوس را به کی آرش مشتبه ساخته وکیخسرورا بجای سیاکزار گذاشته‌اند *(۱)*

---

(۱) لیدی نام یکی از طوایف آرین است که در قطعهٔ آناطولی سکونت داشتند وایشان منسوبند به لیدیوس نام حکمدار قدیم ایشان که رفته رفته آن طایفه باسم اوموسوم شد . وچون اخیراً بر تمام آناطولی استیلا یافتند وهمهٔ طوایف مختلفهٔ آنجارا در تحت اطاعت خود آوردند آن دولت بنام حکومت لیدی مشهور *

{*}شد . وعموماً ملل مختلفهٔ که قدیماً در آناطولی سکونت می ورزیدند بدو قسم منقسم می شدند . وعلاوه بر ایشان پارهٔ از مهاجرین یونان نیز بدانجا آمدند . واهالی پُنت[۲] . وکاپادُس[۳] . وسیلیسی . واقوام پامفیلی[۴] . که تروائیان . وپلا سژیان[۵] از ایشان میباشند . واهالی تراسیا[۶] که از بوغاز اسلامبول تا نهر طونه سکونت داشتند . واهالی لیدی که برکنار نهر ماندر[۷] ساکن بودند . و اهالی سینُپ[۸] که پافلاگُنیان[۹] از ایشانند . واهالی فریژی[۱۰] که یونانیان موسیقی ونی زدن را از ایشان آموختند . واهالی لیسی[۱۱] که در سواحل بحر سفید توطن داشتند . درمیان این طوایف قوم فریژی وقوم لیدی وتروا درمدنیت از ایشان درگذشتند . قوم فریژی غالباً برزیگر وزراعت پیشه بودند وموسیقی مینواختند واُتِرپ را[۱۲] که رب النوع موسیقی است پرستش میکردند و پولیمنِست[۱۳] ومارسیاس[۱۴] وهیاکنس را موجد ومخترع این فن میشمردند یکی از حکمداران مشهور ایشان گویند گُردیوُس[۱۵] است که برزیگر بود ولی بواسطهٔ تفألی که از مرغان لاش خوار یا عقاب که برروی شیار او آمده وبواسطهٔ خبریکه دختری گفت تو بسلطنت میرسی آن دختر را تزویج نمود وباعرابهٔ گاوی بشهر داخل شدن میخواست . درآن اثناء پادشاه آن شهر مرده بود و هاتف اُراکل[۱۶] آواز داده بود که هرکس بامداد پیشین از در شهر باعرابه درآید او را بپادشاهی برگزینند . واین معنی باورود گردیوس مصادف شد{*}

{۰} همینکه بر تخت نشست عرابهٔ گاوی خود را وقف معبد مشتری کرد و عقدهٔ لاینحل از گردن بندِ گاو خود بسته در آن معبد گذاشت . و چنان در میان مردم شهرت گرفت که هر کس عقدهٔ گردیوس را بگشاید مالك تمام آسیا می شود و هیچکس گشودن آن را نمیتوانست تا اسکندر او را با شمشیر برید . اما اهالی لیدی در جوار ازمیر بر کنار نهر هِرْموُس[۱۷] ساکن بودند و شهری سارد[۱۸] نام بر روی تپهٔ بنا نهاده . و بتجارت اشتغال داشتند . و ضرب سکّه از اختراعات ایشان است . در موسیقی نیز ایشانرا مهارتی کامل بود و بربطی که بیست تار داشت مینواختند . و اخیراً حکمداران مقتدر از ایشان ظهور نمود که ژِیژِس[۱۹] و آردِیس[۲۰] و سادیات[۲۱] و آلیات . و کرزوس از ایشان است . و بر تمام قطعهٔ آناطولی استیلا یافته و همهٔ اقوام آنجارا از یونانی و سامیه و آرین تحت اطاعت آوردند *

---

۱ Lydius ۲ Pont ۳ Cappadoce ٤ Pamphylie ٥ Pelasge
٦ Thras ۷ Méandre ۸ Sinope ۹ Paphlagonie ۱۰ Phrygie
۱۱ euterpe ۱۲ Gordius ۱۳ Oracle ۱٤ Marsyas ۱٥ Polymnestos
۱٦ Hermus ۱۷ Sardes ۱۸ Gygès ۱۹ Ardys ۲۰ Sabyates

پادشاهی آزیدهاك یا آستیاژ

کی آرش در پانصد و نود و پنج (۵۹۵) قبل از میلاد وفات کرد و آزیدهاك یا آستیاژ (Astyage) که او را آژدها و آستیاغ میخوانند بتخت نشست . و آستیاغ ﴿۱﴾ در پهلوی بمعنی آژدها و در واقع تبدیل آنست و بمعنی گستاخ و جسور و قبیح نیز آمده چه او بسیار سبکسار و تندمزاج و حریص و ستمگار بود . و افسانه سرایان او را به افراسیاب مشتبه نموده اند و ظاهراً آنچه در شاه نامه که از دیوانگیهای کاوس و نابکاریهای افراسیاب ذکر میکند غالباً راجع به آزیدهاك مزبور است . و اینکه فردوسی نام افراسیاب را آژدها گفته و در چند محل از قول کیخسرو میگوید از دست آژدها رهائی یافتم همین آزیدهاك است . و در زمان آزیدهاك سلطنت ایران از خاندان مد بملت پارس و خاندان هخامنش انتقال یافت . که از نژاد عو خشتره بودند *

و آزیدهاك تا آخر عمر در نزد کیخسرو محترماً بسر برد . چنانچه در شاهنامه می گوید کیکاوس جدّ کیخسرو در زمان حیات سلطنت را به نبیرهٔ خود واگذاشته و خود در دربار کیخسرو بود تا بمرد . و چون فردوسی و سایر مورّخین ایران از نام لیدی و مدی و بابل و آشور و الام بیخبر بودند کلیهٔ وقایع را در تحت نام شام

﴿۱﴾ و بعضی گویند آستیاژ شیدهٔ پسر افراسیاب است و شیده در لغت بمعنی آشفته و دیوانه میباشد . ولی این قول مقرون بصحت نباشد *

وروم وایران وتوران یادمیکنند . لهذا عجب نیست که همدان بپای تخت افراسیاب وپادشاه مدی بفرمان روائی توران تبدیل شود . خاصه که اقوام کلدانی رانیز تورانی مینامیدند . وآنان درتحت اطاعت آزیدهاك بودند . از این جهت بسیار کم است که فردوسی بجز نام سلاطین ایران وترکستان ذکری ازپادشاهان سایر ملل ازقبیل مصر ویونان وآشور وشامات وبابل وآناطولی کند . زیراکه مردم افسانه هارا غالباً ازروی معلومات خود نقل میکنند . ودر آن اوقات مردم بجز صفحاتی که اوذکر میکند نمیدانستند . بخصوص اهالی خراسان وافغانستان که این دو مملکت درآن وقت پای تخت پادشاهان ایران بود . این است که وقایع کنار نهر فرات را برود جیحون بسته . ودرباب جنك عظیمی از یونانیان یك شعر گفته وبرای مشتی دزد قطاع الطریق پنجاه ورق نوشته *

ومخفی نماند که درآن عصر عمدهٔ آبادانی دنیا دراطراف نهر فرات ودجله و سواحل بحر سفید وسیاه بود . که اکنون ازآن همه آبادانی وسلطنت وجمعیتی که دنیارا ازهیبت خود بلرزه درآورده بودند جز نامی بی نشان وچند تل خاك ومشتی دیه ویران بما یادگار نمانده است . وسیاحان فرنگ نمیدانند نشانهای آنهارا ازکجا بجویند . ودرپی کشف آثار آن شهرها آیا بچه طریق بپویند *

درحقیقت جای حیرت وعبرت است که آن جایهای آباد که پای تخت نمارده :

وآشوریان . وفنیقیان . والامیان . واهالی لیدی . ومدی . وسیلیسی . و ارمنستان بود . اکنون مسکن جانوران وحشی وچند قبیلهٔ اعراب واکراد دزد شده *

باجمله توران که درشاهنامه میگوید غالباً آشوراست . ونوند نینواست . و اینکه فردوسی گوید درفش سپهبد توران بشکل آژدها ورنگ سیاه بود دلالت براین معنی دارد چه آزم (Arme) آشوریان درآن زمان سیاه ومصوّر به پیکر مار یاماهی بوده که خدای آشوریان است *

بسبب اینکه اقوام هون دربالای جیحون ساکن بوده اند مدها آنان را افرازاب (افراسیاب) نامیدند . وبیشتر جنگهای ایشان بامدها قبل از مهاجرت از آریانا وآخشو بوده . این است که محاربه های بعد را هم همان زد وخوردهای نخستین دانسته . وبواسطهٔ ازمیان رفتن کتابهای تاریخ وفترات ایّام آن قدر افسانهای ایران بهم ریخته که آشوریان را بتورانیان مشتبه نموده . وآستیاژ را افراسیاب تصوّر کرده . وگاهی اورا کاوس جدّ کیخسرو پنداشته . و کیخسرو را به سیاکزار مشتبه داشته . کیکاوس را بجای کی آرش گذاشته اند و نامی از کی آرش درمیان سلاطین ایران نبرده اورا کیقباد یاپسرش گمان کرده اند *

دیگر اینکه توس را بااینکه شه نوذران خوانده وصاحب کفش زرّین ونای

روئین و افسر و تخت عاج و کوس و کرّنا و سایر تجملات مخصوص پادشاهی یاد کرده است اورا سردار شمرده . وفریبرز را درشمار سلاطین نیاورده . سلاطین را که هریك صاحب آرم و علامتی بودند پهلوانی شمرده که درفشهای ایشان بفلان شکل بوده وحال اینکه این درفشها نشانه وعلامت سلطنت است چنانچه تنها آرم اختر کاویان مخصوص ایران شمرده میشود . ازاینطرف گرویز ره را که جنگ بی زرهٔ فریبرز باشد کشندهٔ سیاوش خوانده . وگرسیوز را برادر افراسیاب موهوم دانسته اند وحال اینکه سیاوش آن سیاپوشی وسوگواری بود که مردم کردند . وگرسیوز نام آن جنگی است که بخون خواهی فریبرز کردند . چه لفظ گرسیوز مخفف لفظ گرسیاوش است که بعد از آن سیاه پوشی وسوکواری کردند . وچنان مینماید که محصور شدن لشکر ایران در کوه هماون همان محاربهٔ سیاکزار است باترکان (سیت ها) که او محصور شد وانجام فتح وفیروزی بهرهٔ او گشت .

وآلکوس مبارز تورانی که بدست رستم کشته شد دروقتی که رستم باهفت گرد درخاك توران جنگ میکرد همان آسور دیلیلی پادشاه آشور است وهفت گرد هفت سردار قبایل مدبانضمام بختنصر بابل . وگرذبا گرذبی مشابهست و مرادف . وازاشعار فردوسی نیز برمیاید که آن محلّ نینوا بوده چنانچه گوید (بجائی کجا نام آن بد نوند) وآنجا را شکارگاه افراسیاب پنداشته . آلیات هم چنان

که گفتیم اوّلاً پادشاه مازندران است . و دیوسپید نیز کنایه از مردم سارد که آنجارا به ساری مازندران اشتباه نموده . و کور شدن لشکر هم بجادوئی کسوف شمس است که در اثنای جنگ واقع شد . و خوردن خون دیوسپید و بر طرف شدن کوری همان مخلوط کردن دو پادشاه خون خود را بهم که از بازوی هم مزیدند و کار بصلح انجامید والله اعلم

﴿انتقال شاهنشاهی ایران بخاندان هخامنش (آکمنید (Akèmènide))﴾

هردت خاندان کورس را صاحب ملك و سلطنت میشمارد و قبل از کورس چند نفر از سلاطین الام را نام میبرد که یکی از ایشان هخامنش است که میگوید از الام تا فلسطین را استیلا کرد . و قول داریوش بزرگ نیز که میگوید ما از سلسلهٔ هکهامنش هستیم و ۹ نفر پیش از من پادشاهی داشتند بر این معنی دلالت میکند . و آنچه از قراین و دلایل تاریخ معلوم میشود سلسلهٔ اینان در مملکت الام پادشاهی میکردند و خود از اهل پارس بوده اند . یا اینکه با اهالی شوش و الام که بجنس تورانی و کلدانی امتزاج داشته اند اختلاط کرده . چنانکه افسانه سرایان نسبت کیخسرو را از یك طرف بتوران نسبت میدهند و الامیها در اواخر نمارده بابل و بعد از آن سلطنتی برای خود تشکیل کرده اند و الام در سه مملکت تقسیم میشد که هر سه در تحت حکم پادشاه سوز (Suse)

الام است در سال دو هزار و سیصد و سی و پنج (۲۳۳۵) قبل از میلاد مجسمهٔ در شوش رکز کرد و آن پیکر ربهٔ موسوم به نانا (Nana) بود که در زمان آسور بانیپال آن مجسمه را از شوش ببابل آوردند . و کودور ناخونتا بزعم بعضی اوّل پادشاه الام است . و معنی کودور ناخونتا اجرب ملوك است و این لفظ ترکیست . و این پادشاه تقریباً دو هزار و سیصد (۲۳۰۰) سال قبل از میلاد از شوش بطرف فرات حرکت کرد و از اُرْفا (Orfa) تا بابل را استیلا نمود . و الواحی چند در اوصاف خدایان کلده و تصاویر ایشان ترتیب و تزیین داده معابد و سراهای سلطنتی شوش را از آن اشعار و تماثیل پرساخت . و در معابد و عمارات عالیهٔ بابل نیز آن هیاکل و مدایح را رکز نمود و نقر فرمود . و بعد از او جانشینانش در کلده سلالهٔ نوی تشکیل دادند . و کودور لاگاماز (Kudur-Lagmar) (کُدُرْلاهُمِرْ (Kudur-Lahomer) کَدَرْلاعُمَرْ) از ایشان بود که در وسط اراضی فلسطین او را محاصر نمودند .

و در اواخر الام بدست اعرابی افتادند که بر نینوا و بابل هجوم آوردند تا تقریباً در سال هزار و هفتصد (۱۷۰۰) قبل از میلاد خامورابی (Khammurabi) که رئیس ایشان بود سلالهٔ جدیدی احداث کرد و بعد از او تادیتو؟ و خوُم بانوُم مِنا (Khoumbanoummena) الام را بشکل استواری گذاردند .

الام در زمان استیلای آشوریان بتحت اطاعت ایشان در آمد ولی هر وقت ضعفی

(سوزیان(Susiane))یعنی شوش بود.(۱)هُوسِیْ(Houssi) یعنی خوزستان واهواز وخصابت اراضی آن مشهوراست (۲) یمه ؟ که پشت کوه لرستان ونواحی آن باشد درخوبی هوا بی نظیراست . (۳) هابارادیب ؟ که لرستان ومضافات آن باشد . آن مملکت بواسطهٔ محصولات بسیار ازخرما و انگور وگندم وامثال اینها ثروت فوق العادهٔ بهم رسانید ودرهر چیز سرآمد و فائق شد .

کشفیات اخیرهٔ الام مارا بعالم نوی نقل میکند که سراسر پراست ازاسامی عجیبه و اشکال غریبه . ودرخصوص اساطیر آن مملکت ازترجمهای آثار عتیقهٔ آنجا این عبارت برمیاید . که سابقاً برقلهٔ این طبقات متفاوتهٔ غیبی یك رب الارباب ویك ربهٔ عالیجناب موسوم به شوُشِینَاكْ(Chouchinak) وناخوُنْتا(Nakhunta) حکمرانی میکردند . ومجسمهٔ ملکهٔ ناخونتارا بجهة اینکه ازهمه آلایش مصون ومحفوظ بماند درمیان جنگلهای مقدّس شوش نهفتند تااینکه آسور بانیپال پادشاه آشور آن رادرقرن هفتم قبل ازمیلاد بیرون آورد . وبعدازشوشیناك شش نفر دیگر ازخدایان که هر سه نفر ازیك سلاله بودند خدائی کردند . از همه معروف تر آمان کازی بار(Amman-Kasibar) است که دریای عمان منسوب باوست .

وباواکا ؟ میگوید که کودورناخونتا(Kudur-Nakhunta&) که یکی ازسلاطین

دولت آشور طاری میشد باز سر بر میداشتند . وطلوع هخامنش وقتی بود که بر حکومت آشور فترتی روی داد . ویکی از حکمداران الام خوم بانوم مناست که درزمان ایستو بار ؟ نمرود بابل بدست ابانی ؟ کشته شد . واین همان هوُم عابداست که فردوسی میگوید از نژاد فریدون بود و افراسیاب را گرفت .

وسلاطین آخر الام این سه نفر بودند رژمی ؟ ازکیل ؟ تیوممان ؟ شاید رژمی کریمان . وتیوممان تلیمان باشد .

خلاصه هردت چگونگی انتقال سلطنت را از خاندان مد به پارس چنین نوشته که پارسها طوایفی زراعت پیشه وچوپان بودند وتجارت دریا نیز میکردند . چون درکنار نهر آراکس (بندامیر) تاخلیج بصره و گُلفْ پِرْسِیکْ (Golfe-Persique) (خلیج فارس) اقامت داشتند آنان را پارس گفتند . زیرا که پار . وبار . عبارت ازلب نهر وکنار دریااست . مثل دریا بار . ورودبار . وزنگبار . وجویبار . وملیبار . واکنون مملکت پارس بنام این طایفه نامیده شده چنانکه مملکت مدی بنام طوایف مدموسوم گشت *

طوایف فارس ده فرقه بوده اند یکی از ایشان قبیلهٔ پارساگادی است که فاتحان فارسند . ودیگری مارد (Marhes) که درکوهستان سکونت داشتند .

و دیگری تاوسه که در سواحل دریا . و دیگری ژرمَن (کرمانیان) که در مشرق پارس سکونت داشتند . این طوایف بعضی برزیگر . و پارهٔ شبان . و جمعی راهزن و غارتگر . و دستهٔ دریاپیما و سوداگر که اسب و حیوانات می فروختند . و برخی شکارچی و نخجیربان . اما همه بشجاعت سمر و بقوّت مشتهر بودند و از عشرت و لذت متنفر . پوست حیوانات میپوشیدند و بادهٔ ناب مینوشیدند و بجنگهای سخت خود را می آزمودند و خورد و بزرگ کیش زردشت می پیمودند *

نهرهائیکه قبایل پارس بر کنار آنها سکونت داشتند آراکسْ (کُر) و اُرْواتی . و کیرُسْ بود که اکنون بندامیر . و طاب . و کورآب میخوانند . و شهرهائیکه در قدیم بنا کردند هارمزْیا (Harmozia) — هرْموزْ) و تاوسه که بر ساحل دریاست . و پرْسه ویل (Persépolis) — پرْسیلیسْ) و پازارگاد . (Pasargabe) (پارسوادا (Parçauvâdâ) — مرْغاب) و کارمانی (Carmanie) (کرمان) است و واکرِتادوهزاکا (Vèekereta-Douhzaka) (سیستان) که بر ساحل نیست . پازارگاد پای تخت سلالهٔ هخامنشی بود *

این ملت در زمان استیلای آشوریان چنانکه گفتیم خوب در زیر اطاعت نیامدند و دائماً با اقوام آشوری در جنگ و گریز بودند و ستیز و نبرد میکردند. بعد از اضمحلال آشوریان اگرچه پارس نیز مانند سایر طوایف ایران بحکومت

مدی ملحق شد ولی باوصف این توس (دژزس) بایشان ایالتی ممتاز داده بود که پارس و الام درزیر ادارهٔ خاندان هخامنش ﴿۱﴾ باشد *

آزی دهاك پادشاه مدی را دختری بود موسوم به ماندان (Mandane) که اورا بسی دوست داشتی و بیکی از امرای فارس کامبوزیا نام که از رؤسای قبیلهٔ پارساگادی شهر پازارگاد که از خانوادهٔ هخامنش و خاندان ایشان بنجابت و بزرگی سمر و مشهور بود تزویج نمود . آزی دهاك شبی درخواب دید که ماندان بول میکند و ادرارش تمام عالم را فرا گرفته تعبیر این خواب را از مغان بخواست مؤبدان گفتند از دخترت فرزندی بوجود خواهد آمد که جهانگیر شود. آزی دهاك از بیم آنکه مبادا سلطنت از او و دودمانش خلع گردد برخود لرزید و بترسید . اگرچه باور نداشت که هرگز از مثل کامبوزیا آدم آهسته و معتدلی چنان فرزندی بوجود آید ولی باز از این سودا و ماخولیا فارغ نگشته . همینکه شنید ماندان از کامبوزیا بارور است اورا از پارس به اکباتان نزد خود طلبید . چه باز در خواب دید که از سینهٔ دخترش طوفانی برخاسته دنیا را تیره و تار ساخت . یا آتشی بیرون آمده عالم را بسوخت *

﴿۱﴾ هخامنش همان آکمن است که اورا در خطوط قدیمه هکهامنش نوشته اند . و پازارگاد نام شهری بود که طایفهٔ پارساگادی بنا کرده بودند و مسکن سلسلهٔ ایشان بوده است *

پس از رسیدن ماندان (۱) به اکباتان (Echatane) به هارباگس (Harbagos) وزیر خود گفت چون از این دختر کودکی نرینه بوجود آید بطوریکه مادرش نداند او را تلف نما . زیرا که ماندان را بسی دوست میداشت و رنجش او را نمی خواست . و گویند اسم ماندان از این جهت نشأت نمود یعنی مادر ندانند و نام اصلی او آمیتیس بود که آمیز و فرآمیز باشد . و معنی هارباگس نیز پاکدل و نیکو اعتقاد است *

از قضا ماندان کورس را بزاد . هارباگس خلاف فرمان ملك را کار بستن نمی یاراست کرد . لاجرم کودك را به مهرداد (میتراداد) (Mitradate) شبان ملك داده سفارش کرد که او را در قلهٔ کوهی پر از برف بگذارد تا از سرما هلاك شود . مهرداد کودك را بخانهٔ خود آورده از قضا زنش اسپاکو (Spako) نام آبستن بود و کودکی مرده بزاد از مهرداد درخواست کرد که کودك زنده را بجای فرزند خود گیرد و کودك مرده را در انظار جلوه دهد که بر حسب امر وزیر هلاك ساخته . مهرداد خواهش اسپاکو را بپذیرفت و کودك مرده را بجای کورس بخرج داد . و برای هارباگس خبر بردند که کودك در دست

(۱) دخمهٔ ماندان مادر کورس اکنون در جائی است که آن را مشهد مادر سلیمان (مرغاب) می نامند . و دخمهٔ کامبوز یا شوهرش نیز قریب بهمان مکان است *

مهرداد بمرد . ومهرداد کورس را آگرادات (Agradate) یعنی خورداد نام نهاد . ونام کورس ﴿۱﴾ نامی بود که پدرش کامبوزیا بعد از کشف ماجرا بدو داد زیرا که پدر کامبوزیا نیز کورس نام داشت *

کورس در کوهستانی که میان همدان ودریای آبِسگُونْ (دریای خزر) مرکز شبانان آن وادی بود نشو ونما یافت . و بعینه به تیَسْ پِسْ و هخامنش میمانست . وچنان زورمند ودلاور شد که همهٔ جوانان آن اطراف اورا اطاعت میکردند . ومشهور است که چندین گرگ در آن نواحی بکشت *

آزی دهاك باجمعی از امراء ودستوران خود برای تنزه وصحرا گشت بان کوهسار آمدند روزی پسران وزرأ باپسران شبانان آن نواحی بازی میکردند وبرحسب درایت وشجاعتی که در کورس بود اورا بریاست انتخاب کرده فرمانش رابکار میبستند. یکی از امرأ زادگان مد که پدرش آرتمبارِسْ (Artembarès)

﴿۱﴾ کورس پسر کامبوزیا است واو پسر کورس اول . وکورس اول پسر تیسپس که بعضی اورا سیاوش دانند . و تیسپس پسر هخامنش است که پرورش اورا به کرگسی نسبت داده اند. واین سلسله را انشان؟ می گفتند واین اسم برای ایشان در زمان آسوربانیپال شد که بر قسمتی از الام وشوش استیلا نمودند ودر زمان مدها حکومت ممتازی داشتند وشاید لفظ انسان از انشان گرفته شده باشد *

نام داشت در اثنای بازی سر از اطاعت و فرمان برداری بر تافت کورس بفرمود تا او را تنبیهی کامل و گوشمالی بواجبی نمودند . او بنزد پدر خود که داماد آزی دهاك بود رفته شکایت ساز و دفتر حکایت باز کرد . که شبانزادهٔ برمن که شاهزاده ام در برابر آن همه امرأ زادگان چنین تحقیر روا داشته و مرا عقوبت کرده است . پدرش از این خبر سخت برآشفته به نزد آزی دهاك رفت و داد خواهی نمود . آزی دهاك کورس را بخواست تا از چگونگی خبردار شود . کورس چون در محضر ملك رسید در برابر جمعی از امرأ که کامبوزیا پدرش نیز در آن شمار بود از سطوت پادشاهی نهراسیده جوابهای سخت دلیرانه و حکیمانه گفت . آزی دهاك از مشاهدهٔ چهرهٔ زیبا و اندام رعنا و سخنان دلیرانه و گفتار های شاهانهٔ او سخت در شگفت رفت و بشبهه افتاد . بویژهٔ که حضار همه شهادت بر شباهت تامّهٔ او به کامبوزیا دادند . لاجرم مهرداد را طلب نموده تحت ستنطاق درآورد و از حقیقت حال کورس که بهیچوجه مشابهتی با آن چوپان نداشت جستجو کردن گرفت . مهرداد در فرجام اقرار کرد که این همان کودك اماندان است که اسپاکو زن من بجای کودك مردهٔ خود بفرزندی گرفته . آزی دهاك از شنیدن این حقیقت و از اینکه نمیتوانست بی هیچ گناهی پسر امیر بزرگی را مانند کامبوزیا و نبیرهٔ خود را با وجود دوستی بماندان تلف سازد سخت بغضب اندر شده بفرمود تا پسر هارپاگس را کشته گوشت او را کباب کرده به

پدرش بخورانند بقسمی که او بیخبر باشد. هارپاگس ازاین معاملهٔ وحشیانه و حرکت ظالمانهٔ آزی دهاك سخت دل آزرده و متألم شد ولی حلم و سکوت ورزیده و انتظار فرصت انتقام همی جست *

آزی دهاك بار دیگر مغانرا طلب کرده درکار کودك رأی زدن گرفت. مغان باتفاق گفتند دیگر تأثیری برای آن خوابها نمانده چه پادشاهی این کودك تأثیری جز فرمانروائی بر سر کودکان بازیچه نبخشید بعد ازاین ازکار او آسوده باید بود. آزی دهاك ناچار اورا بدست پدرش سپرده. کورس بدین وسیله از چنگ آزی دهاك خلاص شد. وکامبوزیا اورا برداشته به پارس برد *

هارپاگس (۱) که برای خواستن کین فرزند خود جویای فرصت بود با جمعی از اعیان و بزرگان مدخلوتی ساخت و سخن از نابکاری و بیدادگری آزی دهاك بگشود. و با ایشان عقد اتفاق بست و نامهٔ به کورس نوشت و اورا برانگیخت تا لشکری به اکباتان کشد و وعدهٔ اطاعت اهالی مدی را باو صریحاً داد. بعد از نوشتن نامه را در پوست خرگوشی نهفته بشخصی که سیمای نخجیرگیران داشت داده نزد کورس فرستاد. و پیك نامه را به کورس رسانید. و این پیك همان

(۱) هارپاگس میتواند تبدیل خورپوی باشد. یعنی طلبکار و پرستار آفتاب. آستیاغ. و آستیاژ. و آژدها. و آزی دهاك. همه بر معنی واحد دلالت دارد و مقصود یکی است *

گیوَ است و کفش گیوه بدو منسوب. کورس پس از خواندن مکتوب جوانان پارس را جمع کرده نیت خود و مفاد نامهٔ دستور را بدیشان باز کرد. وسخنی چند برای تشویق آنان گفت که باید حکومت مدی را در زیر اطاعت پارس درآورد. ایشان نیز باوی در این کار همداستان گشته بطرف مدی عزیمت نمودند. آزی دهاك که این خبر بشنید سراسیمه گشته سپاهی بسرکردگی هارپاگس که تعهّد گرفتن وغلبهٔ بر کورس را کرده بود بسوی او فرستاد. هارپاگس در حملهٔ اول عمداً خود را مغلوب ساخته با بیشتر لشکریانش به اردوی کورس پیوست. واین همان پیران ویسه است که وجه تسمیهٔ او بیاید. آزی دهاك از شنیدن این واقعه بخشم رفت وخون چشمانش را فرا گرفته فرمان داد تا مغانی را که سبب حیات وخلاص کورس شده بودند به دار زدند. سپس خود با لشکری گران بطرف کورس حرکت کرد و در همان جنك نخستین منهزم و در اکباتان متحصن گشت لشکریان کورس پس از چند روز محاصره شهر اکباتان را مفتوح وآزی دهاك را اسیر و دستگیر کردند همینکه اورا بنزد کورس آوردند نهایت احترام را بجای آورده اورا به پازارگاد فرستاد. وسرائی به طنطن وتشریفاتی بسیار عالی از بهر او بیاراست. وپرستارانی چند بخدمتگذاریش بگماشت. وسیاکزار دوّم پسر اورا در سپاه خود منصب سرداری داد. واین همان آرش است که فردوسی درضمن لشکرآرائی کیخسرو میگوید (ابر میمنه آرش رزم سوز) و دختر

آزتمبارس داماد آزی دهاك را که دختر خاله‌اش بود بزنی گرفت. واین همان اسپنوی است که در شاهنامه میگوید کیخسرو بیژن را برانگیخت تا اورا از خانهٔ تژاو داماد افراسیاب برای او بیاورد. چه اصل اسپنوی اسپ بانوی است یا اسب بانو زیرا که نام اصلی آزی دهاك نیز آسپدان؟ بوده *

خلاصه کورس از خاندان سلاطین مدی هرگونه رعایت واحترام را بعمل آورد. و باین دانشوریها و مردمیها بود که دلهای اهالی ایران را ربوده همگانرا رهین منت خود کرد و ملت پارس از مد در همه مراتب برتری یافت. بالجمله رفته رفته کورس اسباب اتّحاد و موجبات یگانگی آن دو ملت را فراهم آورد ایشان را از بیگانگی به یگانگی خواند. و دولتی که خود تشکیل کرده بود پارس و مدی نام نهاد. و بقدری به نیای خویش آزی دهاك خدمت منظور میکرد که در زمان حیات او خویش را نایب و مأمور از طرف او وانمود مینمود. چنانکه در تورات میگوید کورس در محاصرهٔ بابل از جانب پادشاه مدی مأمور بود نه بالاستقلال. و در شاهنامه نیز کیخسرو را در زمان حیات کاوس نایب مناب میشمارد. که گوئیا کاوس از پیری گوشهٔ انزوا گزیده و کار مملکت را به کیخسرو واگذارده است. و کورس نیز در نزد پسرش کامبوزیا در اواخر عمر بواسطهٔ پیری به همین سمت میزیست. واین همان گرازه است که در شاهنامه میگوید همه جا با شاه ایران همراه بود. اگرچه مورخین یونانی در خصوص پرورش

کورس و رسیدن او بسلطنت پارهٔ اقوال دیگر نیز ذکر کرده اند که بصحت قریب نیست. واصحّ روایات که مقبول یونان و ایران باشد این بود که ذکر شد. خلاصه دولت مدی در پانصد و شصت (۵۶۰) قبل از میلاد انقراض یافت *

شاهنشاهی کورس کبیر (سیروس اعظم) یا کیخسرو

کورس که بمعنی خوشروی باشد آنرا خوشرو یا خسرو نیز خوانده اند. چه سی. و سهی. وزی. و شی. بمعنی نیکو و زیبا است. و شیو انیز مبدل زیبا میباشد و آفتاب را نیز سیروس گفته اند. و شیرو نیز بهمین معنی دلالت دارد. و در زبان بابلی و آشوری اورا کروش و خروش میگفتند. و تاریخ مقدس اورا مسیح میخواند و رتبه اش را از پیمبری برمیگذراند. و او یکی از سلاطین جهانگیر دنیا است که بر بیشتر معمورهٔ ارض استیلا یافت و هیچ وقت در جنگ مغلوب نشد. و باوصف آنهمه جنگهای متوالی قدمی از جادهٔ مردمی و انصاف بیرون نه نهاد و داد عدل و داد را میداد. و پادشاهانی را که در جنگ اسیر میکردند یم و مشاور خود میساخت و آن قدر ایشانرا گرامی میداشت که آنان اقتدار سلطنت خود را فراموش کرده صحبت و خدمت آن پادشاه فیلسوف را بر پادشاهی خویش ترجیح میدادند. و طریقهٔ حکمای فارس که شیخ اشراق تابع ایشان است بدین پادشاه منسوب میباشد و آنانرا خسروانیین میگویند که بسلسلهٔ انوار قائلند. و میتوان

گفت که مؤسس شوکت حقیقی ایران اوست. و تشکیل قوای عسکریهٔ ایران را بطور منتظم او نمود. اگرچه ایرانیان بالطّبع همیشه دلیر و جنگجو بوده تیر اندازی و اسب تازی را نیکو میدانستند. ولی در اوقات صلح بانواع تعلیمات و درزمان جنگ بواسطهٔ مظفریتهای پی درپی کورس خواص جنگ آوری و شجاعت ایشان روز بروز ترقی نمود. قبل از کورس گرفتن عساکر ایران بطور چریك بود. یعنی هر کس میتوانست استعمال اسلحه نماید او را در تحت سلاح میاوردند. ولی از کورس ببعد پادشاهان آنجا بجهت مدافعهٔ نفس خود در حضر نیز اردوئی موسوم بسپاه خاصه تشکیل نمودند. که اردوی مزبور در هنگام جنك قوهٔ عمومیّه را وسعت میداد. و آنانرا عسکر لایموت و سپاه جاودانی مینامیدند. چه بمحض مردن یکی دیگری بجای او حاضر بود. و همه کس شایق دخول در این سلك بودند. و شاید پیران ویسه نام این سپاه بوده. چه ویسه. و ویژه. بمعنی خاصه و خالص است. و پیران دلالت بر همان لایموت و جاودانی دارد که از خدمت عسکری مادام العمر معافیت نداشتند. و هار باگس سرکردهٔ آنها بود. و درصورتیکه بخواهیم میان تواریخ یونان و ایران را تطبیق بدهیم باید بگوئیم هار باگس همان پیران ویسه وزیر افراسیاب است که حامی کیخسرو بود. و این نامی است که بروی بواسطه سرکردگی یا تشکیل عساکر جاودانی علم شده است *

بهر حال در زمان کیخسرو محاربا تیکه با حکومت لیدی بوقوع پیوست غالب تیر اندازان ایران شتر سوار بودند. وسواران کرِزُوس (Crésus) را از میدان محاربه دفع وطرد نمودند. چنانکه گفتیم کورس بر بیشتر معمورهٔ زمین استیلا یافت. وتا تاتارستان وسرحد چین وختا بتاخت. وهندوستانرا باژگزار ساخت وصیت سطوتش تا اقصی نقطهٔ غرب را بلرزش درآورد. میان او وکرزوس پادشاه لیدی جنگی عظیم در آناطولی بوقوع پیوست. وآغاز عهدشکنی از طرف کرزوس شد که خیلی باقتدار وقوّت خود مغرور بود. وثروت عظیمی را مالك شده یونانیان اورا باژ وهدایا میفرستادند. همینکه از سلطنت کورس خبردار شد بوحشت ودهشت اندر افتاد وبرای تجاوز بایران باسه دولت دیگر اتّفاق ورزید زیرا که سایر دولتهای همجوار نیز از جلوس کورس بهراس افتادند. آن سه دولت نخست نابونیدْ (Nabonid) بختّنصر بابل بود. دوم آمازِیس (Amasis) فرعون مصر. سوّم اهالی اِسپارْت (Sparte) وآطن (Athènes) ویونانیان عموماً *

هردت مورّخ یونانی میگوید. که اگر کرزوس صبر کرده بود تا دول متفقه تدارکات حربی خودرا اکمال و قوای عسکریهٔ خویش را جمع نمایند مقاومت کورس دربرابر ایشان مشکل مینمود. ولی شتاب زدگی کرزوس فتوحات کورس را نزدیك ساخت. وبنیاد دولت لیدی را برانداخت *

کرزوس درباب نتیجهٔ حرب از معبد دِلف (Delphes) که در آطن بود سئوالی کرد. از هاتف اُراکل (Oracle) صدائی شنیدند که جنگ با ایران سبب انقراض دولتی بزرگ خواهد شد این کلمه را حمل بر انقراض دولت ایران نمود. و سپاه خود را بزودی از نهر هالیس (Halys) که قزل آیرماغ باشد گذرانیده از حدود ایران تجاوز نمود. کورس در حملهٔ اول او را شکست داده به سارد پای تخت لیدی گذرانید. ومدّت محاصرهٔ شهر سارد چهارده روز بیشتر طول نکشید که شهر مزبور مفتوح گشت. و کرزوس را دستگیر کرده بنزد کورس آوردند کورس بفرمود اورا در آتش افروخته انداخته بسوزانند چرا که بی موجبی نقض عهد و پیمان کرده و باعث ریختن خون آنهمه بیگناه شده (پیمان شکن ستوده نباشد بهیچ روی) همینکه خواستند کرزوس را از منگنه (منجنیق) باتش اندازند وی بجای استغاثه و ذکر نام خدایان فریاد بر آورد که سلُن (Solon) آه سلُن آه کورس که این صدا بشنید بشگفت اندر آمده فرمود تا او را در پیشگاه بداشتند و از وی پرسید سلُن کیست که او را بیاری خویش خواندی و بجای استغاثه بدرگاه خدا و یاد پروردگار آسمانها در این تنگنائے یاد کردی * ﴿۱﴾

﴿۱﴾ در نزد خردمندان جای شبهه نیست که نگاهداشتن ممالك مفتوحه از برای فاتح و وارثانش هزار بار دشوارتر از فتح ممالك است. چنانچه اسکندر کبیر و سزُستریس و ناپلئون ممالك بسیار را فتح کردند ولی نگاهداشتن {*}

حکایت سلُن و کرِزُوس

کرزوس گفت شاهنشاها سلُن یکی از حکمای یونان و مقنّن قوانین حکومت آطن است. و سالی چند ازین پیش در اثنای سیاحت به ساردپای تخت لیدی آمد. من اورا اکرام و نوازش بسیار نموده سپاه و خدم و حشم و خزاین خود را بدو عرضه داشتم. و پادشاهی خویش را بدو نشان دادم که از نهر قزل آیرماق تا جزایر بحر سفید و تروا (۱) چندین ملل مختلفه را در زیر حکم دارم. و سپاه و رعیّت همه از رفتار من خشنودند. آنگاه از او پرسیدم که ای فیلسوف نامدار و ای حکیم بزرگوار خوش بخت ترین مردم دنیا کِرادانی و

(*) نتوانستند در این صورت بزرگی و بزرگواری کورس را باید از این دانست که با یك ملت کوچکی از پارس برخاسته تمامی مدی و لیدی و یونان و ترکستان و هندوستان و بابل و آشور و شامات و غیره را فتح نمود و از کمال حسن اداره سالها در اطاعت شاهنشاهان پارس بود. و بعد از خود چنان طرح و اساسی در کار نگاهداری ممالك مفتوحه تأسیس نمود که وارثانش نیز ممالك بسیار دیگر بدانچه فتح کرده بود ضمیمه ساختند. اهمیت این معنی را پس از دقّت بسیار مورّخان دانشمند ملتفت خواهند شد *

(۱) تروا شهری بود در سواحل بحر سفید نزدیك بوغاز داردانِل (Dardanelles) در زیبائی و لطافت و بزرگی در جمیع اروپا و آسیا نظیر نداشت. و (*)

یقین داشتم بیگمان مرا انتخاب خواهد فرمود. امّا سلن بر خلاف میل من تِلُوس (Tellus) یونانی را نام برد. من پرسیدم او کیست که من او را نمی شناسم. گفت تلوس مردی دهقان از اهل آطن بود که زیاده بر قدر کفاف خود مال بدست نمیاورد صد سال بزیست و همچنان بدهقانی اشتغال می ورزید. و فرزندان نیکو سیرت و پاکیزه سریرت داشت. فرجام بیکی از محاربات وطنیهٔ رفته در پیرانه سر جان خود را فدای وطن و اوغور خود ساخت اهالی اسپارت بر تربتش گنبدی زرنگار افراختند. و شعرا شعرها در مدح او پرداختند. و مجسمهٔ او را نیز ساختند. من او را نیکبخت ترین مردم میدانم. از این سخن سلن من برآشفتم. و گفتم همانا این همه ثروت و حشمت من در نظر تو بچیزی نیامد که دهقانی از اهل آطن را بمن برگزیدی. سلن گفت ای پادشاه صبر کن و تأمل نما

(فریب جهان قصهٔ روشن است * سحر تا چه زاید شب آبستن است)

تو هنوز عواقب کارت پیدا نیست که چه خواهد شد از اینجهة نمیتوانم بر مجهول حکم برانم. امروز آن سخن سلن مرا بخاطر آمد بدین واسطه نام او را بزبان آوردم.

{*} ده نفر از سلاطین نامدار یونان وقتی برای تسخیر آنجا اتفاق نمودند. و پس از ده سال محاصره شهر را مفتوح کردند و افسانهٔ محاصرهٔ تروا را هُمِرْ (Homère) شاعر مشهور یونانی بشعر در آورده مثل شاه نامهٔ فردوسی. و در نزد فرنگیان و یونانیان اشعار او بسی مشهور است *

کورس که این قصه بشنید زایدالوصف متأثر شده زمانی گریست پس از آن کرزوس را بخشیده نوازش و اکرام فرمود . و مادام العمر او را محترماً بسمت مشاورت و منادمت در نزد خود نگاهداشت *

بالجمله دولت بزرگ لیدی در پانصد و پنجاه و چهار (۵۵٤) قبل از میلاد انقراض یافت . و بعد از فتح سارد همه کس از انقراض چنان دولت معظم بسرعتی چنین فوق العاده غرق دریای حیرت شدند بخصوص اهالی اسپارت و مصر و بابل که بر ضدّ کورس اتّفاق کرده بودند ایشان را وحشتی و دهشتی عظیم فرا گرفت و هر چند به کورس عرض خلوت نموده از در آشتی در آمدند و تأمینات عبودتگارانه دادند کورس نپذیرفته بطرف ایشان لشکر کشید و مستعمرات یونان را در سواحل دریای سفید بدست آورده دولتهای یونانی را خراج گذار ساخت . و بهر سو سرداران متغلب سوق نمود . از آنجمله ده ایالت جزیرهٔ شیپر (Chypre) (سیپر (Cypre) قبرس) را با ممالك فینقیهٔ (فنیسی (Phènicie)) و فلسطین (Palestine) استیلا کرد . و عموماً ادارهٔ آن صفحات را بکف کفایت هارپاگس وزیر آزیدهاك که اورا پیران ویسه گویند داده خود بطرف مشرق لشکر راند *

سفر مشرق کورس شش سال متجاوز طول کشید (از ۵۵٤ تا ۵۳۹ قبل از میلاد)

و در این سفر تمام ترکستان و افغانستان و هندوستان و کشمیر را تا حدود چین و ختا در تحت تسخیر در آورد . و رفتن کورس به هند در جمیع تواریخ هندوان ضبط است . در آن مدّت چون در آن صفحات خوشك سالی روی داد و لشکریان کورس بتنگی افتادند لهذا کورس از فتح چین و ماچین (سیام و آنام) صرف نظر کرده بایران برگشت . و این سفر همان هفت سال پادشاهی رستم است در ترکستان که در شاهنامه میگوید چون قطرهٔ باران بزمین نیامد مجبور از عودت شد *

پس از عودت این سفر نوبت محاصرهٔ بابل رسید نابونید (Nabonid) (نابو ناهید (Nabounahid)) پادشاه بابل و کلده اگرچه بصورت قدرتی جسیم داشت و بر ممالك سوریّه و جزیرة العرب و نینوا و شهر صور (تیر (Tyr)) و فلسطین حکم میراند اما در واقع صاحب رأی صائب نبود از این جهت تاب مقاومت یك حملهٔ کورس را نیاورده بزودی مغلوب و محصور شد . محاصرهٔ بابل نیز طول نکشید چه لشکریان کورس راه نهر فرات را که از وسط شهر میگذشت برگردانیدند و سپاهیان از درهٔ مجرای آب داخل شهر شده بابل را فتح کردند (پانصد و سی و هفت (۵۳۷) (۵۳۶) سال قبل از میلاد) و آنجا نیز بمملکت ایران ضم و علاوه شد . کورس بعد از فتح بابل اسرائیلیان را که بختنّصر اسیر کرده ببابل آورده بود نوازش بسیار کرده باز بقدس شریف روانه ساخت . و حکم

داد تا بیت المقدس را از نو بنا نمودند. و دانیال پیمبر را که در بابل گرفتار دست بختنصر بود بسمت مشاوری در نزد خود آورد. و هر چه بختنصر از اُورشلیم بتاراج آورده بود بفرمود تا بیهودیان رد نمایند. ازاین جهت است که در کتاب مقدس هر کجا نام کورس ذکر میشود بحکمت و صلاح و بزرگی و بسطت مملکت ستوده شده. و او را مسیح موعود خوانده *

بابل چون نینوا بکلی خراب نشد بلکه در اطراف آن پارهٔ شهرها باقی ماند و اسکندر از نو بابل را ساخته پای تخت خود قرار داد. و حکمداران ایران نیز در اواخر ساسانیان حوالی بابل را محل حکومت خود اتّخاذ کردند *

کورس بعد از خرابی بابل به مصر لشکر کشیدن میخواست ولی در آن اثنا طایفهٔ ماساژِتْ (Massagètes) از قبایل تاتار بر ایران هجوم آوردند و مجبور شد که بسمت مشرق سوق لشکر کند و با ایشان جنگ سختی نموده پسر ملکهٔ تُمیرِیسْ (Tomyris) را که سردار لشکر بود بکشت و سپاه تاتار را هزیمت داد. به بلخ که رسید ضعفی بر مزاجش طاری گشته بخیال ترک دنیا و گوشه نشینی افتاد. لاجرم سه روز در آتشکدهٔ نوبهار بلخ رفته پس از آن بیرون آمد و سران لشکر را بخواست و هر گونه وصایای خود را بجای آورد. و امرای ایران را اندرزهای بسیار داد. و مملکت خود را بدو قسمت نمود نیمهٔ را بکامبوزیا و نصف دیگر را به باردیا (Bardiya) ملقب به اِسمِرْدیسْ (Smerdis) پسران

خود واگذاشت. و خود در مغارهٔ کوهی چون کهبدان اقامت گزید. و این باردیا همان بُرْتَه است که در شاهنامه گوید (ابر میمنه برته تیغ زن) *

درباب مردن کورس اقوال بسیار نقل کرده‌اند. در شاهنامه گوید ناپدید گشت. مسعودی نوشته سر بکوه و بیابان نهاد و کسی ندانست حالش چه شد. گزنفون گوید بمرگ طبیعی درگذشت. ولی پیش از مردن خیالی بنظرش آمد که اورا از نزدیک شدن آخرت خبرداد. و توسیدید که از مورخان معتبر غرب است مینویسد برروی بعضی از میلهائی که بجهت تعیین حدود مدیے نصب کرده بودند نوشته‌اند که کورس درصد سالگی گوشه گیری گزیده بود چون خبر تعدّیها و تطاولهای پسر خود کامبوزیا را شنید اندوهی عظیم اورا روی داده درگذشت. و هردت میگوید در جنگ تاتارها کشته شد و سر اورا نزد ملکهٔ تمیریس برده از کین پسر خود بفرمود تا سر را در طشت خون اندازند و آنرا مخاطب ساخته گفت در زندگی از خون خوردن سیر نشدی اکنون بنوش تا سیر شوی. (۱) و این معنی بنظر بسیار مستبعد میاید چه

(۱) ظاهراً آن افسانه را که در شاهنامه نسبت به لهراسب میدهد و میگوید در آخر عمر ترک دنیا نموده و در بلخ منزوی شد و لشکر توران آمده اورا کشتند همین سرگذشت کورس باشد. که تاتارها در حالت انزوا بر سر او ریختند و تمیریس همان دَموُزا است که در شاهنامه اورا از کشندگان سیاوش (*)

اگر کورس در جنگ تاتارها مغلوب و مقتول شده بود لامحاله تاتارها بایران تجاوز میکردند. و کشته شدن او در جنگ علی الغفله با اینکه ممالک را دو قسمت کرده به پسران خویش واگذارد باهم بسی منافات دارد. ولی ممکن است که در حال انزوا و کهبدی اقوام تاتار او را کشته باشند و سرش را نزد ملکهٔ مزبور برده تا او بکین پسر خود در طاس خون بیندازد. اکتزیاس مورّخ یونانی گوید کورس در یکی از جنگها با درویشان هندوستان بسر میبرد و بضرب مضراب از پای درآمد. و ملاّ جلال (محمد علاّمه) دوانی در شرح هیاکل نوریه در ذیل این عبارت میگوید. وَلَمَّا رَأَيْنَا كِبْرِيَاءَ الْحَقِّ وَالْخُورَه وَالْخُورَه لَفْظٌ فَهْلَوِيَّةٌ وَهِيَ نُورٌ يَسْطَعُ مِنْ ذَاتِ اللهِ فَإِذَا تَجَلَّى عَلَى السَّلَاطِينِ وَالْعُظَمَاءِ يُقَالُ لَهُ كَيَا خُورَه كَمَا سَطَعَ عَلَى الْمَلِكِ الْبَارِّ كَيْخُسْرَوْ. ازاین عبارت و ازافسانهای دیگر ایران معلوم میشود که کورس در آخر عمر خود دارای نور کیاخوره شده بود و ترک دنیا گفته بزهد و انزوا گروید. چنانکه فردوسی در وقتی که از قول او خطاب بسرداران ایران کرده و هنگام ترک دنیای او بوده گوید *

(یکی آرزو خواست روشن دلم * همی بر دل آن آرزو نگسلم)

(به یزدان یکی آرزو داشتم * جهان را همی خوار بگذاشتم)

و طایفهٔ ممغان زردشتی هنوز روز انزوای او را بیادگار آن پادشاه مانند یکی از اعیاد

(*) گمان میکنند و این لغت از ترکی گرفته شده *

مقدّس جشنی بزرگ برپامی دارند . ومدت پادشاهی کورس تقریباً سی سال بچیزی کم بوده است . سال عزلت یا ارتحالش پانصد و بیست و نه (۵۲۹) قبل ازمیلاد است . ودر نقشهٔ بلخ تصویر او در حالت عبادت نقر شده واز سیمایش آثار صلاح وتقوی ظاهر است . وتصویر دیگری ازو در خرابه‌های شهر پازارگاد (مشهد مرغاب — مشهد ام النبی — مشهد مادر سلیمان) که در طرف جنوب شرقی استخر فارس واقع است بیادگار مانده در این کتاب چون از جنگهای ایران با یونان ذکری شده و میشود لهذا مناسب آنست که بجهت بصیرت خواننده مجملی از احوال یونان بیان شود *

مجملی از تاریخ یونان

یونان (گِرِسْ (Grèce)) عبارت است از چند قطعه اراضی که بعضی در سواحل بحر سفید (مِدیتِرانِه Méditerranée) واقع است . وپارهٔ شبه جزیره وجزیره که در داخل آنها کوههای بزرگ وجنگلهای کوچك وآبهای درخشان وبوغازهای زیاد ولنگرگاههای وسیع موجود میباشد *

موقع جغرافیائی یونان در منتهای جنوب شرقی اروپا وملتقای حدود افریقا و آسیا تعیین میشود . واز شبه جزیرهٔ مورِه (Morée) (پِلُپُنِزْ (Péloponèse)) هم چنان در سواحل بحر سفید تا نزدیك آناطولی مستعمرات یونان امتداد دارد .

وتمام یونان بسه قطعه منقسم شده شمالی . وسطی . جنوبی . وغیر ازین سه قسمت اقسام دیگر نیز دارد مانند جزیرهٔ کِرِتْ (Crète) وغیره که هریك در زمان خود دولتی مستقل بوده اند . ودرمیان این حکومات عدیده هیچگاه اتحاد سیاسی حاصل نشده است *

یونان شمالی دو قطعهٔ طِسالیا (Thessalie) وا پیرْ (Epire) است که میان آنهارا سلسلهٔ جبال پِندُوسْ (Pindus) جدا کرده . وکوه اُلَمپْ (Olympe) که اقامتگاه خدایان قدیم یونان است درقطعهٔ طسالیا واقع میباشد . وقطعهٔ اپیر درقرب خاك اِیلِلیرِیْ یعنی ارنا ودستان واقع است وبیشتر سکنهٔ آنجا از ارناود واقوام مختلفهٔ دیگر است *

یونان جنوبی که عبارت از شبه جزیرهٔ پِلُپُنِزْ است به هفت ایالت تقسیم میشود . ۱ برزخ کُرِنتیْ (Corinthie) ۲ آرْگُلیدْ (Argolide) ۳ لاکُنیْ (Laconie) ٤ مِسنیْ (Messènie) ٥ آرْکادْی (Arcadie) ٦ اِلیدْ (Elide) ۷ آکائی (Achaïe) *

یونان وسطی که آنرا قطعهٔ هلادْ (Hellade) گویند از کوهستان ژِرْمن تا برزخ جزیرهٔ سِیرُس (Syros) — کورس) امتداد دارد . وجزایر نگرپُنْ (nègrepont) ئوبه (Eubée) درطرف شرقی آن واقع است وبه هفت ایالت کوچك تقسیم میگردد . ۱ آکارنانی (Acarnanie) ۲ اِتُلی (Etolie) ۳ لُکرِید (Locride) ٤ دُرِیدْ (Doride) ٥ فُسیدْ (Phocide) ٦ بئوسیْ (Beotie) ۷

آطیك (Attique) سابقاً در یونان قوام پلاسژ (Pèlasges) (؟از ۲۲۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد) سکونت داشتند واز آثار باقیهٔ ایشان جز پارهٔ سنگهای جسیمه که بریده و تراشیده اند چیزی در میان نیست (اقوام پلاسژ را در شاهنامه پلاشان گوید) واخیراً تحت استیلای هلنها (Hellènes) آمد (؟از ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ قبل از میلاد) که مسکنهٔ اصلی یونانند . وهلنها در ابتدا بچهار قبیله منقسم شدند *

۱ آکنها (Achèens) که حاکم شبه جزیرهٔ موره بودند وخرافات یونان در دورهٔ ایشان است ۲ ائولین (Eoliens) ها که در وسط غربی یونان سکونت داشتند ۳ دُرینها (Doriens) که نیاکان اهالی اسپارت باشند ۴ یونینها (Ioniens) که اهالی آطن از نژاد ایشانند *

ابتدای تاریخ یونان از استیلای شبه جزیرهٔ موره شروع میشود . واین روایات را زمان قهرمانی وعصر پهلوانی گویند . وخرافات یونانیان در خصوص تعدد آلهه که از برای هر چیزی خدائی قرار داده بودند همه جا مشهور است . ولی چیزیکه شایان دقت بزرگ میباشد دو جهت است که یونانیان سیاستاً از این اساطیر وخرافات فواید کلی برگرفتند *

نخست اینکه اعتقاد بتعدد آلهه سبب شد که ایشان را در ادارهٔ حکومت وامور ملکی نیز سوق کند که از برای هر دائرهٔ اعضا ورؤسای متعدده قرار دهند . وهیچوقت زمام ادارهٔ کارها را چنانچه رسم یگانه جویان است بکف اختیار

یکشخص واحد نگذارند تاکیف مایشاء در مملکت اجرای حکم کند *

این بود که برای وضع حکومت طورهای مختلف ازجمهوری ومشروطه و مجلس مبعوثان وحکومت اشتراکیه ودمکراسی (Démocratie) و آریستکراسی (Aristocratie) وامثال اینها اختراع مینمودند . وگاه میشد که چندنفر را باشتراك ومساوات از برای سلطنت انتخاب میکردند *

دوّم اینکه خدایان ومعبودان ایشان خارق العاده نبودند بلکه عادةً آنهارا مانند بشری کامل تصوّر میکردند . بطوریکه درحرص وطمع وشهوت و غضب وسهو ونسیان باخصایص طبیعت بشریهٔ اشتراك داشتند . و تنها فرق ایشان باسایر بشر دروصف جاودانی بود که آنهارالایموت می دانستند .(بدیهی است که هر کس نسبت بخدایان خود چنین اعتقاد داشته باشد هرگز یك نفر نوع بشررا ابن السماء وشخص فوق العاده و ازجنس دیگر گمان نمیکند . وخودرا گوسفند قربانی آن سلسلهٔ آسمانی قرار نمیدهد . وآبادی وخرابی دنیارا باین یك نفر آدم عاجز جاهل مغرور حواله وعطف نمینماید) *

این بود که هر فردی ازافرادرعیت درحقوق بشریت ومنافع وطنی خودرا باحکمدار وپادشاه خود مساوی وحصه دار میشمردند .

چنانکه مکرّر پادشاهان خودرا باستنطاق و محاکمه میکشیدند و محکوم میساختند .

این چیزها سبب شد که اهالی یك مشت خاك یونان در هر جهت ازعلم و حکمت واخلاق وصنایع وشجاعت وسیاست ودیگر فضایل مدنیت وترقّی برهمهٔ دنیافائق آمدند . وحکمت وسیاست ایشان همهٔ دنیارامنوّر ساخت . ویك شبه جزیرهٔ کوچك درمقابل شاهنشاهی بزرگ ایران که بیست وسه پادشاه مقتدر درزیر حکم داشت مدّتها مقاومت وپایداری نمود *

ودرواقع تعدّد آلههٔ یونانیان را نمی توان شرك گفت بلکه بعدازتأمل معلوم میشود که آلههٔ ایشان مانند روحانیان وملائکهٔ بودند که درنزدماست . واز این جهت بارباب انواع بعضی تعبیر آورده اند ومیگویند ابتداء مواد عالم در حالت کاأُس (Chaos) یعنی هرج ومرج بود بمقتضای تقدیر ازلی ازاین میانه ژآ واورانوُس (Uranus) (رب النوع آسمان) یعنی زمین وآسمان وتارتار (Tartare) یعنی جهنم وإرُس یعنی رب النوع عشق که هر چیزرا بهم ربط میدهد بیرون آمدند ازاورانوس وژآپارهٔ دیوان مهیب که طیطان ونیکلپ (Cyclopes) نام داشتند تولّد یافته . اوُرانوُس همه را ازحسد درجهنم انداخت تنها کرنُس یاساتورن (Saturne) که زمان باشد بمعاونت مادر خود رهائی یافت و پدر

خودرا کشته سلطنت کائنات را ضبط نمود. وآرینها (Ariane) یعنی پریان انتقام
از خون اُورانوُس پیدا شدند. وساتورن پسران خودرا همینکه زاده میشدند
می بلعید تا زنش چند تن را بحیله از دست او خلاص کرد و بجای آنها سنگ
بدو میداد واو نیز بی اینکه بفهمد در کمال میل میخورد *

نخستین ایشان زِوُس (Zeus) یعنی ژوپیتر بود که در پارسی زاوُش (مشتری)
گویند واو بمعاونت سیکلپها و برق وصاعقه پدر خودرا مغلوب وحکومت
آسمانرا تصاحب نموده خدای بزرگ شد. و از هر جهت بر خدایان دیگر
فایق آمد. ومعبد او در شهر دُدُن (Do dono) در مملکت اِپیر واقع است.
و بیشتر خدایان برادران واولاد او می باشند مانند آپولُن (Apollon) (رب النوع
صنعت وآفتاب) نِپطُون (Neptune) (رب النوع بحار) مینِرو (Minerve) (ربة
النوع عقل وصنایع وجنگ) وِنُوس (Vénus) (ربة النوع حسن) مارس
(Masr) (رب النوع جنگ) وُلکَن (Vulcain) (رب النوع آهنگری وآتش)
وستا (Vesta) (ربة النوع اهلیت ووظایف خانه داری) سِرِس (Cérès) (ربة
النوع محصولات) مِرکُور (Mercure) (رب النوع فصاحت وتجارت ودزدان)
دِیان Diachne (ربة النوع شکار) پلُوطُن (Pluton) (رب النوع دوزخ)
باکُوس (Bacus) (رب النوع شراب) اِسکُولاپ (Esculape) (رب النوع
طبابت) وغیر از اینها برای صحرا ودریا وکوه ومرغزار وچیزهای دیگر

هریك ربّی وخدائی قرارداده‌اند که سرمایهٔ بزرگی از برای شعرا و مجسمه سازان باشد. ویونانیان قائل بازلیّت وابدیت موادعالم بوده نسبت خلق موادرا بخدایان نمی دادند بلکه یك قوهٔ نافذه وشعور کلّی مجرّد تصوّر میکردند که دائماً برروی مادّه تأثیر میکند. واین خدایان روزنامهای ظهور آن ادراك مطلقند * وهمچنین بقای روح را اعتقاد داشتند که نیکوکاران به شانزلیزه (Champs-élysées) یعنی خیابان جنت میگذرانند. وبدکاران رادر نهر تارتار وستکیس میاندازند. ولی قبل از رسیدن بدوزخ وبهشت روانها بنهر آکرُن (Achéron) رسیده درآنجا برزورق کارُن (Caron) که ناقل اموات است نشسته درعرض راه اگر از تعرّض سربر (Cerbère) یعنی سگ سه سر خلاص بشوند آنهار بمجلسی بمحاکمه خواهند برد. که مینُس پادشاه کرِت ریاست آن محکمه رادارد وپس ازمحاکمه قرارکار اموات داده میشود که بهشتی اند یادوزخی وبرای شنیدن صدای هاتف غیب عادت یونانیان چنین بود که درمعابد بزرگ زنی رابرروی سندلی سه پایه نشانده سندلی رابرروی چاهی قرارمیدادند وبخورات مقدس بسیار همی سوختند وآن زنرا ازحال طبیعی بیرون برده بوجد وترنم آورده که عن غیر قصد پارهٔ کلمات بمعنی سرایدآنگاه کهنه بمقتضای دقت ومطابق حال بان کلمات معانی وتأویلات داده جزو اخبار غیبی میشمردند. وباعتراف خود یونانیان این فنون وعلومرا ازمهاجرین مصر وقتی آموختند که بطرف

یونان آمده سکونت و توطن ورزیدند. چه الفبای ایشان فنیقی است و اغلب قهرمانان آنان نیز از مصر و فنیقیه بوده‌اند. نخستین پهلوان یونانیان سِکْرُپ (Cécrops) (؟۱۵۸۰ قبل از میلاد) است که از شاهزادگان شهر سائیس (Saïs) مصر بود و در اختلافات و نزاع مصر فراراً به آطیك آمده و در آنجا شهر آطن را تأسیس نمود و زراعت و آبادانی و پارهٔ صنایع دیگر به یونانیان آموخت دیگری پرُمِطِه (Prométhée) پسر اُورانُوس است که یك شعله از روشنائی الهی را دزدید و بزمین آمده نوع بشر را خلق نمود *

دیگری دوکالیُن (Deucalion) پسر پرُمِطِه (؟۱۴۳۴ قبل از میلاد) است که در طسالیا حکومت داشت چون دید که ژوپیتر امر بطوفان عمومی داده کشتی ساخته با زن خود پیرا (Pyrrha) و چند نفر دیگر در کشتی نشسته از غرق رهائی جسته. و دوکالیون پسری داشت هلِنْ (Hélène) نام که یونانیان از نژاد و نسل او هستند *

دیگری کادْمُوسْ (Cadmus) پسر آژِنُرْ (Agénor) پادشاه فنیقیه است که در شهر کادْمِه (Cadmée) را در مملکت بئوسی (Béotie) در کنار چشمهٔ مقدس آرسِیُسْ (Arsios) بنا نمود و هفت دروازه برای آن قرار داد و آژدهائیرا که پاسبان آن چشمه بود بکشت (؟۱۳۱۴ قبل از میلاد) *

دیگری دانااوُسْ (Danaus) برادر یکی از فراعنهٔ مصر است که از مصر فرار

کرده به آرگُس (Argos) آمد *

دیگری پلُپ (Pélops) (؟۱۲۸٤ قبل از میلاد) پسر طانطال (Tntale) پادشاه فریژیے (Phrygie) است که شبه جزیرهٔ پلپنز منسوب بدو است *

دیگری بلرفُن (Bellérophon) و پرسه (Prsée) و هرکُول (Hercule) (از ۱۲٦۲ تا ۱۲۱۰ قبل از میلاد) پسران ژوپیتر و طِز (Thésée) پسر اژ (égée) حاکم آطیك است که کارهای ایشان در میان یونانیان شهرت تمام دارد *

دیگری اُدیپ (Œdipe) پسر لایُس (Laios) حکمران تِب (Thèbes) از همگان بیشتر دوچار بدبختی و فلاکت شد *

اوّل مسافرت یونانیان سفر آرگونُت (Argonautes) است که در هزار و دویست و بیست و شش (؟۱۲۲٦) سال قبل از میلاد اتّفاق افتاد. و آن چنین بود که پنجاه نفر از پهلوانان یونان به فرماندهی ژازُن (Gason) و سرکردگی اِسکُولاپ طبیب پسر آپلُن (Apollon) در کشتی موسوم به آرگُس (Argos) نشسته بسمت گرُجستان رفتند چه شنیده بودند در آنجا آئطِس (Aétés) حکمران کُلشید (Colchide) پوست زرّین قوچی را که زاُوس (ژوپیتر) به فریکسُوس (Phryxus) و هله (Hellé) پسران آطاماس (Athamas) داده است تصاحب نموده و صاحب ثروت فوق العاده شده است *

لاجرم بواسطهٔ ساحری و جادوگری مد (Médée) دختر ژازُن آن پوست

زرّین را بدست آورده شبانه به کشتی نشسته ازراه دور ودرازی بوطن خود آمدند وجشنی بزرگ برپا کردند *

سفر دوّم تروا (؟از ۱۱۹۳ تا ۱۱۸٤ قبل ازمیلاد) بود که پاریس (Pâris) پسر پریام (Priam) پادشاه تروا هلن (Hélène) زوجهٔ منلاس (Ménélas) حکمران اسپارت را دزدیده وبرده بود لهذا تمام حکومتهای یونان اتفاق کرده باصد هزار قشون وکشتیهای جنگی بسیار (هزار ویکصد وهشتاد و شش فروند) شهر تروا را محاصره نمودند . وپس از ده سال بواسطهٔ تدابیر اولیس (Ulysse) (پدر تلماك (Télémaque)) حکمران آطیك مفتوح شد *

وهشتاد سال ازفتح تروا که گذشت هرکلید (Héraclides) هاکه اولاد هرکول بودند ودرقطعهٔ دُیدر (Doride) سکونت داشتند برشبه جزیرهٔ موره هجوم آورده آنجارا استیلا کردند وآن را بسه قطعه منقسم ساختند . لاکُنی ومسنی وآرگاید . سکنهٔ مسنی وآرگاید را بعد از ضبط مملکت بکلّی بیرون کردند . اما اهالی لاکنی را بحال خود گذاردند که بسمت رعیتی شناخته شوند . ولی بعد از آنکه بسیاری از ایشان عصیان نمودند حقوق متباقیه آنان نیز ساقط شده بحالت اسارت آمدند . دراین صورت سکنهٔ آنجا بسه صنف تقسیم یافت ۱ دریها که فاتحان واولاد هرکول وملت حاکمه بودند . ۲ اهالی لاکنی که دراختلال وعصیان شرکت نداشتند وبحالت خود باقی ماندند . ۳

عاصیان که بحالت اسارت افتاده موسوم به هِلْوِتْ (Helvétes) شدند یعنی محروم از هر گونه حق و امتیاز بخلاف دو قسمت دیگر که تنها از حقوق سیاسیه محروم بودند . حکومت لاکنی برای اینکه عدّهٔ اهالی اصلی از ایشان بیشتر بود مجبور شدند که برای محافظت نفوذ و قوّت خودشان تماماً در شهر اسپارت جمع باشند و اراضی سایره را باهالی واگذارند . و خودشان تماماً در تحت سلاح آمده جمعیت عسکری بشوند . ولی چون قوانین و نظامات خوب نداشتند میان ایشان اختلافات ظهور میکرد شاید در قرن دهم قبل از میلاد لِیکُورْگ (Lycurgue) معروف میان ایشان برای حفظ این مراتب قوانین عجیبهٔ وضع و احداث نمود و بدین واسطه حکومت لاکنی در اندك زمانی بقوّت و شجاعت سمر شده بر سایر قطعات یونان نیز استیلا کردند لیکورگ قرارداد که همیشه بر سریر اسپارت دو حکمران متمکن باشد و غیر از تشریفات مذهبی و دولتی و ریاست عساکر در هنگام جنگ امتیاز و حق دیگر نداشته باشند . و باقی امور دولت را مجلسی موسوم به سِنا (Sénat) مرکب از بیست و هشت نفر اعیان اسپارت که از شصت سال داشته باشند اداره کنند و حکمرانها نیز در آن مجلس بسمت عضویت شناخته میشدند . و در هر ماه یك دفعه اهالی اسپارت را در میدان شهر جمع نموده قوانین موضوعه را بر ایشان عرضه میداشتند که یا قبول کنند یا رد بدون حالت ثالثه که تعدیل باشد . و در واقع این معنی

عبارت از جمهوریت اشراف بود . و برای نظارت امور دولت پنج نفر هم از صنا دید قوم سمت مفتشی داشتند . و اهالی لاکنی را کما فی السابق از حقوق سیاسی محروم و هِلوتها را در اسپارت ابقا کردند . و قرار داد که اهالی اسپارت به صنایع و علوم و تجارت و کارهای دیگر تشبث نکرده تنها قشون و مأمور دولت باشند اما قبل از شصت سال مأموریت دولت را نمی توانستند کرد . همچنین برای تزویج و تربیت اطفال و تقسیم املاك و مسکوکات و ترتیبهای خانگی پارهٔ قواعد دیگر که مفید به حال قوهٔ عسکریه باشد ایجاد نمود و مقصودش از اینها آنکه تمام اهالی اسپارت دلاور و زورمند و جنگجو و پهلوان باشند و در جوانی بکاری دیگر غیر از تعلیمات عسکریه نپردازند *

مدتی نگذشت که اهالی اسپارت دو ایالات مسنی و آرگاید را نیز ضبط و استیلا نمودند . و مهاجرین آنجا مجبور بفرار و ترك دیار شده در سواحل غربی آناطولی و سواحل افریقای شمالی و ایطالیای جنوبی و اَدِزنه و سالُنیك (Salonique) متفرق و پراکنده گشتند . و جزایر اِژه (Egée) (آرشیپل) را در بحر سفید در تحت استیلا آوردند *

و از همهٔ این طوایف طایفه ایونی که در سواحل دریای سفید بودند بیشتر کسب قوت و اعتبار نموده هر گونه ارباب صنایع و شعرای کامل و جنگجویان ماهر و اصحاب فنون از ایشان ظاهر شد *

قطعهٔ آتیك نیز که در جنوب شرقی یونان وسطی واقع است وشبه جزیره ایست که بواسطهٔ کوهستانهای جسیم از سایر یونان مفروز شده . واهالی آن اولاً بزراعت و شبانی مشغول بوند ولی اخیراً از طرف دریا باملل سایره بنای مراوده وتجارت را گذارده وبواسطهٔ سیاحت وتجارت بحری ومهاجرت اقوام مختلفه بدانجا کسب مدنیت وترقی نموده آطن را پای تخت قرار دادند . و بیشتر مهاجرین ایشان از طوایف ایونی (Ioniens) بود وپس از محاربه باهراکلیدها که کُدروُس (Codrus) حکمران آطن شخص خود را محض حفظ وطن به کشتن داد پسر او را رئیس جمهور نموده موسوم به آرکُنتا (Archontat) داشتند (۱۰۴۵ قبل از میلاد) وسلن از آن سلاله بود . وتا زمان سلن جمعی ازین سلاله درمدّت چهارصدو پنجاه ویك (۴۵۱) سال ریاست کردند *

مدّت ریاست آرکنتا در ابتدا مادام العمر وبشرط حیات بود پس از آن بده سال ورفته رفته بیك سال کشید . ودرزمان این آرکنتا یونانیان آطن پیروی از قوانین دِراکُن (Dracon) (۶۲۱ قبل از میلاد) میکردند . ولی بواسطهٔ دشواری وسختی مواد قوانین مزبوره درداخل آطن پارهٔ اغتشاشات ظهور کرده درسال پانصدو نودوچهار (۵۹۴ قبل از میلاد) سلن نام حکیم وشاعر رفع این هرج ومرج را نمود وادارهٔ حکومت آطن را از نو به صورتی لایق درآورد *

شرف و شهرت سلن نخست بواسطهٔ فتح جزیره سالامین Salamine شده که
در ایام فترت آطن جمهوری کوچك مگاز Mégare ۱ انجارا گرفته تمام
تشبثات واقدامات عدیدهٔ اهالی آطن برای استرداد جزیرهٔ مزبور
بی نتیجه وثمر مانده بود آخر از طرف حکومت اکیدا قدغن کردند
که از احوال سالامین کسی علنا بحث نکند والاّ جزای شدید خواهد
داشت . سلن خودرا بهیأت مجانین دراورده اشعاری چند برای
هیجان اهالی گفته درمواضع عمومی خواندن گرفت و اهالی را
چنان شورانید که برای فتح انجا کمر بستند . وخود پیش آهنك
ایشان گشته سالامین را استرداد کرد لاجرم بمقام آرکنتار سید
ودرزمان خود برای اصلاح داخلیه قوانین نیکو وضع نمود . نخست
اصلاح امر مسکوکات واستقراضات داخله راواجب شمرد .
زیرا که بواسطهٔ قلت نقود وبسیاری مال المرابحه وتنزیل اغلب
اهالی مدیون وزیربار قرض صاحبان ثروت مانده و طلبکاران
مدیونین رابسمت اسارت میگرفتند و این معنی بزرگترین اسباب
شکایت مردم از اصیلزادگان وصاحبان املاك شده بود .
سلن ازمنافع پول بسی کاسته قاعده اسارت مدیونرا نیز باطل ساخت

۱ مگاز کرسی مکاریه است که درتنگه کُرَنتُ واقع میباشد

باین واسطه خیلی اشخاص اعاده حریّت نموده بتصرّف املاك خود نائل شدند . بعدازاین دوکار دومجلس برای رتق وفتق مهام حکومت تشکیل داد مجلس نخستین ازصاحبان املاك مرکب بود برای انتخاب مأمورین ومباشرین خدمات دولت چه هرکس معتمد علیه و منتخب این مجلس نبوداورا بکارو خدمت دولت نمیگماشتند واعضای این مجلس هرسال از طرف عموم اهالی تعیین میشد . و نه نفر ارکنتارا نیزقرار داد که نخستین ایشان جالس سریر حکومت ورئیس تشریفات دولتی . دومین رئیس مذاکرات دینیه . سوّمین رئیس امور عسکریه . چهارمین امور بحرّیه . و پنجمین رئیس امور عدلیه . ششمین رئیس امور مالیه . هفتمین رئیس امورخارجه هشتمین رئیس امور تجارتیه وزراعتیه . نهمین رئیس امور صناعیه ومنافع عمومیه مانند تعلیم اطفال وغیره باشند . همچنین ازبرای ترتیب اطفال وترقیات تجارت وزراعت وامور بیتیه وامراز دواج وامثال اینها تدابیر مؤثره وقوانین عدیده ایجاد نمود .

ازانجمله هرطفلی بایستی نه علم بیاموزد وان عبارت بود از تاریخ . جغرافیا . حساب . هندسه . شعر . بلاغت . هیأت . رقص و موسیقی .

بعداز سلن پیزیستراتْ Pisistrate (از ۵۲۷ تا ۵۱۰ قبل از میلاد)
بمقام ارکنتا رسیده حکومت جمهوریرا بسلطنت جابره بدل نمود .
و غیراز استقلال خود سایر مواد قانونیه سلن راحرفاً بحرف در
موقع اجرا گذارد . ودرزمان اودرآطن ازهرجهت ترقی پدیدامد
ولی بعد ازوپسرش هیپیاس Hippias بنای ظلم و تعدی را گذارد اهالی
برخاسته اورا خلع نمودند . وهیپیاس بایران رفته (۵۱۰ قبل ازمیلاد)
شکایت نزد اسفندیار (داریوش اول) بردو جنگهای ایران بایونان
راسبب شد . وهیپیاس درجنگ ماراتن Maraton که درشمال اطن
اتفاق افتاده کشته گردید . بعداز چندی که بازدرآطن اختلاف پدید
امدو اهالی درخیال ان بودند که قانون سلن را نسخ نموده حکومت
جمهوری Aristocratie اشراف را اعاده نمایند کلیستن Clisthène نامی
که ازبزرگان ودانشمندان آطن بوددراواخر قرن پنجم قبل ازمیلاد
برخواسته قوانین سلن را تعدیل نموده اصول مساوات و حکومت
(دموکراسی) Démocracie راجای ساخت کلیستن باعتبار فقر
وثروت اهالی رادرچهار طبقه منقسم داشت . وقطعهٔ آتیک را بصد
ناحیه تقسیم نمودو هرده ناحیه را از ن صنوف اربعه مرکب ساخت
یک قبیلهٔ اعتبار کرد واداره امور هرقبیلهٔ را بید اختیار منتخبین

انجاوا گذاشت بطوریکه این قبایل ده گانه دائما وحدت سیاسیه را جائز بوده ودارای یك حکومت اتصالیه باشند . وقرار گذارد که هر ناحیهٔ درهنگام ضرورت هزار پیاده و ده سوار و پنج فروند کشتی بانضمام اسلحه و تجهیزات لازمه بدولت بدهند و فرمانده هردو هزار فشون ازطرف قبیلهٔ انتخاب شود

همچنین عدد اعضای مجلس اعیان را بپانصد (۵۰۰) نفر رسانیده باین طور که هر قبیلهٔ سالی پنجاه نفر انتخاب کنند وریاست مجلس (سنا) در هرسی وشش (۳۶) روز بدست رئیس مبعوثان یك قبیلهٔ باشد و در انتخابات مأمورین دولت اگر زیاد شوند بنارا برقرعه گذارند . مقصود عمده کلیستن از وضع این قوانین اجرای مساوات کامله میان اهالی بود . درحقیقت بعد ازاین قانون روز بروز کاراطن بخصوص درزمان پریکلس Périclès (از ۴۳۱ تا ۴۲۹ قبل از میلاد) بالا گرفت وازهر جهت باوج کمال نایل شد .

فرجام بواسطهٔ محاربات (پلپ نز) که میان ایشان واهالی اسپارت روی داد دولت ایران حمایت ازاسپارت نموده حکومت اطن انقراض یافت وتابع وضمیمه اسپارت شد . وحکومت (لاسدمن) Laçédémone در همهٔ یونان فرمانفرمائی یافت . فقط در زمان

اپامینونداس Epaminodas اهالی شهر (تب) سر از اطاعت بر تافته در چند محاربه بر اهالی اسپارت ظفر یافتند ولی بعد از کشته شدن اپامینونداس (۳۶۲ قبل از میلاد) چاره بغیر از اطاعت ندیدند .

در این اثنا نوبت سعادت واقبال حکومت مقدونیه (ماسدوان Macédoine) رسیده فلیپ پدر اسکندر کبیر بر تمام یونان استیلا یافت وان ممالك را ضمیمهٔ مقدونیه نمود ۳۳۸ قبل از میلاد)

حکومات یونان قبل از انکه نفاق در میانشان پدید اید سر امد حکومتهای ان عصر بودند ولی چه فایده که نفاق و اختلاف داخلی اساس ان حکومت را بر انداخت .. و قبل از این نفاق اگر چه در سیاست متفق نبودند وبحکومات متعدده منقسم گشته اما وحدت مایه اساسا درمیانشان وجود داشت . سبب ان وحدت لسان ومذهب و مجلس روحانی امفیکسیون Amphictione وبازیهاے ملی بود که از انجمله بازیے اولمپیك Olmphique است در شهر المپی وغیره . و پس از محاربهٔ ایپسوس Ipsus دریونان دولتهاے پرگام Pergame و کاساندر Cassandre تشکیل یافت وتقریبا صد وپنجاه سال دوام نموده سپس درتحت حکومت رم Rome ۱ داخل شدند ودر هنگام تفرقه

۱ بعد از جنك ایپسومن یونان ضمیمه مقدونیه شد واز این دو دولت .

شاهنشاهان مغربی ومشرقی رم ضمیمه حکومت شرقی رم گشتند

شاهنشاهی کیکاوس یا کامبوز یا (کامبیز)

پس از کیخسرو وکامبوزیا Cambouzia که در اثنای سفر وانزوا جانشین او بود پادشاه شد ولی کورس درحیات خود چنانکه گفتیم قسمتی از ممالك ایرانرا به (اسمردیس) پسر کوچك خود که (باردیا) یا (برته) نام داشت بموجب عهدنامه مخصوص داده بود

کاوس که در خطوط قدیمه اورا (کابوجیا) نوشته اند بعداز جلوس بتخت پادشاهی واستقلال تمام یافتن فرستاد اسمردیس رابا چندین ازپهلوانان وخاصانش بتنهائی بکشتند وچنان بمردم وانمود کرد که اسمردیس درحال حیات است ومانند پدرش گوشه گزیده گهید شده است وپس از چندی در السنه وافواه انداخت که در کوه زیر برف ناپدید گشته . ولی باوصف این عوام الناس اورا از نده می پنداشتند . این بود که بعداز ان چند نفر ادعا کردند که ما اسمردیسیم ومردم بر ایشان گرویدند .

دولتی معروف به کاساندر Cassandre تشکیل یافت و همین لفظ است که تحریف شده قساندروفساندر میخوانند (ع)

خلاصه کاوس بعداز انکه سلطنت رابی رقیب تصاحب کرد برحسب وصیت کورس لشکر بمصر کشید وگویند ابتداد دختر (امازیس) فرعون مصر را خواستکاری نمود امازیس نه رنجانیدن ونه رد کردن اورا میخواست ونه بشان فرعونیت وموافق ائین روحانیت خود دختر خویش را ببیگانه دادن مناسب میدید . لاجرم قراررا برفرستادن اپری اس Apriés دختر فرعون سابق مصر بجای دختر خویش برای کامبوزیا نهاد شاید نائره حرب و جدال ازاشتعال فرونشیند امابدبختانه دختر اپریس چگونگی حال را به کامبوزیا وانموده او را برانگیخت تالشکر بمصر کشد وسبب انقراض و اضمحلال امازیس شود .

درحال اینکه کامبوزیا بالشکر بزرگی بمصر میکشد امازیس زندگانی رابدرود گفته پسرش پسامتیك سوم بجای اونشست موافق قول (هردت) کامبوزیا درسایهٔ راهنمائی ولادت فانس Phanés نامی از صاحب منصبان یونان که نزد کامبوزیا امده اورامستخدم کرده بود دران حوالی با شیخی ازقبایل عرب عقد اتفاق نموده بمعاونت شیخ مزبور درعرض راه هرچه ازلوازم وتهیهٔ اردو وسیورسات واب و ونان وشتر وساربان برای نقلیات قشون درکار بود بصورت مخصوص

تدارك کرده سپاه باسانی وارد مصر گشت .

ولی این سخن هردت غیر از خود ستائی و بی انصافی که عادت یونانیانست برای اینکه میخواهند منشاء هر اقتدار و هر هنری خودشان باشند و برای دیگران راضی بهیچ نوع افتخاری نمیشوند ماخذی دیگر ندارد . زیراکه پادشاه مقتدری مانند کامبوزیا که تمام قبایل عرب ومشایخ بادیه درزیر اطاعت و حکمش بودند در صورتیکه بخواهد بمصر لشکر بکشد این قدر میداند که درعرض راه رهنما وبلدی برای اردو و تدارکات وسیورسات لازم است دیگر معاهده او باشیخ عرب درسایهٔ تدابیر سرداریونانی چه معنی خواهد داشت .

مصریان اگرچه درمدافعهٔ وطن غیرت بسیار نشان دادند بویژه که از یونانیان نیز بایشان امداد زیاد رسید باوصف این فیروزی از کامبوزیا شده مصر رافتح وپسامتیك رادستگیر کرد (۵۲۵ قبل ازمیلاد) کامبوزیا برای تطییب خاطر وجلب قلوب مصریان بسیار کوشید تاایشان رابخود رام سازد لهذا ایشان را ازادی مذهب داده قشون خودرا که درمعابد مصریان منزل کرده بودند امر کرد تااانجارا تخلیه کرده ازهیاکل الههٔ ایشان مانند مان Amon و ازیریس Osiris و

آپیس Apis احترام تمام بجای آورند .

کامبیز برای کینه خواهی فرمان داد تا جسد مومیائی شدهٔ آمازیس را از اهرام بیرون آورده هرگونه تحقیر دهند * ابتدای امر با پسامتیك حسن معامله بجای آورد ولی در ثانی چون دید که در فساد و تحریك شورشیان ذی مدخل است اورا اعدام کرد * کامبوزیا مقصودش این بود که مصر را اساس و مرکز قشون اتخاذ نماید و تمام قطعهٔ افریقا را فتح کند و ان قطعهٔ جسیم را بحکومت پدرش در آسیای غربی علاوه نماید * بیشتر چشم خودرا به کارتاژ Carthage ۱ (قرطاجنه) — و حبشه (اتیوپی Éthiopie) دوخته بود چه در آن عصر کارتاژ منتها درجهٔ آبادی و ترقی را داشت *

۱ (کارتاژیان در ازمنهٔ قدیمه یکی از ملل بزرك معظم دنیا بوده اند و احوال آن ملت زینت متون تواریخ عالم است * تقریبا هشتصد و بیست (۸۲۰) سال قبل از میلاد پیگمالیون Pygmalion پادشاه (صور) سیشار بال Sicharbal دامادش را کشت و ثروت بیشمار اورا تصاحب کرد * الیسا Elissa زن او که خواهر پیگمالیون بود آزرده خاطر گشته با چند سفینه که از خود داشت کسان و اقوام و حشم و خدم خویش را برداشته از شهر تیر (صور) فرار کرد و بسواحل {}

نخستین میخواست از راه دریا به کارتاژ هجوم آورد ولی چون کشتیها از فنیقیان بود و ایشان با کارتاژیان از یك ملّت بودند لهذا رفتن از راه دریا را مصلحت ندید وقرار جنك را از راه خشکی داد * برای اینکه در صحرای کبیر غربی مصر یك مرکزی برای عساکر خود تأسیس کند قشون بسیاری برای تسخیر شهر آمن Amnon در آآزیس Oasis سوق نمود ولی قوّهٔ عسکریهٔ او به آآزیس نرسید و در راه از تشنکی و سختی تلف شدند . و این معنی سبب شد که کامبوزیا از سفر کارتاژ صرف نظر کرده و سپاه خود را بطرف حبشه سوق نماید . اگر چه بلاد نوبه Nubie و سودان را بگرفت امّا در سفر حبشه از فقدان مأکولات و گرمی هوا بیشتر

(۱) شمالی افریقا رفتند در انجا شهر کارتاژ را بنا نموده دولتی قوی تشکیل دادند زیرا که از هر طرف فراریان و مهاجرین نیز بدیشان ملحق شدند * لفظ کارتاژ گویند در زبان فینیق بمعنی نو وجدید است * ولی این کلمه فارسی مینماید وشاید اصل آن (کارتازه) یعنی عمل جدید باشد بهر حال رفته رفته که آشوریان و یونانیان و ایرانیان بر ممالك فنیقیه زورآور شدند مهاجر بسیاری از اینجاها فرار کرده بطرف کارتاژ رفت و تنها از فنیقیه نبود بلکه از (آناطولی) وسواحل دریای سفید و شامات (۱)

لشگریانش ناخوش شده از پای ریختند و مجبور بعودت گشت *

از قضا در هنگام عودتِ کاوس از سفرِ حبشه گاو (آپیس) مصریان مرده بود وجشن آپیس نورا اجرا مینمودند و شهر را آذین می بستند

کامبوزیا چنین پنداشت که مصریان از مغلوبیت و عدم مظفریت او اظهار شادمانی و سرور میکنند * و آپیس را بهانه ساخته اند بخشم رفته بفرمود تا گاو آپیس را آوردند و باخنجر بدست خود ران آن حیوان را بدرید * و بمردم اظهار داشت « اگرچه گاو حیوان مقدسی است امّا اورا خدای خواندن و پرستش کردن نشاید » *

وازان روز در بارهٔ مصریان ظلم وستم آغاز کرد . و باین واسطه مردم همه ازاو داگیر شدند * بی اعتدالیهای کامبوزیا نه تنها به

{۰} ونینوا هم بسیاری بدانجا رفتند کارتاژ درسنه پانصد وشصت قبل از میلاد منتهای معموریّت را بهمرسانید و مغبوط ممالك روی زمین گشت *

کامبوزیا در سفر مصر هرچه خواست بکارتاژ دست اندازی کند موّفق نگشت * اسکندر کبیر نیز بعد ازفتح شهر تیر (صور) و تسخیر مصر خواست کارتاژ را ضبط کند موفقیت بهمنرسانید چنانکه قصهٔ اورا فردوسی درشاهنامه میگوید « که اسکندر نزد (قیدافه) ملکه »

مصریان بلکه بهمراهان خویش نیز سرایت کرد از آنجمله بر (کرزوس) بدون جهت بهانه گرفت و فرمان بکشتن او داد *

مأمورین چون بیگناهی اورا میدانستند و احترامات فائقه کورس کبیر را در حق او بخاطر داشتند در کشتن او تعلّل ورزیده تا بیگناهی کرزوس معلوم گردید و پادشاه اورا بخشید * و با اینکه از کشته نشدن کرزوس شاد شد امّا فرمانداد تا تمام کسانیرا که در اجرای اوامر او تمرد ورزیده بودند زنده پوست کندند *»

و پرکزاسپ Prexaspe وزیرش که اورا متجاسرانه نصیحت میداد و از این نابکاریها منع و سرزنش میکرد در حالت مستی حکم داد تا (باردیان) پسر اورا سر ببرند و این بارویان ظاهراً همان (بازمان)

«» (آندلس) رفت بعد از آنکه (شاه دزفریان) را بگرفت» ظاهراً فردوسی این اسامی را نمی‌دانسته شهر تیر فنیقیه را شاه دزفریان گفته. و کارتاژرا مملکت آندلس نداشته * چنان از تاریخ بیخبر بوده که اسکندر را که مدتها قبل از مسیح بوده بدین او نداشته . خلاصه کارتاژیان در کشتی رانی و تجارت وصنایع از فنیقیان درگذشتند و بخیال توسیع ممالک خود افتاده در اندک مدتی تمام اسپانیا Espagne و پورتغال Portugal را باجزایر قناری (داناری Canaries ـ جزایر خالدات)

یا (روئین) پسر (پیران ویسه) است *

خواهر خود را نیز که از کشتن بارویان پسر وزیر اظهار تأسف مینمود و گاه‌گاهی از اسمردیس برادرش نام می برد بطور شقاوت انگیز بکشت * میتوان گفت که کاوس دیوانهٔ سبکسار این شخص بوده * و جنگهای (مصر) (بربر) (هاماوران) و (یمن) که در شاهنامه بکاوس نسبت داده عبارت از سفر او بمصر و افریقا است * و بجنگ خدا رفتن و تیر بآسمان انداختنش همان کشتن گاو (آپیس) آلههٔ مصریان است چه ایرانیان نیز گاو را رب النوع زراعت و حیوانی مقدس میشمردند و کشتن گاو را جایز نمیدانستند *

وهمین کاوس بود که زوبین خودرا درحالت خشم بدریا زد چه

---

* وساردنی Sardaigne و کرس Corse تصاحب نموده جزایر مالط Malte و باله آر Baléares و سیسیل Sicile (صقلیه) را نیز مالک گشتند *

و در قطعه افریقا اغلب نقاط معموره را مانند تونس و فاس Fez (پایتخت مراکش) و طرابلس را Tripoli تسخیر کردند

وضع ادارهٔ حکومت کارتاژ در ابتدا امپراطوری بود ولی در آخر مبدل بجمهوریت شد که ریاست جمهور دائما بدست دو نفر و سه نفر مشترک مفوض بود. و تسویهٔ مهام مملکت بعهدهٔ مجلسی از اعیان بود بنام ✡

دریا طغیان کرده پلی را که او بسته بود خراب کرد * ازآن زمان این معنی درایران ضرب المثل گشته چنانکه سعدی گوید (خشت بردریا زدن بیحاصل است) * بعضی از مورخین این فقره را به (کِزِرْسِیسْ) نسبت میدهند وظاهراً آن تازیانه بود نه ذو بین که دروقت گذشتن ازبوغاز (چناق قلعه) (بوغازداردانل = هِلِسپُن Hellespont) بدریا زده *

خلاصه پهلوانان آن عصر عبارت بودند از (گُستَهَمْ)یا (گُژدَهْمْ) وآنرا (وُستام)و (وُشتام) نیز گفته اند * شهر بسطام را نیز بدو نسبت میدهند و معنی آن تنومند وجسور است *

و (اَشکَشْ) یا (اَشکوشْ) که یونانیان آنرا اشکبوس نیز گفته اند

---

* دارالشوری که ازچهارصد نفر بزرگان مملکت مرکب بود. کوکب اقبال وسعادت کارتاژ همچنان در ترقی بود تا دویست و شصت وچهار (۲٦٤) سال قبل از میلاد که چشم بممالك رُمیها دوخته بخیال تسخیر آن ممالك برآمدند و بمحاربات پونیك Punique آغاز کرده و (هامیلکارْ Pamilcar) و آنیبال Anibail سردار معروف خود را که پسر هامیلکار است باسپاهی گران بهایطالیا Italie فرستادند آنیبال درابتدا ممالك ایطالیارا تسخیر کرد وکاررا برمیها بسیار سخت

چنانکه کاوس را (کامبوز) و (تابوش) را (طاوس) و (شیدوش) را (شیدوس) خوانند *

ودیگری (هجیر) که بمعنی اژیر و هشیار که نگهبان قلعه بوده *

و دیگری (گهرم) که جهرم (فارس) را بدو نسبت داده اند *

ودیگری (نستوه) یا (نستور) »

ودیگری (گرگین) یعنی گرگ آئین یا اینکه اصل آن (جرجی) واز لغت اشوری مأخوذ شده مانند (رهام) که اصل آن (رحام) است و { صبّاح } و { شمّاخ } و { میلاد } و { هامان } و { جریره } وغیره »

ودیگری { زنگهٔ شاوران } یعنی زنگی شاه آوران که کاوس اورا

گرفت ولی درآخر امراء مجلس اعیان کارتاژ رو حسد برده در مقام کارشکنی او برآمدند » ازاین طرف نیز سیپیون Seipion سردار نامدار رُم Rome لشگری بکارتاژ سوق نموده کارتاژیان آنیبال را بامداد طلبیدند ولی کاری ازپیش نبرده کارتاژ بدست سردار رُم مفتوح گشت ودولت مزبور روی بانحطاط و انقراض نهاد وپس از صدو بیست سال محاربات پونیك در یکصدو چهل و شش (۱۴۶) قبل ازمیلاد کارتاژ بدست رمیها افتاد * وبعدازان درسال (۴۳۹) ☆

از سودان وزنگبار آورده ملازم خود ساخت یا اینکه سردار انجا بوده است *

و {سپهرم} شاید تبدیل {اسمردیس} بوده زیرا که (اسمرز) با {سپهرز} نزدیك وشبیه است *

و {گودرز} که شاید اصل ان (گودر) یعنی پهلوان زاده یا محافظ و شبان باشد « ظاهرا او {ستراپ} ارمنستان بوده چه آرم آنجا شیر ودرفش گودرز نیز پیکر شیر داشت »

و جنك یازده رخ راکه بگودرز نسبت میدهند عبارت از قسمت کردن کورس است لشکر خود را بر یازده دروازهٔ شهر (سارد) چه رخ بمعنی برج نیز امده است * فرهاد نام را که جوانی ارمنی وازشاهزادگان (آرارات) بود سرداری غرجستان یعنی گرجستان داده بودند * وشاه غرچگانش میخواندند » درفش او شکل گاو میش داشت * شاید آرارات تبدیل فرهاد باشد مانند بهرام با ورارام

درواقع این پهلوانانی که فردوسی ذکر میکند هریك پادشاه وساتراپ

---

* چهارصدوسی ونه بعد از میلاد واندالها Vandales انجارا استیلا نمودند ودرسال پانصدوسی وسه (۵۳۳) بعد از میلاد ژوستی نین Justinien امپراطور روم واندالهارا طرد وانجارا از نو تصاحب کرد *

مملکتی بوده اند چنانچه درفش هریك آرم آن مملکت بوده والاّ آرم دولت پارس غیر از اختر کاویان که شکل افتاب داشت نبود *

مثلاً ۱ـ درفش (کُسْتَهَمْ) که سردار خراسان بود شکل پیل وماه داشته و این آرم چین و خوارزم است و بمناسبت سرداری خراسان اورا برادر توس خوانده اند زیرا که شهر توس خراسان از آثار توس است

۲ـ درفش (گیوْ) شکل گرگ داشته و این آرم کرمان وزابلستان بوده که انجارا گرگساران نیز میگفتند این است که گیوْ را داماد رستم خوانده *

۳ـ درفش (گُرازَه) برشکل گراز بوده این آرم لیدی است *

٤ـ درفش (شیدوْش) پیکر ببر داشته و این آرم شوش والام است *

٥ـ درفش (زَنگهٔ شاوَرانْ) پیکر کرگدَنْ داشته و این آرم سودان و افریقاست که هنوز هم این علامت را دارند *

٦ـ درفش (رِیوْ) نیز پیکر پلنگ داشته و این آرم فنیقیه است

۷ـ درفش بهرام پیکر غرم داشته و این آرم مازندران واستراباد است *

۸ـ درفش (نَستُوهْ) پیکر آهو داشته و این آرم تاتارهاست *

۹ـ درفش (اَشکَشْ) شکل گوزن داشته و این آرم سواحل پنت Pont است

۱۰ ـ درفش (بُرْتَهْ) شکل عقاب بوده و این آرم کوه قاف است یعنی قفقاز .

خلاصه درفشهای سرداران ایران که در شاهنامه میگوید هر کدامی شکل مخصوصی داشته اند همان آرم دولتهاست که هر کدامی پادشاه ناحیتی بوده اند و بدولت ایران اطاعت میکردند .

مثل اینکه میگوید درفش سپهدار توران شکل اژدها داشته این آرم آشوریان است که مار را می پرستیدند و درفش بابل پیکر نهنگ داشته زیرا که کلدانیان ماهی را از خدایان خود میدانستند .

همچنین درفش کیخسرو را میگوید شکل شمشیر و آفتاب داشته عبارت از آرم باختر و پارس است چه شکل اختر کاویان که آرم باختریان است آفتاب بوده . و شکل درفش پارس شمشیر *

و درفش فریبرز را که میگوید رنگ سپید و شکل ماه داشته آرم مدیے است *

و درفش تازیان و اهل یمن هم شکل اسب داشته و بر این قیاس... *

هر کس در احوال آرم دولتهای قدیم دقتی کند میتواند بفهمد که این درفشهای پهلوانان که فردوسی ذکر کرده عبارت از آنست (سودابه) نام دختر (آپریبِس) بوده که اورا از روے دریا به سوز

یعنی شوش نزد کاوس آوردند و معنی ترکیبی آن یعنی سود و منفعت آب است

همچنین (آمینیس) که فرآمیز مادر کیخسرو باشد همان فرانکیز یا فرانکیس است . و (اسپنوی) کنیزک نژاد همان دختر آزتم بارس خاله زادهٔ سیروس است که اورا کیخسرو بزنی گرفت و معنی ترکیبی ان (اسب بانو) ست *

و (پلاشان) جمع {پلاژ} و (پلاس) است که طایفهٔ از اقوام قدیمه بودند .

و داستان (بیژن) و {منیژه} که یکی از افسانهای مشهور آن عصر است از قراریکه در شاهنامه یاد میکنند در ارمنستان واقع شده نه در ترکستان .

و بیژن بمعنی آدم بی‌زن و عزب است ولی منیژه بنامهای ترکی و ارمنی از پارسی بیشتر شباهت دارد چنانچه روسها از این نام میگذارند. و در فارسی میتواند {بیوچه} و {بانوچه} یعنی نامزد باشد .

در اینجا مناسب انست که مجملی از احوال مصر و فراعنه بیان شود »

مجملی از تاریخ قدیم مصر

مملکت مصر در شمال شرقی افریقا واقع شده طول آن از بحر سفید Méditerranée تا بیابان اتیوپی (حَبَشِستان) Ethiopie و عرضش از دریای احمر (بحر مصر) MerRouge تا وادی (بارکا) Barca (برقه) و (لیبی) Libye امتداد دارد و بسه قطعه منقسم میشود * ۱ـ مصر علیا که سابقاً معمورتر از همهٔ اقسام بوده و شهر صد دروازه (تِبِسْ) Thèbes در آنست *

۲ـ مصر وسطی که سابقاً باتلاق بوده و پس از آبادی شهر (مَمْفِیسْ) Mémphis را در ان قطعه بنا کردند *

۳ـ مصر سفلی که قطعهٔ (دِلْتَا) Delta باشد و شبیه بدال یونانی است یعنی مثلثی شکل و تدریجاً از گل و لای نیل تشکیل یافته و هر سال در از دیاد است و شهر سائیس Saïs و پلوُزْ Péluse را مؤخراً در آن بنا نمودند *

نیل رودی مبارک است که در واقع سبب حیوة مصر است و از جنوب

---

۱ پلوُزْ بعدها خراب شد و پورت سعید را بجای آن بنا کردند که امروز از بنادر معتبر افریقاست (ع)

بشمال آن جریان دارد و قبل از آنکه بدریای مدیترانه بریزد چند شعبه شده و آن شعب را دهانهای نیل گویند *

ایالات قدیمهٔ مصر به سی و شش حکومت تقسیم میشده که یونانیان آنهارا نُمس Nomos مینامیدند (۱) *

فصول سال مصر برعکس سایر اقالیم که فصول اربعه دارند بسه موسم تقسیم میشود

۱ـ از ابتدای (حزیران) را تا (تشرین اوّل) که هنگام فیضان و طغیان نیل است و تمام اراضی را آب فرا گرفته و امکنهٔ مرتفعهٔ از شهرها و قصبات بشکل جزیره بیرون آمده بجای یك موسم نهاده اند *

۲ـ از تشرین اوّل تا (نیسان) را که آبها خشکیده بنای کشت و زرع میگذارند و بهترین مواسم مصر است موسم دیگر گرفته اند *

۳ـ واز نیسان تا حزیران را که هوا روی بگرمی نهاده وقت حصاد مزروعات است و هیچ لطافت باقی نمیماند موسم دیگر قرار داده اند *

با عتقاد بعضی از مورّخین سکنهٔ مصر از طرف سودان Soudan بر سواحل نیل فرود آمده در انجا سکونت ورزیده اند و از افسانهای قدیم هم که محاربات واقعهٔ بین مصریان و سودانیان را شرح میدهد نیز چنین برمیآید

(۱) این اسم را در مصر و یونان به بعضی از تقسیمات مملکتی داده و در یونان نُومارشی Nomarchie هم میگفتند و بفرانسه آنرا نُمس Nomes میگویند (ع)

و بزعم بعض دیگر مهاجرین بنی کوش از سمت بابل و کلده از تنگهٔ سویس بدانجا گذشته اند و زبان قدیم مصر که میان زبان بنی حام و بنی سام است تقویت این قولرا مینماید *

مصریان قدیم متدیّن ترین اقوام روی زمین بوده اند واز آثار متباقیه ایشان چنین ظاهر میگردد که همهٔ علوم و فنون را بقالب دین ریخته و تمام صور و اشکال قدیمه متعلّق بمواد دینیّه و مراسم عبادت بوده است *

حکومت مصر ابتدا در دست کاهنان بود و همهٔ امور آن مملکت در زیر ریاست روحانیه اداره میشد * پنج هزار سال قبل از میلاد مانی Mani یا منس Menès نام مملکت را از دست کهنه گرفته خود بمقام حکمرانی برآمد و حکومت مؤسّسه او باینکه دچار خطرات عظیمه وتحوّلات گوناگون گردید (۴۵۰۰) سال دوام کرد. موافق ضبط مانتن Manethon مورّخ بی سلاله در مصر سلطنت کردند *

منس Menès اگرچه مولدش در شهر تبس Thèbes بود ولی بملاحظهٔ انتسابی که آنشهر بکاهنان داشت از آنجا دست کشیده شهر ممفیس Memphis را در مصر وسطی بنام خود بنا نموده وقف معبد فتاح Phtah ساخت و بآبادانی و خشکانیدن گلزارها و باتلاقهای مصر وسطی پرداخت و

وآئین بت پرستی راوضع کرده درنشر علوم و صنایع بکوشید . اهالی مصر بر خلاف کهنه بغایت از او تشکر وامتنان داشتند واورا از اولاد اُزیریسْ Osiris میپنداشتند (۱)

سلالهٔدوم ـ که با منسْ قرابت و خویشی داشتند بعد از این سلاله بمقام حکمداری بر آمدند *

فانخوس یکی از فراعنه ایشان آئین بوغا (۲) و آپیسْ را که پرستیدن بعضی از حیوانات مقدس باشد وضع و اجرے نمود *

سلاله سوّم ـ سنفرو Snéfrou یکی از فراعنه ایشان بوده که خط هیرُ گلیفْ در زمان او رسم و متداول شد *

سلاله چهارم ـ که اهرام مصر را بنا کرده اند معروفین ایشان کئوپسْ

---

۱ عقیدهٔ مصریان این بود که ابتدای خلقت در مصر اصنام و پریان و قهرمانان ساکن بودند و برای هر چیزی صنمی و طلسمی قرار داده صنم آمُنْ خدای بزرگ را با کله گاو شاخ دار و صنم ایزیسْ را بشکل زنی خوبروے و صنم اُزیریسْ را بصورت آفتاب و ماه ظاهر و هویدا میساختند *

۲ این لغت روسی و از زبان اسلاو Slaves گرفته شده نژاد روسان نیز بانقوم میرسد و معنی آن بفارسی خداست (ع)

Chéops کِفرِنْ Khéphren و میسرِینُوسْ Mycérinus میباشند که در زبانها بنفرین و لعنت مذکور و بظلم و ستم مشهورند *

هرم کوچك از بناهای ایشان نیست انرا بسلالهٔ پنجم نسبت میدهند *

گویند ملکهٔ نیتُکْرِیسْ Nitocris که از فراعنه سلاله ششم بود به اکمال ان هرم کوشید *

این ملکه بزعم بعضی رُدُپِیسْ نامداشته و برادرش فرعون بنا بر قانون قدیم مصر اورا بحبالهٔ نکاح خود در آورده بود . این سلاله ظالم و ستمکار بوده اند *

یکی دیگر از فراعنه سلاله ششم پِپی اوّل بوده که اتیوپی Ethiopie یعنی نوبه و سودانرا فتح کرد *

از سلالهٔ هفتم تا سلالهٔ یازدهم وقوعات تاریخیه چندان معلوم نیست همینقدر معلوم است که سلاله یازدهم پایتخت را در تِبِسْ قرار داده اند *

درزمان سلالهٔ دوازدهم (۲۲۰۰) سال قبل از میلاد حکومت مصر از هر جهة نهایت وسعت و ترقی و قوت را حاصل نمود و علوم و صنایع را بمنتهای کمال رسانید و آثار این سلاله تقریباً با اثار سلاله چهارم

---

۱ اخیراً طاقی درهرم بزرك کشف شده که بخط هیرُگلِیفْ Hiéroglyphes بر طاق او نام کوفو Koufou نوشته بودند که با کِئُوپِسْ مشابهت دارد .

هم‌عیار است و بیشتر در آبادی مصر وسطی و سفلی کوشیدند و اوسورتسن Ousourtesèn اوّل و آمنمهات Amenemhât سوّم از فراعنه معروف این سلاله میباشند *

آمنمهات Amenemhât سوّم در زمان حکومت خود امور نافعهٔ عظیمه بظهور آورد که از انجمله دریاچهٔ موسوم به میری (۱) (مریس Mœris) و معبد لابیرنت Labyrinthe (۲) و بنای کارناك Karnak است

(۱) میری که یونانیان مریس خوانند آب انبار بزرگی بوده که (عمق آن از چهل تا پنجاه متر و سطح آن صد کیلومتر مربع میشده) و در هنگام طغیان رود نیل آنرا پر از آب میکردند و در خشك سالی کفایت بی‌آبی مصر سفلی را میکرد

(۲) لابیرنت ستایش گاهی بود بطول دویست متر و عرض صد و هفتاد متر عبارت از سه هزار اطاق کوچك تاریك که بواسطهٔ راه روهای تنك بهم راه داشت و شخص بیراهنما در آن گم میشد هرودت که در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد بمصر مسافرت کرده در ضمن نگارشات خود گفته است: (اهرام مصر زیاده از آنچه شنیده بودم در نظر من جلوه کرد امّا تعجب بنای لابیرنت خیلی بیش‌تر از اهرام است) (ع)

در اواخر حکومت سلاله چهاردهم طوایف هیکسس Hycsos که عراب عمالقه باشند بر مصر سفلی و مصر وسطی استیلا نمودند و چند قرن با سلاله چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم فراعنه مصر علیا محاربات متوالیه کرده و دویست سال در مصر سلطنت داشتند . و حضرت یعقوب ع درزمان این سلاله بمصر رفت

آمازیس اول Amasis که ازفراعنهٔ سلاله هیجدهم بود درقرن هفدهم قبل ازمیلاد آنهارا از وادی نیل بیرون کرد و پسرش طوطمس اول بکلی آنطایفه را به آسیا راند و حکومات مصر را تحت ادارهٔ واحده آورد *

طوطمس Toutmès سوم و آمنفیس Amènophis دوم (آمن هطپ Amènhotep) سودان و نوبه و فلسطین و شامات و بابل و نینوا را گرفته خراج گذار ساختند و آمنفیس سوم Amènophis (آمن هطپ) برای بقای نام خود مجسمه باسم ممنن Memènon که لقب او بود بنا کرد

سلاله نوزدهم در ۱۵۰۰ قبل از میلاد تشکیل شد این سلاله دو حکمدار فاتح داشتند ستی اول و رامسس Ramsès دوم *

ستی Seti اول پنجاه سال حکومت راند چند بار لشکر بسوریه و شام کشید آخر الامر با آنها صلح کرد لکن از سمت جنوب تمام قبایل اتیوپی را مطیع نموده عدّه کثیری از ایشانرا اسیر گرفته بمصر برد

بعداز او پسرش رامسیس Ramsès که یونانیان او را سزُستریس Sésostris اعظم میخوانند هفتاد سال حکمرانی نموده(۱) تا نزدیك بخارا وترکستان و هندوستان را فتح کرد و از نیل جداول بسیار جدا ساخته معابد و قصور عدیده بنا نمود ودراغلب از اماکن مصر آثار او هویداست و بعداز او سلطنت فراعنه روی بانحطاط نهاد

پس از چندی رامسیس سوم که از سلالهٔ بیستم بود (۱۲۰۰ قبل از میلاد) موقتاً مملکت را منظم کرد و حمله کنندگان را دفع نمود لیکن چیزی نگذشت که مجدداً دولت فراعنه نهایت ضعف را پیدا کرد تا سلاله بیست و چهارم که معاصر با ملوك بنی اسرائیل بودند

در ۷۲۲ قبل از میلاد سلالهٔ بیست و پنجم که سلالهٔ اتیوپی Ethiopie (حبش) باشد تشکیل شده سلالهٔ مزبور باغوای یهودیان با سنّاخریب Sennacherib پادشاه آشور جنگیده و مصر را گرفتار خسارات بسیار نمودند آتش جنك فیمابین مشتعل بود تا سنا خریب کشته شد و پسرش آسار هادُن Assarhaddon مصر را گرفته سلالهٔ اتیوپی را منقرض نمود (۶۷۱ ق م) و خود را پادشاه پادشاهان مصر علیا و مصر سفلی نامید

(۱) جسد این فرعون اکنون در موزه بولاغ قاهره است و از قبرستان نزدیك تبس کشف شده خطوط صورت بخوبی معلوم و موها نیز محفوظ مانده (ع)

درسال ٦٥٥ قبل از میلاد پسامتیك Psamétik که از شاهزادگان مصر سفلی بود بکمك دزدان Ionie ایونی وکاری Carie حکومت مصر راکه آنوقت در دست دوازده نفر اداره میشد ضبط کرده سلالهٔ بیست وششم فراعنه را در سائیس Saïs تشکیل نمود *

نخائو Nékhaou پسرش که فرعون اعرج باشد در ششصد و نه ٦٠٩ قبل از میلاد حکومات مصر را در تحت انتظام آورده مصریان قوتی گرفتند وآن مملکت پس از قرنها مذلّت طراوتی تازه پیدا نموده مجدداً پا در دایرهٔ ترقّی نهادند وبرای اعاده نفوذ مصر باسلاطین آسیا محاربات بسیار کرد وتا نهر فرات پیش رفت ولی در ٦٠٤ قبل از میلاد از بختنصر دوم (نبوکدنزر Nabucodonosor) شکست خورده بمصر باز گشت بعد از او پسرش پسامتیك Psamétik دوّم کاریکه شایان ذکر باشد نکرد (٥٩٤ قبل از میلاد) پس از پسامتیك آپری پس Apriès (٥٨٨ ق م) با اهالی فنیقیه محاربه نموده شهر صیدون را ضبط و سوریه را در تحت اطاعت آورد ولی موخراً بختنصر (نبوکدنزر) Nabucodonosor از بابل بمصر لشکر کشیده شهر ممفیس را استیلا و مصر را خراج گذار بابل ساخت پس از او آمازیس Amasis در (٥٦٩ قبل از میلاد) سلالهٔ بیست و هفتم را تشکیل داده چهل و

چهار سال حکومت نمود وجزیره قبرُس را بحکومت مصر الحاق کرد درزمان وی مصر مستقل بود تااینکه کامبیز cambyse شاهنشاه ایران بااو اعلان محاربه نموده درهمان اثنا وفاتش اتفاق افتاد و پسامتیک سوّم پسرش درپانصدو بیست و پنج قبل ازمیلاد مغلوب ایرانیان شد*

از اینوقت ببعد مملکت مصر درواقع جزو یکی ازایالات ایران بوده تا (۳۲۲ قبل ازمیلاد) که ازپادشاهان ایران بسلاطین یونان منتقل گردید ودرعهد سلاطین ساسانی دوباره چندی بتصرف ایرانیان درامد سپس در (۳۰قبل ازمیلاد) برُمنها رسید *

درخلافت خلیفه ثانی لشگر اسلام بیت المقدس را فتح کرده مصر را نیز که در تحت سلطنت هراکلیوس Heraclius بود در سال بیستم هجری مطابق (۶۴۲میلادی) بسرداری عمرو بن عاص مفتوح ساختند *

مذهب مصریان

مصریان اگرچه بخدایان متعدد قائل بودند امّا ازهرجهت عقیده ایشان بسط وعلوّی داشته و بواسطهٔ کمی خرافات برعقاید یونانیان ترجیح وامتیاز داشت چنانکه در آثار وازمنهٔ سالفهٔ مصراصنام

واشکال حیوانات هم چندان دیده نمیشود . ازاینرو واضح است که بیشتر خرافات اخیراً درعقاید مصریان داخل وزیادشده *

اعتقاد مصریان درباب مبدء این است که کائنات اساساً عبارت ازیك بحرمحیط بی پایانی است که ازتمام موادعالم ممزوج میباشدوآنرا (نو) خوانندوگویند الهٔ ازاین بحر بیرون آمده موجود اترا آفریده است ولی خدایانرا ازاعضای ذاتی خود خلق نموده ازاین جهت درخور ستایشند و برای خدای بزرگ پدرومادروزن وفرزند نیزقائلند که از آنها سلسله خدایان تشکیل شده است *

معبوداعظم نسبت بخصایص عدیده وصفات متفاوته باسامی مختلفه موسوم بودمانندآمُن Amon وابوالهول Sphinx وأزیریس Ostris وفتا Phtha درهرشهری اورا بیکی ازاین نامها پرستش میکردند مثلاً درتبس باسم آمُن Amon ودرمَمفیس فتا Phtha ودرآبیدُس Abidos أزیریس و نسبت بترقی وتمدن آن بلد کلرآن اسم نیز بالا میگرفت بالاخره ایزیس وأزیریس قبولیت عامه یافتندودرتمام مملکت مصر برای انها اماکن وابنیه ساختند *

اقانیم ثلاثه راباآفتاب و رودنیل و اراضی مصر تطبیق نموده و محصولات اینهارا هرُوس Horus مینامیدندوبرروی هیکل أزیریس این

عبارت را نقش کرده بودند (هرچه هست و هرچه خواهد شد منم)
همچنین معتقد بودند که اراضی منبتهٔ نیل با بیابانهای قفر . و نور آفتاب
با ظلمت شب دائما محاربه دارند را (Râ) اسم نور و ست (Set) نام ظلمت بود
بنابراین اُزیریس با هیوفب Hyeufebs (۱) که رئیس پریان است در جنگ
دائمی است و ظفر و نصرت گاه از این سو و گاه از آن طرف میشود و نتیجه
این حال توالی فصول و تعاقب لیل و نهار است غیر از این خدایان پاره
حیوانات را نیز می پرستیدند و بعضی اوقات برای تقدیس جانوران
بمشابهت اسمی نیز اکتفا میکردند

لهذا هر شهر و قصبه را یک حیوان مقدسی مخصوص کرده بودند
که معابد و کهنه و مأمورین روحانی بسیار داشت مانند شیر نهنگ
شغال گربه قرقی سوسک و کرم ریزه و . . . .

از میان اینهمه حیوانات آپیس که آنرا بوغا Bougha (۲) نیز مینامند
مقدس برشمرده میشد و آن گاوی بود که مویهایش سیاه و در از و در

(۱) هیوفب Hyeufeb در اصل از لغات یونانی است و در السنه مختلفه
اسامی متعدد دارد و تلفظ گرک آن همین است که بمعنی پادشاه
پریان میباشد

(۲) امروزه هم در دهات ایران دهقانان به گاو نر (بوغه) میگویند

پیشانی خالی سفید بشکل مثلث مرئی بودو روی پشتش شکل عقابی داشت و روی زبانش بال سوسکی منقّش بودو میگفتند آپیس از برق اسمان تولید میشود

این حیوان اگر زیاده بر بیست و پنج سال زنده میماند قانون مقدس چنین اجازه میداد که اورا درآب خفه کنند (۱) و اگر بجای آن آپیس دیگر نمیافتند موجب تاسف خلق و شکایت از حکومت میشد و هنگام یافتن جشن بزرگی میگرفتند و آپیس را در پهلوی معبد فتا جای میدادند و بپرستش آن میپرداختند. زیراکه بوغارا تمثال اراضی از پرس ومظهر نور شمس میدانستند

مصریان بروز جزا و معاد و بقای ارواح نیز اعتقاد داشته اند و

(۱) ولی در صورتیکه آپیس قبل از بیست و پنج سال میمرد قبری از سنگ تراشیده و اورا هنوط (مومیائی مومی) کرده در آن قبر میگذاشتند ومانند یکی از خدایان زنده بپرستش گاو مرده میپرداختند نیاز و نذورات برای تقاضای حوائج و کشایش کارها بجا می آوردند بعد از انتشار کیش مسیح در مصر قبور خدایان کهنه در زیر ریگ مدفون گردید تااینکه در سنه ۱۸۵۱ میلادی مسیو ماریت فرانسوی سراپیم گاوهای آپیس راکشف نمود جسدهای مومیائی دوهزار ساله را از انجا بیرون اورد

میگفتند بعد از مردن انسان روان از بدن و هوش از تن جدا شده تا بمحکمه آمنتی (۱) که مرکب از چهل و دو خدا و رئیس آن اُزیریس Osiris میباشد میرسد حسنات و سیّئات اورا می سنجند . اگر گنه کاراست برای کفارهٔ گناهان بخاکدان بر گشته بکالبد پارهٔ حیوانات رذیله میرود و اگر نیکو کار باشد با اُزیریس همراه خواهد بود بشرط آنکه هیچیك از چهل و دو گناه کبیره را مرتکب نشده باشد و باز بعد از چند هزار سال ببدن نخستین خود عودت میکند *

لهذا برای حفظ و صیانت اموات اصول مومیائی (مُمی Momie) و روغن بلسان را اتخاذ کردند تا هنگام مراجعت اسباب زحمت این و آن نشود و عادت ایشان براین جریان داشت که قبل از دفن اموات اگر مردم شخص متوفا را تزکیه نمیکردند و نامش را بخوبی نمیبردند . گو اینکه پادشاه هم میبود از تشریفات دفنیّه محروم و مورد تحقیر و در نظر مردم مذموم بود *

موافق قانون مصر بایستی هر یك از افراد رعیّت سالی یکبار بحضور حاکم رفته و مفصلاً واردات و مصارف خودرا ایضاح

(۱) آمنتی از برای صالحان و نیکوکاران محل سعادت و نعیم بود واز برای طالحان و بدکاران مکان شقاوت و عذاب

نماید . چه اگر مدار معیشتش از وسایط غیر مشروعه بود جزاے سخت میدید . و اگر هم دروغ میگفت پس از تبیین اورا نیست میکردند *

جزاے قاتل در هر حال اعدام بود . اگر حکومت رشوت میگرفت یا ارباب جنایات را جزا نمیداد کیفرهای سخت از او میکشیدند *

مفترے و شاهد زور . و جاسوس و نمّام را زبان میبریدند . و ساختهٔ کارانرا دست . و زنان بد کار را بینی قطع میکردند تا از حسن صورت محروم بمانند . از آنروز روی بند و نقاب . و چشم آویزرا با ماسورهٔ بجهة ستر بینی اختراع نمودند *

تعدد زوجات را جایز نمیدانستند و اگر کسی جبراً اجراے فعل شنیع را میکرد آلت رجولیتش را قطع می نمودند *

اگر کسی مومیائی پدرش را رهن میگذاشت هر چه میخواست بقرض او میدادند و مدیون را حبس نمیکردند ولی فروختن اموالش جایز بود و اگر داین سندی براے اثبات در دست نداشت مدیونرا سوگند میدادند *

عموماً اهالی مصر در پنج طبقه تقسیم میشدند ۱ — حکمداران ۲ — کاهنان ۳ — سپاهیان ٤ — فلّاحان ٥ — شبانان . بعد از حکمداران کاهنان و عساکر را نسبت بسایر طبقات رعایت

میکردند . و از رسوم و تکالیف رعیّتی معاف میداشتند و باوجود مصرّح بودن وظایف و حقوق هر کس باقوانین مخصوصه بازحکمداران در پارهٔ مواد کیفَ مایشاءُ حرکت میکردند

خروج گوماتا و مردن کامبوزیا و شاهنشاهی داریوش { اسفندیار }

در اثنای سفر کامبیز Cambyse بمصر و دور افتادنش از ایران سطوت او روی بفراموشی نهاد . شخصی از مغان { مؤبدان } که گوماتا Gaumâta (۱) نامداشت و به بَردیا Bardyia { بَرْتَه } برادر کامبیز شبیه بود ادعا کرد که من اسمِرْدیسْ Smerdis و عامّهٔ خلق چون از کشته شدن اسمِرْدیسْ پسر کورُشْ خبر نداشتند او را باین

(۱) گاماتا که درخطوط قدیمه اورا گوماتای ماگوشی Gumâta Magoush یعنی گاماتای مجوس نوشته اند باعتقاد بعضی همان جاماسب مشهور است و بعضی دیگر اورا ماگوشی غیر از جاماسب دانند و گویند جاماسب زرتشت سوم است که از آذربایجان برخاست و در هیرکانی Hyrcanie نزد هیستاسپْ پدر داریوش رفته هیستاسپ دین و طریقه اورا پذیرفت و درصدد ترویج برآمد *

سمت پذیرفته . بپادشاهی قبول نمودند وابتدا در وطن خود پازارگاد بتخت سلطنت نشست . ومردم از هر طرف بر او گرد آمده ایران را ضبط نمود . در هنگامیکه کامبوزیا از مصر بر میگشت در سوریه (شامات) این خبر را بشنید اردوی خود را برای تاختن بر سر گوماتا Gaumâtá مهیا میساخت ولی اجل اورا امان نداده از اسب بزمین خورده غلاف خنجری که آپیس Apis را بدو کشته بود بیرون آمده خنجر به پهلویش فرو رفت و بعد از بیست روز از این زخم واز آن غم بمرد مردم آن صفحات این واقعه را حمل بر معجزهٔ خدای پیشانی سفید مصریان کردند *

بهر حال پادشاهی ایران بر گوماتای ماگوش Gaumâta Magush مسلم شد امّا کامبیز در هنگام جان سپردن بسران سپاه و امرای ایران گفت من در ابتدای سلطنت خود اسمرْدیسْ را کشته‌ام و زنده نیست و این مرد دروغگو و فریب زن است باین جهة حکومت گوماتا نه ماه بیشتر دوام نکرد و بزودی حال او معلوم گردید (۱) هفت

(۱) هردت اینطور نقل میکند . که اسمرْدیسْ بعضی از زوجات کامبیز را گرفته بود بعد از چندی یکی از آن زنان که اتانسْ نام داشت و دختر یکی از بزرگان ایران بود گوش اورا بریده دید این نکته را بپدر خویش خبر ☆

نفر از امرای فارس بدعوی بر خاستند و اورا از سلطنت خلع نموده میان خود چنین قرار دادند که بامدادان در اثنای گل گشت و تفرج اسب هر کدام زودتر شیهه بکشد پادشاهی از آن او باشد *

از آن میان داریوش Darius پسر هیستاسپ (دارا ابن گشتاسپ) که داماد سیروس اعظم و از سلسلهٔ هخامنش بود و پدرش در مملکت پارت Parthie یعنی استراباد و گیلان ساتراپی داشت در سایهٔ تدبیری که امیر آخورش نمود اسبش از اسبان دیگر زودتر شیهه های پی درپی کشید لاجرم همکنان سر باطاعتش درآورده او را پادشاه پادشاهان و ملك الملوك ایران خواندند و آن چنان بود که داریوش شبانگام جلودار خود را طلبیده میعاد گاهرا باو نشان داد و بدو فهمانید که اسب سواریش را بان نقطه برده مادیانی باو نشان دهد و جلودار بدان

داد و در ضمن گفت که اسمردیس خواهر و سایر اقوام و زوجات کامبیز را نزد خود راه نمیدهد . باید این کار جهتی داشته باشد این حرف کم کم نشر نموده بسمع بزرگان ایران رسید بعد از تحقیق ملتفت اصل مطلب شده معلوم کردند که اسمردیس حقیقی بدست کامبیز کشته شده این شخص غاصب و دروغگو است لهذا ۷ نفر از سران قبیله و خانواده فارس متفق شده در سرای سلطنتی ویرا گرفته بقتل رسانیدند

دستور رفتار کرد. بامداد ان که بدان مکان رفتند اسب داریوش بخیال مادیان شبانه بنای شیهه را گذارد سایرین ازاسب فرود آمده اورا شاهنشاه خواندند واین درسال (۵۲۱) قبل از میلاد اتفاق افتاد *

داریوش همان اسفندیار یست که اورا روئین تن مینامند و اسپند نام ملکی است موکّل بر اسبان وچهار پایان وستون خیمه را نیز اسپند گویند ومعنی ترکیبی آن اسب بند است یعنی موکل و متعلق باسب و داریوش را چون این بهروزی و خوشبختی ازاقبال اسب پدید آمد اوراسپندیار گفتند یعنی فرشته اسب بندش یاوری نموده واسب اسفندیار درالسنه شعرای ایران ضرب المثل است . واورا یار اسپند نیز گویند چنانکه انوری گوید .

تاکه برنطع دهر در بازی است رخ بهرام واسب یار اسپند

گویند زرتشت سوّم (زاماسب) در زمانیکه او پادشاهی داشت پدید آمد وکتاب زند را که شرح وترجمه اوستاست نوشت . وپشوتن برادر ودستور داریوش از شاگردان اوست . گویند نام اصلی پشوتن وهبازداد بود چون زرتشت او را غسل تعمید داد به بشوتن یعنی شست و شو دهنده تن معروف گردید یا اینکه بگوئیم بشوتن بمعنی جوینده و طلبکار تن است که باصالت ماده قائل بوده چه بزاریدن

وبشو هیدن دلالت بر جستن وطاب کردن دارد *

طاق بستان و بیستون که با یکدیگر پنج فرسنگ مسافت دارند باعتقاد مغان بنا کرده پشوتن است که عوام انرا بتحریف بستان یا بیستون کرده اند و در انجا صورت داریوش Darius که اسفندیار باشد با صورت پدرش هیستاسپ Hystaspe و صورت جاماسب وصورت پشوتن را روی سنگ حجاری کرده اند . واینکه در تواریخ ایران مینویسند گشتاسب پسر لهراسب مقصود گشتاسب پدر داریوش نیست بلکه وشتاسبا پسر اورتاسپ است که در زمان زرتشت دوم حکومت بلخ داشته وخود بافرزندانش بدان وخشور گرامی گرویدند وشاید لهراسب بمعنی اُرزاده یا اُرِ بزرگ باشد زیرا که قبیله اینان ارقوم اُر بود ومراد از لهراسب یکی از اولاد هخامنش است و اصل هیستاسب هوشتاسب یا هیرتاب است که بمعنی تنومند وآتش افروز دلالت دارد درهر حال او وپدرانش خواه در زمان سیروس وکامبیز وخواه درزمان سلاطین مدی در اِلام یا جاهای دیگر سلطنت کوچکی داشته اند ودر بعضی تواریخ ایران نوشته اند (کورس داماد داریوش بودودربابل حکومت داشت) شاید داریوش باشد که داماد کورس یعنی کیخسرو بوده ودر بابل حکومت کرده است *

داریوش یکی از بزرگترین پادشاهان دنیاست که صفحات تاریخ از نام ایشان زینت یافته مانند رامسس Ramsis و سیروس Cyrus و اسکندر و ژول سزار Jules César وغیره وغیره

در مهارت اداره حکومت و تدبیر سیاست او را شخص اول سلاطین توان گفت و در فن حرب و لشکرکشی کورش ثانی است اگر داخل مملکت ایران در زمان او گرفتار و دوچار انقلابات کثیره نشده بود بزرگواری داریوش آنوقت پدید میامد ولی چون شاهنشاهی ایران در عرض یکسال از کامبوزیا به گوماتا و از گوماتا به داریوش منتقل شد . این حوادث بشوکت و استقلال حکومت جسیمه ایران خلل و سکته عظیمی وارد آورده در داخل و خارج آن مملکت وسیعه پارهٔ اختلالات ظهور نمود و اهالی از هر سو رایت عصیان برافراشتند و همهٔ هنر و فراست داریوش صرف اعاده آسایش داخله گردید *

نخست قطعه سوز Suse و الام Elam بشورش برخاستند بعد از آن بابلیان سرکشی آغازیدند پس از آن اهل مدی شوریدند سپس ارمنستان و طوایف افلاغ بنای خود سری گذاشتند و چند قطعه دیگر نیز یاغی شدند *

داریوش اختلال الام Elam را باسانی رفع کرد . ولی در فتح بابل

بمشکلات عظیمه دُچار شد. زیرا که بعد از کشتن نادن نابل NA DEN TABEL
رئیس شورشیان هنوز امورات آن مملکت را منظم نکرده بود که
درفارس اسمرْدیسی (۱) دیگر ظهور کرد و بیشتر از ولایات ایرانرا
استیلا نمود. داریوش از بابل برگشت که اورا دفع کند ومدی را
نظم دهد دوباره شخصی ارمنی موسوم به آراکا (آراخا ARAKHA) در
بابل خودرا بنام نبوکُدُنُزُر NABUCHODONOSOR پسر نابونید NABONID
آخرین پادشاه کلدهْ جلوه داده بتخت سلطنت جلوس کرد.

داریوش بعد از اختتام کار شورشیان و گرفتن اسمرْدیسْ بسرعتی
هرچه تمامتر ببابلْ عودت کرد آراخارا گرفته بقتل رسانید وبرای اینکه
دیگر اهل بابل طغیان نورزند قسمت بالای دیوار قلعه را منهدم
نموده و دروازه هارا خراب کرد لیکن به بتها ومعابد و خزائن

(۱) اسمرْدیسْ لقب بارْدیا BARDYIA پسر کُورُسْ است که
برادرش کامبوزیا اورا کشته بود ومعنی اسمرْدیسْ زرد چهره است
چه اسپَرْ و اسمرْ زرد وریحان را گفته‌اند ومعرّب ان معصفَر است و
دیسْ یا دیزْ بمعنی رنك آمده چون شَبْ دیز وخوزْ دیس

بابلیان دست تصرف دراز نکرد . بعداز فتح بابل شورشیان اطراف را تسکین داد و اُرِتسْ ORÉTÉS و الی لِیدیْ LYDIE را (که در شاه نامه اَرْجاسبْ میگوید) چون سرکشی نموده بود بکشت .

مورّخین یونانی نوشته اند فتح کردن داریوشْ بابلْ را بدینگونه شد که زُپیرْ ZOPYRE (۱) نامی از سرداران بزرگ ایران گوش و بینی خود را بریده باین هیئت نزد رؤسای قشون بابلْ رفت و شکایت از ظلم و بیرحمی داریوشْ نمود بابلیان اقوال اورا قبول کرده ریاست قشون مستحفظ شهر و قراولان یك سمت حصار شهر را باو واگذار نمودند زُپیرْ بداریوشْ اطلاع داد که فلان شب دروازه را گشوده منتظر عساکر او خواهد بود باین تدبیر شهر بابل مفتوح شد .

بعداز فتح بابل طوایف افلاغ و بغدان (ر) و پارت PARTHE و

---

(۱) زُپیرْ پسر مِگابیزْ بود MÉGABYSE و مِگابیزْ یکی از آن هفت امیری است که برضد اِسمِرْدِیس غاصب برخواسته بودند

(ر) افلاغ و بغدان دو مملکت کوچك است در شبه جزیره بالکان که جمعاً سلطنت امروزهٔ رومانی را تشکیل میدهد که پای تخت (ه)

چند جای دیگر را نیز تنبیه نمود وحکومت ممتازه را از الام ELAM وشوش SUSE برداشت .

وهمچنین حکومت درانجیانه (۱) DRANGIANE را که سلاطین مدی و فارس از ایالات ممتازه قرار داده بودند در تحت اطاعت آورد وشاید این فقره همان جنگ زابلستان و اسفندیار باشد که از زمان هخامنش در میان ایشان رقابت موجود بود و با وجود اینکه دربدو سلطنت تامدت شش سال ازداخل و خارج کار داریوش باطفاء نائرهٔ شورش منحصر بودو به تسکین اختلالات وجلوگیری از حوادث ناگهانی مملکتی بدان وسعت میپرداخت باز با کمال انتظام و انضباط به تسویهٔ امور لازمه اقدام نموده و بسرعتی فوق العاده همه امورات را تحت ترتیبات صحیحه در آورده نائرهٔ محاربات اطراف رانیز خاموش ساخت . لهذا اورا بواسطهٔ ابراز چنین هنرهای بزرگ و کفایتیکه نشان داد ماهرترین امرای لشگر و بزرگترین

(*) آن بوخارست میباشد (ع)

(۱) درانجیانه DRANGIANE سیستان و قسمتی از کرمان است *

وزرای کشور توان خواند در واقع عین اقتدار و سعادت تامّه ایران در زمان داریوش بود

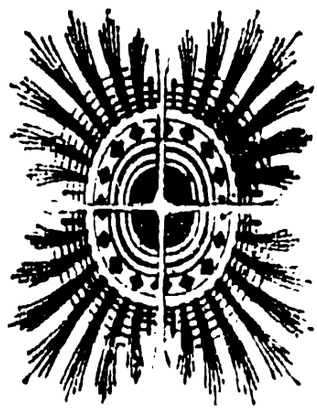

کوه بیستون در ۶۲ میلی همدان (اکباتان قدیم) و ۱۸ میلی کرمانشاه واقع و ارتفاع آن ۱۱۶۰ متر است و روی قسمت سفلای آنرا از صد متر ببالا داریوش بزرگ یك صفحه از تاریخ ابتدای سلطنت خود را بخط میخی حجاری نموده و خط مذکور بسه زبان که در آن عصر اززبانهای رسمی ایران بوده نوشته شده آشوری . مدی . استخری . و این حجاری شامل چهارده صورت ذکور در لباسهای مختلفه است که سیزده نفر انها ایستاده و صورت فروهر (ز) نیز

(ز) فروهر اصلاً مرکب ازدو لفظ است. (فر Fre یا پر Pre بمعنی پیش و وهر Vehâr بمعنی یکمرتبه بالیدن و نمو کردن است) عقیدهٔ زرتشتیان در باب فر وهر این است که قبل از ایجاد انسان فر وهر آن انسانی که باید پس از مدتی بوجود آید از مرکز اعلی خارج مانند تخمی که درختی بزرگ قبل از سبزشدن و رویش در «»

درحالت طیران در هوا با بالهای مستطیل الشکل میباشد باقی سیزده تن منقسم بدوصف غیر متساوی هستند . در طرف دست راست سه مرد ایستاده اند اولی که پای چپش را بر شکم یك جسم بی روحی گذارده با دو انگشت از دست راست اشاره بطرف ۹ نفر سر برهنه می نماید داریوش است و دو صاحب منصب هم که درجنك یاغیان باو معاونت کرده پشت سر او ایستاده اند جسم بی روح گوماتای فارسی سر حلقه شورشیان است و در زیر پای هر یك از اشخاص مزبور کتیبه ایست که اسم اورا معلوم میکند عوام کرسانشاهان آنهارادرویشان یا دوریشان میگویند که بمعنی داریوشان است . ترکیب خط بستونهای بسیار بلند است که از دو طرف صورت فروهر رسم شده و صد متر بزمین مانده تمام میشود

---

* آن میباشد و چون آن جوهر از مرکز اعلی خارج میشود نورمند و بر افروخته است پس از ترکیب پیکر انسانی فروهر بجانب آن پیکر متوجه شده و روشنائی حقیقی خودرا مادام الحیات بران وجود افکنده دارد و آناً فآناً مقامات عالی انسان را وسعت میدهد و بطرف مدارج عالیهٔ وروحانی میکشاند و بعد از وفات جسمانی *

حاصل آنها آنکه میگوید ۱۹ جنگ کردم و ۹ پادشاهرا اسیر نمودم *

مستر راولنسن RAWLINSON قونسل انکلیس که در خواندن خطوط قدیمه مهارتی تامّه داشته بعد از خرج مبلغ های گزاف این خطوط را خوانده و ترجمه کرده و ما بعینها در اینجا نقل میکنیم .

جمله خطوط مشتمل بر ۵ خانه و ۸۵ فقره و ۵۹۰ سطر است

خانه اول مشتمل بر ۱۹ فقره و مجموع آن نود و شش سطر است

فقرهٔ اول — من داریوشم پادشاه پادشاهان پادشاه پارس پادشاه توابع پسر وشتاسپا Vàchtaspa نبیرهٔ ارشامهیای ARSHÁMAHYA هخامنشی

فقرهٔ دوم - داریوش Darius پادشاه میگوید پدر من وشتاسپا پدر وشتاسپا Vachtàspà ارشامهیا پدر ارشامهیا Arshàmahyà اری یارام پدر اری یارام

* انسان آن فر و هر درجه بدرجه مقامات عالیهٔ را می پیماید تا بمرکز کلّ میرسد و جزو جماعت فروهران میگردد و هیچگاه فروهر انسان آلوده هیچ آلایش نمیشود و آنرا شبیه بچراغی کنند که در عمارتی نصب و برای بینائی جمعیت آن عمارت روشن است خواه آن جمعیت عبادت کنند یا خیانت مربوط بچراغ نیست تکلیف چراغ ()

Ariyâram خیشْ پایشْ Tchishpâish و پدر او هخامنش بود

فقرهٔ سوم — داریوش پادشاه میگوید ازاین سبب مارا هخامنشی میگویند که از قدیم هرگز در جنك مغلوب نشدیم و آنانکه بسلسله ما منسوبند همیشه پادشاهان بوده اند

فقرهٔ چهارم — داریوش پادشاه میگوید ازاین سلسله هشت نفر پیش ازمن پادشاهان بوده اند و من نهمی ایشانم دیر زمانی است که پادشاهی داریم

فقرهٔ پنجم — داریوش پادشاه میگوید بیاری اورمزدا من نیز پادشاه شدم و اورمزدا مرا مملکت بخشید

---

* فقط روشنائی دادن است وقالب انسانرا شبیه بعمارت و مردم آن عمارت را مشابه بروح و آن چراغ را تشبیه بفر و هر کنند و مسؤلیت را از روح دانند که عامل در ان قالب است و بعبارة اخری فر وهر را روشنائی برای بینائی روح در وجود دانند شرح آن در کتب مذهبی زرتشتیان فراوان است جوینده پیش از این رجوع بان کتب نماید (ع)

فقره ششم داریوش پادشاه گوید اینها ممالکی است که به دست من امده و بیاریے اورمزدا ﴿ اهور مزدا ﴾ بر انها پادشاه شدم و آن جمله بیست و سه مملکت است . پارسا (پارس) او وا ژا (Ouvasa) (اهواز) بابروش (بابل و کلده) اتورا (اشوریه (Achouria) و نینوا) ارابایا (Arabaia) (عربستان) مودرایا (Moudraia) ﴿ . . . ﴾ مصر و سودان یونا (Youna) (ممالك لیسی و کاری و بامفیلی ومستعمرات یونان و اسپارته و آتولیان ساحل دریاے سفید) سپاردا (Séparda) (لیدی ممالك دینوب است) ارمنا (ارمنستان قدیم است) کاتاپاتوکا (ممالك واقعه روم ایلی و سواحل دریای سیاه است) پارتوا (ممالك هیر کانی است یعنی مازندران وگیلان واسترابادو بادکوبه) مادا (Mada) (ممالك مدیه) زارانکاه زابلستان و بلوچستان و خاران است هارا وا (هرات و کابل است) اوارازمیا (خوارزم و توابع است بامرو) باکتریش (بلخ و خراسان است) سغدیانا (سمرقند و بخارا وکاشغر است) گاندارا (قندهار و کافر سیاه پوشان و غزنین و توابع است) ساکا (دشت قپچاق و مغولستان است تاچین و ختا و تبت

که مسکن تاتار است) تا تاکوش (Tatacouche) (لکزستان و البانیه و کوه قاف است تابیابان سبیر و روسیه) هارن و اتیش یعنی اراخوزیے (Arakhosie) یا (که سیستان باشد یعنی ساحل ماهی خواران) ماکا (که مکران باشد شیپیر یانا (جزایر بحر سفید و ممالك فنیس و قبرس و شامات است تاادرنه و طرسوس و غیره) (داریوش ممالك ماکدونیه و تراکیا و تسالیا و سواحل رود دانوب پس از این تاریخ استیلا و ضمیمه ممالك ایران نمود از این جهت داخل این تقسیم نیستند و جاے تعجب از بعضی مورخین جاهل ایرانست که بعد از دیدن ترجمه این خطوط می نویسند داریوش یکی از بزرگان فارس بوده که از جانب لهراسب بتسخیر بابل رفته فاعتبروا یا اولی الابصار)

فقره هفتم داریوش پادشاه گوید اینها ممالکی است که به یاریے اورمزدا بر انها دست یافتم و در زیر فرمان من امده مرا باژ میگذارند و انچه در روز و شب بدانها گفتم همان کردند .

فقره هشتم داریاوش پادشاه گوید در این کشورها هر کس

دین دار بود اورا پرورش و نگاهداری کردم و هر کس
بد کیش بود ریشه اش را بر اوردم از این روی این
ممالکی را که اورمزدا بمن داده بود خشنود ساخته اوامر
مرا بجای میاوزند و از فرمانم تخلف جایز نمی شمردند
فقره نهم داریاوش پادشاه کوید در واقع اور مزدا مرا
مملکت بخشیده و مرا یاری کرد تا این کشور ها از نو
کرفتم و اکنون بفضل اورمزدا انها را دادم
فقره دهم داریاوش پادشاه کوید این کاریست که من کردم
چه پیش از انکه من شاه شوم کابوجیا (کامبوزیا) نام
پسر خزوش از سلسله ما که در اینجا پادشاه بود برادر
این کابوجیا باردیا (Bardia) نام داشت که هر دو از یك
پدر و مادر بودند کابوجیا باردا را کشت (باردیا همان
برته است که فردوسی در شاهنامه کفته است ابر میمنه
برته تیغ زن) و مملکت از ان او شد و از آنچه باردیا
انکیخته بود اسوده کشت پس از ان کابوجیا بمودرایا یعنی
مصر رفت پس ازرفتن وی مملکت از دین (اطاعت پادشاه)
بدر شد و دروغ در ولایت بهمرسید هم در پارسا وهم در

ماوا هم در سایر ممالك .

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید انگاه شخصی ماگوشی گوماتا (Cumata) نام از بی شاوا از کوهستان ارقاورش (کوهستان نزدیك بند امیر شیراز است) بیرون آمده و روز چهاردهم ماه باگهتا برخاست و بدروغ گفت من باردیا پسر خزوشم که برادر کابوجیااست پس از ان همه مملکت یاغی شده از کابوجیا بطرف او رفتند هم پارس هم ماوا هم سایر ممالك و او همه کشورها را ضبط کرد و روز نهم ماه کارماپادا (Carmapada) بود که او بر تخت نشست پس از ان کابوجیا از بی تابی بمرد . (کابوجیا کاوس است و خروش سیروس و از اینجا معلوم میشود که باردیا در کوهستان ساکن بوده است چنانچه فردوسی نیز برته (Bartah) را از اهل کوهستان ذکر نموده

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید ان تاجی که گوماتای ماگوشی از کابوجیا گرفته بود از قدیم ان تاج (۱)

(۱) از این فقره معلوم میشود که سلسله اکمین تاج مخصوصی داشته اند که سلاطین طبقات دیگر بان شکل

تعلق و اختصاص بسلسله ما داشت پس گوماتا پارس وماوا
و سایر ممالك را از کابوجیا گرفت و هر چه میخواست می
کرد و پادشاه شد .

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه میکوید که هیچکس نه بود
نه پارسائی نه مادائی (Madaî) نه کس از سلسله ما که
مملکت را از گوماتاے ماکوشی بکیرد (۱) و اهالی می
ترسیدند که در برابر او بایستند چون مردم پارهٔ باردیاے
قدیم را می شناختند مکرر بایشان قدغن میکرد که زنهار

تاج بر سر نمینهادند و چون گوماتا ادعاے این نمود که
پسر سیروس است لهذا بدان شکل تاج بر سر نهاد ومعلوم
میشود که کاوس از غم بمرد

(۱) از این عبارت نیز بر میاید که کامبوزیا کسی را از
سلسله اکمین غیر از داریوش و پدرش شخصی کافی باقی
نکذاشته بود همچنین از سلسله سلاطین مدی همه را
کشت و بعضی از مورخین نوشته اند داریوش در بابل بود
و قبل از رسیدنش بایران بعضی از امرا و وزرا خیال بناے
جمهوریت در ایران داشتند

بترسید از اینکه مرا باردیا پسر خروش نشناسید هیکس جرات نکرد که در برابر او بایستد همه کس دور گوماتای ماکوشی را داشتند تامن رسیدم چون بندگی اورمزدا کردم اورمزدا بمن عنایت فرمود و روز دهم ماه کاویاش باتفاق اشخاصی که در اطاعت من بودند گوماتاے ماکوشی راگرفته کشتم و بزرگانی را که با او انبازے داشتند در قلعه در بلوك مادا (Mada) که نسابا (Néçaba) نام داشت بزندان کردم مملکت را از ایشان گرفتم و بیارے اور مزدا پادشاه شدم اورمزدا تاج بمن کرامت نمود .

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید تاجی که گو ما تا از سلسله ما بر داشت واپس گرفتم و او را استوار کردم چنان که در ایام قدیم بود و بدعتهائی که گوماتا ما کوشی دردین گذاشته بود برانداختم و در مملکت ناموسها و قربانیها بر قرار کردم و منصبهائیکه گوما تا ماکوشی از سلسله ما گرفته بود بدیشان رد کردم و مملکت را استوار نمودم هم پارسا هم ماوا هم سایر ولایات را چنانکه در قدیم بود و آئین کهن را که او بر داشته بود تازه کردم اینها را بیارے اور مزدا

نمودم و رنج کشیدم تا سلسله ما استوار شد چنانچه درروزگار قدیم بود بفضل اور مزدا رنجها بردم گوماتای ماگوشی بر سلسله ما غالب نیامد .

فقره پانزدهم داریاوش پادشاه گوید این همان است که بعد از انکه شاه شدم کردم .

فقره شانزدهم داریاوش پادشاه گوید همینکه گوماتای ماگوسی را کشتم شخصی اتر تیا (Atertia) نام پسر ایا دار ما بر خاسته بمملکت اوجهی (۱) و چنین گفت که من پادشاه اوجهیم پس اهل اوجهی یاغی شدند و بطرف اتر ینا رفتند و او پادشاه اوجهی (Adjhi) شد و شخصی بابرونی (Babrun) نتی بتیرا (Nétibétira) نام پسر ابنا بر خاست و بدروغ به مملکت بابرون گفت من نابوخاد رُخرا هستم پسر نابونینا و مملکت بابرون بکلی بطرف او رفته یاغی شدند و او تاج

(۱) مملکت اوجهی (الام و سوزه) است که شوش و اهواز باشد بابرون بابل و نابوخاد رخرا پسر نابونیتا (Nabunita) نابوکُدُنُزُرْ (Nabucodonozor) پسر نابو ناحید (Nabunathde) است

بابرون را ضبط کرد .

فقره هفدهم داریاوش پادشاه کوید پس از ان من لشکری باوجهی فرستادم که ان آرتیارا بسته پیش من اوردند و من اورا کشتم .

فقره هیجدهم داریاوش پادشاه کوید ازان پس من ببابرون رفتم برسر ان نتی بتیراکه اسم نابوخادرخرا (Nabukhadarrokhra) داشت و دجله در دست قشون نتی بتیرا بود بانجا امده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را به تنك اوردم. و بر دشمن یورش بردم اور مزدا مرا یاری کرد بیاری اورمزدا از دجله کذشتم و قشون نتی بتیر را بکلی شکستم روز بیست و هفتم ماه آریانا بود که جنك کردیم

فقره نوزدهم داریاوش پادشاه کوید که پس از ان ببابرون رفتم چون به نزدیك رسیدم در حوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار نهر فرات واقع بود نتی بتیرا که نابوخاد رخرا نام داشت با قشون درا برابر من امد که جنك کنیم در انجا جنك کردیم اور مزدا مرا یاری کرد بفضل

اور مزدا قشون نادی توبروس (Naditubirus) را بکلی شکست داده دشمن را در اب ریختم اب دشمن را کشت روز دویم ماه اناماکا بود که جنك واقع شد

خانهٔ دویم مشتمل است بر شانزده فقره

و مجموع ان نودو شش سطر است

فقرهٔ اول داریاووش پادشاه گوید از آن پس نادی توبروس با سوارانی که اطاعت او میکردند ببابرون گریختند و من از پس ایشان ببابرون رفتم هم بابرون را گرفتم و هم نادی توبروس را در بابرون کشتم

فقرهٔ دویم داریاووش پادشاه گوید وقتی که در بابرون بودم این ممالك بر من یاغی شدند پارسا اوجها مادا (Mada) اترا (۱) ارمینا پارتوا آرکوشیا ثاتاکوش (Satacuche) ساکا

فقرهٔ سوم داریاووش پادشاه گوید شخصی مارتیا نام پسر چچك هرایش در شهر خکا ناکارا از شهر هاے پارس که در

(۱) اترا آشوراست پارتوا مملکت هیرکانی وآرکوشیا مملکت سندو پنجاب و ثاتاکوش البانیه و قفقازستان و ساکا تاتارستان میباشد

دست داشت بر خاست و بمملکت اوجها گفت من اُمانِسْ (Omanes) (۱) هستم پادشاه اوجها

فقرهٔ چهارم داریاووش پادشاه گوید در ان وقت که من به سمت اوجها میرفتم اهل اوجها از من ترسیده مارتیا (Martia) را که بزرگشان بود گرفتند و کشتند

فقرهٔ پنجم داریاووش پادشاه گوید شخصی فرا اُرْتِس (Phraortes) (۲) نام از اهل مادا بر خاست و

(۱) اومانس یااومان یکی از خدایان قدیم مملکت سوزه و الام است که بحر عمان رابدو نسبت داده اند

(۲) فرآاُرْتِسْ تبدیل فریبرزاست و اوکشتره یکی از نامهاے زرتشت می باشد واکر برسرآن آذر درآید آذر اوکشتره میشود که یونانیان زراتشتر خوانده اند و اوکشتره مخفف هوشداراست و بعضی اورا جد توس دانسته اند وبعضی کفته اند اوخشاتره است و او نام کی اکسارمی باشد و باعتقاد حقیر اوخشاتره فریدون است زیرا که زرتشت نخستین در کتاب زند خبر میدهد که اوخشیاترا (Aukhchaiatra) نامی بعد از من خواهد آمد و فریدون گفت من همان اوخشیاترا هستم

بمملکت مادا چنین گفت که من شا او سیا (Chaousia) هستم از سلسله او کَشْتَرَهْ پس از ان قشون مادا که در نزد من بودند از من یاغی شده بطرف فرا اُرتسْ رفتند واو پادشاه مادا شد

فقرهٔ ششم داریاووش پادشاه می گوید قشون پارسا و مادا که در رکاب من بودند در اطاعت من باقی ماندند انوقت ان قشون را بسرداری دوار نا نامی از اهل پارس که از نوکرهای من بود بیرون فرستادم و بقشون گفتم که بخت یار شما باد ان مملکت که مرا نمیشناسند ان را بزنید پس دوارنا باقشون رفت چون نزدیك شهر مادا رسید از مملکت مادا در انجا با اهل مادا جنگید انکه بزرك مادا بود بهیچ طور نتوانست با دوارنا برابری کند اور مزدا مرا یاری کرد بفضل او قشون دوار نا قشون یاغیرا بکلی شکست داد روز ششم ماه آناما کا بود که این جنك واقع شد بعد قشون من بحکم من در کا پاتا (۱) یکی از شهرهای مادا ماندند تا من خود بمادا رسیدم

(۱) کاپاتاو کابا تا همان اکباتان است که همدان باشد و چون اورا غباد بنا نمود باسم او موسوم شد یعنی غباد یان

فقرهٔ هفتم داریاووش پادشاه کوید پس از ان داوار شش نامی ارمنی یکی از سر کردکان خود را به ارمنستان فرستادم و به‌او کفتم خوشا بحال تو مملکت یاغی را که اطاعت من نمیکند بزن پس داوار شش رفت به‌ارمنستان رسید یاغیها جمع شده و صف ارائی کرده پیش داوارشش (Davarcheche) امدند نزدیك یکی از دهات ارمنستان جنك واقع شد او رمزدا مرا یاری کرده قشون من بکلی قشون یاغی رابرشکست ششم ماه ثارا وا هرا (Saravahra) (شهریور) بود که این جنك واقع شد

فقرهٔ هشتم داریاووش پادشاه کوید دفعهٔ دوم یاغیهاقشون جمع اوری کرده در برابر داوار شش صف جنك کشیدند در حوالی قلعهٔ تیکرا (Ticra) که یکی از قلاع ارمنستان بود جنك واقع شد اور مزدا بمن عنایت فرموده قشون من قشون یاغی را بکلی شکست داد در هجدهم ماه ثاراو اهرا بود که این جنك واقع شد

فقرهٔ نهم داریاووش پادشاه کوید دفعهٔ سوم یاغیها جمع آوری کرده در برابر داوار شش صف جنك کشیدند در

نزدیکی یکی از قلاع ارمنستان جنك واقع شد اور مزدا
مرا یاری کرد بفضل اور مزدا قشون من قشون یاغی را
بکلی شکست داد و این جنك در نهم ماه تایکار چس
(Taïkartchesse) واقع شد بعد داوارشش از من دور
ماند تا به مادا رسیدم

فقرهٔ دهم داریاووش پادشاه کوید پس ازان ومسا (Vomessa)
نام شخصی را از اهل پارس که از نوکرهای من بود به
آثورا فرستادم و باو چنین کفتم بسلامت باش ان مملکت
یاغی که مرا اطاعت نمیکند اورا باطاعت من بیاور پس ومسا
(۱) امد در یکی از بلوك آثورا جنك واقع شد اور
مزدا بمن عنایت فرموده بیاری او سپاه من سپاه یاغی را
بر شکست روز پانزدهم ماه اناماکا (Anamaca) بود که
این جنك واقع شد

فقرهٔ یازدهم داریاووش پادشاه کوید دفعهٔ دویم یاغی ها
جمع اوری کرده در برابر ومسا صف جنك اراستند در
اوتیارا (Autiara) یکی از بلوك آثور جنك واقع شد

(۱) ومسا همان است که بزبان عربی وامق میکویند

اور مزدا بمن عنایت کرده بفضل اور مزدا قشون من قشون یاغی را بکلی شکست داد در ماه ثارا واهـرا روز عید این جنك روسے داد پس ومسا از من دور ماند تا بمادا رسید

فقرهٔ دوازدهم داریاووش پادشاه کوید پس خود از بابرون بمادا رفتم چـون بشهر گـردروش (Cordroch) یکی از شهرهاسے مادا رسیدم فرا اُرْتس پادشاه مادا صف جنك اراسته در برابر من امد انجا جنك واقع شد اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا سپاه فرا ارتس را شکست دادم روز بیست و ششم ماه اشکانا بود کـه این جنك واقع شد .

فقرهٔ سیزدهم داریاووش پادشاه کـوید پس فـرا اُرْتسْ با سوارانی که همراه او بودند از انجا کریخته در بلوك راگا که یکی از بلوك مملکت ماداست رفت من از عقب اوقشون فرستادم فرا ارتس را کرفته پیش من اوردند دماغ وکوش و لبانش را بریدم و آوردمش به هاکما ناتا (۱) و بند بر

(۱) هاکما ناتا جائی بوده منسوب به‌اکمین جد سیروس و داریوش

گردن نهادم بر در بارگاه من بود و همه مملکت او را
دیدند بعد اورا در شهر هاکماناتا اورده بر دار کردم و
بزرگانی که با او یار بودند در ارگ هاکماناتا محبوس نمودم
فقرهٔ چهاردهم داریاووش پادشاه گوید پس از ان شخصی
گزْ تیرا تاکْما (Questiratakma) نام از اهل اسکارتیا
(Scartia) بمن یاغی شد . بمملکت میگفت من پادشاه اسکارتیا
هستم از سلسله او کشْتره قشونی از اهل مادا (Mada)
و پارسا بسردارے یکی از اهل مادا که خاماسپاوا نام داشت
و از نوکرهاے من بود بر سر او فرستادمْ و سپاهرا گفتم
بسلامت باشید مملکت یاغی را بزنید پس خاماسپاوا باقشون
رفته با گزتیراتاکما جنك کرد اور مزدا بمن عنایت فرمود
قشون من قشون یاغی را بکلی بر شکست و گزتیراتاکما را
گرفته پیش من اوردند گوش و بینی اورا بریده او را به
اربر (۱) اورده بند بر گردن نهاده بر در بارگاه خود

(۱) اربر واربل اربیل است که حربگاه داریوش سوم
بااسکندر باشد و انجا نزدیك بموصل است واسکارتیا نیز
از متعلقات مدے میباشد

بداشتم و همه مملکت اورا دیدند بعد اورا در شهر اربر از دار اویختم

فقرهٔ پانزدهم داریاووش پادشاه کوید این کاریے است که در مادا کردم

فقرهٔ شانزدهم داریاووش پادشاه کوید پارتوا (Partoi) و درکانا (Dercana) نیز بمن یاغی شده بطرف فرا ارتس رفته قشون پارتوا (۱) ازوشتاسپا (Vechtasspa) که پدر من بود یاغی شدند پس وشتاسپا باقشونی که دراطاعت او بودند در موقع وسپاشتیا (Vespachtia) که یکی از شهرهاے پارتوا بود با یاغیها جنك کردند اورمزدا او را عنایت کرد بفضل اورمزدا وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در روز بیست و دویم ماه ویاختا (Veiakhta) بود که این جنك واقع شد

(۱) پارتوا مملکت هیرکانی و درکانا (Dercana) کرکان این هر دو یکی است که مازندران و استراباد وگیلان باشد و ظاهراً وشتاسب پدر داریوش درزمان کامبیز حاکم وساتراپ انجا بوده وگزتیراتاکما بمعنی ساتراپ نهم است

خانهٔ سوم مشتمل است بر چهارده فقره
و مجموع ان نودو دو سطر است

فقرهٔ اول داریاووش پادشاه گوید بعد از ان از راکاقشون پارسی را بجهت وشتاسپا فرستادم رسید و همراه قشون بیرون رفت در نزدیك شهر پاتیکاپانا در مملکت پارتوا با یاغیها جنك واقع شد اور مزدا مرا یاری کرد بفضل اور مزدا قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در غره ماه کارماپادا (۱) بود که این جنك واقع شد

فقرهٔ دوم داریاووش پادشاه گوید مملکت مارجیانا از من یاغی شد شخصی ماگوشی را که فرا ارتس نام داشت بزرك خود کردند پس من داوار شش نام را که از جانب من وشترپای باکتری (۲) بود فرستادم و بدو گفتم بسلامت

(۱) کارماپادا ماه کرما فزاست تقریباً ماه خرداد از ماه هاے فارسی میباشد

(۲) وشترپای باکتری یا (وخشترپا) (ژ) فرمانفرمای بلخ بوده که بلخ را قدما باکترے و باختری میگفتند

برو مملکتی که مرا اطاعت نمیکند بزن پس داوار شش با قشون رفت و با مارجیانی ها جنك کرد بیاری اورمزدا قشون من قشون یاغی را بر شکست در بیستم ماه اتری یاتا بود که این جنك واقع شد

فقرهٔ چهارم داریاووش پادشاه گوید پس ازان مملکت مرا اطاعت کرده این همان است که در باکتری کردم

فقرهٔ پنجم دار یاووش پادشاه گوید شخصی ویسداتوس (Visdatus) نام در شهر تازوا از مملکت پارس که در بلوك بیتیا (Bitia) اقامت داشت دفعهٔ دوم برخاست و به مملکت پارس گفت من باردیا پسر خروش هستم بعد قشون پارس که در وطن بودند از من دور مانده یاغی شدند و بطرف ویسداتوس رفتند و او پادشاه پارس و توابع شد

فقرهٔ ششم داریاووش پادشاه گوید بعد ازان من آرتوآرت نامی را از نوکران خود سردار دستهٔ از قشون پارس و

(ژ) وشتریا (وخشترپا) همان شترا و (غشرا) هست که معنی آن پهلوان و صاحب قدرت و گوپال باشد که امروز پادشاه گویند ع

مادا که در رکاب من بودند کرده بر سر او فرستادم قشونی دیگر از عقب من به‌مادا رفت چون ارتوارت باقشون بسمت پارس رفتند و بشهر رغه (Raghe) از شهرهای پارس رسیدند ویسداتوس که اسم باردیا داشت در برابر ارتوارت آمد و جنك کردند بیاری و عنایت اورمزدا قشون من قشون ویسداتوس را بکلی شکست داد دوازدهم ماه ثورا واهرا بود که این جنك واقع شد

فقرهٔ هفتم داریاووش پادشاه گوید پس از ان ویسداتوس با سوارانی که در اطاعت او بودند از انجا به بیشیاوا وا گریختند و دیگر بار باقشون مراجعت کرده باارتوارت جنك کردند در کوه موسوم به‌یارکا جنك واقع شد هم ویسداتوس را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت اوبودند

فقرهٔ هشتم داریاووش پادشاه میگوید بعد از ان ویسداتوس وان بزرگانی‌را که در اطاعت او بودند در شهر آوادید از شهرهاے پارس دست و پابریدم

فقرهٔ نهم داریاووش پادشاه میگوید آن ویسداتوس‌که اسم باردیا داشت قشونی هم‌بسمت‌هروانی (سندو پنجاب وکشمیر)

فرستاده بود بر سر دیوانا (۱) نام از اهل پارس که ازجانب من و شتر پاے هروانی بود و شخصی را سردار قشون کرده بانها گفته بود که بسلامت بروید دیوانا و ان مملکتی را که اطاعت پادشاه داریاووش میکنند همه را بزنید پس ان قشون ویسداتوس بجنك دیوانا رفتند نزدیك قلعه کابیش جنك واقع شد اور مزدا مرا عنایت کرد بیاریے او قشون من قشون یاغی را شکست داد در سیزدهم ماه آناماکا بود که این جنك واقع شد

فقرهٔ دهم داریاووش پادشاه گوید دیگر بار یاغیها جمع شده در پیش دیوانا بجنك امدند و در بلوك گدهیاتاوا جنك کردند اورمزدا بمن عنایت فرموده قشون من قشون یاغی را بکلی برشکست درهفتم ماه ویاخنا بود که این جنك واقع شد .

فقرهٔ یازدهم داریاووش پادشاه گوید پس آن مرد که سردار قشون ویسداتوس بود که بجنك دیوانا فرستاد باسوارانش

(۱) دیوانا بتدیل کیواست . ویسداتوس باوهیازدات یاایاز داد گویا همان ایزد داداست که این صورت گرفته

گریختند به انطرف قلعه ارشاوا که در مملکت هروانی است دیوانا باقشون ایشان را تعاقب کرده تابنا تیا درانجا او را گرفته و بزرگان لشکرش را کشت

فقرهٔ دوازدهم داریاووش پادشاه گوید بعد از ان مملکت مرا اطاعت کردند این همان است که در هروانی کردم

فقرهٔ سیزدهم داریاووش پادشاه گوید وقتی که در پارس ومادا بودم بابرونیها دفعهٔ دوم از من یاغی شدند وشخصی ارمنی اراکوس نام پسر نندیتا از بلوك دهویانا از محال بابرون بر خاست و بدروغ گفت من نابوکدنزر هستم پسر نابونیدوس پس مملکت بابرون از من یاغی شده بطرف اراکوس رفت واو بابرون را گرفته پادشاه بابرون شد

فقرهٔ چهاردهم داریاووش پادشاه گوید پس من به بابرون قشون فرستادم و یکی از نوکران خود وافرا نام مادائی را سردار کردم وبایشان گفتم بسلامت بروید هرکه ازمملکت بابرون مرا اطاعت نمیکند او را بزنید پس وافرا باقشون ببابرون رفت اورمزدا بمن عنایت فرمود به یاری اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد ووافرا بابرون را

خانهٔ چهارم مشتمل است بر نوزده

فقره و مجموع نودو دو سطر است

فقرهٔ اول داریاووش پادشاه گوید این کاری است که در بابرون کردم

فقرهٔ دوم داریاووش پادشاه گوید این همان است که کردم بیاری اور مزدا همه چیز کردم در وقتیکه مملکتها از من یاغی شدند نوزده جنك نمودم و بفضل اور مزدا یاغیان را زدم و نه پادشاه را اسیر کردم

اول گوماتاے ماگوشی دروغ گو بود که گفت من باردیا پسر خروشم و پارس را یاغی کرد

دوم اترنس (Atrenes) اوجهیانی بود که بهدروغ گفت من پادشاهاوجهیم و اوجهی را یاغی کرد

سوم نادے توبروس بابرونی بود کهبدروغ گفت من نابوکدنزر هستم پسر نابونیدوس و مملکت بابرونرا به من یاغی ساخت

چهارم مارتیای پارسی بود که بدروغ گفت من امانس هستم پادشاه اوجهی و مملکت اوجهی را بمن یاغی کرد

پنجم فرارتس از اهل ماداست که بدروغ گفت من شاوسیا هستم از سلسله او کشتره و مملکت مادا را یاغی کرد

ششم گزتیرا تاکما از اهل اسکارتیاست که بدروغ گفت من پادشاه اسکارتیاهستم از سلسله او کشتره و اسکارتیا رایاغی کرد

هفتم فرا ارتس نام از اهل مارجیاناست (س) که بدروغ گفت من باردیا (۲) پسر خروش هستم و پارسارا یاغی کرد

هشتم ویسداتوس از اهل پارسا بود که بدروغ گفت من باردیا پسر خروش هستم و پارسارا یاغی کرد

نهم اراکوس نام ارمنی است که به دروغ گفت من نابوکدنزر هستم پسر نابونیدوس و بابرون را یاغی کرد

فقرهٔ سوم داریاووش پادشاه میگوید دراین جنگها این

(س) مارجیان بزبان یونانی همان مرگو بزبان هخامنشی است که درخط میخی موارو نوشته شده که مرو حالیه باشد (ع)

(۲) باردیا همان برته است که در شاهنامه ذکر شده

نه پادشاه را اسیر کردم

فقرهٔ چهارم (نصف آن خراب شده و خوب معلوم نیست که چیست)

فقرهٔ پنجم داریاووش پادشاه گوید توکه هرکه باشی بعداز من پادشاه میشوی سعی کن که دروغ گفتن را هیچ نگذاری و شخصی که ازدین بیرون میرود اورا خوب تنبیه کنی اگر مملکت بدین طور نگاهداشته شود محفوظ خواهد ماند

فقرهٔ ششم داریاووش پادشاه گوید که این همان است که کردم بفضل اورمزدا و همه‌را بعمل آوردم امایکسانیکه پس از من این لوح را میخوانید بدانید که آنچه براین تخته نقش کرده‌ام دروغ ثبت نشده

فقرهٔ هفتم داریاووش پادشاه گوید اورمزدا گواه من است که درهمه وقایع این تاریخ را براستی نوشتم

فقرهٔ هشتم داریاووش پادشاه گوید بسیار چیزهای دیگر است که بیاری اورمزدا کردم ولی براین لوح ثبت نشده مبادا کسانیکه پس ازمن این لوح را میخوانند اکثر کارهائی را

که درجاهاے دیگر کرده‌ام به‌دروغ حمل کنند

فقرهٔ نهم داریاووش پادشاه گوید (این فقره درست واضح نیست)

فقرهٔ دهم داریاووش پادشاه گوید ای کسیکه جانشین من هستی معلوم تو بوده باشد این کارها که من اشکار کردم از این سبب تو انها را پنهان نکني اگر تو این لوح را در روزگار مشهور کنی اورمزدا یار تو خواهد بود و فرزندان تو فراوان شود و زندگانی تو دراز کشد

فقرهٔ یازدهم داریاووش پادشاه میگوید اگر تو این تاریخ را پنهان کني نام تو در روزگار نخواهد ماند و اورمزدا باتو دشمنی کند و بی فرزند باشی

فقرهٔ دوازدهم داریاووش پادشاه گوید این است که به فضل اورمزدا کردم و فرشتکان که هستند مرا یارے کردند

فقرهٔ سیزدهم داریاووش پادشاه گوید از این جهت اورمزدا و فرشتکان بمن عنایت کردند که از دین بدر نرفتم و دروغ گو نبودم و ظلم نکردم

فقرهٔ چهاردهم داریاووش پادشاه گوید ایے که پس از من پادشاه میشوی هر که دروغ کوست و کناه کار اورا پرورش مکن و بنیاد اورا بر انداز

فقرهٔ پانزدهم داریاووش پادشاه میگوید ایکه پس از من این لوح را که من نوشتم و این صورتها که من نگاشتم می خوانی و می بینی بترس از اینکه بی احترامی کنی و اکر انهارا حفظ کنی تو نیز بسلامت باشی

فقرهٔ شانزدهم داریاووش پادشاه میگوید ایے که این لوح و این تصویر را می بینی اکر آن هارا محافظت کنی اورمزدا یار تو باشد و فرزندان تو بسیار شوند و عمر تو دراز کردد و هر کار که می کنی اورمزدا تو را خیر دهد

فقرهٔ هفدهم داریاووش پادشاه گوید اگر این لوح و تصویر ها را بینی و محافظت نکنی و بانها بی احترامی کنی اورمزدا دشمن تو باشد و فرزندان تو نپایند و هر کار میکنی اورمزدا ان کار تو را بانجام نرساند

فقرهٔ هیجدهم داریاووش پادشاه کوید اینها انانند که هم

راه من بودند وقتی که گوماتاے ماگوشی را که اسم باردیا داشت کشتم و کمك من بودند و اینها تنها همراه من بودند و وافرا نام از اهل پارسا . تانا از اهل پارسا . کبراوانا پسر ماردهونیا از اهل پارس . هدارنا از اهل پارسا . مکابخشا پسر روپرا از اهل پارسا . و اسپاسینا از اهل پارسا

فقرهٔ نوزدهم (خوانده نمی شود)

خانه پنجم خوب خوانده نمی شود ظاهراً احوال جنك او با تاتارهاست

ترجمه خطوطی که در پیش صورت ها نوشته شده جمله یازده است

اول در بالاے سرداریوش هجده‌سطر نوشته شده‌لفظ بلفظ همان است که درچهار فقرهٔ اول از خانه اول نوشته‌ایم

دویم درزیر تصویر مردے که درزیر پاے داریوش افتاده نوشته شده که‌این گوماتاے ماگوشی دروغ گو بود که گفته بود من باردیا پسر خروش هستم

سوم در پهلوے شخص اول که ایستاده نوشته‌این اترنس (Atrenes) دروغگو بود که میگفت من پادشاه‌اوجهیم

چهارم در پهلوی شخص دوم که ایستاده نوشته است که این نادی توبروس (Naditubirus) دروغگو بود که می گفت من نابوکدنزر پسر نابونیدوس هستم

پنجم بر تن شخص سوم که ایستاده نوشته است که این فرا ارتس (Phraortès) دروغگو بود که می گفت من خاسریتس (Xathrites) از سلسلهٔ کی اخسار (Cyoxares) پادشاه ماد هستم

ششم بالای سر شخص چهارم که ایستاده نوشته این مارتیوس دروغ گو بود که گفت من اومانس هستم پادشاه اوجهی

هفتم در پهلوی شخص پنجم که ایستاده نوشته است این گزتیرا تاکمای دروغ گو بود که می گفت من پادشاه سکارشی هستم از سلسله اوکشتره .

هشتم در پهلوی شخص ششم که ایستاده نوشته است که این ویستداتوس دروغ گو بود که میگفت من باردیا پسر خروش وپادشاهم

نهم درپهلوی شخص هفتم که ایستاده نوشته است که

این آراکوس بود که بدروغ میگفت من نابوکدنزر هستم پسر نابونیدوس پادشاه بابرون

دهم بالای شخص هشتم که ایستاده نوشته که این فراارتس دروغگو بود که می گفت من پادشاه مارجیانا هستم

یازدهم در پهلوی شخص اخر که کلاه بلند بر سر دارد نوشته است که این سارقه (۱) ساکان است

(۱) علمای اثار عتیقه اتفاق دارند که این پسر پادشاه سیتایاسکاست که او را اسیر کرد و باعتقاد مؤلف این همان سرخه پسر افراسیاب است که در شهنامه میگوید بدست رستم اسیر شده چه میان لفظ سارقه و سرخه مشابهت فوق العاده است

این را نیز باید دانست که افسانه سرایان ایران چون همهٔ نامهارا نمیدانستند اغلب وقوعات را بدو سه نام مشهور مشهور شهرت داده‌اند مثلا وقوعات هشتصد (۸۰۰) سال را که سرداران و پهلوانان ایران نموده‌اند یابرستم نسبت می دهند یابکیخسرو و عموماً هرجنگی که ایرانیان در اینمدت نموده‌اند غالباً طرف مقابل ایشان را افراسیاب قرارداده‌اند

نظامات موضوعهٔ داریوش (Darius)
در ایران

اگرچه تاسیس نظام عسکری ایران از کورس شد ولی داریوش باکمال واصلاح تنسیقات آن پرداخت و نظامنامهٔ مکمل و مضبوطی چنان برای تنسیقات قشون ترتیب داد که بدان واسطه تنظیم عساکر ایران مغبوط همسایگان شد جمیع ممالکی که ایرانیان ضبط مینمودند اهالی آن بخدمات عسکری مکلف بودند اما بجهت اطاعت و انقیاد اقوام مذکوره یك اردوی دائمی موجود داشتند که انرا عسکر مستقل مینامیدند و اردوی مذکور از عساکر خاصه و از تحت امر والی هر ایالت خارج بود

بجهت اخذ قشون دوایر مخصوصی داشتند که مامورین آن دوایر افراد عسکریه راجمع نموده قسمی ازآنان را درشهر ها و قلاع و سرحدات و قسمت دیگر را در داخل مملکت اقامت میدادند

در معیّت پادشاهان عسکری موسوم بجاودانی بود که هیچ گاه از خدمت عسکری معاف نمیشد و افراد مذکوره

همیشه عبارت از چند هزار نفر بود . که بمحض فوت یك نفر فورا بجای او دیگری از نو گرفته میشد از این جهت اینان را قشون جاودانی و عسکر لا یموت و لا یزال میگفتند .

ممالك ایران تا زمان داریوش مانند آشوریے و مصر و بابل و الام بصورتی غیر منتظم اداره میشد ولات وشاه زادگان که ایشان را گدخدا خسرو شترا (قشرا) مینامیدند در هر جا چنان نفوذ زیاده از حدی را مالك شده بودند که هر چه میخواستند کیف مایشاء در مملکت اجرا می نمودند . لاجرم حکومت ایران بر وجهٔ لایق و محور مستقیم دوران نمیکرد و چندین پادشاه بنامهاے مختلف در مملکت فرمان فرمائی داشتند

داریوش در زمان خود تمام قلمروش را که از کوه هندوکش تا رودداتوب واز انطرف تا صحرای کبیر افریقا و از طرف دیگر از صحرای سیبیریا تا اخر جزیرةالعرب و از بحر سفید تا بحر عمان و خلیج بصره ممتد بود و طرفی بمقدونیه و یونان میرسید به بیست و پنج ایالت تقسیم کرد و در هر

یك از این ممالك که بنفسه دارای سلطنتی مستقل بودند داریوش فرمان فرمائی نشانید و مرکز ادارهٔ جمیع این فرمان فرمایان را استخر که ان را پرسویل (Persévile) یاپرسپلیس (Perspolis) گویند قرار داد ❁ تا کنون در دهات ایران استاره و استخر بغایت مشهور است که یکی بمعنی شعبهٔ اب و دیگری مرکز اجتماع اب ها ست و وشتر پا شعبهٔ را گویند که از نهر جدا میشود ❁

ایرانیان باستان چهار شهر را مقدس میشمردند

۱ ـ بلخ که محل بروز و ظهور اذر هوشنك و زرتشت نخستین بود و چون در هنگام توقف اقوام آری در آریانا و آخشو در سمت مغرب انجا واقع شده بود انجا را مملکت باکتری (Bactrie) (باختر) میگفتند

چون خطوط دیوار های استخر هنوز کاملا معلوم و خوانده نشده درباب بنای آن چیزی نمیتوان گفت فقط از اثار سرای استخر و نقوشی که کوههای حوالی بدانها مزین است میتوان فهمید که ایرانیان قدیمرا عادت چنین بوده که رسومات مذهبی و معظمات امور تاریخی و شمشمه و اقتدار سلاطین

را بتوسط صور و اثار بر صفحه روزگار بنگارند وبسیاری
از صور منقوشه را در حالت پرستش نقش نموده اند
داریوش در جاهای مختلف صورت خود را باقسام گوناگون
در درو دیوار نقش نموده در بعضی جاها بالای کرسی
نشسته و در بعضی جاهاشاخ کرگدن بیگدست گرفته‌وبا
دست دیگر خنجر بشکم او فرو می برد ودر جای
دیگر باشیر جنك میکند عوام این را جمشید کمان کرده
اند فقط از این نقوش و خطوط فهمیده‌میشود که داریوش خیلی
مایل بوده است نام خود را باشمشمه و اقتدار در دنیا باقی
بگذارد ولی بد بختانه هنوز مردم ایران در نام او شك
دارند و پیکر اورا نمی شناسند

۲ ـ همدان یا اکباتان (Echatane) که بنا کردهٔ کیقباداست
دِژُزِسْ (Déjosés) اتشگدهٔ نوبهار را بدانجا نقل کرد و
سالها پای تخت سلاطین مدی بود و بنای ان را نسبت
به جمشید نیز داده اند چنانچه حمدالله مستوفی کوید که
داریوش بگرداگرد شهر همدان بارهٔ متین کشید قریهٔ
سنجابادارا برای ارباب صناعت معین نمود شیرویه پارسی

بزبان قدیم گوید بنایے ان را جمشید گذارده داریوش کمر بست و بهمن باتمام رسانید زیرا که بهمن بر تزیینات او بیفزود

۳ ـ استا خور استخر (Estakhor) (ش) که یونانیان پرسپلیس وایرانیان قدیم (پرسه ویل) (۱) مینامیدند و بواسطهٔ انکه مرکز قبایل پارسی بود مقدسش میشمردند

٤ ـ سوز (Suse) که بزبان هخامنشی اوجهی گویند شوش (۲) قدیم و مرکز ادارهٔ الام و پای تخت اکمین

(ش) استا بمعنی شهر وخور بمعنی شمس است که از کثرت استعمال استخر شده وبمعنی شمس البلاد است (ع)

(۱) ویل و بیل در زبان پارسی بمعنی شهر است و پرس بمعني پارس که پس از ترکیب شهر پارس معنی میدهد مانند دزویل ۰ زاویل ۰ کاویل ۰ اردویل ۰ باویل ۰ و امثال انها

(۲) شوش یاخوش یاسوز یاهوز تبدیل یکدیگر است و بمعنی زیبا وخوب و شوخ و شنك دلالت دارد بهمین مناسبت است که دیبایے خوب را دیبای شوشتری گویند

(هخامنش) بزرك است مورخین ایران نسبت بنای
ان را بهوشنك پیشدادی میدهند ولی یونانیان نسبت بنای
ان را به شوشیناك (Chouchinak) میدهند که خدای
قدیم انمملکت بوده چنانکه بنای اکباتان را نیز بملکهٔ
سمیرامیس نسبت میدهند

کورس بزرك چنان قرار داد که زمستان را در سوز بماند و
تابستان در اکباتان و بهار و خزان را در پرسه ویل

غیر از این چهار شهر نیز در ایران بلاد و نواحی مقدس
بسیار بوده مانند شهر پازارگاد (Pasargade) که کورس
ان جارا محل تاج گذاری شاهنشاهان پارس قرار داد

در شهر ساری مازندران نیز تاصد سال قبل چندین
اتشگده بود ودر ان حوالی هنوز چهار اتشگده بسیار قدیم
باقی است که ان اتشگده هارا از سنك ساخته اند و لوله ها
در زیر زمین نزدیك پرستشگاه نصب کرده اند که از
میان ان شعلهٔ که رنك ابی کم رنکی دارد بیرون میاید

غیر از این در سایر اطراف باکوهم هر زمین را بشکافند
اتش بیرون میاید و معدن گاز بزرکی در آنجاست شاید

قدما بهمین مناسبت ان ممالك را هیرگانی (معدن آتش) میگفتند . خلاصه داریوش بر تزیینات این شهر ها بخصوص پرسه ویل (استخر) بیفزود و چون سابقا ولایات ایران مستقلا هر یك در دست فرمان فرمائی (پادشاه) بود لهذا در هنگام فترت سرکشی اغاز کرده و بهوای خود سرے می افتادند ونیز در هنگام اطاعت چنانچه بایستی احکام مرکز شاهنشاهی نفوذ تامه نداشت کیف مایشاء برعیت بیچاره می تاختند وهر ساله مبلغی برسم باژ و ساو میفرستادند . چه کورس جز هدایا و تعارفات چیزے از مردم نمی گرفت

داریوش در این باب تدبیری اندیشید و بر هر حکومت خراجی معین مقرر کرد زیرا که بعد از کورس (۱) در

(۱) اهالی ایران کورس را پدر وداریوش را بازرگان مینامیدند چرا که کورس هدایا و تعارفات را ازمردم قبول میکرد و داریوش مالیات وبودجهٔ برهرجا معین کرده میگرفت ولی گرفتن تعارف هم ثباتش کمتر وهم ظلمش بیشتر بود . اگرچه کورس در دادن تعارفات ابداً اجباری نمیکرد امّا کامبوزیا مردمرا بر دادن هدیه مجبور میساخت . داریوش به بستن مالیات رفع این ظلمرا کرد

زمان کامبوزیا این رسم را بصورت بدی استعمال میکردند چه این قاعده بلای مملکت شده بود و حد معینی نداشت بلکه تحدید ان موقوف بر طمع گیرنده و مایه و مکنت دهنده و اقتدار بر تعدی و اجحاف و اسباب مقاومت طرفین بود. این اسباب متناقضه تا امروز اثر بدی در اسایش رعایا و دهاقین داشته است.

علاوه بر تعیین قدر مالیات و بودجه بهر ولایت سه مامور روانه کرد که هر کدام وظیفهٔ مخصوصی داشتند و به کار یکدیگر مداخله و تجاوز کردن نمی توانستند

۱ ـ فرمانفرما

۲ ـ دبیر

۳ ـ سپهدار

فرمانفرما رئیس اجراآت حکومتی بود و مملکت بدست او سپرده شده بود و از حیث قدرت و عظمت از سلاطین برتری داشت و در سرای باشکوهی با شعشعه و طنطنه بسیار اقامت داشت و بادبدبه و واردات بیشمار روزگار میگذرانید هر ساله مبلغی معین برسم باژ و ساو یعنی واردات صافیه

بمرکز شاهنشاهی میفرستاد و از طرف شاهنشاه مواجب معینی باو داده نمیشد بلکه هر چه میخواست از رعیت می‌گرفت چنانچه هنوز این طاعون بزرگ در ایران باقی است مامورین ان را مداخل می خوانند و از شیر مادر حلال تر و گوارا تر می شمارند

دبیر (۱) ظاهرا مامور بداشتن دفتر سر شمار و بر آورد باژ و ساو مملکت و اطاعت فرمان فرما بود لیکن در باطن جاسوس و مفتش ونشتر چشم فرمان فرما شمرده می شد حتی اینکه هنگام ضرورت حامل پاره اوامر خفیه شده و تشبثات قویه از برای عزل و اعدام فرمانفرما مینمود

سپهدار تنها مامور تنظیمات لشکری و تسویه مهات سپاهیان که مستحفظ انجا بودند بود. مستحفظ هر ولایتی از اهل ولایت دیگری معین میشد چنانچه سپاه سمرقند

(۱) دبیر یادویر یعنی صاحب دوچیز اعم ازانکه دوچیز زبان باشد یانظم و نثر یاقلم ولسان لاجرم مترجم وشاعر ومنشی را دبیر خوانند

در مصر مستحفظ بودند و قشون کلده در در انجیانه (Drangiané) (نیمروز) و اهالی لیدی در ارکوشیا

بواسطه این سه مأمور که سه قوهٔ متناقض و رقیب و همچشم یکدیگر محسوب میگشتند و بهم حسادت می ورزیدند ازمّه امور اداره می شد و ادارهٔ ولایات مستقلا بدست داریوش آمده هیچ فرمانفرمائی برضد مرکز شاهنشاهی نمیتوانست اقدام کند

داریوش بغیر از این سه نفر نیز پارهٔ جاسوسان و مفتشین مخصوص داشت که بصورت غیر رسمی و لباس مبدل همه جا میفرستاد و ایشان را چشم و گوش خود می خواند این مامورین تحقیق احوال هر نقطه را نموده طرز اجراآت حکومت و روش ادارهٔ مملکت را برای او خبر می اوردند .

اما بعد از وفات داریوش این اصول خال پذیر شده و غالباً این سه مامویت را بدو نفر یابعهدهٔ یك نفر محول میداشتند و کسی را بجهت جاسوسی و مفتشی بسمتی نمیفرستادند و بدین واسطه بازدر مملکت هرج و مرج پیداشد و

حکومت ایران مستعد انقراض وفترت گردید

همچنین داریوش درولایات و ممالك برای سرعت خبر گرفتن تاسیس پست و تعیین پیك و چاپار نمود که انرا اشك یاسك میگفتند و نوند نیز میخواندند . دو گونه اشك یعنی پست درایران جریان داشت یکی پست عادی که انرا پیك یعنی پایك میگفتند زیراکه حامل آن پیادهٔ بود که باپای همیرفت دیگری بتوسط اسب و هیون بود که درهر موقف بسته بودند آنرا بدو مینامیدند و برپشت این مکتوبهای پست فوق‌العاده بدو مینوشتند یعنی چاپار باید آنرا بسرعت فوقِ العاده ابلاغ کند این رسم تااواخر ساسانیان درایران باقی بود که تازیان معنی انرا ندانسته گمان کردند فرشته ایست حامل مکاتیب آن را معرب ساخته بدُّوح گفتند و ازان طلسمات غریبه و تاثیرات عجیبه روایت کردن گرفتند چنانچه جبر و مقابله را نیز جفر و شیمی را کیمی و کیمیا پنداشتند رحم الله الحمار

داریوش ازاین تنظیمات مقصودی جزحسن اداره و امنیت داخله وتزیید شئونات وواردات خزانهٔ دولت وترقی امور مملکت نداشت

زیرا که قبل از او حکام وظیفهٔ بزرگشان تنها این بود که برای باژوسا و فرستادن بحکومت مرکزی هرطور میخواستند رعیت‌را تاخت و تاراج نموده وبنان شب محتاج می‌کردند و بعضی ازبرای جلب خاطر سلاطین گاهی از مقدار معهود هم مبلغی بیشتر میفرستادند تابخاطر جمعی بررعیت بیچاره بتازند ولی داریوش بواسطهٔ مواظبت وحسن مراقبت که درامور مملکتی نمود این عادت‌را تایکدرجه برانداخت و اقتدار فرمانفرما یانرا محدود ساخت

قلعهٔ فارس وهمدان واهواز چون مقر سلطنت ومرکز شاهنشاهی بود از تحمیلات معاف و هرچیز از لوازم سرای حکومت‌را برولایتی تحمیل کرده بودند بدین واسطه ازبارهٔ ولایات غیر از پول مسکوك وغیر مسکوك بعضی اجناس هم که بدان ولایت مخصوص بود مثل شکر مصری و برد یمانی و ابگینه حلبی و دیبای رومی و عطر حجازی وازمملکت فنیقیه دائماً بجای پول امتعهٔ غریبه و اشیای نفیسه میگرفتند

مناسب آنست که‌در اینجا مختصری ازتاریخ فنیقیه ذکرشود

مملکت فنیقیه یا فنیك در شمال بر شام مابین بحر سفید و

جبل لبنان واقع است . فنیقیان یکی از شریفترین قبایل کنعان بودند مانند بنی فلسطین و بنی مواب و بنی آدوم و بنی اسرائیل و عمالقه که در ارض سوریه اقامت داشتند و پارهٔ در زمان حکومت بنی اسرائیل و استیلای آشوریان انقراض یافتند شهر های مشهور فنیقیّان بر سواحل دریای تیر ﴿ صور وصیدون ﴾ یعنی صیدا و بیروت و سارتبه و بیلوس و طرابلس و اراروسی است چون در این نواحی جنگل و درخت بسیار بود و لشگر گاههای وسیع داشت اهالی فنیقیه شروع کردند بکشتی سازی و بحر پیمائی و اول کسیکه در بحر بیرق افراشت اینان بودند و میان ارهات ممالك کیانی را مجتمع ساختند رفته رفته کاروانهای بسیار باشتر و استر در خشکی نیز بممالك بعیده اعزام کردندو بواسطه صنایع عجیبه و تجارت امتعهٔ و حیوانات غریبه و بحر پیمائی و رفتن بجزایر و شناسائی و مراودهٔ باممالك دور دست چنان ثروت جسیمی را مالك شدند که هیچ ملتی در ان عصر نداشت . اینان باملل همجوار مهما امکن بصلح و مسالمت میگذرانیدند و بجای جنك از امتعه و اجناس شریفه و

نقود و فیروزه وهر گونه هدایا باژ میدادند . کرم سرخی که ان را کرم قرمز گویند و بلور که آئینه از ان ساختند و مسکوکات از طلا و نقره و ارقام خطوط هیر و کلیف از اختراع و ایجاد این گروه است معدن مس را از قپرس و معدن طلا و نقره را از اسپانیول و معدن قلای و ارزیز را از ممالك انگلیس وکهربا را از پروسیا و طلا را از کنیدا کشف نموده بکار بردند

مالیات ایران

مالیات نقدے ایران در زمان داریوش نسبت به پول ان عصر بدون ملاحظه قیمت نسبیّهٔ در این زمان موافق قول هرُدُتْ موازے ۲۸۰۷۴۳۷ لیراے انگلیسی بوده که تقریبا معادل ۱۶۸۴۴۶۲۲۰۰ قران است بعد از داریوش نیز دیگران بر این مبلغ افزودند

قسم اعظم این وجه مخصوص مصارف مختّصهٔ شخص شاهنشاه بود از این رو سلاطین ایران با این ثروت و اقتدار طبعاً مجبور باجراے سفاهت و هوا و هوس شده غالباً بعیش و نوش و مستی و می پرستی بسر میبردند

پول ایران دو قسم بود دارْیكْ که از طلا می ساختند مانند لیرهٔ این عصر و پارهٔ که از نقره و مس مفرداً یا مرکباً برای مخارج خورد سکّه میکردند

شهر داراب گرد و اغلب عمارات عالیه استخر از داریوش است از انکه گُردْ در زبان هخامنشی بمعنی شهر است و در زبان ارمنی نیز شهر را گرد گویند

درزمان داریوش جمعیت قطعهٔ پارس و مدی بانضمام الام و باکتریان بصد ملیون بالغ بود که در استخر تنها سه ملیون نفوس سکونت داشتند اکنون مجموع نفوس این قطعات به هفت ملیون نمیرسد سبب این تقلیل نفوس همانا اغتشاشات دائمه ایست که از زمان حمله اعراب تاکنون پی در پی فضای مملکت ایران را فرو گرفته

داریوش پس از انکه از تنظیمات و تنسیقات ایران فراغت حاصل کرد عزم سفر هندوستان نموده آن سوی نهر سند را ضبط فرموده ایالتی جدید در انجا تشکیل داد ولی بهر خیال بود فتوحات خود را در آن خطهٔ معموره

وسعت نداده از رایان وراجگان (۱) هند عهدی موثق و پیمانی محکم برای اتفاق و دادن باژ گرفته جیوش خویش را بسمت شمال حرکت داد

جنك داریوش (اسفندیار) با بیدرفش

چون طوایف سیتا یاساکا (۲) که یونانیان آنان را اسکیت نامند در جنوب شرقی اروپا و نواحی بحر خزر

---

(۱) رایان هندوستان بواسطه اتحاد جنسیت همه وقت باایرانیان دوست موافق بوده‌اند خیلی بندرت میان ایشان جنك بوقوع پیوسته و درزمان شاهزاده گان زابل که زمان فترت ایران بود ازجملهٔ متفقین بازابلیان محسوب میشدند وغالباً برای بیرون کردن اقوام مهاجم از ایرن بزابلیان کمك ویاری میفرستادند

(۲) این اقوام مرکب ازسه طایفه بوده‌اند ۱ ـ ساژت ۲ ـ ماساژت ۳ ـ سیتا (ساکا) ساژت طوایف هون و ماساژت همان اقوام افرازاب اند و سیتا همان شیدهٔ پسر افراسیاب است و سارقه که سرخه باشد از طایفه ساکا و ساسا است

و قفقاز تا حدود سیبریے سکني داشتند همواره در ممالك ایران و حدود انسامان تاخت و تاز نموده ان نواحی را مغشوش میکردند (۱) فرمان فرمایان نیز برایے اینکه لیاقت و کفایت خود را در پیشگاه شاهنشاهی جلوه دهند هیچ وقت کمر همت بقلع و قمع ایشان نبسته بلکه بجنك و گریز فقط اکتفا مینمودند

داریوش باسپاهی گران بقلع و قمع ایشان از راه بغاز داردانل گذشته بشبه جزیرهٔ بالکان داخل شده بر روی نهر طونه پل بسته وارد خاك اسکیت ها شد

اسکیتها چون قوهٔ مقابله و مدافعه در خود ندیدند فرار را بر قرار اختیار کرده مساکن و محصولات خویش را اتش زده چاه ها و چشمه هایے عرض راه را مسدود

(۱) چون هیچکس از ایرانیان مرکز و نشیمن این قوم‌را ندانسته بیخ وتبار اصل و نژاد آنان را نمی‌شناخت ایشانرا بیدرفش (ملت بی اصل و نژاد که آرم و علامت مخصوص برای امتیاز نداشته باشند) می نامیده وکلدانیان سیتان میخواندند که پس از تعریب شیطان گردید

نموده بهرطرف در جنگلها و کوهها مخفی و پنهان گردیدند

داریوش تمام مساکن آنانرا عرضهٔ نهب و غارت داشته پسر پادشاه ایشانرا که سارقه نام داشت بابسیاری از نام داران وسر کردگان آنان اسیر و دستگیر نموده پس از انکه دو ماه در انحوالی بایکصد هزار (۱) قشون توقف کرد قرار برعودت نهاده از نهرطونه که یونانیان را بمحافظت آن بر گماشته بود گذشته بایران مراجعت نمود

(۱) از قراریکه هرُدُتْ میگوید قشون ایران مدت دو ماه در ان بیابان های بی آب و علف و صحاری لم یزرع زندگانی مینمودند

روزی سفیری از نزد سیتها امد یك قطعه مرغ بایك موش و یك قور باغه و پنج چوبه تیر بداریوش داده بدون تکلم مراجعت نمود داریوش تا مدتی در معنی این معما متفکر بود بالاخره یکی از مشاورین او گفت مقصود سیتها این است که اگر مثل این مرغ بهوا پرواز نمائید و یامانند این موش زیر زمین پنهان شوید یا چون قور باغه در اب مخفی گردید با این تیر ها هلاك خواهید شد

فائدهٔ این سفر غیر از ترسانیدن چشم اسکیتها وتحت انقیاد اوردن اهالی مقدونیه و در قطعهٔ تراکیا که روم ایلی باشد ایالتی تشکیل نمودن چیزی دیگر نشد (۱)

بعد از عودت داریوش بایران چندی نگذشت بواسطهٔ

(۱) دراین سفر بود که داریوش مادر اسکندر حکمران مقدونیه را بزنی گرفته اسکندر از او بوجود امد در شهنامه مقدونیه را ﴿ مالکدونیا ﴾ بجای کتایون دختر قیصر نام نهاده و گشتاسب را بجای پسرش داریوش فرض کرده و بعد از ان مادر اسکندر بزرك را دختر فلیپ و زن داراب ابن بهمن تصور نموده و حال انکه اسکندر اول جد فلیپ پسر داریوش بزرك بود نه اسکندر بزرك. وکتایون مادر اسفندیار نبود بلکه زن حکمران مقدونیه بود که از او بار ور شد . زیرا که اهالی یونان و اسپارت و مقدونیه (Macédoine) را در آن زمان موافق قانون لیکورك (Lycurguie) عادت و آئین چنین بود که اگر جوان تنومند و رشیدی میدیدند نزد او رفته به پوزش و التماس در خواست میکردند که شما آمده بوطن ما فرزندی بدهید که اسباب مسرت ماست

اینکه اقوام ماساژت بسمرقند و بلخ هجوم اورده بودند دوباره مصمم جنگ باطوایف مذکوره شد پس از جنگ هاے سخت و تلف شدن عمده قشون ایران آنان را به تحت انقیاد و اطاعت در اورد

پس از این واقعه جنگ یونان پیش امد و ان چنان بود که در سال پانصد و نود قبل از میلاد یونانیان با اهالی اسپارت اتفاق نموده محرک شورش طوایف ایونی (Ioni) که در سواحل بحر سفید بودند شده باطراف شهر سارد (ض) پاے تخت لیدی هجوم اوردند و در ان حوالی ضرر و خرابی بسیارے رسانیدند

داریوش تأدیب اهالی ایونی را موقوف به تادیب اهالی آطن (Athéne) و اسپارت دیده ماردنیوس (Mardonius) داماد خود را باسپاه و کشتی بسیار از راه دریا به آطن

(ض) سارد (Sardes) یا (سارت (Sart)) کرسی مملکت لیدی (Lydie) است کورس بزرگ در (۵۴۷ ق م) آنجارا فتح کرد و تا چندی از شوش فرمانفرما بان مملکت میفرستاد (ع)

فرستاد کشتی ها هنوز به آطن نرسیده بودند که در بحر سفید دوچار طوفان عظیمی گشته بسیاری از انها غرق و پریشان شد لاجرم مارد نیوس بدون انکه کاری از پیش برد مراجعت نمود

داریوش پای مقاومت استوار نموده در ثانی ارتافرن (Artapherne) پسر والی لیدی را بهمراهی داتیس (Datis) که از معتبرین مدیا بود با صد هزار نفر پیاده و ده هزار سواره از راه خشکی بیونان گسیل گردانید

در این جنك هیپیاس (Hippias) پسر پیزیستراس (Pisistrase) نیز که از اطن مطرود شده بود و میل سیاد (Miltiade) که از سرداران بزرك اطن و پناهندهٔ داریوش بود و از طرف داریوش حکومت شهر کرسونز (Chersones) را که درجوار طراس (Therec) است دارا بود با چند هزار نفر یونانی امده بقشون داریوش ملحق گردیدند لیکن این دونفر در باطن مقصودی جز خیانت

به‌لشکر داریوش و خدمت به وطن خویش نداشته مگر بدین راه نزد یونانیان بر اعتبارات مادی و معنوی بیفزایند

لشگر ایران بدوا فتوحات عظیمه نموده شهر و جزیرهٔ اگری پز یا آغری پز (Ageripose) و شبه جزیرهٔ اطیك (Attique) مسخر و خراب نمودند اهالی آطن نیز عزم فرار جزم نموده در کار گریختن بودند ولی میل‌سیاد ادم نزد ایشان فرستاده تامینات داد که لشگر داریوش‌را بر هم خواهد زد

اهالی اسپارت و پلاته و اطن چون بوطن دوستی میل سیاد اطمینان داشتند و میدانستند که در این موارد خدمت وطن را بر بی شرفی امتیاز و بر هر منفعت و سودی رجحان میدهد اتفاق ورزیده امادهٔ مدافعه گردیدند

در صحرای ماراتن (Maratton) موافق ترتیبی که میل‌سیاد داده بود غفلتا بر سر قشون ایران ریخته بیست

هزار نفر یونانی نیز که داخل سپاه ایران بودند عمداً روے از جنك بر تافته سبب شکست ایرانیان شدند و صد هزار نفر از قشون ایران درانصحرا کشته و اسیر گشت که تا کنون دست اویز مباهات و افتخار یونانیان گردیده چنانکه براے جنك ماراتن شادیها و جشنهای فوق العاده نموده شهر هارا اذین بستند

واقعهٔ ماراتن در قطعهٔ اطیك (Attique) چهار صد و نود قبل از میلاد اتفاق افتاد ولی میل سیاد خیانت کار بجاے انکه از اهالی یونان حسن مکافات بیند کیفر مجازات دید چه که پس از شکست ایرانیان میل سیاد چند کشتی جنگی بر داشته براے اظهار حسن خدمت بیونانیان بر جزیرهٔ پارس (Paros) هجوم اورد تا بجرم طرف داریے ایران ایشان را تأدیب نماید اهالی پارس سخت از اومدافعه نمودند میل سیاد زخم کاریے بر داشته دچار خسارات بزرك نیز گردید پس از مراجعت به آطن ارباب غرض

اورا متهم نمودند که باغراض شخصیه خود بر پاروس هجوم اورده است عاقبت در محاکمه محکومش ساخته مصارف سفر و تضمینات جزئیه را بگردنش افکندند زخمهای کاری میل سیاد و غصه و اندوهش باعث هلاکتش گردیده جزای نقدیرا ازکیمون پسرش گرفتند

چون داریوش در مدت سلطنت بغیر از این مرتبه شکستی نخورده بود ازروباه بازی یونانیان و خیانت میل سیاد اشفته گردیده خود بنفسه عزم یونانستان نموده و مهمات سه سالهٔ سفررا تدارك کردن گرفت

مقصودش این بود که تمام قطعهٔ اروپا واراضی مغرب را تانزدیك قطب شمالی تحت استیلا اورده دران صفحات حکومت مستقلی بجانکذارد(چون فردوسی علیه الرحمه قشون کشی کیخسرو را عینا بوضع قشون کشی داریوش شرح داده است چشم از تفصیل و تطویل ان پوشیده مختصری از ان مطول را بعرض قارئین گرام میرسانیم)

داریوش پس از سان سپاه در صدد حرکت بسمت اروپا بود . لیکن تجاوز سرحدے ضبط نمودن دوقطعهٔ سیره نائیك (Cyerénaïque) و بارکا (Barca) لوای طغیان بر افراشتن ارسینوا خدیو مصر ویرا از این خیال منصرف نموده سفر مصر را لازم تر دانسته عنان عزیمت بدانسوی معطوف گردانیده ارسینوا (Arsinoè) را دستگیر نموده معدوم گردانید .

پس از انکه مدتی در ان نواحی توقف نموده با سپاه خویش نمایشی جسیمه بان خطّهٔ وسیعه داده مصریان را از رفتارهاے عادلانهٔ خویش خوشنود نموده روانهٔ یونان گردید .

یونانیان که از عزیمت داریوش با خبر گردیدند شهرها را تخلیه کرده آذوغهٔ موجودهٔ آنان را آتش زده بر کشتیها نشسته و باقصی جزایر شمال فرار نمودند

از انطرف چند نفر از بزرگان اطن و اسپارت با هدایا

و باژ بسیار نزد داریوش رفته از رفتار ناهنجار بعضی از ارباب فساد یونان شکایت آغاز کرده بیگناهی خویش و دیگران را در پیشگاه شاهنشاهی مشهود داشته از درب استیمان و زینهار داخل گردیده و چگونگی فرار یونانیان را بعرض رسانیدند .

چون داریوش از عدم علوفه و قلت اذوغهٔ یونان مخبر و مسبوق بود میدانست که اگر این سپاه گران را بدان سوی سوق نماید بدون تردید ایشان را بگرسنگی یعنی مرگ اضطراری خواهد کشانید . بعلاوه چند نفر از اهالی یونان بعنوان پزشگی و مهندس و سایر صنایع محترمه نفیسه در دربار شاهنشاهی تقرب داشتند (چنانچه بهمین جهت سلاطین ایران حمایت و رعایت مخصوصی بالنسبه بیونانیان منظور میداشتند) رفتن به آطن را بی فائده دیده از گناهان یونانیان در گذشته از اطنیان و اسپارتیان عهدی گرفته بایران مراجعت نمود

این واقعه درسال ٤٨٦ قبل از میلاد اتفاق افتاد .

موافق قول برخی از مورخین پس از معاودت بایران ضعف مزاجی بداریوش رخ داده بواسطه دوائی که یکی از حکماء یونانی مستلزم رکاب بدو حورانیده نابینا گشته وپس از چندی سرای عاریت را (۱) بدرود گفت .

وفات داریوش درسال چهار صدو هشتادوپنج قبل از میلاد اتفاق افتاده مدت حکمرانیش ۳٦ سال ومدت زندگانیش شصت و پنج سال بود این پادشاه بزرك به شهامت نفس وبلندی همّت ورعایت رعیت مشهور بود .

---

(۱) گویا قصه کور شدن اسپندیار اشارت بدین مطلب باشد

بعد از داریوش پسرش گزرسس XERXÉS یا زرین که بزبان پارسی قدیم خشایارشا KHSHAYARSHA گویند در سال ۴۸۵ قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران نشست موافق عادت قدیم ولایت عهد حق آرتابان پسر بزرگ داریوش بود ولی بجهة نجابت گزرسس که مادرش دختر کورش CYRUS کبیر بود داریوش او را ولیعهد خود ساخت و بعد از پدر شاهنشاه ایران شد *

این پادشاه در هر چیز برعکس پدرش بود ، نه درایت ادارهٔ کشور داشت ، نه مهارت سوق لشگر تنبلی وسفاهت جوانی ومیل مفرطش بعیش و کامرانی مانع رفتن او با سفاز بعیده شد چنانچه بعد از پنج سال سلطنت او که اوازهٔ رخوت وسفاهتش بهر طرف پیچید یونانیان باز لوای عصیان برافراشتند واو اوّلاً بمقاومت میل نداشت و از رفتن بیونان مسامحه مینمود ولی درثانی شنید که کابیشا نامی درمصر بدعوی اعادهٔ سلطنت فراعنه خروج نموده وبابلیان نیز بنای اختلال وآشوب را گذاشته اند آنوقت باصرار والحاح وزرا وامرای خود مصمم جنگ شد ولشگر عظیمی از هر فرقه بیاراست نخست بمصر رفت وکابیشارا بگرفت وپس ازان لشگر ببابل رانده سرکشانرا اسیر وآنجارا منظم نمود آنگاه باسپاهی عظیم بسمت یونان حرکت

کرد به بوغاز دارْدانلِ DARDANELLES که تنگه ایست از دریا مابین آسیا واُروپا رسید و فرمانداد تا در نقطهٔ که کمتر عرض آن ۲۰۰۰ ذرع میشد دروی آب دریا پُل بستند تا قشون ایران از آن پل عبور کرده داخل خاك اُروپ شوند از اتفاق شبی که آن جسر باتمام رسید طوفان سختی از طلاطم دریا برخاست و جسر را در هم شکسته پراکنده ساخت بامدادان که این خبررا باو دادند برآشفته نزدیك دریا آمد وتازیانه یازوبین خود را بدریا زده این نطق را بیان نمود . ﴿ ای آب شور و تلخ صاحب و اقای تو تو را تنبیه میکند درازای این بی ادبی که ازتو بظهور رسید من بعنف یاجیل از روی امواج تو خواهم گذشت و تورا تحقیر کرده نمیگذارم احترامی برای تو باقی بماند ﴾ بعد ازاین نطق معماران ومهندسینی را که مامور ساختن جسر بودند سر بریده جمع دیگررا بساختن جسر جدیدی فرمانداد *

چند روزی نگذشت که جسری را در کمال خوبی ساخته روی بغاز دارْدانلِ انداخته و تمام قشون از آنجا گذرانیده و داخل خاك اروپ شدند

هِرُدُتْ HÉRODOTE وضع قشون را از منزلی بمنزل دیگر چنین نقل

میکند : اولاً عدهٔ قشون برّی را بسه کرور و دویست هزار نفر گرفته (۱۹۷۰۰۰۰۰) و بجهة اینکه هر چند روز یکمرتبه سان این قشون دیده شود و کم و کسر آن معلوم گردد ده هزار نفر را شماره کرده در یك نقطهٔ جمع مینمودند بعد دور آنها را حصاری کوچك از گل ساخته آنوقت آن ده هزار نفر را خارج کرده ده‌هزار دیگر بجای آنها داخل میکردند و باین تدبیر میفهمیدند که تخمیناً چند نفر از قشون کم شده است *

﴿ سان قشون گزرسس ﴾

اهل فارس - کلاه‌های نمددراز و قباهای آستین دار با الوان مختلف و زرهی که شبیه بفلس ماهی بود و شلواری که تمام پاهای ایشانرا پوشیده داشت در بر داشته و سپر آنها از علف خیزران بود که بهم بافته و شکل سپر ساخته بودند و ترکشی که مملو از تیرهای پیکان آهن و دستهٔ آنهائی بود که بگردن آویخته داشتند . بر کمر هریك خنجری آویخته که بر روی ران راست میافتاد در یك دست زاق و در دست دیگر کمان بسیار بلندی گرفته بودند . . .

اهالی آذربایجان و عراق عجم و کلهٔ آه COLEAH که یکی از شهرهای الجزایر افریقاست و اهالی گرگان و ان نواحی - ملبس بلباس

ایرانیها بودند

اهالی کردستان و موصل و اقوام آشوری ASSYRIE — خودهای فولاد داشته سپر و زاق و خنجر آنها شبیه بمصریان بود لیکن در دست چماقهای چوبی که حلقه های آهن بر او آویخته بود داشته و درعوض زره پیراهنی از پشم ضخیم در بر کرده بودند و آرها از پشت ماهی نیز داشتند

سیستانیان و خراسانیان و طوایف چادر نشین کنار دریاچهٔ آرال و اهالی بلخ و سمرقند و کاشغریان ـ کلاه های نمد دراز نُك تیز و شلوارهای بلند با کمانهای نی و تیرهای بسیار کوتاه و تبری دو سر که انرا تبرزین نیز گویند و اکنون سلاح درویشان است *

هندوستانیها — البسهٔ پنبهٔ پوشیده و صاحب تیر و کمان بودند *

اهالی مازندران وطوایف بحر خزر — قباهائی از پوست بز پوشیده حامل تیر و کمان و شمشیر بودند وشلوارشان از چرم بود

اهالی اصفهان وکلپایکان وآرگُس ARGOS ـ که از شهرهای یونان است مردم انجا نیز پوست بز پوشیده اسلحهٔ ایشان کمان و خنجر بود *

اعراب ـ قباهای آستین گشاد داشته دامنها را بکمر میزدند وسلاح ایشان کمان های بلند بود *

اهالی اتیوپی ÉTHIOPIE (حبشه) — لباسها از پوست پلنك وشیر ترتیب داده کمان ایشان از نی بود و پیکان تیر وسر نیزهٔ انها از سنك تراشیده و چماقهای ایشان از چوب کره دار بود ؛ که اکنون منتشای قلندران است ؛ در هنگام جنك و در وقت کارزار نصف بالای بدنرا با گچ و نیمهٔ پائین بدنرا با گل سرخ ملوّن میکردند . درسر عوض کلاخود کلهٔ اسب آهار (اباره) شده که با یال و گوش بود میگذاشتند *

اهالی مراکش و طرابلس - لباسشان از پوست حیوانات بود و نیزهٔ ایشان از چوب که با حرارت آتش تیز و سخت کرده بودند *

اهالی رود ویستول VISTULE وسیوا و آق سرا و آقشهر وقره حصار و ارامنه - نیزهمان قسم سلاح داشتند وبهمان طرز ملبس بودند *

اهالی افلاق و بغدان — کلاه شان از پوست روباه باقباهای گشاد که آستر آن از پوست بز زرد بود وبرای اسلحه زاق وکمان و خنجر داشتند *

قوم کابلین CABELIENS که با قوم میسنی MYCÈNES ممزوج بود و قوم لاسونین LASONIENS مانند اهالی سیلیس CILICIE و میلین MILYENS نیزه های کوتاه و خود پوستی و تیر و کمان و قمه و سپر

کوچك از پوست گاو پشم دار و لباس پشمینه و مضراب داشتند

قوم مُسك MOSQUE و قوم تیبار TIBARÉNIES و ماکرُن MACRONS

و مزینك Mosynœque کلاه هـای چوبی و سپرهای کوچك و

مضراب و تیر و کمان داشتند

قوم مار MARE کلاخودشان ازجنس وپارچهٔ جوشن وسپرهای

کوچك چرمی و مضراب آهن داشتند

اهالی کولشید COLCHIDE باکلاخود چوبی وسپرهای از پوست

گاو و نیزهٔ کوتاه و قمه بودند

سردگان پیاده نظام

۱ — ماردُنیُوسْ MARDONIUS پسر گُبْریاس GOBRYAS •

۲ — تریتـانْتاکْمسْ Tritantœchmis پسر آرْتَبـانْ ARTABAN

۳ — اسْمِرْدُمِنْسِ SMERDOMÉNÈS پسر اُتانْ OTANE •

این سه نفر یکی داماد گِرِزِسِسْ ودو نفر دیگر پسر عمویش بودند •

٤ـ مازیستْ MASISTE که از داریُوشْ DARIUS و اُتُسْ

ATOSSE بوجود امده بود •

٥ — جِرْجیسْ GERGIS پسر آریزْ ARIZE •

٦ — مگابیزْ MEGABYZE پسر زُپیرْ ZOPYRE بود •

لشکر خاصه عبارت از ده هزار نفر پیاده ایرانی و بقشون جاودانی معروف بود و بوا بجمع هیدرانس پسر هیدرانس HYDRANES سردار مخصوص بود. این قشون بکمال احترام و عیش میزیستند بقدر صاحبمنصبان بزرگ خانواری و مقرری داشتند و از جهة جرأت و غیرت و شجاعت نیز بر سایر قشون امتیاز و برتری را دارنده بودند چنانچه عراده های سر پوشیده همراه آورده معشوقهای خویش را درآنها میگذاشتند و هر یکی چندین نفر پیشخدمت و نوکر بالباسهای خوب در خدمت نگاه میداشت که گوئیا بعروسی میروند نه بجنك .

سواران ایرانی در واقع مثل پیاده نظام مسلح بودند

قوم ساکارتین SAGARTIEN که همه صحراگرد بودند وزبان ایرانی حرف میزدند هشت هزار سوار دادند مردمان این قوم بجز یك کارد کوچك اسلحهٔ دیگر که از آهن یا مفرق باشد نداشتند ودرجنك با کمندی که از چرم بافته بودند آدم را با اسب پیش میکشیدند و میکشتند

اسلحهٔ سوارهٔ مدوسیسین ها CISSIENS شبیه باسلحهٔ پیاده نظام ایشان بود همچنین سواره و پیاده هندی یك جور اسلحه داشتند

براسب یا عرادهٔ که برای جنك ترتیب یافته بود سوار شده و عراده هارا باسب یا گور اسب می بستند

قوم کاسپین CASPIENNE و لیبی LEBYENS نیز عراده‌ها داشتند اما عربها بر شترهائی سوار می شدند که در سرعت کمتر از اسب نبود کلّ سوارهٔ گزرسس XERXÈS سوای شتر و عراده عبارت ازهشتاد هزار بودند و سرداوی این سوار بعهدهٔ کفایت هارمامیترس HARMAMITHRÈS و تیتهٔ TITHTIE که هر دو پسران داتیس DATIS بودند مفوض بود

فیلهای جنکی نیز بسیار همراه این قشون بود که عدد انها ازهزار زنجیر می گذشت

عدد کشتیهای جنکی ۱۲۰۰ فروند بود از این قرار

اهالی فنیقیه PHÈNICIE و سریانیان SYRIE که در فلسطین PALESTINE بودند . . . . . ۳۰۰ فروند

مصریان . . . . . ۲۰۰ فروند

اهالی جزیره شیپر . . . . . ۱۵۰ فروند

اهالی سیلیسی CILICIE . . . . . ۱۰۰ فروند

اهالی پامفیلی PAMPHYLIÊ . . . . . ۳۰ فروند

اهالی لِیسی LYCIE	۵۰ فروند
اهالی اِیُونی IONIES	۱۰۰ فروند
اهالی اُلی ÈOLIE	۶۰ فروند
اهالی دُرِن DORIEN	۳۰ فروند
اهالی کاری CARIE	۷۰ فروند
سکنه جزایر آسیای صغیر که محکوم گزرسس بودند	۱۷ فروند
سکنه هلسپُونْ HELLESPONT سوای اهالی آبیدُسْ ABYDOS که از جانب گزرسس ماندن در آن ولایت و حفاظت پلها مأمور بودند. وسایر اقوام اطراف دریای سیاه —	۱۰۰ فروند

پارسها و مدها MÉDES و ساسها SACES همه در کشتیهای ساخلوی بودند

بهترین کشتیهای شراعی کشتیهای اهالی فنیقیه و مخصوصاً از مال اهل صیدون SIDONE بود رؤسای کشتیهای هر ملتی از مردمان همان ملت بودند

﴿ سرداران و صاحبمنصبان بحری ﴾

۱ — آزیابیِنِسْ ARIABIGNÉS پسر داریوش بود که از دختر گُبرِیاسْ GOBRYAS داشت و این همان ریونیز شاهزاده ایران است

و گبریاس تبدیل گرامی است

۲ — پرکزاسپ PERXASPE (۱) پسر آسپاتی‌نس ASPATHINÉS

واین‌همان زرسپ پسر سپهدار توس است

۳ - هخامنش (۲) پسر دیگر داریوش بود که از آتس داشت

کشتیهای جنگی ایونی IONIE و کاری CARIE ابواب جمع آریابی‌نس

ARIABIGNÉS یعنی ریو نیز بود و باقی کشتیهای جنگی و باری

تحت حکم و فرمان آندو سردار دیگر

از جملهٔ رؤسای کشتیهای جنگی زنی آرتمیز ARTÈMIS نام بود چون

پسرش هنگام فوت شوهرش کوچك بود لهذا خود بمهام امور

مملکت رسیدگی میکرد وکشتیهای اهالی کارناس CARNASSE وکس

COS و نیزیرس NISYROS و کالیدن CALYDNES محکوم حکم او

بودند و از خود نیز هفت فروند کشتی داشت و کشتیهای جمعی

او از همهٔ کشتیها بهتر بارگیری شده بود .

---

(۱) پرکزاسپ همان فرخ زاد باشد چه اسپ در فارسی بمعنی زاد

و زاده آمده است

(۲) هخامنش همان هاکهامانش است که به تبدیل اکومنس

ACHOEMÈNÉS میگویند

صورت استعدادی که بنا بر قول هِرِدُتْ گزرسس برای جنگ با یونانیان تدارک کرده بود

عملهٔ هزارو دویست فروند کشتی جنگی ازقرار هرکشتی دویست نفر	۲٤۰۰۰۰ نفر
ساخلوی این کشتیها ازقرار هرکشتی سی نفر	۳٦۰۰۰ نفر
پیاده نظام	۱۷۰۰۰۰۰۰ نفر
سواره	۱۰۰۰۰۰۰۰
عراده وشتر	۲۰۰۰۰۰
قشون بحری که از طِراسْ THRACE و ایالات مجاور آمده بود	۲٤۰۰۰۰
قشون برّی که از طِراس و خاک اُروپْ EUROPE آمده بود	۳۰۰۰۰۰
عدد نوکرهائیکه ازقفای لشگر میامد وکسانیکه درکشتیهای بار کشی در خدمت بودند تخمیناً	۱۰۹۷۱۰٦۱۰
جمع کلّ	۵۲۸۵٦۱۰

امّا اینکه هِرِدُتْ می نویسد عدد قشون گزرسس در این محاربه ده کرور بوده از تصور انسان خارج است که در آن عصر با عدم

سهولت وسایط نقلیه سوق این مقدار قشون بجائی ممکن باشد وانگهی برای قطعه یونان سوق ده کرور لشگر چه لزوم داشته است *

ولی قطع نظر از مبالغات فوق العادهٔ یونانیان قشون ایران در این محاربه روی هم رفته سواره وپیاده برّی و بحری بالغ برپانصد هزار نفر میشد . چرا که عدد قشون خاصه صد هزار نفر بوده و ازهر ساتراپی ضعف این قشون را گرفته بودند واین نیزبسیار است زیرا که درآنوقت یك کرور لشگر (۵۰۰۰۰۰ نفر) بجائی سوق نمودن خیلی اقتدار و استعداد میخواست *

خلاصه بعد از آنکه در ساحل دریای سفید لشگر را بنظام آراستند گزرسس برای دیدن سان بعرادهٔ سوار شده ازجلو صفوف سواره و پیاده بگذشت و پس از دیدن سان لشگر برّی . بیکی ازکشتیهای صیدونی نشسته از جلو صف کشتیها نیز عبور کرد و کشتیها را تخمیناً بفاصله صد و بیست ذرع دو صفه روی بساحل نگاهداشته بودند و سربازهای بحری همه مسلح ایستاده بودند همینکه سان بپایان رسید از کشتی پیاده شده کشتیها را از طرف دریا بجانب یونان فرستاده . خود نیز باقشون پیاده و سواره از جسریکه روی

بغاز داردانل بسته بودند گذشته بخاك یونان عزیمت نمود و هر ملتی را که سر راه بود مجبور میکرد تا در جنك با او همراه باشد چه همهٔ آن سر زمین از قلعه هـای سامتْراسْ SAMOTHRACES که آخرین آنها سامبْریا نام داشت و از رودخانهٔ لیسُوسْ LISSUS گرفته تا شهرهای مارُنا MARONEA و دیسهْ DICÉE و آبدِرْ ABDÉR و استاژیرْ STAGIRE و آکانْتْ ACANTHE همه بایرانیـان باژ میدادند و محکوم شاهنشاه ایران بودند. در کنار نهر استریمُنْ STRYMON و نهر نستوسْ NESTUS اهالی آمده اسبان سفید فام قربانی کردند .

از دُریسك تا انجا قشون بر سه دسته منقسم بود . ـ یکدسته بسرداری مازدُنیُوسْ MARDONIUS و مازیستسْ MASISTÉS از کنار دریا میرفت و مراقب کشتیهای جنگی بود . دسته دیگر بسرکردگی تریتانتُوکمسْ TRITONTOECHMÉS و جرْجیسْ (۱) GERGIS از وسط اراضی میرفتند . دستهٔ سوم ـ با گزرسس از میـان آن دو دسته راه طی میکردند و ابوابجمع اسمرْدُمنسْ (۲) SMERDOMENS و مگابیزْ MÉGABYSE بودند .

(۱) جرجیس GERGIS گرگین است

(۲) ـ اِسمرْدُمنسْ = مردمنش

در شهر آکانت ACANTHE کشتیها از قشون خشکی جدا شدند و از ترم THERME بطرف جزیرهٔ سیاتس SCIATHOS رفتند کشتیهای ایرانی در جنگهای نخستین که در وسط دریا واقع شد کار را بر یونانیان بغایت سخت گرفتند . از انجمله در جزیره سیاتس ده فروند کشتی یونانیرا گرفته ما بقی منهزم شدند . ودر جنگ بحری آرتمیزیوم ARTÈMISIUM که در بندر آفت APHÉTES وقوع یافت سه روز طول کشید وباد مخالف نیز بطرف سفاین ایران میوزید و خسارت بسیار بر آنها وارد آورد . با وجود این کشتیهای یونانیرا هزیمت داده عقب کردند و آنها بدریاهای داخلی وجزایر اطراف پناهنده شدند (۴۸۰ ق م)

گزرسس دوتراکینی TRACHINIE اردو افکنده از راه خشکی اول در محاربهٔ طرمپیل THERMOPYLES که تنگه ایست در داخل خاك یونان با قشون اسپارت و یونان که مشغول مدافعهٔ انجا بودند جنگ عظیمی نمود . اگر چه یونانیان داد جلادت و مردانگی را درمدافعهٔ وطنی دادند امّا بحکم غلبه ظفر باایرانیان بود ولئونیداس LÉONIDAS پادشاه اسپارت با بیست هزار نفر از قشون اسپارت و فسید PHOCIDE و تب THÈBES کشته شدند . از انجا قشون

گزرسس بشهر فسید رفته چون سکنهٔ شهر از ترس بکوه پارناس PARNASSE فرار کرده بودند ایرانیان بکلی انجا را از بیخ و بن بر کنده و عمارات را آتش زدند بعد از ان بشهرهای پلاته و طسپی آمده انجا را نیز ویران و خراب نمودند و شهرهای پانپهٔ PANOPÈE و دولی DAULIE و ائلید ÈOLIDES را هم سوزانیدند

پس ازان شهر آطن پای تخت یونان را محاصره کرده اهالی شهر بمعبد میزو (ربة النوع جنگ و عقل و صنایع) که در ارك شهر بود برای استخلاص و نجات از دست ایرانیان ملتجی و متحصن شدند قشون ایران بعد از فتح شهر ارك را سوزاندند و محصورین را کشتند و معبد را تاراج کردند یونانیان مرك و اسارت را معاینه دیده زنان و بچگان را بجزیرهٔ سالامین فرستاده مردان و جوانان کاری در بوغاز آطن و شبه جزیره موره اجتماع نمودند . لشکر گزرسس بعد از استیلای آطیك ATTIQUE و فتح آطن کار را بر یونانیان بنحوی سخت گرفتند که مستعد گریختن بجزایر دور دست بودند

پس از اجتماع کلیهٔ قوای برّی و بحری ایران در آطن و بندر فالر پادشاه باحضار ناخدایان کشتیها امر داد و بتوسط ماردنیوس MARDONIUS از ایشان مصلحت و استشاره کرد (که با

یونانیها در دریا بجنگند یا نه ؟) همگی آنها سوای ملکهٔ آرتمیز ARTEMISE رأی بجنگ دادند . این ملکه اعتراض کرد و گفت .

« جنگ در دریا با یونانیان که در بحر پیمائی ید طولائی دارند و اکنون همهٔ قوای حربیه واستعداد انها روی کشتیهاست از احتیاط دور است وانگهی ایرانیان اکنون مالك آطن بلکه مالك جمیع یونان هستند و اگر صبر کنند یونانیان ازجهة نداشتن آذوغه تسلیم خواهند شد »

گزرسس رأی او را تصدیق کرد

امّا تمیستکل THEMISTOCL سردار معروف دید یونانیان را ترس و دهشتی عظیم بخصوص اهالی پاپ نز را فرا گرفته . برای فریفتن ایرانیان دسیسهٔ اندیشه و نهانی یکنفر نزد سرداران ایران فرستاد که من باطناً هواخواه پادشاه ایرانم شمارا اطلاع میدهم .

راجع بصفحه ۲۹۲

مارْدُنیوس MARDONIUS وهیدرانس HYDRANÉS همان مهر نوش و آذرنوش پسران اسفندیارند که در شاهنامه میگوید .

همچنین آرتبان ARTABAN اردوان است

وآتان OTANE اُوژن * وآتس ATOSSE آتش و آریز ARIZE آرش که بزبان یونانی تغییر یافته

که . یونانیان بنهایت هراسان شده در خیال و فکر گریزند برای شما موقعی بهتر از این نخواهد بود ، آنهارا نگذارید فرار کنند که در هر حال فتح و ظفر با شماست

سرداران ایران بصدق قول تمیستُکُل THÈMISTOCOL اعتقاد کرده قشون زیادی بجزیرهٔ پسیتالی PSYTTALIE که بین سالامین و خشکی واقع است فرستادند . تا باکشتیهائی که در جزیرهٔ سئوس CÈOS و دماغهٔ سیُنسوزُ CYNOSURE در این جنگ بودند داخل بوغاز مونیکی MUNIQUIE شده دور یونانیان را بگیرند . کشتیهای ایرانی زیاده از دو هزار فروند بود و یونانیان نیز چهار صد فروند داشتند *

ایرانیان در ابتدا دلیرانه پیش رفتند ولی باد مخالف و زیادی کشتی و تنگی مکان اسباب وبال شد بطوریکه کشتیهای ایرانی معطل مانده بیشتر عمله جات بخشکی در آمدند . و اغلب کشتیهائیکه ایرانیان داشتند بمیل و رغبت جنگ نمیکردند چرا که انها را بزور و اجبار وادار باین کار کرده بودند و فرماندهان کشتیها نیز در فرماندهی

تمسیتکل نیز در زمان اردشیر دراز دست پسر زریر از دست یونانیان بدولت ایران ملتجی شد دولت ایران نیز حکومت اونی را بدو مفوض داشت مادام العمر محترماً در انجا بزیست

مهارت تامهٔ نداشتند *

و از آنطرف فرمانده لشکر بحری یونان تمیستکل معروف بود که درفن بحر پیمائی نظیر نداشت و مخصوصاً صبر کرد تا کشتیهای ایران از دو سو داخل بوغاز شدند و در تنگنای بوغاز که بواسطهٔ انبوهی و عدم انتظام نمیتوانستند گردش کنند و عموماً داخل حرب شوند باینجهة بیشتر قوای نظامی ایشان ناچار بساحل در آمده چون تماشائیان مشغول تماشا شدند

و مابقی بواسطهٔ اینکه فرماندهان ماهر در بحر پیمائی نداشتند و آریابی نس ARIABIGNÈS نیز در این گیر و دار مضطرب شده برؤسای کشتیان که از ملل مختلفه تشکیل شده بود فرمانهای غیر موقع و غلط میداد لهذا هرج و مرج عظیمی در کشتیهای ایران دست داد تمیستکل هم فرصت یافته باتفاق یونانیان که همه دست از جان شسته و چون پلنگ گرسنه می جنگیدند بچالاکی شکستی فاحش بسفاین ایران وارد آوردند و بسیاری از انها را با شعلهای نفت روی دریا آتش زدند و آریابی نس برادر پادشاه سردار کل قشون نیز با جمعی از بزرگان ایرانی و غیره کشته شدند و گزرسس نیز که سراپرده خود را در روی تپهٔ زده بود ایستاده و تماشا میکرد و هیچ کاری نمیتوانست بکند

فقط در این جنگ ملکهٔ ارتمیز رشادت و جلادت بسیار نشان داد و یك قسمت از کشتیهای ایرانرا خلاص کرده به بندر فالر برد و ما بقی یا شکسته و سوخته یا بتصرف دشمن در امدند

هر چه از کشتیهای ایونی و جاهائی که باطناً با یونانیان دوستی داشتند قشون یونان بآنان راه داده تا فرار کنند در این جنگ ضرر و خسارت بر کشتیهای فیرسیان و مصریان از همه بیشتر وارد آمد و در این موقع بود که گزرسس گفت . (مردان مانند زنان و زنان مانند مردان جنگیدند) مقصودش ملکهٔ آرتمیز بود بعد از این جنگ یونانیان جری شده باستحکامات موقع پلپُ نِز که شبه جزیرهٔ مِر (مورهٔ) باشد افزوده برّاً و بحراً در صدد مدافعه بر آمدند و کلیةً همه اهالی آطن دو قسمت بودند قسمتی در جزیرهٔ سالامین که باستحکام و متانت موقع معروف بود و قسم اعظم انها که از مردان کار دیده شمرده میشدند با دلیران اسپارت در شبه جزیره مِر MORÊE اجتماع نموده برّاً و بحراً راه نفوذ دشمن را بسته در آنجا بکمال مراقبت ایستادگی کردند .

گزرسس مدت ده ماه در آطن توقف نمود و هر چه خواست شبه جزیره مِر را استیلا نماید یونانیان موقع عبور را بسته و از طرف

دریا نیز کشتیهای ایشان در آوردن اذوقه از مواقع دور دست کوتاهی نمیکرد. گزرسس بخیال اینکه در محاصره کار را بر ایشان تنگ کند تا خود آمده تسلیم شوند و سارای در یونان تشکیل نماید جنگ نمیکرد یونانیان نیز از در اطاعت در نیامده هر روزه مفسدهٔ می انگیختند. تا اینکه گزرسس ازجهة کثرت عدد لشگر و عدم آذوقه به تنگ امده مجبور شد که ماردنیوس MARDONIUS داماد خود را با صد هزار قشون برای محاربه در پلپُنز و آرتاباز را باشصت هزار نفر دیگر در باقی نقاط و شهرهای یونان که غالباً سر تسلیم پیش آورده بودند گذاشته خود بایران عودت نماید لشگریان ایران که در اردوی گزرسس بودند مرکب از اجناس و اقوام مختلفه و از غیرت و حمیّت وطن پرستی عاری زیرا که پیشتر آنها را باجبار جزو لشگری گرفته بودند و بواسطه اختلاف عادات و اخلاق و لسان و تباین مذهب بیکدیگر امنیت نداشتند و موافقت نمی کردند بلکه مخاصمت در میان ایشان موجود بود گزرسس نیز علاوه بر اینکه ارجبن و سفاهت خالی نبود روز و شب بعیش و کامرانی مشغول و از باده و شراب غفلت مست و مدهوش میزیست این بود که با این سپاه عظیم چندان کاری از پیش نبرد و بعد از گرفتن شهر آتن و سوختن آن و استیلای

اغلب شهرهای یونان باز نتوانست آن مملکت را در تحت اطاعت آورد .

خلاصه آرتاباز تا بوغاز هلسپُنْ HÉLLESPONT همراه پادشاه رفت و در هنگام مراجعت شهرهای پتید POTIDÈE و النتی OLYNTHIE را محاصره کرد بعد از مفتوح ساختن به طسالی THESSALIE رفت . کشتیهای ایران نیز نزدیك آبیدُس ABYDOS همراه پادشاه ایران رفتند و از آنجا زمستان را در سیم CYNVE بسر برده ابتدای بهار در سامُس SAMOS جمع شدند و آنها سیصد فروند بودند . ماردنیوس که در محاصره شبه جزیرهٔ مر بود شنید که اهالی آطیك ATTIQUE شوریده اند و یونانیانی که در جزیرهٔ سالامین بودند به آطن آمده نیمهٔ قشون خود را برداشته برای تنبیه ایشان به اطیك رفت انجا را استیلا کرده مشغول تخریب بود در این اثنا لشکریان اطن و اسپارت که در شبه جزیرهٔ مر بودند علی الغفله بر سر لشکریان ایران که ساخلو بودند ریختند و مازیسْتیوس MASISTIUS سر دار معروف ایران را با بسیاری از لشکریان ایران تلف نمودند . چون خبر به ماردنیوس رسید سراسیمه لشکرش را برداشته به پلپ نز امد ارتاباز نیز از طرف دیگر بیاری وی رسید در حالتی که از نیمهٔ لشکر ماذنیوس اثری بر جا نبود لا جرم قرار جنك پلپ نز را در موقع پلاته PLATE دادند سپاه ایران به همه جهت صد هزار نفر

بود و قشون یونان و اسپارت ازصد و بیست هزار نفر میگذشت
وسردار ایشان پوزانیاس PAUSANIAS پادشاه اسپارت بود و این
جنك در چهار صد و هفتاد نه قبل از میلاد واقع شده از طرفین داد
هنر و مردانکی را دادند ولی بحکم غلبه و ترجیح سلاح آثار فتح
از طرف یونانیان ظاهر گشت و ماردُنیوس سردار ایران را زخم
کاری رسیده در گذشت و بقیه لشکر باطاعت ارتاباز در آمدند *
ارتاباز با یونانیان عقد مصالحه بسته مملکت یونان را تخلیه نموده به
طسالی و از انجا به مدی آمد هرُدُت گوید . (در جنك پلاته عیب
لشکر ایران این بود که همان لباس تنها پوشیده بودند و سلاحی
برای حفظ بدن نداشتند درحالیکه طرف مقابل را سلاح محکم بود)
از این سخن بر میاید یونانیان برقشون ایران شبیخون زده اند *
اما گزرسس پادشاه ایران همینکه از بوغاز هلسپُن HELLESPONT
گذشت قشون او که از تنکی آذوقه ومجاعت علف و پوست و برك
درختان را می خوردند بطاعون و اسهال مبتلا گشته بسیاری تلف
شدند و مریضان را در شهر های سر راه می سپردند که از ایشان
مراقبت نمایند به آبیدُس ABYDOS که رسید چندی بجهت تغییر آب
و هوا و فراوانی آذوقه در آنجا بماند واز انجا بشهر شوش پای تخت

خود امده بعیش و نوش مشغول شد پوزانیاس پادشاه اسپارت در ازای این فتحی که در پلاته بسرداری او روی داد یونانیان بجای پاداش او را متهم ساختند که پنهانی باشاه ایران مکاتبه و مخابره دارد و پادشاه دختر خود را باسارای تمام یونان بدو وعده کرده لاجرم او را در اسپارت به محاکمه کشیده محکوم داشتند بیچاره بمعبدی التجا برده از قضا سنگی از سقف دهلیز معبد کنده شده بسرش خورد و بمرد یونانیان این معنی را به خیانت پوزانیاس و معجزه معبد حمل کردند (۴۷۵ ق م) *

بالجمله یونانیان چون دیدند که زرزیس از عودت بایران چنان درلهو و لعب مستغرق شده که همه چیز را فراموش کرده است ایشان از این غفلت مجال استفاده بدست امده درخیال استقلال مستعرات خود بر امده و بهر سو سوق قشون و عسکر کردند ازانجمله سیمن (کیمن) پسر میلسیاد را فرستادند تا ایرانیان را از سواحل ترانکیا وجزایر ایونی بیرون کند سیمن CIMON درموقع اُریدُن EURYMDONE بحراً و براً با ایشان محاربات سخت کرد ولی دراخر بدست ایرانیان در محاربهٔ کشته شد همچنین در موقع میکال MYCAL که سفاین ایران میگذشتند کشتیهای یونان کمین کرده

غفلتاً بر سر آنها ریخته شکست فاحش وارد آوردند . و بعد از این جنگ با ایران عقد مصالحه بسته قرار دادند که سواحل بحر سفید و قبرس و بوغاز اسلامبول وقطعات طسالی و تراکیا را بایران واگذارند و جزایر کوچك متعلق به یونان باشد و این مصالحه بعد از مردن گزرسس در (۴۵۰ ق م) بوقوع پیوست و در حقیقت دولت ایران در این مصالحه سوء خاتمهٔ اعمال و اولین نوبت انحطاط خودرا بصورت رسمیه اعلان نمود و قبل از عقد این مصالحه گزرسس بدست ارتبان ARDAVAN اردوان که ریاست مستحفظین اورا داشت و میتریدات (مهرداد) که خواجه سرای او بود کشته شد ولی اردوان امررا باردشیر درازدست (آرتاگزرسس) مشتبه ساخت که اورا پسرش داریوش کشته بهمن نیز فوراً باطاق داریوش رفته او را بقتل رسانید و شاید آن قصه و افسانهٔ که رستم بسته اند در کشتن اسفندیار و پروردن بهمن همین ارتبان اردوان باشد که گزرسس را کشته و اردشیر را حمایت و تربیت نمود و اخر اردشیر او را به قصاص خون پدر از این دار فنا بدار دگر فرستاد و همچنین در جنك گشتاسپ با ارجاسب که دقیقی میگوید بسیاری از سرداران ایران کشته شدند شاید محاربهٔ گزرسس با یونانیان باشد

﴿ شاهنشاهی بهمن مشهور باردشیر دراز دست ﴾

بعد از زرکسیس که او را گزرسس (XERXES) و زریر نیز گویند پسر کوچکش یعنی اردشیر دراز دست که او را بهمن (آرتا گزرسس) (ARTAXERXES) نیز گویند بمقام سلطنت گذشت در سال چهار صد و هفتاد و چهار قبل از میلاد و موافق آئین ایران پادشاهی بگشتاسب پسر بزرگ زریر میرسید اما گشتاسب درباختر حکومت داشت اردوان (ARDAVAN) خواست بهمن را موقتاً بتخت نشانیده سپس سلطنت ایران را خود تصاحب کند اردشیر بمقصود او پی برده پیشدستی کرده واورا باهمه کسانیکه درخون پدرش شریك بودند بقتل رسانید آنگاه برای رفع هیستاسب (HISTASPE) برادرش لشکر بباختر فرستاد درجنگهای نخستین غلبه باهیستاسب بود اما بهمن تدارك کافی دید اخر بر او فائق امد .

او را دراز دست از ان گویند که در هنگام ایستادن دستش بزانو میرسید یا بواسطه تعدیات و تجاوزات بیجا و بسط مملکت اورا بدین اسم موسوم ساختند .

مثل اینکه حکومت زابل را با اینکه از سالیان دراز شاهنشاهان ایران محترم میداشتند بکلی خراب و منقرض ساخت و نژاد و

تباران شاهزادگان قدیم را بر انداخت وشهر سیستان را ببهانه اینکه با برادرش هیستاسب متفق بودند آتش زده با خاك یکسان کرد .
و باعتقاد مورخین ایران درسال هفدهم سلطنت خویش دختر خود همای چهرآزادرا بزنی گرفته هنگام مردن چون او را ابستن یافت تاج بر شکم او نهاده جنین را ولیعهد خود ساخت ولی مورخان یونان اصلاً متعرض این فقره نشده اند وظاهراً این بی اصل باشد این بهمن را یهودیان اهشتوبرش (AHECSOUBRECHE) گویند و ملکه استر (ESTHER) دختر برادر مردخای (مارْدُوش) (MARDOCHÉE) یهودی زن او است و داستان استر ومُرْدَخا در نزد یهودیان مشهور و مشتهر است و ان قصه چنین بود .

﴿ قصهٔ استر ومُرْدَخا ﴾

اردشیر در سال سوم سلطنت خودجشنی سترك بنهاد که شش ماه مدت آن طول کشید و بقولی هشتاد روز در هفته آخر همه بزرگان دربار و اهالی پای تخت را ضیافت نمود و ملکه واشتی VASCHTI زن اردشیر نیز همهٔ زنان را در قصر سلطنت مهمان کرد روز هفتم که پادشاه بیشتر از سایر ایام مست و سرخوش بود امرفرمود تا ملکه خود را با تاج و زینت آراسته در معرض و تماشای عام بنشیند و همه بزرگان و رعیت و

سپاه جمال زیبا و حسن دلفروز اورا مشاهده نمایند ملکه تمکین نکرد پادشاه در خشم رفته با هفت نفر مستشاری که همیشه از اقربای او بودند و در امور مملکت با ایشان مشورت میکرد برای تنبیه کردن ملکه مشورت کرد

همگی رأی چنان دادند که برغم ملکه پادشاه زنی دیگر کند بهمن نیز این رأی را پسندید از پس این مشورت اشخاص عدیده برای جستن دختران سیمبر باطراف مأمور داشت

فرستادگان هر جا دختری ماهرو و لعبتی مشکین موی میجستند بشهر شوش آورده بدست آژ AGÉE نام بزرگ خواجه سرایان می سپردند تا بمأمورین انتخاب عرضه کنند میان انهمه دوشیزگان آدیس ADICE نام دختر برادر مُرْدَخا نامی یهودی از اولاد بن یامن یا بنیامن بر همگان در حسن فایق آمد چون پدر و مادر نداشت مردخا مراقب تربیت او بود مُرْدَخا هیچ نگفت که از کجا و چه ملت است ادیس نیز از همانگاه نام خودرا نهفته باسم استر موسوم داشت

خواجه سرای او موسوم بآژ بعد از انکه یکسال تمام اورا آداب خدمت ملوک آموخته بنظافت و عطریاتش پرورید و بانواع زینت

آراسته بحضور اردشیر برده و زاید الوصف مطبوع و پسندیده افتاد

پادشاه تاج بر سر او گذارده اورا ملکه جمله زنان خود قرار داد قضا را در آن قربت دو نفر از خواجه سرایان دارا برادر ملك که فارِس FARÉs و پاکتان PAGATHAN نام داشتند برای کشتن پادشاه اتفاق کردند

مُرْدَخا اطلاع یافته بتوسط استر بعرض پادشاه رسانید فوراً آن دو نفر خواجه سرارا گرفته پس از تحقیقات که صدق ماجرے معلوم شد بکشتند

اما هومان HOUMAN یا امان AMAN ندیم پادشاه که یهودیان اورا هامان خوانند چون میدید مُرْدَخا شرط اعزاز و خدمت را نسبت بدو بجا نمیاورد در خشم رفته و کین مردخا را بدل گرفته و بعد از انکه دانست از قوم یهود است تدبیری بخاطر اندیشید که در صدد قتل او وهمهٔ یهودیها برآید بتقریبی در اثنای صحبت پادشاه را بر انگیخت تا همه یهودیان را بقتل رساند و مباشر این کار خود او باشد و در این خصوص مبلغی گزاف قبول کرد بپادشاه بدهد تمنای او مقبول افتاده پس اردشیر بهمه ولایات امر داد که در

یکروز مخصوص یهودیان را از زن و مرد و خورد و بزرگ بقتل رسانند همینکه مردخا بر این حال وقوف یافت جامه های خود را پاره و خاکستر بر سر همی کرد استر کس پیش او فرستاد که بداند اورا چه روی داده است

مردخا چگونگی را بیان نمود و از او درخواست کرد که از قوم یهود شفاعت کند استر جواب داد که هر کس بی اذن داخل اطاق پادشاه شود فوراً اورا میکشند مگر اینکه ملك عصای زرین خود را بطرف او دراز کند

اما استر بعد از ان که گفت یهودیان شوش برای او سه شبانه روز روزه داشتند و خود نیز روزه گرفت روز سوم لباس ملوکانه پوشیده باطاق پادشاه داخل شد پادشاه فوراً عصای خود را بطرف او دراز کرده سؤال نمود که برای چکار امده است استر جواب داد که استدعا دارم که پادشاه باهومان ندیم بمجلس ضیافت او که ترتیب داده است بروند دعوتش اجابت افتاد پادشاه در مجلس ضیافت حاضر شد بعد از انکه باده بسیار نوشید باستر قرار گذارد که فردا مجلس دیگر مرتب سازد و در ان مجلس تمنای خودرا بعرض پادشاه رساند

اما هامان چوب داری بارتفاع پنجاه پی برای اویختن مردخا برپای

گرد که دو روز بعد مزد خارا بکشند

از قضا انشب پادشاه بخواب نرفته فرمود تا وقایع زمان سلطنتش را بخوانند از جمله اتحاد ان دو خواجه بکین دارا برای قتل ملک .

اردشیر پرسید که در ازای این خدمت بزرگ مردخا را چه اجر دادند حضار عرض کردند که اورا هیچ اجر ندادند

در ان اثنا هومان که رئیس مستشاران بود داخل شده اردشیر اورا فرمود که پادشاه بهر کس بخواهد التفات کند چه باید کرد .

هومان بگمان انکه منظور پادشاه خود اواست عرض کرد که چنین کس را باید لباس ملوکانه پوشیده بر اسب سواری شاهنشاه بنشانند و تاج سلطنت بر سرش نهاده یک نفر از بزرگان دربار در جلو او پیاده در شهر برود و باواز بلند ندا کند که بجای منظور نظر عاطفت پادشاه چنین میکند

اردشیر فرمود پس بهمین طور نسبت بمردخا که در بیرون عمارت است رفتار کن هامان اطاعت کرده در همهٔ شهر پیشاپیش اسب مردخا رفته باین ندا را در داد و باحالت غمگین و خاطر افسرده بمنزل خویش برگشت

انشب بعد بمجلس ضیافت ملکه احضار شد و در خدمت پادشاه

بدان انجمن رفت در اثنای باده نوشی مجدداً پادشاه همان عبارت روز قبل را باستر فرمود استر عرض کرد چنانچه التفات شاهانه شامل حال من است مستدعیم از خون من و قوم من در گذرد زیرا که عدو بی گذشتی داریم

پادشاه پرسید ان عدو کیست استر هومان را نشان داد هامان از این کلام اضطراب کرده تاب زهره چشم پادشاه و ملکه را نیاورد پادشاه متغیرانه برخواست بباغ عمارت رفت

هامان فهمید چونکه پادشاه قصد تلف کردن او را دارد برخواست که الحاح کند و استر را بشفاعت بر انگیزاند در این بین اردشیر باطاق مراجعت نموده هامان را دید که بر روی رختخوابی که استر در انجا غذا میخورد افتاده است زیاده از حد در خشم فرو رفت فرمود که جسارت او بحدی است که باطاق ملکه بی احترامی میکند فوراً صورت هامان را پوشیدند این کار علامت ان بود که او را بسیاستگاه می برند یکی از خواجه سرایان عرض کرد هومان داری برای مردخا برپا کرده است پادشاه فرمود که او را بر همان دار بیاویزند

(قبر استر و مردخا در همدان در زیر دو گنبد موجود است و اوصلی صاحب سفیر انگلیس خطوط عبری که در ان گنبد یافته

بود ترجمه کرده بتلکم صاحب فرستاده و ان این است پنجشنبه پانزدهم ماه اورا درسنه چهارهزار وچهارصد وهفتادوچهار ازخلقت عالم بنای این دو گنبد برقبر مُردَخا و اِستِر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل ALYAS الیاس CHAMOUÌL و شموئیل پسران سموئیل SAMOUIL کاشانی معلوم میشود که از بنای عمارت تا کنون هزار و صد سال است و مزارا نیز از چوب سیاه رنگ ساخته اند) پس از ان بنا باستدعای اِستِر بتوسط تلکرف دودی بهمه ولایات خبر رفت که متعرض قوم یهود نشوند دیگر از جمله وقایع زمان سلطنت اردشیر پناه اوردن تمیستوکل THÉMISTOCOLE سردار یونان است بپادشاه ایران بعد ازانکه اهالی آتنه و اِسپارتِه درصدد ازار او بودند و درخدمت اُومت پادشاه قوم مُلُوسِ MOULOUSSE هم نتوانست زیست کند لا جرم در یکی از بنادر لاسادُمُونیا لاسِدُمُون LAACÉDÉMON که پیدن نام بکشتی نشسته بهر طور بود خود را بشهر شوش رسانید

اردشیر که شکست سالامین را بخاطر داشت و عهد کرده بود هر کس تمیستوکل را تسلیم او کند دویست تالان زر (۱)

(۱) یك تالان چهار صد ونود تومان بعضی گفته پنجاه تالان بوده که مطابق دویست وهفتاد پنجهزار (۲۷۵۰۰۰) فرانك بوده (حسن)

در عوض با و خواهد داد

تمیستوکل بدون اینکه کسی اورا بشناسد بخدمت پادشاه رسیده خود را معرفی کرد و بقای حیات خویش را مفوض باختیار ملك داشت اردشیر ان روز چیزی در جواب اونفرمود روز دیگر احضار کرده ازحالات یونان پرسید تمیستوکل چون زبان فارسی نمیدانست و ترجمان نیز نمیخواست مهلت طلبید تا فارسی بیاموزد .

ملك تمنای او بپذیرفت بعد از چندی زبان فارسی بقدر افاده مرام بیاموخت و با پادشاه بدون ترجمان گفت و شنید کرد .

اردشیر منتهای لطف درباره او مبذول داشته حکومت شهر مانیزیا مانیزی MAGNÉSIE راکه درسواحل اسیای صغیر بود بدو داد بانضمام پنجاه تالان مالیات آنجا وشهرهای میونت MYUNTE و لامپساك LAMPSAQUE تمیستوکل در همانجا بود تا درسال چهارصدو شصت شش قبل ازمیلاد در سن شصت و پنج سالگی وفات نمود

دیگر از جمله وقایع سلطنت اردشیر چنانچه اشاره شد عقد مصالحه بایونان است بعدازآنکه سیمون CIMON پسر میلیاد MILIADE بادویست یا سیصد فروند کشتی یونان در سال چهارصد و هفتاد قبل از میلاد بطرف آسیای صغیر امده درحوالی جزیره سیپر CYPRE باسیصد

و چهل فروند کشتی ایرانی در سال چهار صد وهفتاد مزبور که در زیر حکم تیتوُس تِس TITTEOUSTÉS یا نستور پور زریر بودند بحراً جنگیده بر انها شکست داد و بعد ازان قشون خود را بخشکی بیرون اورده پس ازانکه سپاه دیگر براً بدو پیوست تمام لشگریان خودرا لباس ایرانی پوشانیدهٔ بر لشگر ایران که در پامفیلی PAMPHILIE کنار رود خانه اوُریمیدُون OURYMIDUN بودند تاخته فِردات FHÈRÈDATE پسر برادر زریر سردار لشگر باهمه ایرانیان بگمان اینکه دوستان ایشان در لشگر ایرانی اند بدون تهیه ساز جنگ ایشان را پذیرفتند ان نابکاران نیز اسلحه جنگ برکشیده فردات پسر برادر زرکسیس که سرداری داشت با بسیاری از لشگرش بکشتند و مابقی فرار کردند .

سیمُون SIMON پس ازانکه براً وبحراً بر لشگر ایران امد ایرانیان را از سواحل کاری CARY و لیبی LIBYE بیرون کرده ان دریاها را متصرف شد .

اردشیر چون در ان اوقات مشغول تهیه جنگ برای مصریان بود بایشان نپرداخت تا در سال چهار صد و پنجاه قبل از میلاد که از کار مصر فارغ شد ارتاباز از طرف خود مأمور بدفع سیمون نهاد .

ارتاباز درنزدیك جزیره شیپر بحراً با یونانیان جنگیده سیمون در اثنای جنك کشته شد و بر سفاین یونانیان شکست وارد اورد .

لاجرم میان یونانیان واردشیر بشرایط ذیل مصالحه بر قرار کردند .

اول یونانیان که در اسیای صغیر و سواحل بحر سفید محکوم ایرانند در مذهب و معابد خود ازاد باشند که بطور ائین خود اجرای اداب دینی خویش را بنمایند

دویم حکام ایران که در سواحل ایعُونیه EYOUNIE هستند کشتیهای خود را پیش ازمسافت سه روزه راه ازسواحل دریاهای مجاورا یالات خوددور تر نبرند وبطارف جزایر و سواحل یونان نروند

سیم هرگز ایرانیان کشتی های بزرگ خود را میان فازلی FAZÉLY و جزایر سپانه که متعلق بیونان است نفرستند

چهارم سواحل بحر سفید و بغاز اسلامبول و قبریس تماماً بایران واگذاشته شود و جزایر کوچك بحر سفید متعلق بیونان باشد .

پنجم یونانیان هرگز مسلحاً بممالك حدود ایران نگذرند .

ازوقایع دیگر که درزمان پادشاهی اردشیر روی داد شورش مصریان در سال چهار صدو شصت قبل از میلاد است که اینارُوس INARUSSE نامی را از اهل لیبی از شهزادگان فراعنه برای سلطنت بر گزیدند

قشون فراوان بر گرد او جمع شد و یونانیان نیز اتحاد و معاونت کردند تا در شاهنشاهی ایران خلل اندازند اردشیر آکامنس ACHAEMÉNÈS برادر با عموی خود را با لشگری فراوان بدفع ایشان مامور کرد این سردار که همنام اکمین بزرگ بود طرح جنگ را در کنار رود نیل ریخت مصریان بمعاونت یونانیان براً و بحراً فائق آمدند و آکامنس در جنگ زخم بر داشته و بمرد و بقیه ایرانیان هزیمت گرفته در ارگ شهر منی فیس MENIPHIS که قلعه سپید نام داشت متحصن شدند

ایناروس با لشگریان مصر و یونان قلعه را محاصره کردند اردشیر که از این واقعه خبر دار شد بارتابز ARTBAS حاکم سیلیسی و مگابیز MÉGABYZE پسر زوپیر حاکم ممالک سریان فرمان داد تا لشگر تدارک کرده بامداد قلعگیان محصور بشتابند

این دو سردار سیصد هزار قشون تدارک دیده در سال چهارصد و پنجاه و هفت قبل از میلاد خواستند از راه دریا بمصر بروند چون کشتی بقدر کفایت حاضر نبود که در دریا بتوانند سیر نمود قشون ایشان مدتی در سواحل دریای سفید معطل مانده بمشق و تعلیم مانورهای جنگی پرداختند

همینکه از فنیسی PHENICIÉ و جزیره سیپر و سیلیسی(۱) CILICIE تدارک

سیصد و پنجاه فروند کشتی دیده شد ارتا باز با لشکر بحری عازم رود نیل و مکابیز با قشون بری بجانب منفیس MENPHYSE روانه گشت و ایرانیان در قلعه سپید محصور بودند در این مدت بکمال رشادت در مدافعه کوشیده قلعه را از دست ندادند همینکه قشون اردشیر وارد مصر شد اینارُوس و یونانیان دست از محاصره بداشتند و آماده کارزار و مقابله با قشون ایران گشتند قشون مصر با یونانیان متفقه از لشکریان ایران شکست یافتند و اینا روس با بقیة السیف لشکر خود و یونانیان متفقه بشهر پلُوس PLUCE که در جزیره پلُوپُونِس PÓLOPONNES واقع است پناه بردند و جزیره مزبور از منشعبات رود نیل تشکیل یافته است اینا روس تا یک سال و نیم در آنجا محصور بماند و مابقی خاک مصر بتصرف ایرانیان درآمد و عاقبت اینا روس هم با یونانیان متفقه تسلیم شدند بعد از تسلیم شدن صد فروند کشتی یونانی هم که برای امداد میآمدند و داخل رود نیل شده بودند ارتاباز ARTAABASE آنها را شکسته مغلوب ساخت و جنگ مصر در سال چهار صد و پنجاه و چهار بعد از شش سال به پایان رسیده مملکت مصر تا آخر سلطنت اردشیر محکوم ایران ماند.

---

(۱) (سیلسی آونه و ترسوس است و سریان مملکت فلسطین و زوبیر تبدیل دبیر است یا بدر افتاب مثل ژُوپیز که مشتری است)

مکابیز اینارروس را باهمه یونانیان ومصریانی که در مصر اسیر کرده بود بایران برد وضمناً قول داد که ایشارا دز خدمت اردشیر شفاعت کند ولی اردشیر همه اسرارا تسلیم امستریس AMÉSTRIS مادر خویش نمود واو بر خلاف قولی که مکابیز داده بود بقصاص خون آکمین پسرش فرمان داد تا اینارروس را بدار زده بیت هزار مصری ویونانی‌را گردن زدند .

مکابیز که داماد اردشیر بود از این سلوك در خشم رفته بمملکت سریان عودت نمود ودر انجا لشکر بسیاری تدارك دیده سر کشی اغاز کرد مکرر قشون بدفع اوفرستادند بدوفایق آمد عاقبت اردشیر آرتازیوس ARTARIUS برادرخود را با خاهرش امی تیس AMYTIS که زن مکابیز بود نزد او روانه ساخت او را باطاعت اردشیر دلالت کردند ونزد پادشاهش اوردند پادشاه اورا عفو کرده از تقصیرش در گذشت ولی اورابدر بار نگاه داشت یك روزدر شکار گاه شیری بپادشاه حمله برد که مکابیزان حیوانرا با تیر بکشت پادشاه که کینه او را در دل داشت ببهانه اینکه بی احترامی کرده است امر بقتلش داد مادر وخواهرش شفاعت کردند مقرر شد که بطور ابد در کنار دریای احمر در شهر سیرتا CYRTA بماند .

پس از پنجسال از انجا گریخته بشوش امد و بشفاعت زن و مادر زنش اردشیر از گناهش بازگشت و بازمنزلت یافت چندسال بعد درسن هفتادو شش سالگی فوت کرد و مکابیز بمعنی آویز است

ظاهراً قصهٔ که در خصوص رفتن بهمن بکام اژدها میگویند همین داستان باشد و ازجمله تدابیر اردشیر این بود که اهالی لاسدومون LASÉDEMONE را بفریفت تا باهالی اتنه طرح مخالفت بریزند ودرسال چهارصدوسی ویك میان اهل اسپارته واتنه جنگی درگرفت که بمحاربه پلوپونز PÉLOPUNNES معروف است و طرفین از اردشیر استمداد کردند اردشیر آرتافرن ARTAPHEREN نام را بلاسدومون فرستاد و پیغام کرد که اگر بدو تکلیفی دارند یك نفر معتمد خدمت او فرستاده مقصود خود را اظهار کنند که براورده خواهد شد .

آرتافرن در ایون ÉION از بلاد تراس TERASSE بدست یك نفر ناخدای یونانی از اهل اتنه اسیر شد اورا باتنه اورد اهالی برای خوش آمد اردشیر نسبت بدو شرایط مهربانی را بجای اوردند مخصوص یك کشتی جهاز گیری کرده اورا باچند نفر مامور وهدایای نفیسه بارفز ERHPHESE فرستادند که از انجا بشهر شوش خدمت اردشیر برود

مامو رین چون در ازفز شنیدند ارتشیر این جهان را وداع کرده آرتافرن را وداع گفته بیونانستان عودت نمودند اردشیر بقوم یهود نیز مهربانی بسیار کرد ومبلغ معتدی باسدراس ESDERASSE رئیس یهودیان داد تا اورشلیم را تعمیر و مرمت کند اسدراس مدت سیزده سال برقوم یهود ریاست کرد بعد از او نهمیاس NEHMIAS راکه ساقی بزم اردشیر بود بجای او فرستاد نهمیاس بعد از وضع قرار داد های خوب در اورشلیم باز بدربار پادشاهی معاودت نمود و پس از دوازده سال دیگر باورشلیم دیگر بار سفر کرد و ابادی ان شهررا باعلا درجه که ممکن بود دران زمان رسانید و اردشیر بعد از چهل سال پادشاهی بدرود جهان گفت

ودر سنه چهار صدو سی که طاعون در بیشتر نقاط عالم شایع شد و در ایران هم شدت داشت اردشیر چون اوازهٔ واشتهار بقراطرا شنیده بود اورا بنویدهای بسیار بخواست ووعده داد که در جاه و جلال نظیر یکی از بزرگان ایرانش سازد بقراط جواب داد که نه آرزوئی در دل و نه احتیاجی بمال و جاه دارم وظیفه مقدسه من مراقبت و خدمت بهموطنان خویش است و آنان ایرانیان نیستند بلکه یونانیانند .

و از جمله مآثر پسندیده این پادشاه دانش پرور تشکیل انجمن دانش است در نزدیکی سارو اگر چه سابقاً در همدان انجمنی بدین اسم بر پا بود و دارای بزرگ نیز در تحت ریاست زاب نامی حکیم آن انجمن را تجدید نمود ولی در زمان بهمن چون مردم از هر سو بدربار پادشاهی بعنوان تظلم و داد خواهی میامدند و بالسنه گونا گون سخن میگفتند و در مسئله تفهیم و تفهم اشکالات روی میداد از این جهة اردشیر امر داد تا انجمنی تشکیل نموده ادبا و دانشمندان از مجموع این زبانهای مختلف زبانی عمومی از برای دربار پادشاهی انتخاب کنند و آن زبان را رسمی در خانه قرار بدهند و همه کس مجبور باشد عرایض خود را بدان زبان یا بگوید یا بنویسد زبان دری همان است ولی عیب این زبان انکه شیوه و طرز ندارد و آهنگهای آن چون برای فهمانیدن عرایض و مقاصد به پادشاهان بوده بهم و دراز اتفاق افتاده چنانچه گویا شخصی اجنبی از روی کتاب پارسی آموخته و بدان زبان سخن میگوید بویژه از زمانیکه با زبان عرب اختلاط یافته و لغت دوارش یعنی دوارش تولید نموده بکلی از شیوه و شکل پارسی بدر رفته و آهنگ دیگر گرفته است .

ن زبانهای مختلف از این قرار است

پهلوی سندی خوزی مدی زاولی گیلی رازی
نایینی لوری کری لکی رشتی بلوچی اوغانی
بازاوری کردی ارمنی انجاری سندی پنجابی بستامی
زندی لیدی اورارتی کرجی باکتری سمنکانی لاری
منوشانی استخری

زبان خوزی مخصوص حرمسرای شاهی بوده است و هنوز در بعضی دهها و روستاهای ایران نمونه و انقاض و شکسته خوردهای آن باقی مانده این زبانهارا میتوان دریافت کرد بلکه هر گاه کسی دقت کند در زبان معمول حالیه هم بسیاری از انها دیده میشود .

«(شاهنشاهی زریر و شغاد)»

باعتقاد داستانسرایان ایران بعد از اردشیر همای چهر آزاد دخترش که اورا بزنی گرفته بود بر تخت نشست و قلعه دختر کرمان را نسبت باو میدهند و شهر کوانیر را که بنا کرده اردشیر است .

همچنین یزدشیر خبیص را گویند منسوب باردشیر است که در نزدیکی کرمان واقع شده ولی اگر ما اعتماد بتاریخ یونانیان بکنیم باید بالمره زیر حکومت همای زده بگوئیم سلطنت همای راجع باخبار مبهمهٔ ایست که از اقتدار و بزرگی پریزاد دختر بهمن نقل کرده اند

یا اینده بگوئیم هنگام سلطنت شغاد که داراب ابن بهمن بود واو در باختر میزیست روزی چند مردم برگرد پریزاد جمع شده بودند .

خلاصه بعد از اردشیر در سال چهار صد و بیست و پنج قبل از میلاد سلطنت ایران بزرکسیس یا زریر ثانی پسرش رسید و او مدتها پسری بود که اردشیر از داماسی زوجهٔ خود داشت ولی از سایر کنیزکان خویش نیز هفده اولاد داشت که از انجمله بودند سغدین وباکوس و ارزیتیس مادر سغدین و ارزیتیس هر دو بابلی بود و اُلوکُونْ نام داشت ومادر باکوس کُوسمارْتیدِنْ و از ایزار وانْدِزْبا نام بابلی نیز دو پسر و دختر دیکر داشت پسرش کابالوس و دخترش پارزاتیس نام داشت .

سغدین که شغاد باشد معاونت فارناس باس نام خواجه چهل و پنج روز بعد از فوت اردشیر بمنزل زرکزس داخل شده او را در خواب بکشت و بجاهی انداخته خود بتخت سلطنت نشست چنانچه در افسانه شغاد مذکور است فقط مادر اورا کابلی نوشته اند و مادر این بابلی بوده است .

نخست کار این نابکار بعد از کشتن برادر و نشستن بر تخت قتل باکُورنام خواجه باوفای اردشیر بود که مدتها کینه اورا در دل کرفته

بود چه این خواجه بعد از انجام این خدمت بدربار آمد شغاد حکم داد تا اورا سنگباران کنند که چرا بی اذن بر گشته است .

سپاهیان خاصه از مرگ او بسی متأثر و بسیار متألم گشتند و سغدین با اینکه دربرابر این کار ایشان انعامهای بسیار بذل نمود باز ازجهة قتل زرگرس و باکور از او نفرت گرفتند .

سغدین که نفرت مردم را ازخود بدین پایه مدید بدوام واستحکام پادشاهی خویش چندان اطمینان نداشت و از برادرانش در هراس بود مخصوص از باکوس که اردشیر اورا حکومت باختر داده بود لاجرم حکم باحضار او داد باکوس چون قصد اورا فهمید مهیای جنگ شد اغلب سرداران نیز باو ملحق شدند و او را تاج شاهی بر سر گذاردند باکوس شغاد را گرفته بجای کردارش درخاکستر خفه کرد .

و طرز کشتن با خاکستر این بود که برجی را پر از خاکستر کرده بودند و مقصر را بروی خاکستر انداخته بتدریج فرو میرفت تا می مرد .

سلطنت سغدین تقریباً هفت ماه طول کشید و باکوس که دارای ثانی یا نوتوس باشد در چهار صد و بیست و سه قبل از میلاد

بتخت نشست و در این احوال داخله ایران خیلی مغشوش و درهم برهم شده بود طرز اداره ستراپها تغییر یافت و نظامات موضوعه داریوش خلل پذیرفت و ستراپها هر یکی چون حکومتی مستبده بطور دلخواه خود در ممالك حکمرانی مینمود و با هم نیز گاهی جنك گاهی صلح داشتند عساکر مستحفظه اگرچه در ممالك مفتوحه بسیار یافت میشد اما چون هر یك از جنسی بود و اخلاق و عادات ولسانشان با هم مخالفت و مغایرت دائمت و بجای موافقت و اتفاق مباینت و نفاق می جستند .

مثلاً در مصر سیصد هزار قشون موجود بود که بعضی از انها تاتار و برخی از جنس فارس و قسمی ازهای و قسمتی از افغان و هندی بودند لهذا احساسات وطنیة در ایشان نبوده وظیفه خویش را نمی شناختند و بادای مستحفظی نمیپرداختند این بود که خرابیهای بسیار در داخل مملکت ایران بهم رسید چنانچه ذکر ان بیاید :

شاهنشاهی داراب ابن بهمن

مورخان ایران نیز برای داراب افسانه یاد میکنند که پس از زادن مادرش اورا بتخته گذاده باب انداخت و کازر گری کودك را از اب گرفته به پرورید و اخر بدلالات سروش رشنواد سالارهای اورا بشناخت. ولی یونانیان که این افسانه را قبول ندارند از طرف دیگر نسبت بی نسبی پاو

میدهند که مادرش عقدی نبوده است بلکه کنیزکی محبوبه محسوب میشده
چون یونانیان تعدد زوجات را جایز نمی شمردند و عیب می دانسته اند
و زوجه مشروعه پیش ایشان یك نفر است لهذا اگر غیر از زن
عقدی فرزندی دیگر از سایر زنان بوجود میامد او را حرامزاده می دانستند
ونام را و نمی نهادند و تاکنون این آئین زشت نزد فرنگیان معمول است.
این بود که باولاد سلاطین نسبت حرامزادگی میدادند و حال اینکه
در کیش زردشت گرفتن کنیزکان و تعدد زوجات برای توانگران
خاصه پادشاهان جایز و روا بوده است .

بهر حال چنانکه گفتیم با کوس که یونانیان اورانوتوس یعنی حرامزاده
میخوانند درسنه چهار صدو بیست و سه جلوس نموده خود را دارای
ثانی نام نهاد و مدت سلطنت او نوزده سال طول کشید آرزیتس
برادر خود که از یك پدر ومادر بودند جنك نموده و او را با
با اتیقیوس پسر مگابیز بحیله گرفت و باصرار پارزاتیس که هم خواهر
و هم زن دارا بود در خاکستر خفه نمود و چند نفر دیگر هم از
برادرانش را بتهمت اینکه در قتل زرکزس شراکت داشته اند
بقتل رسانید

درسال چهار صدو چهارده قبل از میلاد پیزوتنس والی مملکت لبد

با نیز بر پادشاه خروج کرده تیسافرن بدفع او مأمور شد
وپس ازآنکه او را بحیله اطمینان داده نزد خود خواست وبخدمت
دارا فرستاده در خاکسترش خفه کردند پسرش که این بشنید در
مملکت کاری طغیان آغاز کرد تیسافرن نیز او را گرفته بکشت دارا
ستراپی لیدیه وابونیه را تیسافرن داد وفرنابازرا که رشنواد باشد والی
ممالك شامات و آسیای صغیر که در کنار هللسپون واقع است نمود
و این دو نفر میان اهالی اتنه و اسپارته را نقار سخت انداختند و
گاهی بدین طرف و گاهی بدان طرف امداد مینمودند تا ازقدرت هر
دو بکاهند ولی دراخر چون اهالی اتنه به پیزونتس امداد کرده بودند
این هر دو والی با اهالی لاسدومون متفق گشته در سال چهار صد
و دوازده قبل از میلاد مصالحه نامچه بشرایط ذیل با اهالی اسپارته
منعقد شد

اول همه ولایات وشهرهای یونانی که از پادشاهان ایران و اجداد
ایشان بوده متعلق بشاه ایران باشد

دویم اهالی لاسدومون با متفقین خود نگذارند که چیزی از این
جزایر و شهر های عاید اهالی اتنه شود و حافظ این قرار دادباشند

سیم اهالی لاسدومون باتفاق پادشاه ایران با اهالی اتنه در هنگام قضا

حرب کنند و بدون اذن دولت ایران با اهالی اتنه صلح نکنند

چهارم اهالی لاسدومون دشمنان پادشاه ایران را دشمن خود بپندارند

و ایرانیان نیز با دشمنان اهالی اسپارته دوستی نورزند

در سال چهار صد و هفتاد قبل از میلاد دارا همه ممالك اسیای صغیر

را بسیروس پسر کوچك خود که شانزده سال داشت تفویض

نمود و این سیروس مادرش پاریزاتیس خواهر داراب بود که اورا

بزنی گرفته بود پاریزاتیس همان پریزاد است

این کار را محض این کرد که بعد از دارا هر گاه اردشیر برادر

بزرگش بتخت نشیند شاید سیروس قوه مقاومت در برابر او را نداشته باشد

و پریزاد سیروس را از اردشیر برادر بزرگش بیشتر دوست میداشت

از جمله دستور العملهائیکه دارا بسیروس داد این بود که اشکار اهالی

اسپارته را معاونت کنند باین واسطه بود که اهالی

اسپارته بر اهالی اتنه فائق امدند و اتنه را در حیطه تصرف در

اوردند

درهمان سالی که پیزوتنس طغیان کرد اهالی مصر نیز از

اطاعت بر تافتند امیرته نام را که از وقت شورش اول هنوز تمکین

نکرده بود و مخاصمت سرکشی میورزید پادشاه نمودند و در همان

در همان بین که دارا در مصر و عربستان جنگ داشت مدیها نیز شورش کرده مغلوب شدند ولی لشگر داراب در مصر کاری از پیش بردن نتوانست و نِیفُورِیسْ پسر امیرته که از شاهزادگان سائیس بود بعد از پدر بتخت مصر نشسته حکومت فراعنه از نو تشکیل یافت

خلاصه در زمان داراب مملکت مصر بکلی از دست ایرانیان بدر رفت و تحت اداره نیفوریس آمد و تشبثات ایرانیان برای باز استیلای کردن مصر بی نتیجه و ثمر ماند چه داراب جز سفاکی کار دیگر نمیدانست و مملکت ایران در زمان او از تشویشات داخله خلاص نمیشد و روز بروز بر هرج و مرج میافزود

حکمداران و ستراب ها (حکام) نیز در پنجه اسارت اختلالات داخله و فشارهای اندرونی خود عاجز مانده بسیاری از ایشان که بعمر طبیعی وفات مینمودند یا داراب انان را در جا کستر خفه میکرد خلف نداشتند و جایشان تهی میماند ازاین قحط الرجال شده یك سردار قابل در ایران بهم نمیرسید و عموم رعایا از کثرت ظلم و ستم ستراب های تازه بفغان و جان آمده بودند بخت ایران بیدار بود که محاربه پلُوپوْنِسْ (Plupnnes) میان

اهالی اسپارته واتنه امتداد یافت وبین حکومتهای یونان تفرقه و نفاق افتاد والا همان وقت یونانیان در کار این بودند که به ایران تجاوز کنند

اما پس از ظهور محاربه پلوپونس طرفین از خارج برای خود متفق جستن گرفتند و هر یك برای قوت خویش خواستند باشاهنشاه ایران معاهد ومتفق شوند لهذا باز بدست حکومت ایران موقع سیاسی افتاده و موقتا چند گاهی در سایه این هم چشمی و رقابت سالم ماندند و تا زمان اسکندر ثبات و دوام کردند چنانچه در اواسط زمان داراب جزایر کوچك بحر سفید و مستعمرات یونان باز خراج گذار ایران شده یونانیان نیز سر بر بقه اطاعت در آوردند

و در سال چهار صدو پنج قبل از میلاد که سال بیست وششم جنك پلوپونس باشد سیروس والی آسیای صغیر دو نفر از بزرگان ایران را که پسر عمه او مادرشان خواهر داراب بود بقتل رسانید برای اینکه چرا بهمان طور که بحضور دارا میرفتند پیش او نرفتند دارا بجهت تادیب وی را از حکومت معزول و بدربار احضارش فرمود

سیروس وقتیکه آمد داراب جهان را بدرود گفته بود وفات داراب درسال چهار صدو چهار قبل از میلاد در شهر بابل بود و ظاهرا پاریزاتیس (Parisatis) دختر بهمن همان همای است که زن داراب باشد نه زن بهمن زیرا که در کیش و آئین مجوس ازدواج خواهر جایز و از دواج دختر ممنوع بود و پاریزاتیس شاید پری ازاد جهر باشد یا پریزاد و فارنابازز (Pharnabaze) نیز همان رشنواد سالار همای بنت بهمن است که در شاهنامه میگوید از طرف داراب بتسخیر یونانستان مامور شد

(شاهنشاهی اردشیر ثانی)

پس از داراب پسر بزرگش اردشیر ثانی که یونانیان او را ارزاس (Arsace) گویند و منسومون لقب داده اند بتخت نشست چون بسی با هوش و درایت و خیلی فطن بود بدین لقب ملقب گشت منسومون چند روز بعد از فوت پدر بشهر بازارگرد رفت و در انشهر معبدی بود شاهزاده گانی که میخواستند تاج بر سر نهند لباس خود را کنده جامه شبانی سیروس بزرگ را می پوشیدند پس از آن انجیر خشک خورده برگ درخت سقز میمکیدند و شیرینی که از سرکه وشیر ترتیب یافته بود

مینوشیدند در بین این که اردشیر بتدارك این کار مشغول بود یکی ازمنان بتوسط تیسافرن (Tissaphèrne) خبر آورد که سیروس برادر اردشیر عزم قتل اورا در معبد دارد پادشاه بقتل او فرمان داد ولی مادرش ملکه پاریزاتیس که عمه و مادر اردشیر بود سیروس را در آغوش گرفته مویهاے خودرا بر او پوشانید و ان قدر جزع کرد تا پادشاه از سر خون در گذشت و اورا بهمان مقر ماموریت خود که لیدیا و اسیای صغیر باشد بحکومت فرستاد

سیروس بشهر سارد (Sardes) که پاے تخت لیدیا و آسیاے صغیر بود رفت در آنجا بواسطه شدت حرص وازے که بسلطنت داشت بتحریك اهالی لاسدمون و یونانیان بتهیه و تدارك سپاه افتاد

کلیارخ یا کلی آرك Cléarque اسپارتائی که وزیر و دستور او بود بیست هزار سپاه جرار بمعاونت او از اسپارته و اتنه طلبید وبیونانیان نوید هاے بسیار از خوبی سیروس داده از اردشیر قدح واز سیروس مدح در همه جا گرفتن نمود و از طرف سیروس باستمالت و جاب قلوب رعیت وبزرگان مشغول شد تا براے او هوا خواه بسیار جمع کرد

سیروس پس از تدارك لشکر برای اغفال اردشیر بمحاصره شهر میلت (Milet) پرداخت و بدین مستمسك باز لشکر فراوان جمع اوری نموده وقتیکه با سپاهی کران عزم اسیای علوی کرد و گفت برای این میروم که اهالی پزیدی را از خاك خودشان بیرون کنم تیسافرن از وضع سوق لشکر و تدارکات بی اندازه او بدگمان شده مراتب را بحضور اردشیر عرض نمود شیوع این خبر در دربار پادشاهی موجب آشوب بزرك گشت تقصیر را همه بگردن پاریزاتیس وارد میاوردند

اما سیروس با لشکر ایرانی و یونانی که از صدو بیست هزار متجاوز بودند از شهر سارو (Saroue) حرکت نموده در کو ناکسا که قرب بابل است میان او ولشکر اردشیر تلاقی شد و سه جنك اتفاق افتاد در جنکهای نخستین آثار فیروزی از طرف سیروس بود ولی در جنك آخر موافق قول اکزنفون در بین محاربه سیروس اردشیر را بنظر در آورده زخمی از روی زره بسینه او وارد ساخته اردشیر نیز تیری بر پای سیروس زد و هردو برادر بهم در آویختندو از طرفین بامداد آمده عاقبت سیروس کشته شد

نشان از افتخارات عسکری بود

و شاید این فقره بردار کردن سیروس همان باشد که در شهنامه بتلفیق بفرامرز بسته‌اند که اردشیر دراز دست او را بر دار کرده تیر باران نمود چنانچه فردوسی گوید

فرامرزرا زنده بر دار کرد تن پیلوارش نگونسار کرد

وزان پس کی نامدار اردشیر بیامد بکشتش بباران تیر

چنانچه کشتن سغدین برادر خودرا نیز بداستان شغاد و بچاه انداختن رستم تلفیق کرده است

اما کتزیاس گوید که در بین معرکه تاج از سر سیروس افتاد یك نفر ایرانی مترادات (Mitradate) نام ضربتی بر شقیقه او زده از ان ضربت بمرد ولی پریزاد مادر سیروس بعد از عودت اردشیر بپای تخت سه نفر را در ازای خون سیروس

بکشت یکی همان سرباز که از اهل کاری بود پس از ده روز شکنجه چشمانش را در آورده مفرق گداخته در گوشهایش ریختند و دیگر مِمِرْدات (Ménèrdate) که او را نیز بانواع اشکنجها بقتل رسانیدند یکی مزابات (Mésabate) خواجه اردشیر که در اثنای بازی او را از اردشیر برده تا پادشاه خبر شود فرمان داد تا خواجه مزبور را پوست کنند زیرا که سر و دست سیروس را بریده بود و روایات مختلف است

مورخان یونان در این جنك عدد لشکر اردشیر را یك ملیون دویست اراده مینویسند سرداران سپاه او را آبْرُوکُوماسْ (Abrocomas) تیسافِرْن (Tissapherne) کوبریاس (Couberyasse) ارباس (Arbace) یاد میکنند

از آن طرف لشکر سیروس را میانه صد و ده و صد و بیست هزار و سرداران او را کلهیارخ پروکلس اکز نفون اریه (Ariée) مینویسد که دو نفر از اهل یونان و اسپارته و دو نفر دیگر از توتران وایونی بودند این محاربه در سال چهار صدو یك قبل از میلاد واقع شد

و بعد از قتل سیروس سپاه یونانی بسرداری کلیارخ همراه

سیروس امده بودند بخیال فرار افتادند و شبانه بطرف اناطولی حرکت نمودند تیسافرن سردار ایران ایشان را تعاقب نموده در کنار شط زاب (Zabe) جنکی میان ایشان درکرفت اکر چه کیارخ وبسیاری از سپاه یونان تلف شدند اما مابقی اکزنفون را سردار خود قرار داده بطور جنك و کریز همیرفتند فارناباز نیز از عقب ایشان همی آمد و بسیاری از ایشان همی کشت ولی بهر طور بود ده هزار نفر یونانی خودرا از راه مدیه وبحر سیاه بشالدوان رسانیده از انجا بکشتیهای یونانی نشسته به خاك اروپا رفتند

و اکزنفون در این باب برای طرح فرار و نقشه خط حرکت خود کتابی نکاشته که از برای سرداران جنك نقشه و دستور العملی کافی تواند شد و در آن کتاب از اخلاق و آداب سیروس برادر اردشیر بسیار تعریف و توصیف میکند و اورا بصفات فاضله می ستاید

و برضعف حال و هرج ومرج داخله ایران در ان زمان همین دلیل بس است که ده هزار نفر یونانی ازوسط خاك ایران فرار کرده از میان این مملکت بزرك بیونان آمدند و در داخله ایشانرا کسی متعرض

نشد و اگر متعرض هم شدند قلع و قمع ایشان را نتوانستند و یونانیان این عودت را دلیل جلاوت و مایه افتخار خود قرار داده شاخ و برگها زیاد بران چیده اند اما این معنی دلالت بر افتخار و جلادت ایشان نمیکند بلکه دلیل این است که در آن عصر تا چه مقدار قوه حیاتیه در پیکر ایران کم بود ومملکت را احساسات روحیه و قوای انتظام کاسته بود

خلاصه اردشیر حکومت و سرداری و ستراپی (حاکم) لیدیا را بعد از سیروس به تیسافرن داد ودر سال سیصدو نودوشش میان تیسافرن و آرزیلاس (Agèsilas) شاه اسپارته درحوالی فریژی (Phrygie) که اقشهر وقونیه باشد محاربه روی نمود ویونانیان هزیمت کردند

سال دیگر ارزیلاس دز شهر افز (Ephèse) تدارک کامل دیده بخاک لیدیا تاخت وغنیمت بسیار برد تیسافرن باارزیلاس عقد صلح بست وقرار شد که شهرهای یونان همان خراج سابق را بایران داده مستقل باشند این صلح دوامی نکرد

ارزیلاس باز درسیصدو نودو چهار بخاک فریژی داخل شده تاخت وتاز کردن گرفت ازان جا بپا فلاگونی رفته ستراب انجا

را باخود متحد ساخت و در کار تجاوز بخاك اردشیر بودند که فار ناباز غفلة بر ایشان تاخته بسیارے از لشکر ایشان را بکشت ارزیلاس با فارناباز ازدر صلح در آمده از فریژے بیرون رفت ولی باز در شهر آفزْ بر عدد لشکر خود افزوده در خیال تجاوز باسیا بود اردشیر که اگاهی یافت بفار ناباز (Pharnabaze) امر داد که باایشان سخت بجنگد فار ناباز یك محاربه بحرے با پیزاندار امیر البحر لاسدومون نموده استفاده خوب برداشت هشتادو پنج کشتی جنگی اورا شکسته پیزاندار را (Pisandar) نیز بکشت و بعد از آن تمام متصرفات لاسدومون را از سواحل و جزایر استیلا نمود

همچنین اِستْرُوْتاسْ (Struthas) نام سردار ایران در سال سیصدو هشتادو هفت با تبرول سردار لاسدومون در اسیاے صغیر محاربه سخت کرده اورا بالشکرش مقتول ساخت

اهالی اسپارته ناچار کشته مامور و هدایاے مخصوص نزد تیرِیباز (Tiribaze) سردار بزرك ایران فرستاده بشرایطی که میل وآرزوے پادشاه ایران بود عقد مصالحه نمودند درسال سیصدو هشتادو شش که جزیره شیپر بتحریك مصریان شوریده

بودند اردشیر اورنکاس داماد خود را بامتریباز مامور گرفتن انجا نمود

او اکوراس پادشاه شیپر با مصریان اتفاق ورزیده بمدافعه اقدام کردندو در ابتدا به لشکر ایران خسارت و تلفات بسیار وارد امد اما اخر شیپریان شکست خورده شهر سالامین پای تخت شیپر را ایرانیان محاصره نمودند

اخر او اکوراس پادشاه شیپر مضطر شده خراج گذار ایران شد وبغیر از سالامین باقی شهرهاے جزیره را بایرانیان واگذار نمود بعد از ان اردشیر عازم محاربه شد اهالی انجا نیز پس از محاربه از در اطاعت در امدند

در سال سیصدو هفتادو هفت عزم تسخیر مصر نمود و پس از جنگهاے بسیار اول انجارا فتح و محاصره کرده در ثانی بواسطه قحطی که در لشکر ایران افتاد مجبور از عودت شد

مورخان یونان در خصوص استیلاے جزیره شیپر می‌نویسد که سرداری سپاه جنگی باورنتاس (orontas) داماد اردشیر و امارت کشتیهاے باتیریباز بود و در واقع جنگهاے بحری را

تیریباز خوب از عهده بر آمده کار را بر اوا کوراس پادشاه شبیر سخت گرفت بقسمی که راضی بدادن خراج شده و تمکین کرد و از تیریباز مصالحه خواست تیریباز در جواب پیغام کرد که بدین شرایط مصالحه میکنم اواکوراس همه شهر های جزیره را بایران وا گذارد و خود بحکومت شهر سالامین اکتفا نموده همه ساله خراج بدهد و چنانچه برده محکوم اقای خود است او هم محکوم پادشاه ایران باشد

اواکوراس همه شرایط را قبول نمود اما قبول نکرد که نسبت بردگی بدود هند و گفت از اطاعت سر پیچ نیستم بطوریکه سایر سترابها محکوم شاهنشاه ایرانند تیریباز بدین مقدار راضی نشد اروتناس سر دار کل که داماد پادشاه بود بتریباز حسد برده در جزو باردشیر نوشت که تیریباز عمداً در محاصره مسامحه مینماید و در صدد آن است که با اهالی لاسدمون اتحاد ورزد

اردشیر باروتناس نوشت که تیریباز را گرفته خدمت او روانه دارد اروتناس چنین کرد

تیریباز همین که خدمت اردشیر رسید استدعای تحقیق و

رسیدگی نمود وچون اردشیر با اقوام کاووزین جنك داشت فرمود اورا در حبس نگاهدارند وبعد از تیریاز امارت بحر بکا اوس نام رسید و او رونتاس بهمان شرایطی که ذکر شد باوکوراس عقد صلح بست و فتح قلعه نتوانست

کا اوس نیزاز ترس اینکه مبادا اورا هم مانند تریباز متهم سازد با لشکر بحر سے سر از اطاعت فرو پیچید ولی چیزی نکذشت که بدست یکی از کسان خود کشته شد اما اردشیر با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار عازم محاربه با کاوو زینها شد بخاك ایشان که رسید در لشگر او قحطی سخت روی داد که سر خریرا ببهای شست درم میخریدند

تیریباز که محبوس و همراه بود داو طلب استخلاص لشکر پادشاه شد باین معنی که کاووزینهامحکوم دوپادشاه بودند که اردوی هریکی جدا کانه بود تیریباز پس از رخصت ازاردشیر خود به حدمت یکی از آن دو پادشاه و پسرش نزد دیکری رفتند و هر دو پادشاه را فریب دادند و کفتند که ان پادشاه دیکردر نهانی برای مصالحه ادم نزد ارشیر فرستاده طریقه عقل این است که توسبقت بجوئی وتمکین بکنی هردوپادشاه باین تدبیر اعتقاد

کرده ادم خدمت اردشیر فرستاده تمکین از برای صلح نمودند اردشیر بپای تخت خویش مراجعت نمود و دراین لشکر کشی بسیاری از سربازهای خوب اردشیر همه اسبان سواری و مالهای بار بر تباه و تلف شدند

اردشیر در مراجعت سه نفر از قضات متدین را مامور تحقیق کار تیریباز نمود و بعد از تحقیق که بر بی کناهی او کواه دادند پادشاه او را مناصب عالیه داده نام ارونتاس را فرمود تا از دفتر اسامی دوستان خاص ملك محو دارند واورا از مناصبی که داشت معزول کند

همچنین مورخین مزبور در خصوص عودت یونانیان بعد از هزیمت سپاه سیروس به یونان خیلی مختلف و مظارب و غرض امیز مینویسند کاه میکویند که قشون ایرانی سیروس نیز با یونانیان همراه بود متعهد شدند که یونیان را هادی و راهنما باشند و یونیان متفقاً نزد الزدار سردار ایرانی رفته تعهد کردند که بدو خیانت و از کفته او تجاوز نکنند و کاه میکویند از اردشیر زنهار خواستند بواسطه عدم اذوقه و اردشیر ایشانرا باماکنی که بقول اکزنفون کندم و شراب و خرما در آنجا فروان بود بردند

و در انجا چند روز مانده بعد تیسافرن نزد ایشان رفته گفت از پادشاه رخصت حاصل کرده که شما را سالما باوطان خود رسانم و ایشان‌را برداشته تا اسیاے صغیر اورد و همه جاتیسافرن و ارونتاس داماد اردشیر واریه‌و کلیارك (Cléyarque) سرداران یونان باهم اردو میزدند و باهم حرکت مینمودند

از شط زاب که گذشتند میانه سپاه ایرانی ویونانی خصومتی بهم رسیده جنك اتفاق افتاده و کلیارك با بسیارے کشته شدند و مابقی گریختند

از این تفاصیل بعد از محاکمه معلوم میشود که یونانیان تنها در سایه جلادت و هنر خود این سفررا نکردند بلکه اردشیران هارا زنهار داده بود و در اخر خود کلیارك باسپاه تیسافرن بنای جنك را گذازد زیرا که بالطبع یونانیان بخصوص اهالی اسپارته دنبال فساد و فتنه می‌گشتند بهر حال مبالغات غرض‌امیز یونیان بسیار است ولی چه چاره که باوصف غرض امیز بود باز تواریخ انان بصحت اقرب است از افسانهای داستانسرایان ایران که اسامی پادشاهان کیان را ساقط نموده سلطنت لهراسب و گشتاسب و بهمن را هر یك صدو پنجاه و صد و بیست سال می‌نویسند و از سلطنت

زریر و اسفندیار حرفی در میان نیاورده و اردشیر بجای یك اردشیر و شغادرا برادر رستم و کاوس پسر سیروس را لهراسب و نام ماکدونیا را کتایون مادر اسفندیار و بجای سفر داریوش بماکدونیا قهر کردن کشتاسب را از مدیه و رفتنش بروم مینکارد همچنین پارتیا پسر کیخسرو را پرته کوهی و اخواست راداخل پهلوانان کمان کرده خلاصه اردشیر بعد از چهل سه سال پادشاهی که سنش نبود وچهار رسید ضعف پیری بر او مستولی گشت و میان پسرانش در باب سلطنت اختلاف افتاد اغلب سرداران وبزرگان ایران هوا خواه دارا پسر بزرك او بودند اخواست با اکوس نیز که پسر کوچك تر از همه بود هوا خواه بسیار داشت ارشیر مابوس ساختن اکوس تاج بر سر دارا گذاشت ولی چیزی نگذشت که دارا زن سیروس را از شاه بخواست وبعد ازندادن با تیریباز متفق گشته قصد کشتن اردشیر را کردند اردشیر آگهی یافته هر دورا بقتل رسانید

اکوس از این معنی امید وار گشته در اتلاف ارباسب وارسام برادران دیگر خود نیز بکوشید و همینکه ارد شیر در سال سیصد و شصت و یك قبل از میلاد بدرود جهان گفت

اکوس تاج پادشاهی بر سر نهاد

(شاهنشاهی اخور اردشیر ثالث)

بعد از اردشیر درسال سیصد وشصت اخور یااخوست که یونانیان اورا اکوس(Ocous) نامند و اردشیر ثالث نیز خوانند برتخت نشست و چون میدانست اغلب بزرگان و سردارانش بخصوص ستراپها بدو بی میل هستند تا مدت ها مرگ شاه را مخفی میداشت واحکام وفرامین را بمهر اردشیر انتشار میداد که اردشیر سلطنت را بدو تفویض کرده است پس از انکه دو ماه باین طور سلطنت کرد و باستقلال خود اطمینان یافت انگاه مرگ پادشاه را اعلان نمود

این پادشاه در شقاوت نفس وقساوت قلب بر همه سلاطین ظالم دنیا برتری و امتیاز دارد پس از انکه سلطنتش مسلم شد همه شاهزادگان و خاندان سلطنت را از زن ومرد بکشت و یکی از اعمام خویش با صد نفر از فرزندانش را ونبیره وکسانش ان در خانه جمع کرده حکم تیر باران داد

معاملات وحشیانه او همه کس را بوحشت ودهشت انداخت

اما اینهمه سفاکی و بی باکی او مانع از اغتشاش و اختلال در داخل مملکت نشد بلکه آشوب واختلال را بیشتر دعوت نمود از انجمله ارتاباز ستراب سوریه خروج کرد واهالی شهر سیدون ومملکت فنیسی نیز از تعدیات او بشوریدند وباانکتانیوس پادشاه مصر که با ایرانیان نزاع داشت عقد اتفاق بستند حکومتهاے شیپر هم سر کشی اغازیدند اکوس مجبور شد خودش بالشکر بسیاری بطرف فنیس حرکت کرده انجارا بکرفت واتش زد لا جرم نه حکومت درشیپر بودند ترسیده ازدر اطاعت درآمدند سیدون را نیز ضبط و تاراج کرده پادشاه سیدون رابکشت و از آنجا بمصر رفت و در سیصد و پنجاه نیز مصر را مسخر کرد

آخرین حکمدار مصر در این دور استقلال اخیر که از سلاله فراعنه بود نفتانه است که یونانیان اورا انکتانیوس میخوانند و استقلال مصر در دور اخیر پنجاه سال یعنی از زمان داراب تا زمان اکوس بیشتر طول نکشید که باز ایرانیان بضبط و تسخیر مصر موفق شدند و از انکاه باز تازمان اسکندر بزرك در دست ایشان بود و حکومت فراعنه بکلی انقراض یافت

بالجمله اخواست بعد از تسخیر مصر بشهر بابل مراجعت کرد وآسوده بعیش وعشرت مشغول شد واختیار مملکت را تماما بدست مانتور (Mantor) یونانی سردار جزیره ردوس و باغواس نام خواجه مصری که اورا وزیر امور کشوری ساخته بود واگذاشت و در هر چیزی برای و صواب دید او عمل میکرد

باکواس نیز تمامی نفوذو اقتدارش در این بود که درهر چیزی نفاق و شقاق را کار میفرمود و دائما در میان سرداران و امراء القاء نفاق و اختلاف مینمود تا شاه بر همه مسلط باشد و در اخر خود وزیر مومی الیه در یافت کرد که اخواست قصد اتلاف او را دارد ناچار حیات وبقای خویش را در اعدام و اتلاف ملك دید و باعتقاد بعضی مورخین باکواس چون سخت کیریهای ملك را در باره مصریان روز بروز در تزاید میدید طاقت نیاورده اخواست را مسموم کرد و موافق قول الین جسدش را قطعه قطعه کرده بکربکان خورانیدوارسس پسر کوچك اورابتخت نشانیده مابقی فرزندانش را تماما بکشت و چند حکمدار در مدتی بسیار اندك تبدیل نموده عاقبت که از خاندان داریوش بزرك کسی باقی

نماند کو دو مانس (Codemens) نامی را از دوستان خود که شخصی فرومایه ورزل بود بمقام شاهی بر اورد

مانتور سردار یونانی هم که اکوس او را بر امور لشکری ایران مختار و سالار ساخته بود بواسطه عداوتی که با لذات با ایرانیان داشت جز اینکه در ضعف قوای عسکریه ایران بکوشید کاری دیگر نکرد همین مانتور بود که در ابتدای سلطنت اکوس سبب شورش اهالی فنیس شد و شش هزار لشکر از جزیره روزس بامداد ایشان فرستاد و خود نیز با لشکری از یونان بدایشان پیوسته شهر های سیلیس و سرپان را استیلا نمود وهیدوبه پادشاه مملکت کاری را که از جانب اکوس بدفع ایشان مامور بود شکست دادند ولی وقتیکه اکوس خودش باسیصد هزار پیاده و سی هزارسوار بدان سمت حرکت کرد مانتور از بسیاری لشکر ایران بهراسید و در جزو با اکوس سازش نمود و شرط کرد که شهر سیدون را بدو تسلیم کند و در جنك مصر نیز کمك نماید

اهالی شهر سیدون کشتیهای خود را بقول مانتور اتش زده بودند که تارمق دارند بجنکند و تمکین از اکوس نکند همینکه

خیانت مانتور را در حق خود دیدند لابد شهر و خانهای خود را نیز آتش زدند و پنجاه هزار نفر در این آتش کشته و سوخته شدند

اکوس خاکستر شهر سیدون را که طلا و نقره بسیار داشت بفروخت و بعد از فتح مصر مانتور از او خواهش کرد که از تقصیر ممنون برادرش ودامادش ارتاباز که بعد ازشورش سواحل ایونه بفلیپ (Philiphe) پادشاه ماکدونیا پناه برده بودند در گذرد اکوس نیز خواهش او را به پذیرفت

فقط ظلمهاے فوق العاده اکوس و خیانتهای مانتور وباغوس در امور کشوری و لشکرے همان وقت شیرازه سلطنت ایران را گسیخته بود و اکوس در سیصد و سی و هشت قبل از میلاد کشته شد و بعد از دوسال که ارسس و دو نفر دیگر را باکوس و مانتور بر تخت ایران نشانیدند سلطنت ایران بخود منش که کودومانس باشد انتقال یافت

سلطنت کودومانس (Codoman)

کودومانس دراوایل سلطنت اکوس (Ochus) شغل چاپاری داشت

بعد بواسطه رشادتی که در جنك اقوام کاووزین از او بظهور رسید اُکوُسْ اورا حاکم ارمنستان نمود ودر سال سیصدو سی وشش قبل از میلاد باکوس اورا بتخت نشانید همینکه بتخت بر آمد خود را دارای سیوم نام نهاد و در مدت سلطنت خود عدل و حقانیت زیاد نشان داد وبعرایض مردم خوب رسیدگی میکرد و با اهالی چنین اظهار مینمود که در اتی بهتر وخوبتر از ان اداره خواهدفرمود وچون فهمید با اکوُسْ (Baochus) قصد کشتن اورا دارد او را شربت زهر خورانیده جهانی از دست او اسوده ساخت

اما در آن زمان حوالی ایران کلیاً در شرف انقراض بود و اسباب انحطاط طبیعی آن از هرسو فراهم تبدلات پی در پی سلاطین وظلمهای نابکارانه اکوس (Ochus) و خیانتهای مانتور (Mentor) وباکوس وتشویش احوال مملکت وفساداخلاق اهالی وضعف قوه عسکریه وهرج و مرج داخله ومنفعت پرستی حکام نفرب عمومی مردم بدرجه نهایت رسیده بود بطوریکه رعایا عموماً از وضع حکومت ناخشنود و باستیلای اجانب راضی شده بودند

یونانیان هم که در داخله ایران مستخدم بودند دایماً بر ضد

منافع حکومت ایران میکوشیدند قشون پارس (Pars) و مدیه (Mède) هم چون خود را ملت حاکمه میدانستند به طوریے در ترفه و تنعم خو کرده بودند که برایے حفظ وطن هیچ راضی بزحمت خود نمیشدند و بجای خود مردم دیکر از ملتهایے خارجه‌را در جنك مستخدم مینمودند لهذا اندك قوة در ان زمان برای استیلایے ایران کافی بود چنانچه دولت ماکدونیا (Macédoine) باشبه جزیره بالکان (Balcane) متفق کشته نخست یونان و اسپارته را استیلا نمودند سپس لشکری جرار اراسته بمستعمرات یونان و ممالك مفتوحه ایران که از دست ظلم سترابها بجان امده دولتی تازه وشاهی نو میخواستند که از دست ان فلاکت واسارت برهند هجوم اوردند وانجاهارا باسانی وبدون زحمت تحت اطاعت خود اوردند یعنی اهالی خود باستقلال شتافتند چنانچه ذکر ان خواهد امد

اسکندر همینکه قوتی جسیمه از یونانیان و تراکیا و ایونیه و سواحل بحر سفید واسیایے صغیر بدست اورد سوریهٔ ومصر را نیز بکرفت وبعد از ان بر بابل تاخت دارا نیزدرمقابل لشکری اراسته بمدافعه بر خواست و در سه موقع میان ایشان محاربات

بوقوع پیوست

نخست در غرانیك (Guranique) و ابسوس (Absuce)

بود چون در این جنك سپاه اسکندر کاملا منتظم وتنسیقات عسکریه

را تانقطه اخر اجرا کرده بود و هر فردی از افراد لشکر او برای

تحصیل افتخارات و ازروی احساسات وطنی میجنکیدند از این

طرف لشکر دارا بغایت هرج ومرج ودرهم و برهم و از ملل

مختلفه مرکب وبجای احساسات وطنیه ایرانیان را تن پروری و

راحت طلبی فرا کرفته بود

و سرداران قشون فرمان جنك را بوضع غیر منتظم میدادند

و بسیاری ازقشون که باسردار یونانی بودند که بجای فتح وفیروزی

شکست لشکر ایران را میخواستند کذشته از اینها بواسطه بدی

موقع قوای ایرانیان دروقت جنك تماما داخل جنك نشده مهمل و

معطل مانده بود و انبوهی سپاه بعوض قوت تولید ضعف واسباب

ابطال حرکات نظامی بود

این شد که نسیم فتح وظفر بر پرچم اسکندر ورزیده عیال و

خاندان داراب بدست اسکندر اسیر افتاد واسکندر برای جلب خاطر

اهالی ایران منتهای احترام وبزرك منشی را درحق ایشان بجای اورد

چنانچه انهارا مانند خاندان خویش محترم شمرده بغایت گرامی داشت و معاملاتی معصومکارانه نمود و چنین وانمود کرد که من خود از اولاد داریوش بزرگم که در هنگام توقفش در ماکدونیا ما در قرال الکساندر را گرفته قرال مزبور ازاو بوجود امد این است که من باستحقاق وارث تاج وتخت کیانیم حتی در جواب مکتوب دارا نوشت که دارا باید این معني را فراموش نکند که پس از این هروقت بمن مکتوب مینویسد چنان بداند که بقاے قدیم وولیعهد خویش نوشته نه بهم شان و هم پایه خود و مقصودش این بود که من از طرف پدر اولاد داریوش بزرگ واز طرف مادر از خاندان هرکول نامورم خلاصه حسن معاملات او با خاندان دارا این معنی را مصدق گشت و دلهاے ایرانیان عموما همه مفتون اطوار شاهانه و رفتار معصومانه اسکندر شد

در جنك دویم وسیوم بالمره شیرازه سلطنت نو و تازه دارا کسیخته و پس از محاربه اردبیل که دارا انهزام یافت و لشکرش زنهار خواستند امراے نان کور نمك نشناس ایران بهوا خواهی اسکندر او را بکشتند و ممالك فسیحة المسالك جسیمه ایران را بدست اسکندر سپردند دولت ان است که بی خون دل اید بکنار

واین واقعه درسال نهصدو پنجاهو دو قبل از هجرت اتفاق افتاد موافق ضبط هردوت که علت غلبه اسکندر را مینویسددر در این محاربات یك قسم لشکر ایران از اهالی یونان که با جرئت خدمت مینودند بودند و این معنی سبب شد که اسکندر فتح و غلبه کرد و از این فقره معلوم میشود خاصه جنکاوری ایران نسبت بزمان کیخسرو چقدر کسب تدنی و انحطاط کرده بود

در این محاربات اردوی ایران را بیشتر از صنف پیاده مینویسند که با تیروکمان مسلح بودند و اکثر سواران با اسب ذره و کستوان داشتند استخدام فیل نیز در آن وقت در اردوی ایران شیوع داشت چنانچه در محاربه اردبیل پیلان جنکی درجلو عساکر ایران صف آرائی نموده همینکه هجوم اوردن وحمله کردند اسکندر فرمان داد تا ده هزار تیر انداز بخرطوم پیلان تیر زده آنها را بسپاه خود برکردانند لهذا پیلان رو بسپاه ایران برکشته بیشتر اسباب انهزام لشکر ایران شدند

ولی اکر اخلاق ایرانیان فاسد وتباه نشده بود وشیرازه حکومت ایران بواسطه معایبی که سابقا ذکر شد متزلزل نه بود

و مردم ازستم و تعدیے سترابها و حکام بستوه نیامده بودند ممکن نه بود که حکومت کوچکی مانند ماکدونیا و یونان که هیچوقت در جنب اقتدار و عظمت شاهنشاهی ایران بیشتر از وزن کاه و کوه و پشه و باد موازنه نداشتند بر چنان سلطنتی جسیم غلبه کنند

اما همان فساد اخلاق اهالی و غرور و استبداد حکومت چندین معایب دیکر سبب شد که این طور از قوت دولتی بکاهد وچون پیل سترك بدست پشه کوچك زبون ومغلوب افتد

و باز از پاکی خون ایرانیان بود که پس از آن ضعف و ناتوانی و صدمات متوالی در زمانی اندك قوای متشتته خویش را جمع اورسے کرده و سلطنت سلفیکان را منقرض نموده و توانستند از نو تشکیل کنند زیرا که پادشاهی اسکندر بیشتر از سی سال در ایران رواج نکرفت وهرملتی غیر از ایران بود در زیر این اسارت بزرك بکلی محو ومنقرض میشد چنانچه بابلیان واشوریان ومصریان وکارتاجیان و فینکیان ولیدائیان ویهودیان وسریانیان و حکومت ماکدونیا و دیکر اقوام قدیم بکلی در زیر یك لطمه موج اقوام اجانب محو ونابود شدندوبعد ازفرود

افتادن و دچار فترت شدن دیگر خود را نتوانستند بگیرند

همچنین بعد از استیلای عرب نیز که اسیابها از خون ایرانیان بگردش اورده و ملیونها اسیر و برده گرفته و کرورها ثروت و دولت را تاراج ویغما کرده و بکلی درصدد برانداختن جنس ایرانی و نام عجم کوشیدند بازپس اززمان زمام حکومت در دست خود ایرانیان امده برای عرب از سلطنت جز نامی بی نشان نماند چه در واقع انقراض ال امیه و تشکیل سلطنت بنی عباس بدست امرای خراسان شد و اداره حکومت را نیز خود ایرانیان مینمودند مانند ال بویه وسامانیان وال ناصر وغیره و میتوان گفت که سلطنت عرب دویست سال بیشتر طول نکشید و پس از مامون انقراض یافت و سایر بنی عباس را پادشاهی مثل شیخ الاسلامی در ملت عثمانی نامی بی رسم

و هم در زمان استیلای چنگیزیان که نیمه بیشتر شهر های ایرانرا چنگیز خان قتل و غارت کرد و جز شبانان و دهقانان کسی را باقی نگذاشت باز ملت ایران بکلی محو و نابود نشده و از پا نیفتادند و اول وزارت خوانین چنگیزیه را تصاحب کرده و رفته رفته اقوام مغول را بکلی مستحیل بجنس خویش نمودند و در اخر تیموریان زمام امور سلطنت خود

اهالی ایران امد و خود تیمور وکسانش اکر چه ترك بودند ولی در سایر مراسم از پارسیان فرقی نداشتند واین همه فتوحات تیمور در سایه سرداران نامور وسپاهان جنك‌اور ایران بوده‌است باری! کر چه این ملت بزرك سالخورد پنجهزار سال است که توانسته در مقابل سیل حوادث وفترات عظیمه پاے ثبات فشرده‌ملیت وقومیت وجنسیت خودرا نکاه دارند چنانکه کفتیم

در فترت نخستین که در اخر ابادیان باشد مدتی طوایف بنی کوش یاجنس قدیم هند برایشان استیلا کردند و سیامك را کشتند تازمان کیومرس که ان اقوام را از ایران بیرون کرد و دولت اجامیان را تشکیل داد

باز در فترت ثانی در اخر جمشیدیان بود که اعراب هیقسوس باکلدانیان یعنی نمارده بابل که ایشان را مار دوشان میکفتند انجارا استیلا نمودند و سالهای دراز در تصرف داشتند دیکر بارفریدون وکاوه شورش ملی وهیجان قلبی جنس ایرانیان را بحرکت آورده سبب انقراض مار دوشان وخلاصی ملت ایران از دست ایشان کردیدند

باز در نوبت سیم بعد از منوچهر و فیروز که از دو سمت

اقوام اتوری وافرازاب هجوم اور شده اغلب نقاط ایران رااستیلا کردند چنانکه در ترجمه حال ساراغون وسنجاریف و ساراحادون ذکر شد که جز حکومتی کوچك دربلخ موسوم بدیا کو(Diacu) جای دیکر باقی نکذاشتند و سار دانا پل شهر شوس و مملکت ایلام را استیلا کرده پادشاه انجا را بکشت باز کیقباد البرزی که ارباس کرد باشد نینوا را بهم زد و سلطنت مدیه رانشکیل داد

وازان پس روز بروز کار ایران بالا می کرفت تازمان سیروس اعظم وداریوش بزرك که بمنتهاے اوج کمال رسیده تمام پادشاهان جهان را باج کذار وخراج پرداز خود ساختند وپس از مدتی که غرور وتن پرورے اهالی را فرا کرفت روی بانحطاط نهادند

در نوبت چهارمین فترت اسکندر ان مملکت را تسخیر نمود اما سلطنت جا نشینان او زیاده ازنصف قرن طول نکشیده باز اشکانیان ظهور نمودند

و این دو طبقه یعنی اشکانیان و ساسانیان قریب نهصد سال در ایران فرمانروائی کرده مکرر دولت بزرکی چون دما را که در انوقت صیت جهانکیریش عالم را فرا کرفته بود شکست فاحش دادند و بر آنها غلبه کردند

فترت پنجم در زمان استیلاے عرب بود که اعراب نیمه بیشتر مردم ایران را کشته نیم دیگر را برده واسیر کردند با وصف این هنوز هشتاد سال نگذشته بود که ابو مسلم خراسانی برخاسته سلطنت امویه‌رامنقرض وخلافت بنی عباس راتشکیل داد وبعد ازاو برمکیان وال لیث و ال بویه وال سامان وال ناصر ودیالمه و سلاجقه واتابکیه وخوارزمیان اگر چه سکه و خطبه را بنام خلیفه میزدند ومیخواندند اما در واقع روح اقتدار ومعنی سلطنت بدست خودشان بود

وملت ایران مانند ملل سایره در زیر اسارت تازیان محو و منقرض نگشت وتبدیل جنسیت نگردند وگذشته از اینکه‌توانستند حیات ملی خودرا تجدید نمایند بواسطه علم وحکمت و هنر هائی که نشان دادند سبب قوة وشوکت اسلام هم شدند چنانچه دواقع عمده بزرگان و علما و حکماء اسلام سنی وشیعه هر دو از ایران برخواستند و دین اسلام بدایشان راست و برپا شد

تازمان استیلاے مغول که فترت ششمین بود و نیمهٔ مملکت ایران بلکه تمام معموره در آن وقت

عرضه قتل و غارت کردید باوصف این حالات چیزی نکذشت که قوت ملیت وخون فاضل ایران جنس تاتار را بااینکه ملت حاکمه بودند بخود مبدل ساخت ورسوم و اداب ایرانیان چنان در عروق ترکان نفوذ نمود که سلاطین عثمانی نیز اداب سلطنت و قواعد حکومت وادبیات خودرا به‌تقلید ازایرانیان کرفتند و بهر کار بدایشان مقتدی شدند

در فترت هفتم نیز که اخر صفویه بود از طرفی افغان واز طرف دیکر روس وعثمانی بر ایران استیلا کردند و در مملکت هرج و مرج پدید آمد باز برق درخشنده افشاری سبب استخلاص مملکت ونجات ملت کشت

اما در این عصر فرخنده که باعتقاد مورخین چاپلوس حین بحبوحه سعادت واوج کمال ایران است از اثار وعلایم مشهوده که دیکر خون فاضل وعرق پاك ورك غیرت وجمعیتی در بدن اهالی نمانده واخلاق وضیع وشریف رو بفساد نهاده چنین بر می اید که کار این ملت قدیم و جنس شریف سخت عناصر که زیاده از پنج هزار سال است در برابر سیل وتهاجمات روزکار مقاومت مینمایند بانقراض ابدی وذلت دائمی بکشد چه از این انقاض

نجابت ومقذوفات مدنیت جز پاره اخلاق فاسده وطبایع رذیله ونفوس شقیه شریره وقلوب قاسیه جائیه ومردم بی عار و ننك و بزرکان بی ناموس و غیرت وذوات خود پرست خود بین که ناموس تمام ملت رافدای یك ذره منفعت شخصی خود میکنند وبرای یك دل بخواه وهوس بیجاه همه مخلوق خدارا گوسفند قربانی خود میخواهندوازرعیتی که بهمه این مذلتها با کمال افتخارگردن نهاده چیزی باقی نمانده است بدیهی است که مال این حال اسف اشتمال بکجا خواهد کشید فسدالحاکم والمحکوم و ضعف الطالب والمطلوب این ملت بزرك که درزمان دارا صدملیون پارسی زبان داشت ودر زمان ساسانیان پنجاه و سه ملیون رسیده و درزمان صفویه چهل ملیون اکنون سروکارش بهشت ملیون بالغ شده و اکر از همین منوال که هست پیش رود تاپنجاه سال دیکر این بقیةالسیف هم مانند یهودیان در اطراف دنیا پراکنده خواهند شد و خاك غیر مسکون ایران مابین دول همجواربرادر وار تقسیم میشود وانجارا ازمستعمرات جدید خویش قرار دهند

دراخر کتاب سبب این حال وحشت انکیز را بادلایل مفصله بیان مینمائیم فقط دراینجابا کمال تاسف وحسرت میکوئیم افسوس

که مخادیم عظام این گلستانهای طبیعی ایران را مبدل بیك قبرستان مهیبی ساخته قصور خسرو و اسفندیار را بشکل ویرانه پر خس و خار انداخته اند

تاسف بیشتر اینکه ما خود نژاد و بزرگی خود را بکلی فراموش کرده ایم و چون اراذل امم تن بهرگونه ننك و حقارت در داده هیچگاه نظری باطراف خود نمیاندازیم که در این عصر نورانی ملل دیگر چگونه به ترقی و سعادت نایل شدند و ما چرا روز بروز عقب میرویم دیگران چه طور شده هر روز بار اسارت و ذلت را از دوش می افکنند و روی بعالم ازادی و مساوات حقوق حرکت میکنند و اغلال و زنجیر های ما چرا روز بروز زیاد تر و بار اسارت ما سنگین تر میشود چرا این شب را سحر و این ناله را اثر نیست کجا رفتند ان شیران اسمانی نژاد که در هر وقت خاك پاك را از زیر پنجه روباه اسارت ظلم و ستم رهائی داده سعادت دارین را برای خود ارث نهادند (۱)

(۱) درین تاریخ که هزارو سیصدو بیست و هفت هجری است مشغول تصحیح وطبع این کتاب بودم و این تاسفات مرحوم

سهو کرده باشند

کیقباد سنجاریف ثانی ماجم بخت النصر اولاق بن بخت النصر بلسطشار بن اولاق دار الماهی الاول کورش قورس داریوش احشویرش ابن دارا اردشیر بن احشویرش الملقب بمقدوس ای طویل الیدین صغدیانوس. اردشیر بن دارالثانی اردشیر الثالث ارسحسو دارالثالث اسکندر ظاهرا چنین مینماید که در اسامی خالی ازسهو نبوده ولی در صورت تطبیق باید گفت کیقباد ارباس است وسنجاریف دیوس وماجم بخت النصر افراورتس وبلطشار سباکسار ودارالماهی استیاج

اقا خان صاحب کتاب را که از اشخاص اولیه وطن پرست غیور ایران بوده ملاحظه میکردم متاسفانه گفتم کاش بودے ومی دیدی که مثل ادوار ماضیه مذکوره چگونه این ملت سر ازخواب غفلت بر داشته اقدامات مجدانه در حفظ وحراست آب و خاك این خطه طیبه نموده وعلت العلل خرابی وانهدام مملکت را که استبداد بوده ریشه کن کرده ودرتاسیس مشروطه وعدالت که ماده المواد ترقی و آبادے مملکت است چگونه از بذل جان و مال

و کورش سیروس و قورس کامبیس و دار الثانی دار یوش اول و
احشورش ابن دارا زرکسیس ومقدوشی بهمن وسغدیانوس شغاد
یا نوتوس واردشیر ابن دارالثانی منسومون و اردشیر ثالث اکوس
وار سیجیحو ارس و دارالثالث کودو مانس فقط بخت النصر ها در
زمان فترت بوده اند که ایرانرا استیلا کردند

اگر بخت النصر را کیکاوس قرار بدهیم جمیع اشکالات تاریخ
حل و معایب ان رفع خواهد شد

دریغ نداشته ومساعی جمیله مبذول نموده انشاءالله درخاتمه این تغییرات
رااشاره وملحق خواهیم داشت مختصرا درین عصر دیده میشود که
اروپائیان که این ملت را وحشی ومحتضر می خوانند حال در جراید
خود نصفه تربیت شده مینویسند (Demie civilisation)

دشمن اتش پرست باد پیمارا بگو
خاك بر سر کن که اب رفته باز امد بجوی

(منطق الملك)

گفتار سیوم

دراحوال ماکدونیا و فتوحات اسکندر کبیر و سلطنت سلفکیان واشکانیان

قطعه ماکدونیا در شمال شرقی یونانستان واقع است سواحل جنوبی ان بکوه فرسلانیك که قدما انرا اتر ماتیك میکفتند می پیوندد واز تراکیا تا تسالیا امتداد دارد و بیشتر جهات ان کوهستان جسیم است این اقوام بطوایف پلارژ قدیم منسوبند واکر چه سابقا مذهب ولسان ایشان به یونانیان مشابهت داشت ولی غالب این است که از شعبه دیکر باشند که اکنون انانرا ارناوود کویند

از زمان قدیم در میان ایشان حکمرانی موجود بوده در این اواخر یعنی ازپس جنك تروا سلطنت ماکدونیا باولاد هرکول منتقل شد وبدین واسطه که حکمران ماکدونیا از خاندان یونان

استفاده نمودند

هنگام سفر دارا برای تنبیه اقوام اسکیت حکومت ماکدونیا در تحت اطاعت ایران درامد وبامادر قرال الکسندر زن حکم ران ماکدونیه دراویخته قرال الکسندر از او پیدا شد

و این همان افسانه کشتاسب است که در شاهنامه میکوید بروم آمده کتایون دختر قیصر را بزنی کرفت چه اسم هیستاسب پدر داریوش را بخود او اشتباه نموده اند و یونان را بروم و کتایون را بجای لفظ ماکدونیا کرفته که باهم خیلی قریبند

در زمان سفر زریر بیونانستان قرال الکسندر حکمدار ماکدونیا که در واقع برادر او حساب میشد ظاهرا از جمله متفقین زریر بود وباطنا دستیار یونانیان و بر ضد ایران میکوشید

خلاصه ماکدونیا همچنان در تحت اطاعت ایران بود تااینکه فلیب ماکدونیارا درزمان فترت ایران داخل یکی ازدول معظمه قویه نموده حکومت آنجا را در شمار شاهنشاهان روی زمین در اورد

فلیب در سفر به تسالیا که برای تامین از اهالی ماکدونیا

بعضی اشخاص را باسم گروی برد داخل در گرویان بود و مدت
مدیدی در شهر تب سکونت داشت بدین واسطه از تشکیلات
عسکریه و اداریه سیاسیه ان سردار نامدار وهم از احوال داخله
یونانستان وقوف تام بهمرسانید وبعد از عودت بماکدونیاوجلوس
بر تخت حکمداری در سایه ان تجارب عدیده مملکت را ترقیات
فوق العاده داد چه ماکدونیا با اینکه موقع مهمی داشت اما اداره
مرکزیه ان خالی ازضعف واغتشاش نبود از یك طرف امورمملکت
در دست پاره نجیب زادگان اداره میشد که ابدا اداره حکومت
نمیدانستند وبدل خواه خود بر رعیت میتاختند و از طرف دیگر
اقوام شمالیه دائما بر ان مملکت مهاجمات اورده داخله ماکدونیا
بخصوص حدود انرا هیچ گاه خالی از هرج ومرج نمیگذاشتند
فلیب همینکه حکمدار شد نخست کاری که کرد نفوذ آن
نجیب زادگان را بالمره محو نموده بعد از ان قشون پیاده ماکدونیا
را بنظام فالانیکس که آن وقت در یونان معمول بود منتظم
ساخت وسواره انجارا درتحت تنظیم وتنسیق اورد وامورداخله
را منتظم ساخته راههای تجارت وصناعت وابواب ثروت را
بر روی اهالی باز کرد وعلوم و فنون را در مملکت رواج داد

واقوام ایلیر یاراکه همیشه بماکدونیا تجاوزات مینمودند تادیب کرده لشکر بطرف تراکیا کشید وشهر اَمفیوُلِسْ (Amfioulis) راضبط نمود ودر ان اثنا شبه جزیره بالکان را از متصرفات عظیمه اهالی اتنه بواسطه وقوع محاربات و اختلافات در میان ایشان گرفته بماکدونیا علاوه کرد واین معنی در سال نهصد و هشتاد قبل از هجرت اتفاق افتاد

بعد ازان فلیب بمستعمرات یونان در سواحل ماکدونیادست انداخته بلاد جمهوریه اوُلُنتوُسْ (Olontus) راکه در حوالی اینا روز بود بتحت تصرف در اورد همینکه از کار تراکیا و اینا روز بپر داخت نوبت تجاوز بخود یونانستان رسید و بواسطه محاربات داخله یونان وسیله تجاوز خوبی بدست فلیب امدچون در انوقت اهالی فوُکیِدِه (Fouquide) پاره از اراضی موقوفه معبد دِلفِیسْ (Delfice) را که در وسط یونانستان بودزراعت کرده بودند سایر حکومتهاے یونان بدعوا برخاستند که چرا بحقوق مقدسه معبد مزبور تجاوز شد فوکیدها در مقابل این اعتراض خزاین (ایلیریا بانیه و سلانیك ارناودستان حالیه است) معبد دلفیس را نیز تصرف نموده جنگی سخت میانشان

بوقوع پیوست

فیلیپ (Philippe) دراین محاربه مقدس ببهانه حفظ حقوق الهیه مداخله نموده فوکیده را مغلوب وتسالیا (Thessalie) را تماما تحت استیلا دراورد و بعدازان اهالی یونان درعوض مکافات وی که محافظت غیرت دینیه نموده محل دو عضویت مجلس امفتیون را بفلیپ دادند و فلیپ رسما درامور یونانیان صاحب مداخله شد فلیپ هنوز خیال داشت سمت شمال یونانستان را استیلا کند که یونانیان باد بزخمشان خورده بمقاصد فلیپ پی بردند و لشکری عظیم متفقاً در تحت ریاست شهر اتنه و تب (Thèbes) بجنك فلیپ کشیدند

فلیپ نیز بمحض خبردار شدن اماده کار زار کشته هجوم بیونانیان برد ودر محاربات بعونیه وخرونه درسال نهصدو شصت دو قبل از هجرت استقلال عساکر یونانستان را بهم زده انجارا بماکدونیا علاوه نمود ولی رسما همه حکومات یونان را ابقا نموده تنها مواقع مهمه عسکریه انهارا انتقال کرد و مقصودش تشکیل قوه عسکریه ازقوای متفقه یونانیه بسر داری خود بود تا بر خاك ایران تازد بعد از عودت فلیپ بماکدونیا درسال نهصد و

پنجاه و هشت قبل از هجرت اجل مهلتش نداده بدست پاوزانیاس (Pavzanias) نامی بتشویق اُلیمپیاسْ (Olympias) زن او کشته شد و هنوز بسن کمال نرسیده بود که جهان فانی را وداع گفت

اسکندر وقتیکه بجای پدر نشست بیست سال بیشتر نداشت اما جوانی دانا و بادرایت و کفایت بود و همیشه فکرش را بکارهای مهم و مقاصد عالیه مصروف میداشت در فن سیاسی و سلحشوری یگانه عصر خود شمرده میشد چنانچه یکی از سپاهیان دلیر را برسه فال نام که پدرش از دست او به ستوه امده بود اسکندر بچیره دستی بگرفت واورا بیست فلیپ که این بدید گفت ای فرزند تاج و تخت ماکد و نیا برای تو کوچك است

همچنین در محاربه خرونه که فلیپ پیروز و مظفر شد به سرداری اسکندر بود باوجود این اقتدار ودلاوری و شجاعت سالها درنزد ارسطو طالیس معلم اول مشائیه علم فلسفه و فنون معقولات بیاموخت از این جهت حکمت و سیاست و فلسفه و شجاعت را با هم توام داشت

اگرچه در مردن فلیپ و بتخت نشستن اسکندر باز دریونان

پاره اختلالات ظهور کرد واهل اتنه از مرگ فلیپ شادمانی اظهار نمودند با وصف این اسکندر همین قدر بیونانستان رفته نائره اغتشاش را خاموش کرد دیگر باخذ انتقام و کینه کشی نپرداخت و لشکری از یونان واسپارته و ماکدونیا ترتیب داده بطرف طونه و ایلاییریا (Illyrie) سفر نمود

در این اثنا در یونانستان شیوع یافت که اسکندر را درایلیریا کشته اند یونانیان بجهت اینکه از زیر اسارت ماکدونیا بیرون بیایند باهم اتفاق ورزیده شورش عمومی برپا نمودند و تنها اهالی اسپارته ازاین اتفاق خارج بودند اسکندر که این خبررا شنید عطف عنان بجانب یونان کرده اصحاب شورش را متفرق ساخت وباز نسبت باهالی اتنه طریق مدارا پیش گرفته تنها بنفی و تبعید چند نفرا کتفا ورزیداماشهر تب راویران نموده اهالی انرا که سبب شورش و مایه فساد بودند اسیر کرده حکم فروختن داد بعد از این وقعه در تدارک سفر اسیا واستیلای ایران برامد

مورخین یونان مینویسند که اردوی اسکندر در سفر ایران از چهل هزار میگذشت اسکندرسپاه خود را از بوغاز چناق قلعه گذرانده بطرف انا طولی وشامات راند

نخست جنکی که میان اسکندر وعساکر ایران بوقوع پیوست در کنار ارماغ غرانیك بود و نزدیك بود اسکندر در این جنك کشته شود اما بمعاونت کَلْتیوُسْ (Caltéyus) که یکی از امرای یونان وفرماندهان لشکر اسکندر بود از کشتن رهائی یافت واز اناطولی کذشته بسمت سوریه رفت بداین طریق

چون غالب اردوی اناطولی از یونان بود که درسواحل اسیا توطن داشتند کَلْتیوُسْ با ایشان مخفیا اتفاق نموده قرار بر ان داد که باردوی اسکندر پیوند ند خود را پس کشیده راه داده اسکندر از اناطولی کذشته بسهولت داخل خاك سوریه وشام شود

اهالی سوریه ومصر در ان وقت زایدالوصف از دست ستم کاری و جبارے ایرانیان بستوه امده مستعد شورش و عصیان بودند عزیمت اسکندر را بدان طرف وسیله نیکو شمرده همه از در اطاعت پیش امده بااو همدست وهمداستان کشتند

تنها شهر صور (Sur) که مقر فینکیان بود ازاطاعت سرباز زدند زیرا که اتش زدن شهر سیدون را درزمان اکوس بخاطر داشتند اسکندر شهر مزبور را محاصره نموده پس از ششماه

محاصره از طرف دریا پلی بسته هجوم اورد وانجارا بکشود و
حکم داد تاشهر را تماما ویران واهالی انرا اسیر کرده بفروشند
چون در انوقت شهر مزبور مرکز تجارت وابادانی روی
زمین بود تمام اشیا وزخارف انجا را باسکندریه نقل نموده درمدت
کمی اسکندریه را مرکز تجارت دریای سفید ساخت واین واقعه
در سال نهصدو پنجاه و پنج قبل از هجرت بوقوع پیوست
دارای سیم که پادشاه ایران بود بجهت مدافعه لشکری
انبوه کرد اورده بطرف اسکندر راند ودر حدود سوریه درجوار
ایسوس که ان محل را ایساس میکویند جنکی سخت میان دو
سپاه روی داد قبل از وقوع این جنك ممنون یونانی برادر
مانتور که از سرداران دارا بود بدارا تکلیف نمود که در بین
ایلغار اسکندر بممالك اسیا پادشاه ایران اورا باقشون بماکدونیا
یفرستد تااسکندر مجبور بعودت شود و این تدبیری بزرك
بود زیرا که اکر دارا طرح جنك را درماکدونیا میریخت بطور
یقین اغلب ولایات یونان که بصعوبت بار اطاعت اسکندر را بر
دوش کرفته بودند باایرانیان یار و متفق میشدند واسکندرناچار
بود که از اسیا منصرف شود ولی طالع اسکندرمدد کرده ممنون

بمرد ودارا از این صرافت افتاد

ودر وقتیکه اسکندر بشهر ارتاس (Artas) مانده بود امنتاس (Amenétas) دارارا نصیحت میداد که در همان محل سکوسی که صحرایی وسیع ودشت فراخنایی بود وبرای حرکت سواره بسیار مناسب است بماند

اما چون توقف اسکندر طول کشید متملقان بدارا گفتند که تعویق اسکندر از ترس است وهر قدر امنتاس اصرار کرد دارا حرکت نکند دارا نشنید وعازم در بند هایی سیلیسی شد ودر انجا از جهت تنگی و ناهمواری مکان سواره ایران بکلی بی فایده افتاده نمیتوانست همه افواج پیاده نظام خود را منبسط کند

وخبط دیگر دارا این بود که چون از در بندهای سمانیك گذشت بشهر ایسوس رفته زخمیان و مریضان لشکر اسکندررا بکشت این کارهم ضعف نفس ودنائت ذات اورا ثابت کرد واز این عرق غیرت وخون حمیت لشکریان اسکندر را بحرکت اورده در صدد انتقام واخذ ثار خود بر امدند

بدی محل وموقع جنك نیز بقسمی بود که اورا درمقابل لشکر اسکندر بیش از بیست هزار یونانی وسی هزار نفر ایرانی

نتوانست اماده کارزار بکند وما بقی قشون دارا که ازهرملتی مرکب بودند از عقب دربالاے تپه و سیعی بیفایده ایستاده داخل جنك نتوانستند بشوند وبخصوص سواره ایرانی که‌قسم اعظم قواے لشکر ایران بود ازکار معطل ماند یونانیان نیز خیانت کرده عمدا شکست در لشکر دارا انداختند بلکه‌بیشتر غارات وتاراج را در سپاه دارا همین یونانیان که باجرت گرفته موجب شدند

خلاصه فیروزے بطرف اسکندر شد و اهل بیت دارا اسیر شدند اما اسکندر در باره انان خیلی مهربانی وبزرك منشی بجای اورده نژاد خود را بداریوش بزرك نسبت داد تابدین‌واسطه قلوب اهالی ایرانرا بطرف خود مایل وهوا خواه سازد واین واقعه درسال نهصدو پنجاه و چهار قبل از هجرت اتفاق افتاد اسکندر از سواحل بحر سفید ومصر ودریاے احمر قوه جسیمی‌حاصل نکرد و تا قلوب بیشتر امراے ایران را بخود نایل نساخت لشکر بسمت ایران نراند

دارای ثالث بعد از این شکست هر چند آدم فرستاد و صلح خواست که اناطولی وسوریه ومصر را باسکندر وا گذاشته

مبالغی هم خسارات جزئی بدهد اسکندر تن درنمیداد زیرا که تصمیم عزم بگرفتن شاهنشاهی تمام مشرق کرده بود و هم از داخله ایران با نامهاے پنهانی دایما او را تشویق میکردند و تامین میدادند لاجرم اسکندر باسپاهی گران بطرف ایران حرکت نمود

دارا نیز قوت جسیمی در مقابل او جمع کرده در موقع اَرْبِیلْ (Arbile) میان دو سپاه جنگی عظیم در گرفت

قشون ایران در محاربه اربیل عبارت بود از اقوام مختلفه چند که همه سپاهی لشکر بودند نه سپاهی صفدر و عادات ومذهب ولسانشان متباین مینمود وزبان یکدیگر رانمی فهمیدندو هیچ گونه اتحاد با هم نداشتند سهل است بر خلاف یکدیگر حرکت میکردند واین عساکر را بزور جمع اورده بودند و بعضی را بااجرت گرفته و غالب سرکردگان نهانی با اسکندر مخابره ومکاتبه داشتند

موافق ضبط یونانیان ان لشکر مرکب بود از قشون باکْتِریانْ (Bactriane) واز قوم ساس وقوم اراکوتین و هندیان کوهستان سند وقوم اَرْبُنْ واقوام پارْت و هیرکَن وتاپیر وقوم کادوزین و سکنه سواحل دریاے احمر وقوم سوزین (Suzine) و

اوکزین وجمعیتی از بابل و مقدارے از ارامنه و اهل کاپادوس (Capaduce) و اهالی کوله (Coulahe) و حیرے والجزایر واز جمله سرداران یکی بسوس والی باکتریان ودیگری نابارزان بود که دارا بدست ایشان کشته شد تفصیل ان از این قراراست که دارا هنوز بعد از شکست اربیل تدارك جمع آورے لشکر بود که بار دیگر با اسکندر محاربه کند که بسوس (Bsuce) ونابارزان (Nabarzan) اورا گرفته با زنجیر طلا مقید ساختند دریك عراده که روے انرا با پوست پوشیده بودند نشانیده بطرف باکتریان که بلخ باشد راندند اغلب رؤساے لشکر که در این کار میل موافقت نداشتند از بسوس جدا شدند

اسکندر که بهمدان رسید شنید دارا پنج روز پیش از ان شهر رفته است فورا از قفاے او شتافت درمملکت بار تید از یك نفر بزرگان ایران تفصیل خیانت بسوس و نابارزان را شنید از استماع این خبر برشتاب بیفزود و همه شب را تا اواسط روز دیگر تاخته بقریه رسید که شب قبل بسوس در انجا مانده بود نزدیك غروب ازان قریه حرکت نموده علی الطلیعه به بسوس رسید که قشونش متفرق و بی اسلحه میرفتند بسوس ونابارزان

همینکه دیدند اسکندر نزدیك شد چند زخم کاری بدارا زده اورا گذاشته باششصد نفر سواره گریختند وقتیکه اسکندر ببالین دارا رسید هنوز جان داشت وبا او وصیت نمود و بقول دیگر قبل از وصول اسکندر مرده بود

فوت دارا در سن پنجاه سالگی در سال سیصدو سی قبل ازمیلاد اتفاق افتاد که نهصدو پنجاه و دو سال قبل از هجرت باشد

بسوس و نابارزان پس از کشتن دارا ازهم جدا شده یکی به طرف باکتریان (بلخ) دومی بطرف هیرکانی (طبرستان) رفتند اسکندر مدتها بسوس را تعاقب کرد تا اینکه سپیتامن (Sépitamaine) ندیم بسوس اورا عریان کرده زنجیر بگردن بنزد اسکندر برد

اسکندر سپیتامن را اجر کافی داده بسوس را اول گوش و بینی برید بعد تسلیم اوکساترس (Occatèrs) برادر دارا نمود اوکساترس اورا بدودرخت بسته بدو نیم پاره کرد

بعد از کشته شدن دارا حرکت اسکندر از این سر ایران تاسر دیگر ان عبارت از یك سیر و تماشای فاتحانه ایست بدون جنك وخون ریزی وبدست اوردن اشیاء نفیسه که یونانیان ان ها را

بدست اورده بودند معاملات اسکندر نسبت بایرانیان خاصه در ابتدای امر بغایت جوانمردے و مردمی بود تنها حرکت زشت او اتش زدن استرخ پای تخت بزرگان ایران است که زمستان را در انجا اقامت نمود وچند مهمانی بزرك داد با الجمله شبی در یکی از ان مجالس زنی از یونانیان معشوقه اسکندر خواهش کرد که استرخ را بجهت خوش امد یونانیان و تلافی اتشهائیکه سلاطین ایران در یونانستان افروختند بسوزاند مدعوین که همه مست بودند تصدیق کردند لهذا اسکندر بدست خود مشعلی گرفته قصر را اتش زد و همه صاحب منصبان اورا تقلید کردند این عمارت که بقول کنت کواس مورخ بنایش از چوب سدر و عود قمارے بود طول نکشید که تماما بسوخت بامدادان ازاین کار پشیمان شد ولی چاره ازدست گذشته بود

اسکندر ستراپهائی که در اسیاے وسطی وافغانستان مستقل شده بودند هر یکی را تحت انقیاد اورده بهندوستان گذشت و پنجاب و سند را نیز استیلا کرد در سال ۹۴۹ قبل ازهجرت میان او و پوروس پادشاه هند جنك سختی بظهور پیوسته دراخر پوروس از در اشتی در امد واین پوروس همان فور هنداست

که در شهنامه ذکر میکند

پس از انکه اسکندر تمام حکومتهای هندوستان را بحیطه تصرف در اورد اگر چه میخواست سفر خودرا تامنتهای نقطه اسیا قرار بدهد ولی بواسطه بیابانهاے بی اب وگیاه و نفرتی که عموم سپاه ازمهالك حربیه و متاعب ومشاق سفریه اظهار می کردند مجبور ازعودت شد لهذا نیم قوه‌عسکریه خود را از راه خشکی و نیمه دیگر را با کشتیهای نو ایجاد از راه دریا بکلدانستان عودت داد

اسکندر در تمام ممالك ایران از اهالی ماکدونیه ویونان والیها ومشیران فرستاد ویونانستان را با ماکدونیا بدست اداره آنتِیْ پاتُرْ واگذارده خود بابل را که مرکز این ممالك جسیمه بود مقر سلطنت وپای تخت خود انتخاب کرد وطرز اداره سترابها را بهم زده مملکت را بولایات کوچك تقسیم نمود همه سعی و کوشش اسکندر در این بود که میان یونانیان وایرانیان از هر جهت امتزاج تمام حاصل شود واین طوایف مختلفه را عموما ملت واحده سازد لهذا حکم داد که یونانیان با ایرانیان مناکحات بسیار نموده خود نیز رخسان یا رخشان نام را که از شاهزادگان ایران و خانواده

دارا وبقولی دختر اکوس بود بعقد از دواج در اورد

واین رخسان همان روشنك است که فردوسی در شاهنامه‌می گوید چه رخشان و روشن تبدیل یکدیگرند و رو شنك مصغر ان است وبلا استثنا ایرانیان را مانند اهل ماکدونیا و یونان در همه خدمات خود قبول کرده از هر گونه حسن معامله و رفتار درباره ایشان کوتاهی نکرد ولی بواسطه فساد اخلاق بابلیان اسکندر نیز در عنفوان جوانی مایل بذوق عشرت وسفاهت گشته رفته رفته سوء اخلاق بابلیان در او تاثیر کرد و سرای خودرامانند سرای پادشاهان ایران بدبدبه وطنطنه بسیاربیاراست و بجهت غرور سلطنت و تکبر جوانی و نخوت فتوحات بسیار ومدایح مداهنه کاران از نصایح خیر خواهان ومشفقان روی بر تافته طبعی سر کشی اتش وش بهمرسانید

در واقع این غرور وتکبر برای او در مصر طلوع نمود که درمعبد امون (Amone) (خدای بزرك مصریان) صدای هاتفی را شنید که او زیریس پسر او را پسر خویش خوانده و اوراکل (Ouracle) مر اورا بدین صفت تهنیت گفته تاجی شاخدار بسان سر کاو بر سر او انداخت لا جرم غرور ونخوت

چنانش فرا کرفت که ازهمان روز بکسانیکه موجب اقتدار فلیپ پدر او وعظمت خودش شده بودند بنظر تحقیر می نکریست وبادوستان خویش چنان نکه میکرد که سلطان نظر کند بتکبر سپاه را

خلاصه کار تعظیم و تکبر اسکندر بجائی رسید کلْتیوُسْ با اینکه سبب تخلیص جان او شده بود در مجلس باده خوارے چون از مزیات فلیپ بحث کردن کرفت وگفت موقفیات پسر در سایه پلان (نقشه) و برنسبت او بوده خشم اورده او را بدست خویش بکشت واز خوبیهای او هیچ یاد نکرد و بایونانیان قسمی سلوك کردن کرفت که اتش زدن استرخ نسبت بایرانیان از طیبات اعمال اوحساب میشد و روز بروز بر شدت عمل می افزود و درواقع این همه نابکاریهای او از تاثیر شیر مادرش بود که از شدت نابکارے دوست نهانی خود را بر انکیخت تا فلیپ را بکشد

اسکندر هنوز خیال داشت که لشکرے بطرف یمن وحجاز سوق نموده انجارا نیز در تحت اطاعت اورد

شهر استرخ اکر چه در زمان اسکندر فی الجمله سوخته شد ولی

از ین افت عظیم بکلی خراب نکردیده درزمان ساسانیان باز
پاے تخت بود ولی در زمان خلفای راشدین که شهر را تحت
محاصره آوردند چون اهالی از قبول تکلیف دین مبین اسلام
ابا واستنکاف ورزیدند لشکریان اسلام شهر را تماما ویران ساخته
سکنه انجا را بشیراز کوچانیده شهر مزبور تقریبا بمسافت پنجاه
کلیو متر در شرق شمالی شیراز در استقامت راه اصفهان واقع است
واثار این شهر تنها بعض ستونها ودیوارها از زمان دارا وکیکاوس
باقی مانده که بزبان اهل ان صفحات تخت جمشید نامیده میشود
راهیکه بدین عمارت میرود عبارت ازنردبانی است که صد و
شش پله دارد وسعت هر پله بحد یست که ده مرد تناور اکر
دست بهم بدهند میتوانند باهم ببالاے ان برایند و دو راه
دیکراست که ازانها رفتن بااسب هم ممکن واسان میباشد در
هیئت این اثار عظمتی نمایان میشود که از تصور وتعریف بیرون
است صنعتهاے عجیبی که هنر وران قدیم ایران در تزیین و
تعمیر این کونه اثار بکار برده اند امروز سیاحان اروپ وجهان
کردان عالم را در حیرت میاندازد وچیره دستی اسلاف ایران
را در این کونه صناعات بر عالمیان روشن میسازد از نقش و

نگار درو دیوار شکسته اثار پدیداست صنا دید عجم را

اعراب اسکندررا بنام ذی القرنین میخوانند و معنی آن کنایه از مادر وخواهرش بود واسکندر از شنیدن این سخن بر ایشان خشم داشت

در سال نهصدو چهل و پنج در سن سی و دو سالگی او را تب شدیدی عارض گشته با هزار حسرت جوانی وامال حریصانه ازمیدان وجود بیرون رفت در هنگام مردن از او پرسیدند که سلطنت را بکه وا میگذاری جواب داد هرکه قویتر باشد الدنیا لمن غلب این ممالك وسیعه بعد از او در دست حرص وحسد امرا بازیچه انقلاب واشوب شد

واینکه در شاهنامه وتاریخهای ایران میگوید اسکندر بزیارت خانه کعبه رفت و بامرغان اسرا فیل سخن گفت همان رفتن او بمعبد امون مصر وشنیدن صدای اوُراکُلْ است

وطلب او اب حیات را و موفق نگشتن بدان همان است که میخواست خود را مانند هرکُولْ در سلك خدایان منسلك سازد وآخر یونانیان این معنی را نپذیرفته او را در شمار خدایان وجاودانیان نیاوردند

واین معنی هنوز درمیان یونانیان ورومیان شایع و خاطر نشان است که هر چشمه ابی از محل تاریك بیرون اید انرا مقدس ومخصوص ارباب انواع دارند ودر واقع اکر اسکندر فتوحات خود را بپاره اطوار نالایق الوده وملوث نساخته بود جای ان داشت که در شمار جاودانیان وروحانیانش میاوردند ولی حیف که قدر واقتدار خود را ندانست این بود که زحمات او همه بی نتیجه وثمر وفایده ماند

حوادث در ایران بعد از مردن اسکندر

بعد از وفات اسکندر امرای عسکریه کرد امده برای تقسیم ممالك قراری اتخاذ کردند که هر ناحیت را بکسی سپارند وهر مملکت را بدست یکی واکذارند اما نام شاهی بر سر او نباشد بلکه بنام سترابی شناخته شود و پای تخت ومرکز شاهنشاهی را برای ابقای نام اسکندر همان بابل قرار دهند ونام سلطنت را بر فلیپ اریده اوس برادر اسکندر که فلیپ از زن تسالیائی داشت وجوانی ضعیف العقل بود بنهند بشرط اینکه اکر پسری ازرخشان زن اسکندر که ابستن بود بجهان اید باریده

اوس در حکومت انباز باشد واخر چنین کردند ولی این فقره اسم بلارسم بودودر واقع حکومت بابل را پرْدِیکاسْ (Perdicasse) که سردار لشکر خاصه بود و اسکندر قبل از مردن مهر دولت را بدو سپرده اداره میکرد

لاجرم نخستین تقسیمی که خلفای اسکندر نمودند بداین صورت شد نام سلطنت وحکومت پاے تخت که باآرِیدَهْ اوُسْ (Aridah ousse) واسکندر ثانی برادر وپسر اسکندر باشد

اسیای وسطی وعراق وخراسان بدست پرودیکاس مشاور و نایب پادشاه باشد که سردارلشکر خاصه اسکند بود ومهردولت را در دست داشت

مصر وسیره نابی وجنوب سوریه بدست بتولومه یعنی بطلمیوس که از امراے لشکر بود اداره شود

وسط شمالی اسیاے صغیر که هنوز خوب در تحت اطاعت نیامده بود بافاید وکیا وپا فلاکونیا بدست اوُمَهْنَهْ (Oumenah) که رئیس الکتاب اسکندربود اداره کردد هلا سیونت یعنی اطراف قامه سلطانی بدست لهوناتوس وحوالی ترکیا بدست لیزیما خوس که از یونانیان بودند اداره شود

ماکدونیا و یونانستان مشترکا چنانچه اسکندر خود قرار داده بود دست آنتی یاتر (Antyateur) و افراتروس باشد

اگر چه این تقسیم اتفاق وصوابدید همه امرا شد ولی کسی بدین تقسیم گوش نداده از هر طرف رایت طغیان وعلم عصیان بر افراشتند وسرکشی ومخالفت اغاز یدند

از انجمله یونانیان و اهالی اسپارته بودند که برای مدافعه وتخلیص وطن برخاسته با فراتروس وانتی یاتر محاربه لامیا (Lamya) را نمودند اگر چه فراتروس کشته شد اما اخرانتی یاتر غلبه کرد ده موستن (Deh-mustan) مشهور ودیگر خطابه سازان اتنه رامحرك بلوای عام شده بودند حکم اعدام واتلاف داد ازین طرف انتی غونوس والی اسیای کوچك وبانی شهر انطاکیه باشد باپردیکاس بنای مخالفت گذاشته با انتی یاتر اتفاق کرده بطلمیوس را نیز باخود یار ساختند

پردیکاس برای اینکه فرصت بد ایشان ندهد لشکر مصر را رانده ولی در حوالی پلوز مغلوب گشته سپاه بروی شوریده اورا اعدام نمودند لاجرم در ثانی سرداران در سوریه اجتماع کرده وقرار تقسیم را بداین گونه دادند مشاوری و پیشکاری

پادشاه بانتی یاتر تراکیا بالیزیما خوس اناطولی وفارس باانتغونوس مصر وجنوب سوریه کما فی السابق بابطلمیوس بابل و حوالی ان باسلفکوس که مدتی والی مدیا بود

چون اومهٔ نهٔ والی قاباد و کیا و پافلا کونیا طرف پردیکاس را التزام کرده بود لهذا تادیب واتلاف اورا بعهده انتیغو نوس حواله کردند والی اومه نه بواسطه کمال مهارتش درفنون جنك مدت درازے باکمال جلادت وجسارت در مقابل ایشان پایداری کرده بمدافعه موفق نشد

در این تقسیم ثانی نیز صلح واسایش دوامی چندان نکرده باز نایره حرب از هر طرف بالا کرفت وابتدا از طرف انتیغونوس و ماکدونیا بودزیرا که انتی یاتره ترك حیات کفته بجاے اینکه قاساندور پسرش را بجاے خود نشاند امر حکومت ومشاوری را به یولیس برخون نامی از امراے اسکندر واکذارد قاساندر نیز بطلب حق خود برخاسته نخست یونانستان و بعد از آن ماکدونیارا ضبط وتسخیر نمود یولیس برخون را منهزم ساخت یولیس برخون بانتیغونوس والی فارس ولیدیا پناه برده انتیغونوس چون امال حریصانه اش بمراتب از پردیکاس افزون بود بابل را

گرفته بممالك خویش ضمیمه ساخت و سلفکوس ناچار التجا به بطلمیوس برد

انتیغونوس در این موقفیات نام پادشاهی را نیز رسما بخود واگذارده سلطنت لفظیه پسر وبرادر اسکندر نیز انتها یافت

همینکه پولیس برخون را ازیونان مطرود دیداین معنی را وسیله اتخاذ کرده دهمتریوس پسرش را مشهور بولیورکت یعني محاصره کننده شهرها بود بیونانستان فرستاد

ده متریوس اگرچه یونانستان را تسخیر نمود ولی انتیغونوس بواسطه اینکه تمام وارثان ملك اسکندر برضد او اتفاق کردند ناچار پسرش را ازیونان باناطولی جلب نمود وپس از محاربات بسیار انتیغونوس در جنك ایسوس کشته شده جهانی از دغدغه او رهائی جست و بعد از وی ممالك اسکندر در سال نهصد و بیست و سه بچهار قسمت منقسم گشت چه در این اثنا او مه نه نیز بعد از جنکهای بسیار وظفرهای بیشمار بدست لشکریان خود کشته کشته در میدان سیاس غیر از بطلمیوس وسلفکوس ولیزیماق و قاساندر کسی باقی نمانده

خلاصه در این تقسیم جدید بطلمیوس را کما فی السابق ابقاء

نمودند وشمال غربی اناطولی را باترکیا بلیزیما خوس دادند وقاساندر را در ممالك موجوده خودش تامین کردند وشمال سوریه را با اسیای علیا و عراقین و یك قسمت از اناطولی بسلفکوس واکذاردند

ده متریوس پولیورك نیز بعد از محاربه ایسوس و کشته شدن پدرش بالشکرے که در معیتش موجود بودند منتظما از راه دریا باتنه مراجعت نمود وده سال یونانستان و ماکدونیا را اشغال کرده فتح وتسخیر ساخت وجنکهاے مشهور او باپیروس حکمدار اپیر در تواریخ یونان مضبوط است

ذکر سلاطین طبقه سلفکیان واشکانیان

چنانچه ذکر شد بعد از وفات اسکندر تا بیست و دو سال میان امرا وسرداران براے تصرف وضبط ممالك وسیعه او آتش جنك وخونریزی اشتعال داشت وبعد ازجنك بزرکی در حوالی شهر ایسوس که در جوار قره حصار شرقی واقع است بلاد اسکندر میان بطلمیوس سوز و سلفکوس نیکا تور ولیزیما خوس و قاساندر تقسیم یافت و این تقسیم در سال نهصد و بیست و سه قبل از هجرت بود سلفکوس که ممالك ایران بحصه او افتاد

بانضمام شامات وقسمت از انا طولی دولت سلفکیان یا سلفکیه
را تشکیل نمود و این دولت قسم اعظم ممالك موروثه اسکندر
شمرده میشد وشهر سلفکیه را پایے تخت اتخاذ کرد ودولت
اورا دولت سوریه نیز کویند ومدت دوام دولت سلفکیان دویست
سی هفت سال بود اما هنوز چهل و شش سال نکذشت که حکومت
اشکانیان در سال هشتصد و هفتاد و هفت قبل از هجرت از
طرف بلخ وهیر کانی وحکومت خشمانی از فلسطین ظهور نموده
دو قسمت از ممالك سلفکوس را استیلا کردند ولی باقی ممالك
در دست اولاد واحفاد او بود تا در سال ششصدو هشتادو شش
که بومپیه سردار روم برمیتریدات (۱) حکمدار پونت غلبه نمود

(۱) میتریدات (Mitradate) که مهر داد باشد از نژادار تا باز
والی لیدیاست که از سرداران زریر بود واصل حکومت هیس تس
داشت واولاد او درسواحل دریای سیاه حکومت یافتند ودر چهار
صدو هفتادو پنج قبل ازمیلاد نام شاهی بر خود نهادند وبعد ازاسکندر
کسب استقلال نموده اینان چند نفر مهر داد نام بودند
این میتریدات مشهور میتریدات ششم است که اخرین انهاوازمشاهیر
سرداران نامی دنیاست پدرش که مهر داد پنجم باشد صدوبیست

تفصیل ظهور دولت اشکانیان از این قرار است که‌درزمان سلفکیان هرحکومتی از هندوستان تابحر سفید در ممالك ایران بود از خرد وبزرك خود را بنام محب یونانیان می نامیدند و بسلفکوس باژ میدادند مانند حکومتهاے کوچك هندوستان موسوم بدولت دوست نسبت بانکلیس چنانچه امور آن ایالت کلیا وجزئیا باذن واراده پادشاهان سلفکیه بود حتی روی سکه هاے خودشان نام خودرا محب یونان میزدند و هیچ نامی از خود نمیبردند

سال قبل از میلاد اورا در وسط بارگاه پاره پاره کردندوسلطنت به پسرش رسید میتریدات خواهر خود لویس را بعقد خود در اورده خواهرش‌از این کار کراهت داشت خواست اورا زهر بدهد مهر داد خبر یافته اورا بقتل رسانید ودر سال صدو یازده قبل از میلاد محاشیه وباسفرس وکابجیس را با ممالك دیکر مسخرنمود و بهمه اسیای صغیر وارمنستان مسلط کشت ومکنت ودولت بی اندازه حاصل کرد وهشتادو نه سال قبل ازمیلاد بادویست هزار عسکر جرار بر ممالك روم تاخت ونخست بی تی نیه بعد از ان‌از اوزمه تا اتنه را استیلا کرد و صد هزار لشکر روم را در یکروز

درسال هشتصدو هفتادو هفت پاره حکومت هاے کوچك
در داخله ایران ازاین معنی سر بر تافتند ودعوے استقلال نمودند
مانند حکومت اراکوسیا در نیمروز وپنجاب وحکومتهاے
پونت در سواحل دریاے سیاه و شمال اتوریا وحکومت ارمنستان
در اورارتی والبانیه واشکانیان دربلخ

ظهور اشکانیان از اشك یاارشك نام سر کرده پارتی شد و

بکشت واکری لیوس کونسل رومیان را اسیر وسوار خر کرده
میان ولایات میکردانید واخر طلای کداخته بحلق او ریخته بمرد
وجنکهای متواتره او بارومیان فتوحات اندولت را لکه دار ساخت
ولی رومیان اخر همت کرده عساکر بیشمار کرة بعد کرة بقتالش
نامزد کردند تا اینکه سیلا سردار روم ارجیلاس سردار مهرداد
را شکست فاحش داد وصد هزار نفر از اهل کاپادوشیه را بقتل
رسانید مهرداد مجبور شده صلح نمود ولی باز عهد شکنی کرده
لشکر بروم کشید ودرسال هفتادو نه از لوکوس سردار رومیان
شکست خورد وسفاین او بدست رومیان افتاد مهرداد بتدارك
وتجهیز قشون شده بافیاوس ثانی سردار رومیان جنك کرده اورا
شکست داد وغنیمت بیشمار بدست لشکریان مهرداد اخر در

باعتقاد بعضی تورانی بود که از جانب انتیوخوس ثانی پادشاه سیم سلفکیان در بلخ امیر لشکر بود وبعضی نسب اشك را بکیقباد میرسانند وگویند از کی ارش پسر کیقباد نژاد دارد و از لفظ پارت اسم مخصوص انها بر میاید که از ملت پارس بوده اند و دین زردشت را داشته چنانچه فردوسی در باب نسب اشکانیان گوید

سال شصت شش یامی خود بعزم قتال او لشکر کشید واول صلح خواست مهرداد نپذیرفت وبعد از جنگی عظیم مهرداد شکست خورده بدیار بکر بگریخت ویامی اورا تعاقب نمود وقت غروب درکنار نهرات فرات طرح جنك ریختند وهرچه مهرداد ثبات ودوام کرد بجائی نرسید ولشکرش شکسته شده اخر فریدا وحیدا روی از معرکه بر تافته سه روز در صحراهای بابرك درختان وبیخ درختان میگذرانید بعد از سه روز جمعی ازلشکریانش بدو پیوسته باعیال خود بمملکت قدیم که مکریس پسرش در انجا حکومت داشت روانه شد ولی پسرش فریب رومیان راخورده سر از اطاعت پدر پیچیده در مقام اهانت برامد مهر داد اورا به دست اورده بکشت وباز لشکری اراسته که از سواحل شمال

بزرگان که از تخم ارش بودند دلیرو سبکسارو سرکش بودند
چه بر تختشان شاد بنشاندند ملوك الطوایف همی خواندند

ودر سایر تواریخ ایران اشك را پسر دارا وسلفکوس را اِستهَنْ یونانی ودولت سلفکیان را اَبْطَحِسْ نوشته اند بالجمله اشك بجای اینکه در سکه نام خود را محب یونان بنویسد تنها نام خود را ضرب نمود و این معنی اعتراض انتیو خوس را که استهن باشد

ومغرب دریاے سیاه باروپ داخل شد وبسیارے از طوایف مولداویه وبلکریه در حلقه اطاعتش جمع شدند ولی فار ناسیس پسرش از اطاعت سر پیچید وهر چه مهرداد اورا نصیحت ونوید داد نپذیرفت مهرداد چون مایوس شد باعیال خود زهر بنوشید ولی خود بواسطه معجون متردود دِیطُوسْ که معتاد بود زهر بروی کار کر نشد غلامش حکم داد تا اورا بضرب تیغ از پای دراورد وممالك پونت بتصرف یونانیان در آمد ومهرداد متجاوز ازشصت سال سلطنت راند

دعوت نمود در جوار شهر راگا که شهر راز (۱) باشد میان ایشان جنگی بوقوع پیوست و فرجام فیروزی از طرف اشک د لاجرم شهر دامغان را که یونانیان هکاتوپیلوس می نامیدند ودر داخل ایالت طبرستان بود پایه تخت خود اتخاذ نموده این معنی در سال هشتصد و هفتادو دو قبل از هجرت بوقوع پیوست وباعتقاد جمعی دیگر از مورخین اشک از طبرستان که قدما انجا را پارتوا (Parthoic) میگفتند لوای عصیان بر افراشته دامغان را مقر سلطنت قرار داده باسلفکیان و ارمنستان محاربات نمود و غالب بلاد ایران را استیلا کرد و سلاله سلفکوس را تاسوریه دوانید

(۱) شهر راز که الان خرابهای ان درسمت جنوبی طهران حوالی دامنه کوه دماوند موجود است این شهر در قدیم الایام ازجهت ابادی ونفوس مشهور افاق بوده بقولی مولد زردشت ثانی که فریدون باشد انجاست واسکندر هنگام تعاقب دارامدتی در این شهر اقامت گزید ودرزمان سلفیکان واشکانیان این شهر باسراهای بسیار عالی و عمارتخانهای جسیم ارایش یافت شارون (Charon) که یکی از سیاحیان مشهور فرنك است در عصر

در این وقت حکومت سلفکیان را منحصر بسوریه و بابل و جنوبی اناطولی شد و باز یکی از دولتهای بزرگ مشرق بودند و مرکز خودرا انطاکیه قرار دادند پس از اشك تیر داد جانشین او با سلفکوس ثانی شاه چهارم سلفکیان محاربه سختی نموده او را اسیر کرد وبعد از فیروزی کامل اساس سلطنت اشکانیان را تحت تحکیم اورد ودولت اشکانیان قوت گرفته بابل و مدیه را بکشود واین واقعه در سال هشتصد اتفاق افتاد

پس از او اردوان (Ardavan) خلف تیر داد با انتیو خوس سیم که مقتدر ترین سلاطین سلفکیه شمرده میشد محاربه عظیم کرده اورا منهزم ومجبور بتصدیق حکومت خود ساخت

نهم که زمان خلفای عباسیه بودند انجا رفته میگوید شهرمزبور بنود وشش محله تقسیم میشود وهر یکی ازمحلات تقریبا چهل شش تا پنجاه کوچه داشت ودر هر کوچه چهار صد باب خانه ودو مسجد وعلاوه بر اینها شهر مزبور هزار و چهار صد سی باب مکتب وهزار وششصد حمام ودوهزار اسیا و هفتصد قنات و پنجهزار کاروانسرا داشت

وشهر مزبوررا در تواریخ باب الابواب ارض وعروس الممالك

و انتیوخوس بعد از اشتی با اردوان لشکر بطرف روما کشیده در ترموبیل جنك بزرك با رومیان نموده مغلوب کشت ودولت سلفکیان رو بانحطاط کذاشت در این اثنا کران نامی از ارامنه طلوع کرد ارمنستان را بحیطه استیلا دراورد واز ان طرف حکومتهای پونت در سواحل دریاے سیاه سر بر داشتند

خلاصه بعد از اردوان از سال ۸۱۹ تاسال ٤٥٢ تقریبا سی نفر از اشکانیان برتخت ایران جلوس نموده دولت اشکانیان را زیاده ازچهار صد سال محافظه کردند و اشکانیان رافرنکیان پارت (Parthe) مینامند ودر شهنامه ایشان را ملوك الطوایف خوانده و در اروپا نیز مدتی ایرانرا پارتیامی نامیدندو از قراین دیکر معلوم میشود که باوجود سلطنت اشکانیان بان مملکت ایران در چنك امرای

نامیده بودند وتاعصر سیزدهم میلاد شهر مذکور هنوز دارای هفتصد هزار نفوس بود ودر فتنه مغول خراب شد و شیراز را بتقلید انجا ساخته شهر راز کفتند مانند شیروان که تقلید شهر وان بوده وطهران نیز طرح ان است و در اواخر قرن سیزدهم این شهر جسیم بدست طوایف مغول زیر وزبر شده ساکنین ان را قتل عام نموده

متعدد اداره میشد ودایم بر سر ملك باهم نزاع داشتند ولی در هنگام مخاطره عام چند نفر باهم اتفاق ورزیده لشکر کران بدفع دشمن میکشیدند وهر کدام ازسلاطین پارتیا رجحان یا مزیتی طبیعی باکسی داشته ویافته اند تجملات منیعه و القاب رفیعه بر خود بسته اند ولی نمیتوان کفت که اشکانیان هیچکاه در رتبت ومنزلت وشئونات پادشاهی بدرجه سلسله کیان یا ساسانیان رسیده باشند بلکه حکام پارتیارا در واقع مانند امرای طوایف وروساے عشایر و قبایل ایران و سرداران ایلات و احشامات باید شمرد چنانچه در این مدت پاے تخت معینی هم نداشته اند و شاید اطلاق نام ملوك الطوایف در ان عصر بر ایران باعتبار حکومتهای پونت وحکومت اراکوسیا وحکومت ارمنستان وسلکفیان واشکانیان بوده که هر کدامی دریك ناحیه ایران سلطنت داشته وشاید باعتبار اینکه اسکندر سترابها را از ایران بر داشت و مملکت را بصد و پنجاه والی نشین تقسیم نموده بوده است

بهر حال مورخین روم و ایران حکومت این طبقه را در تاریخ اهمیت نداده اند بخصوص ایرانیان که این طایفه را در

مطموره فراموشی نهاده چنانچه فردوسی ذکر ایشان را قابل شرح وبسط نشمرده میگوید

چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان

وسبب این حال ناشی ازانست که درملت ایران لفظ عالم ومتشرع اشتراك معنوی دارند وفتور عظیمیکه درعهد اشکانیان عارض کیش زردشت شد سبب کلیست براینکه جزامور خانی که موجب اشتهار اعمال وارتفاع اعلام اردشیر وجانشینان اوشده اند این طبقه را کان لم یکن انکاشته اند چه مغان در زمان ایشان احترامی نداشته اند حتی اینکه قضات وکفات ملك نیز باایشان باستهزاء سلوك میکردند ودر سکه هاے اشکانیان نیز بهیچوجه صورتی که اشارت بمذهب زردشت باشد نیست بخلاف ساسانیان که درسکه ایشان صورت محراب واتش مقدس است معلوم می شود که اشکانیان را تقیدے بمذهب زردشت نبوده ولی اینکه اشك یا ارزاس (Arsace) از نسل پادشاهان قدیم ایران است همه موافقت دارند لاجرم بطریق اختصار هم نشاید از ایشان گذشت چه این طبقه در مدت چهار صد سال پادشاهی خود محاربات بسیار باسلفکیان وهندیان و رومیان و دیگر دولتهای

همجوار خود نمودند وهمه وقت نائل مظفریت شدند ویونانیان
را از ایران بیرون کردند و باوجود منتهاے قدرت و اقتدار
جهانگیرے که رومیان را در ان عصر بود تمام اروپا وافریقا
و اناطولی از ترس اشکانیان بود که بشرق نتوانستند تجاوز
بکنند و هر وقت دست اندازے کردند منهزم ومغلوب شدند
وبلا شك اگر پارتها در جلو سیل طغیان رومیان حایل نمیشدند
تااخر هندوستان وچین را ضبط میکردند

مهر داد بزرك که از پارتها بود دُدْ متیُوسْ حکمدار سوریه را
اسیر کرد وهمدان وبابل ومابین النهرین را ضبط نمود وپاے
تخت رادر کترْزیفُونْ شش فرسخی بغداد قرار داد که انرا
درشاهنامه تیسفُونْ (Taïsséfune) میخواند وبخارا گفته
بایران ملحق ساخت وبرارامنه وقوم ترك فیروزے یافت واگر
چه زمویرات پادشاه روم در زمان هرمز (Hormouz) ثانی
اول بر ایران غلبه کرد ولی در ثانی هرمز بکراسوس غالب گشته
متصرفات خودرا استرداد نمود واورا بالشکرش تلف ساخت

ودر زمان خسرو ترایانوسْ (Trayanous) مابین النهرین
را بگرفت ، ادریانوس (Adrianous) را وا گذاشت ودرزمان

ژول سزار (César) قیصر بزرگ روم بود که پارتها اردوی بزرگ روم را در بیابانهای الجزیره و ما بین النهرین محو کردند

بهر صورت سلطنت اشکانیان از نهر فرات و هندوستان و بخارا را در تحت تصرف داشت و از این طرف تا دریای خزر را متصرف بودند فقط لیدیه وجنوب اشوریه وبلادسوریه وسواحل دریای سیاه بدست رومیان و سلفکیان و ارامنه و حکومتهای پونت بود

واین دولت معروف بپارت وارزاسید را چنانچه بعضی گمان میکنند بادولت ایران تفاوتی نیست اگرچه موافق قول بعضی از مورخین پارت ها از نسل اقوام سیت هستند ولی اصح انست که اینان باخی بودند و از ملت پاکترین بودند بهر حال قشون ایشان که بلا شبهه از اهالی ایران بود چه در ان زمان از قوم سیت جز معدودی باقی نمانده بود وایالت مملکت قدیم ایران همینکه بتصرف سلاطین ارزاس در امد مردان جنگی و سران سپاه ورؤسای ایلات وقشون همه از ممالك ایران بودند و فتحائی که شد نمیتوان بپارت ها نسبت داد لا جرم مملکت ایران

بهمان وضع سابق باقی بود تفاوتی که پیدا شد انتقال سلطنت از دودمانی بدودمانی گشت

ملکولم صاحب انگلیس در تاریخ خود میگوید که از وقت مرگ اسکندر تاجلوس اردشیر بابکان تقریبا پانصد سال طول کشید وقایع این مدت طویل را در تواریخ ایران بطوری ناقص و مجمل شرح داده اند که هیچکس نمیداند چه بوده وچه شده

در حالتی که انسان بتواریخ روم و یونان مراجعت کند می بیند که در این مدت وقایع چندی در ایران روی داد که ملل معظمه بانها افتخار میجویند وسلاطین پارت که مدتی اسمشان هم در مملکت خودشان معروف نیست تنها سلاطینی بوده اند که توانسته اند انعصر در مقابل رومیان که ان همه اقتدار و عظمت را داشته اند مقاومت وپایداری کنند

مورخین یونانی ولا تینی که تاریخ سلاطین پارت را نوشته اند تنها بذکر همان وقایعی که راجع برومیان بوده اکتفا کرده سایر وقایع را که رومیان در آن مداخله نداشته اند شرح مختصر داده اند

مورخین ایرانی هم گذشته از اینکه این نقص را رفع نکرده

اسامی سلاطین ارزاسرا هم درست ضبط ننموده بلکه بصورتی خیلی مجمل ازان گذشته اند مثلا در شاهنامه میگوید سلطنت اشکانیان دو یست سال بود وسلاطین ایشان نخست اشك بعد ازان شاپور گودرز بیژن نرسی اورمزد ارش پلاش بهرام که اردوان بزرك باشد

ولی مسعودے در مروج الذهب بیست نفر از اشکانیان را تعداد میکند و مدت سلطنت ایشان را چهار صد و بیست سال مینویسد از این قرار

١ استهن که از سرداران اسکندر بود و او سلوس است یا انتیوخوس و در کتب عربیه نام او را اَبْتَحِسْ نویسند و مدت سلطنت او چهار سال بود

٢ اشك پسر داراست که بر استهن غلبه نمود ایران را از یونانیان خالی نمود و پانزده سال پادشاهی کرد .

٣ اشکان خالوے اشك که از نژاد کیقباد بود و نه سال پادشاهی کرد

٤ اشك ابن اشکان ومدت سلطنت او هفت سال بود

٥ شاپور ابن اشك که شصت سال پادشاهی کرد

۶ بهرام ابن شاپور که پنجاه سال پادشاهی کرد واو پادشاهی بزرك بود .

۷ پلاش ابن بهرام و او شانزده سال پادشاهی کرد

۸ هرمز بن پلاش و او نوزده سال پادشاهی کرد قادسیه و نهروان را بساخت .

۹ نرس ابن پلاش چهل سال پادشاهی کرد .

۱۰ فیروز بن هرمز ده سال پادشاهی کرد و بجهت ستمکاری مقتول شد .

۱۱ پلاش بن فیروز دوازده سال سلطنت براند و شهر لاررا بساخت

۱۲ خسرو بن پلاش بد کار و نفس پرست بود چهل سال پادشاهی کرد

۱۳ پلاش بن پلاش دوازده سال حکمرانی کرد

۱۴ اردوان ابن اشغ بیست و نه سال حکومت داشت

۱۵ کودرز بن پلاش چهل سال سلطنت راند

۱۶ نرس بن کودرز بیست سال پادشاهی کرد

۱۷ کودرز بن نرسی پانزده سال حکمرانی داشت

۱۸ پلاش بن نرسی شانزده سال سلطنت کرد

۱۹ اردوان ابن نرسی چهارده سال پادشاهی کرد

مورخان روم وفرنك می نویسند اینکه پارتها مکرر بر لشکر جرار منتظم رومیان غلبه کردند سبب کلی ان وضع خاك ایران وسبك جنك کردن ایشان بود حدود مملکت پارتها عبارت بود از بیابانهاے وسیع وکوههاے خشك مرتفع وسیلا بهای عریض سریع و راههای صعب المرور سخت بهر طرف که رومیان میرفتند نه اب می یافتند ونه اذوقه با ان طرز جنك کردن ایرانیان بجانب دشمن تیر قاتل میانداختند وبرسم ترکتاز بر ایشان می تاختند وزود فرار میکردند و در وقت ضرورت بقله هاے مرتفع کوهها ودره ها پناه میبردند وهمینکه وقت را مستعد میدیدند باز بدشمن هجوم میاوردند این چیز ها سبب شد که ممالك ایران ازاد ماند ورومیان نتوانستند بر انجا غلبه کنند چه این شیوه جنك کردن بقسمی مناسب بود که هر دفعه بسر بازان جنکی رومی تکلیف رفتن ایران میشد نکول وشکایت میکردند این دلایل ومحاکمات مورخان اروپ برای این است که از اقتدار وشعشعه رومیان عذر بخواهند که نتوانستند بر پارتها غلبه کنند

ولی ندانم چه خواهند گفت ازمهر داد ار تا بازی که از سواحل پونت بممالك ایشان تاخته در یکروز صد هزار نفر از ایشان را بخاك هلاك انداخت چه در این مواقع این بیابانها نبود وقشون ایران بدان طرز نمی توانست جنك کند

فهرست اسامی سلاطین پارت موافق ضبط مورخین اروپا

نخست اشك یا ارشك است که یونانیان ان را ارزاس خوانند وکویند از ملت پارت یا پاکزین بوده بر آنتیوکوس تئس (Antio-chus-théas) که همان استهن یونانی باشد درسال دویست و پنجاه و شش قبل ازمیلاد شوریده ودولتی بنام اشکانیان در مملکت پارتی که بلخ باشد بنیاد نهاد ودر یکی از جنکها زخمدار شده پس ازچندی درکذشت وسلطنت ببرادرش تیردات که تیرداد باشد رسید

دومین تیرداد است که در سال دویست و پنجاه وسه قبل ازعیسی برتخت نشسته خود را ارزاس نامید ذرابتداء از لشکر سلوکوس کالیتی کوس پسر و جانشین آنتیوکوس تئس (Antio-chus-théos)

شکست خورد مجبورا از خاك پارتی بیرون رفت ولی مجددا باز گشته اورا شکست داد و طبرستان را هم فتح کرد ودرسنه دویست هفده فوت شد واورا تیر داد نخستین گویند

سیومین اردوان یاارتبان (Artaban) نخستین پسر تیر داد است که بعد از پدر بتخت نشست و بیست سال با کمال اقتدار سلطنت رانده با اَنْتیوُ کوُسْ سیم که مقتدر ترین سلاطین سلفکیه شمرده میشد جنك کرده او را شکست فاحش داد مشار الیه مبلغی داده انعقاد صلح نمود وسلطنت پارت را تصدیق کرده

چهارمین فریباد پسر اردوان است که یونیان اورا فریاپاتیوس (Phria patius) خوانند و بعضی از مورخین جاهل گمان کرداند نام افراسیاب بوده مشارالیه پانزده سال شهریاری نموده ودرزمان وی جنگی اتفاق نیفتاد ودرصدو هشتاد و یك بمرد

پنجمین فراهات (Pharaate) پسراو یعنی فرد نخستین است که بعداز فریباد بتخت نشست و باقوم مارو (Marole) جنك کرده فایق آمد ودر سال صدو هفتاد و سه بمرد

ششمین میتریدات (Mithridate) بامهرداد نخستین برادر فرهاد است که بعداز برادر جلوس نموده سی وهفت سال

او طول کشید واین پادشاه ممالك باکتریان وپارس ومدیے والیمائید وچند جاے دیکررا مسخر کرده بهندوستان ایلغار نمود ودرسال صدو سی و شش قبل از میلاد بمردودرزمان اودولت پارت قوت کرفت

هفتمین فراهات یا فرهاد دوم پسر مهرداد است واودرسال صدو بیست و هشتم قبل از میلاد در جنك با اقوام سیت (Cite) کشته شد و اردوان ثانی که عمو وهم جا نشین او بود نیز کشته کشت

هشتمین اردوان ثانی پسر اردوان است که در سال صدو بیست و چهار بتخت نشست و با اقوام سیت جنك کرده بر ایشان ظفر یافت و بخارا را فتح نمود و با ارامنه جنك کرده نایل فیروزی شد و ده متربوس حکمدار سوریه را در جنك اسیر کرده همدان وبابل و مابین النهرین را ضبط نمود وپاے تخت را در طیسفون

عادت سلاطین ایران چنین بود که هر مملکتی رافتح میکردند پسر خودرا بنام همان مملکت می نامیدند چون پارتها مکرر بر ارمنستان هجوم وتاخت میاوردند ازاین جهت پسر انخودرا فرهاد مینامیدند

که شش فرسخی بغداد باشد قرار داد واین پادشاه از جهت عقلی که داشت واز حیث فتوحاتی که کرد اورا لقب کبیر دادند والحق شایسته این لقب است و مدت سلطنتش سی و هفت سال کشید و او مهر داد ابن اردوان بن فریباد است

نهمین منا سکیرِس (Mnas Kirés) یعنی منو چهر پسر فرهات اول است در سال هشتادو هفت ودر سن هشتاد و یك بجاے برادر زاده خود میتریدات بزرك بر تخت نشست و سینا تروُکس (Sinatrucaisse) که سنا ورخ باشد یعنی بسیار رخ پسر میتریدات را که بقصد تحصیل تاج وتخت سر کشی اغاز نهاد بقید اطاعت در اورد واز جهت پیر ومنحنی بودن این پادشاه سالخورد انقلابات داخله انقدر دولت ایران ضعیف شد که ارامنه پیوسته بلامانع بایالات مملکت پارتی می تاختند و این پادشاه در سال هفتادو هفت قبل از میلاد فوت شد

دهم ویازدهمین سینا ترو کس پسر میتریدات بزرك است که بعد از عم خود بر تخت نشست و از جهت کبر سن فراهات سیوم پسرش را نیز در سلطنت شراکت داد ودر سال شصت نه فوت کرد فراهات تنها سلطنت نمود و بارومیان عقد اتحاد واتفاق

بست و در سال شصت و یك پسرانش او را مسموم ساختند

دوازدهمین میتریدات سیوم است که در قتل پدر شرکت کرده بود بتخت نشست و برادرش اُرُدِ (Orodé) را خواست بقتل رساند اُرُدِ که او را هرمزد گویند فرار بخاك دیگر نمود چیزے نگذشت که رعیت از مهرداد متنفر شده خلعش کردند وهرمزدرا احضار نموده بتخت پادشاهی نشانیدند

سیزدهمین اُرُدِ است که در سال پنجاه و چهار مهرداد را بکشت ودر زمان او رومیان متصرفاتی که از ایران کرده بودند واگذاشتند و کراسوس (Crassus) دوم سردار ارود از او شکست فاحش خورده خود او با همه لشکرے که داشت در الجزیره محو وتلف شدند اندکی بعد بشامات ایلغار نموده با کاسیوُس (Cassius) محاربات شدید کرد در سال بعد که پنجاه قبل از میلاد باشد باکور (Bacure) پسرش را بدانخاك مامور کرد محاربه چند سال طول کشید تا اینکه انتی یاتر دیوس (Antyateur .dius) سردار روم پاکور را مغلوب و مقتول ساخت و در سال سی و هفت قبل از مسیح اُرُدِ را پسرش فرهاد خفه نموده خود بتخت نشست

چهاردهمین فراهات چهارم جدال مابین انتوان (Antoine) واَقْسَطِسْ (Aghsatès) را مغتنم شمرده بخاك ارمنستان و لیدیے تاختن آورد رعیت ایران از او نفرت کرده خلعش کردند ولی بمدد قوم سیت دو دفعه سلطنت یافت اما در سال چهار قبل از میلاد پسرش فراها تاسیس (Pharahatacisse) او را خفه کرده وی نیز بدست ارود ثانی کشته شد طولی نکشید که اورا هم کشتند

پانزدهمین وُونُوسْ (Vonoce) که ونداد باشد و شهر ونداد از بناهای او است ودر تواریخ ایران اورا ملك الجبال طبرستان مینویسند پسر فراهات چهارم است که بعنوان گروی نزد رومیان بود در سال شش بعد از میلاد پارتها اورا به تخت سلطنت احضار کردند چون برسوم واداب رومیان اراسته بود رعیت از وے نفرت یافته سلطنت را بار دوان پادشاه قوم سیت که از طرف مادر بدودمان ارزاس نسب میبرد منتقل کردند بعد از دو سال جنك عاقبت ونداد مجبورا کناره جسته بکوهستان طبرستان پناه برد وسلطنت در سال پانزده بعد از میلاد مستقلا بار دوان سیم باقی ماند و بسرش ارود را بر تخت ارمنستان

نشانید تی بر قیصر روم بملاحظه اینکه نگذارد پارتها تاخت وتاز کنند ژرمانیکوس (Jermanicusse) سردار را بجنك ارود فرستاد وسردار روم ارود را از ارمنستان بیرون کرده پادشاهی دیگر بجهت ارامنه تعیین نمود و اردوان سیم بعد از انکه باردانس (Bardance) پسر دومی خود را بجهت ولایت عهد مشخص کرد درسال چهل و سه بعد از میلاد بمرد

شانزدهمین کوتارزس (Coutarzes) پسر بزرك اردوان که اورا کودرز گویند سلطنت را از دست باردانس برادر کوچك که اورا ولیعهد ساخته بودند ربود ولی بواسطه قساوت قلبی که داشت اهالی اورا نخواستند مجبورا سلطنت بابار دانس یعنی داردان واگذارد وباردانس درسال چهل و هفت بعد ازمیلاد بمرد وباز کودرز پادشاه شد وشاید اردوان تبدیل فریدون باشد

هفتمین در سال پنجاه و یك سلطنت بونداد یا ونونس ثانی که از شاه زادگان خانواده سلطنت بود رسید

بعد ولوژز اول یعنی پلاش نخستین که شهر پلاشکرد مرو وبشاکرد کرمان بدومنسوب است پادشاهی یافت واو وپسر ونونس یعنی ونداد بود ودرایام سلطنت خود بارمنستان ایلغار نموده با

دولت روم معاهدات سابق را تجدید کرد و در سال نود بعد از میلاد بمرد

هجدهمین باکور پسر بزرگ پلاش بتخت نشسته بعد از هفده سال سلطنت بمرد وبعضی اورا فیروز دانند

نوزدهمین خسرو برادر فیروز است که بعد از او تاج برسر نهادو باتراژن قیصر روم جنك کرد واکر غلبه نیافته مغلوب هم نشد وبیست و هفت سال سلطنت او طول کشید

بیستمین پلاش ثانی پسر او بر تخت نشست در سال صدو سی وچهار جلوس کرد و پنجاه وچهار سال سلطنت نموده درسال صدو هشتادو هشت بمرد و پلاش در زبان پارسی بمعنی حیله کار ومکار است

این پادشاه بارومیان جنکهاے بسیار نمود و مکرر لشکرش مغلوب میشدند اخر پارتها او را خلع کرده وبجای اوموترس را پادشاه نمودند ولی باز پلاش پادشاهی یافت

و بعضی مورخین را اعتقاد این است که بعد از خلع پلاش دوم چهار نفر بتخت ایران نشستند وایشان عبارت بودند از اردوان چهارم وفیروز وخسرو واکشداد ومعنی اکشداد یااخشداد عزیز

وکرانبها ست خلاصه در بعضی تواریخ شش نفر پلاش نام را ذکر میکند که بتخت ایران جالس شدند وازطول مدت سلطنت پلاش دوم چنین بر میاید که رومیان انرا چند پلاش تصور کرده باشند

بعداز پلاش هااردوان چهارم وبقولی اردوان پنجم در سال دویست چهارده بتخت نشست و بارومیان جنك کرده بر ایشان غالب شد وایشان را مجبور نموده که بتکالیف او تن داده مصالحه کنند شرایط مصالحه بجهت او افتخار داشت فردوسی اورا اردوان بزرك مینامد وبهرام نیز میخواند چنانچه میکوید بیت

چو بنشست بهرام از اشکانیان بخشید کنجی بارزانیان

واعتقاد پاره او برادرپلاش ششم است وکویند پلاش ششم بابرادرش اردوان پنجم ممالك راتقسیم نموده در این اثنا اردشیر بابکان از شهر دارا بکرد که از توابع حکومت استرخ بود بر خاسته بر ممالك اردوان و پلاش استیلا یافت وبقول بعضی دیکر تنها در زمان اردوان بود که ان ایرانی ساسان نژاد خروج نموده اردوان بجنك او رفت وبعد از جنك سختی اردشیر فایق امده اردوان را بکرفت و بقتل رسانید و سلطنت اشکانیان منقرض

کشت اما نسل ارزاس وپارت ها در شخص اردوان مقطوع نکشت بلکه یك شعبه از نژاد ارزاس تااواسط مائه ششم باز درارمنستان سلطنت کردند وانقراض طبقه اشکانیان در سال سیصدو نودو هفت قبل ازهجرت ودویست و بیست وشش بعد از میلاداست

اشکانیان اکر چه ظاهرا خودرا تابع دین زردشت میخواندند اما باطنا بعقاید یونانیان مایل بودند چنانچه در مسکوکات نیز نام خودرا محب یونانیان مینوشتند زیرا که بعد از انقراض سلفکیان از ایران یونانیان در غالب نقاط ایران بخصوص در اطراف بلخ وخوارزم سکونت داشتند وبا ایرانیان امتزاج کرده بودند وسیصد سال اسناد ایران به خط یونانی نوشته میشد تا اینکه در اواخر اشکانیان باز خط پهلوی رواج کرفت ویونانیان باتفاق پارت ها حکومت در بلخ موسوم بکریك باکترین (Crec-bactrine) مشترکا تشکیل کرده بودند وپاره ازبلاد افغانستان وهندرا نیز ضمیمه انساخته

فهرست اسامی سلاطین ارزاس

(موافق ضبط مورخان روم)

۱ اشك یا ارزاس ۲ تیر داد نخستین ۳ اردوان نخستین ۴ فریباد ۵ فرهاد نخستین ۶ مهر داد نخستین ۷ فرهاد ثانی ۸ اردوان ثانی ابن فریباد ۹ مهرداد ثانی ۱۰ منوچهر ۱۱ سناورخ ۱۲ فرهاد سیوم ۱۳ هرمز نخستین ۱۴ فرهاد چهارم ۱۵ فرهاد پنجم ۱۶ هرمز دویم ۱۷ وونون نخستین ۱۸ اردوان ثالث ۱۹ تیر داد ثانی ۲۰ سینا ۲۱ فریدون ۲۲ کودرز ۲۳ مهر داد ۲۴ بن وونون ۲۵ پلاش نخستین ۲۶ ونداد ثانی ۲۷ پلاش دویم ۲۸ اردوان چهارم ۲۹ فیروز ۳۰ خسرو ۳۱ آکشداد ۳۲ پلاش سیم ۳۳ پلاش چهارم ۳۴ پلاش پنجم ۳۵ پلاش ششم ۳۶ اردوان پنجم

در اخر این فصل مناسب چنان است که ذکری ازاحوال

دولت روما (Roma) بطریق اختصار بشود تا خواننده بر بصیرت باشد وبداند دولت روما که در ان عصر با ایران هم جوار بودند و اغلب محاربات فیما بین انها واقع میشد چه قوتی را دارا بوده است وایرانیان درمقابله باروميان چه اقتداری رانشان داده اند

مجملی از احوال دولت روما

جنس روما چنان می نماید که از مهاجرین یونان تشکیل یافته باشد زیرا که خیلی مدت از یونانیان بسمت ایتالیا هجرت نموده درانجا سکونت ورزیدند و از اسیا نیز بعضی مهاجرین امده و بدایشان پیوستند . موسس وبانی این حکومت دو برادر بودندیکی رِموُسْ (Remus) ودیگری رُوْموُلُوسْ (Romulus) که ابتدا در خانه شبانی پرورش یافته بعد از ان پاره اشخاص را کرد خود جمع اورده در کنار نهر تیبْرْ (Tibre) شهری بنام خود موسوم بروما بنا نهادند و این واقعه در سال هزارو سیصد و هشتاد و شش قبل از هجرت بود شهر روما را در ابتدای حال بشهر های امروزی دنیا قیاس نمیتوان کرد

مگر بعضی ولایتهای ایلات نشین که مرکز شبانان و مجمع مالداران و
یاستوران است از قبیل فریم که بالذات بجهت گنجایش غنایم و حیوانات
ومحصولات ساخته شده باشد چنانچه اسامی قدیم محلات رومانیز
همه دلالت براین قول دارد . شهر روما جز از راههای
خارج که باطراف شهر ممتد بودند کوچه نیز نداشت وخانه
هانزدیك یکدیگر بسیار تنك میساختند وابدا حیاط و صحن
درخانه ها نبود وهمگی انها عبارت ازمسقفات بود زیرا که مردان ان
دیار همیشه درمیان عشایر وکله یادر میدان جنك وکارزار بسر می
بردندوهرگزمحتاج باقامت در خانه نبودند ولی عظمت این شهر
پس ازسلطنت حکمداران نمایان شد رومولوس که بانی این حکومت بود
همواره بجهت ضبط اراضی وغنایم وتصرف مرد وزن با همسایگان
خود در جنك وبعد از اتمام حرب هر چه از قبایل مغلوب بدست
میاوردند بشهر خود میبردند و این اجناس و غنایم نیز بیشتر
اوقات ازقبیل گوسفند وگندم بود که قدر این نوع متاع در
نزد ایشان بسیار عزیز و گرانبها شمرده میشد . این است
مایه فتوحاتی که پس از چندی سبب ترقی این حکومت گشت
روما بعد از اتفاق با قبایل سابین (Sabine) مانند اهل اسپارته

بسیار سخت جان وجنکاور بودند قوت بسیار بهمرسانیدند . و
در واقع سبب این همه اقبال رومانیان که ایشان را باوج
ومنتهاے اقتدار رسانید این بود که در اثناے محاربه باملتهای
عدیده هراصولیکه از عادات خود بهتر می یافتند فی الفور اخذ
مینمودند . در ان اوقات میان جمهوریتهاے اروپا عادت بر
این بود که عهد نامه هاے منعقد میان دو حکمدار پس از
وفات انان ازحکم واعتبار ساقط میشد ودر حق اخلاف شمول
نداشت واین عادت را نوعی از حقوق ملل میشمردند بنا بر
این هرقطعه که درزمان حکومت یك پادشاه در حیطه تصرف
در میاوردند در زمان حکمران دیکر از ربقه اطاعت بیرون
امده کسب استقلال مینمودند باین واسطه جنك از جنك تولید
میشد چون براے ابتدای حال هر ملت پاره اساطیر نقل می
کنند اساطیر و حال روما را همچنین میکویند که قبل از ضبط
تروا بایتالیا امده درانجا حکومت مینمود نومیتور (Numitor)
که از جانشینان او بود در حالتیکه باکمال عدل بحکومت می
پرداخت برادرش امولیوس (Amulius) او را نفی و حبس
و حکومت را خود ضبط کرد و اولاد ذکور نومیتور را تلف

ساخته راسیلو نام دخترش را نیز درسلك راهبات دیر و ستال داخل نمود که در انجا الی الابد دوشیزه جاودان بماند ولی راسیلو از مارس (Mars) معبود حامله شد دو پسر بزاد و ان هارا در کهواره نهاده بنهر تیبر (Tibre) افکند . اب نهر کهواره را بر روی درخت انجیری در دامنه کوه بالا تین کذاشت و کرك ماده ان دو طفل را چون دایه مهربان به پرورید شبانی در ان نواحی که این خارق العاده را مشاهده نموده اند وکودك را به سمت اولادی خود بر داشت وبخانه برد ان دو طفل همینکه بزرك شدند راه زنی ودزدی پیشه ساختند و چند نفر اجامر واوباش قطاع الطریق را کرد خود جمع اوردند همینکه فهمیدند ازاحفاد نومیتور میباشند امولیوس را از البالو نغه اخراج واتلاف کرده پدر بزرك خود را باز بمقام حکومت اوردند پدر نیز درعوض این خدمت نواحی کوه بالا تین و نهر تیبر را بدایشان داده رومارا تاسیس واین دو برادر همان روموس ورو مولوس بودند . سکنه شهر مزبور از مهاجرین البالونغه ودزدان یونانی وارباب جنایاتی که از هر طرف جسته وکریخته وبدانجا پناه اورده بودند تشکیل شد چون دران اهالی شهر همه ذکور بودند وکسی ازاقوام

مجاور بان اوباش اشرار زن نمیداد رومولوس از درحیله و تدبیر
در امد جشن وائینی سترك که جالب تماشا بود بر پا نمود واقوام
مجاوره را دعوت کردودر اثنایے جشن جوانان رومی دختران
قوم سابین و لاتین را بزور کرفتند وبا ایشان دراویختند بدین
واسطه اتش نزاع میان ایشان از دو طرف بالا کرفت ولی چون
کوزه شکسته واب ریخته بود جنك را بی فایده دیدند و
قرار بر مصالحه نهاده رومولوس بدین وسیله قوم سابین را
نیز با خود متحد ساخت وبنا را بر ان کذاشت که پادشاه روما
بطور نوبت کاه از سابین وکاه از رومیان انتخاب شود اقوام
سابین نیز بداین قرار راضی شده تن در دادند در این اثنا
بسیارے از نجبا زادکان اِتْرُوریا (Étruria) نیز از مملکت
خود هجرت نموده تحت تبعیت رومائیها در امدند و حکومت
روما قوتی کرفت مدت حکمرانی رومولوس سی وهفت سال بود
و در سال هزارو سیصدو سی و هشت قبل از هجرت باسمان
رفت وداخل خدایان شد . پارهٔ تاسیسات سیاسیه بدو نسبت
میدهند ازانجمله تشکیل نمودن اردوئی است ازاهالی دما (Déma)
و قوم سابین واهالی اِتْرُوریا باین طور که هرقومی هزار پیاده و

صد سوار بدهند واصل اساس حکومت روما در واقع به این اردو
بر پا بود که در اوقات مخصوصه برای انتخاب حکمدار یا
رد وقبول قوانین امور دولت درمیدانی جمع شده رای میدادند
وغیر از این مجلس دیکر بنام سنا تو (Senato) تشکیل داد
که اعضای ان ابتدا صد نفر از اعیان روما بود پس از ان صدی
دیکر از اعیان اِتْرُوریا بدان مجلس الحاق وضمیمه شد وصنف
باتریك (Batrik) یعنی اصیل زادکان وپدر داران در واقع از
این قبیله بوجود امد که در حقوق ملکی وسیاسی ذی مدخل
بودند دیکر اهالی روما را قلیانس مینامیدند که مخصوص خدمت
باتریکها بودند واز حقوق سیاسی واملاك بهره نداشتند بعداز
رو مو لوس بر حسب قراریکه نهاده بودند نوما را که از عقلا
ودانشمندان سابین بود بحکمرانی بر کزیدند حکومت نومامدتی
امتداد یافت وهمه بصلح ورفاه بکذشت و غالب قوانین اساسیه
بخصوص مؤسسات مذهبیه همه از موضوعات او است از ان
جمله کاهنی بزرك موسوم به ماکسیموس (Maximus) برای
ریاست امور روحانیه وچهار کاهن دیکر موسوم به یونتیفکس
(Yuntifix) برای نظارت معبد های الهه وسه راهب موسوم

بفلامنس (Flamins) برای اداره آتش مقدس و تعیین عبادت
خانه جسیمی نیز برای مابوس نام خدای دو سر دو روی
وضع و تاسیس کرد و زمان حکمداریش چهل و سه سال بود .
بعد از نوما توللوس هوستیلوس در هزارو دویست و نود وپنج
از روما برای حکومت انتخاب شد و او بر عکس نوما جنك
جو و خون ریز بود و البالو نغه در زمان وی فتح و ضبط
کشت مشهور هوراس (Huras) و کوریاس (Curyas) در
عصر وی وقوع یافت وصنف باله پس (Balahpès) بعد از
خرابی شهر البالونغه وداخل شدن بجای انجا بروما پیدا شد .
وبعد ازتوللوس درهزار و دویست و شصت ودوانقوس (Inghus)
مار جیوس (Mardjius) پسر نوما (Numa) را از قوم
سابین انتخاب کردند ودر زمان او بسیار از شهر لاتین راضبط
وسکنه اش را بروما نقل دادند و پله پس قوت بهم رسانید .
و بعد از انکه انقوس بصاعقه در کذشت تارکین (Tarkine)
اول که مادرات پدرش اصلا از اهالی قورنیت بود باترو ریه امده
تاناکیل نام دخترش را بهزنی کرفت تاراکین بوجود امد در سال
هزارو دویست و سی و هشت از طرف روما بحکومت انتخاب

شد این حکمدار در زمان حکومت خود بواسطه محاربات
عدیده مملکت رو مارا وسعت داد و نقطه لا جیوم را تماما
ضمیمه ساخت وشهر روما در زمان او با ابنیه عالیه و عمارات
جسیمه تزیین یافت وسناتو در زمان وی قوت کرفت بطوری
که در میان باتریکها مساوات کامله پدید آمد وبعد از سی و
هشت سال سلطنت انقوس مارجیوس پسرش او را بکشت . ولی
بصوابدید تاناکیل مادر تارکین بمقام حکمداری بکذشت و
این شخص یکی از حکمداران بزرك روما شمرده میشود ودر
زمان او بصنف پله پس امتیازات داده شده در امور دولت
ذیحق شدند وپاره قواعد حسنه دیکر در رومانها وتنسیقات مهمه
درکشور ولشکر اجرا نمود که شرح ان در تواریخ روم مبسوط
ذکر شده . و اکر چه اهالی روما در زمان او بنهایت انتظام
واسایش زیستند ولی چون مشار الیه در توسیع حقوق وامتیازات
صنف پله پس می کوشید این معنی بر باتریکها بغایت ناکوار و
کران امده لوجیوس تارکینوس پسر تارکین نخستین را که داماد
سرویوس بود بر انکیختند تا اورا بقتل رسانید و خود بدون
تصدیق رعیت و خواص تاج فرمانفرئی بر سر نهاد واین واقعه

در سال هزارو صدو پنجاه و شش بوقوع پیوست این تارکین
را سوپِرْیوُسْ (Superyus) یعنی مغرور و متکبر لقب داده
اند ودر زمان او سلطنت روما خیلی درخشیدن کرفت و بسی
ابنیه عالیه در روما بنا نهاد که فی الحقیقه شهر مزبور سزاواری
پاے تخت بهمرسانید . تازمان وی اقتدار سلطنت بطریق ارث
وبسته بحدود و شرایط بود او مطلق العنان و بلا شرط ساخت
ودر ستمکارے وجباری نظیر نداشت و در هیچ کار بمجلس
سناتو (Senato) رجوع نمیکرد وتنسیقات سِرْیوُسْ (Seryus)
را بلا حکم واثر کذاشت هر روز یکی از اعضاے سناتو را
ببهانه نفی وطرد مینمود و اصیل زادکان متنفذ را بقتل رسانیده
املاك ایشان را تصاحب میکرد وپس از این نابکاریها حرکتی
دیکر نمود که متمم انها و موجب انقلاب کردید پسرش
سِکْتوُسْ (Sectus) که بر هتك ناموس لوُکُوسْ (Lucus)
قیام نمود سبب شد که بعد از ان نام حکمدارے را از روما
محو و حکمداران را از مرکز حکومت خود طرد واخراج
کنند . زیرا که در صورت وقوع چنین حادثه مردم ذلت
خودرا بیشتر میفهمند وبجهت سد راه حادثه در سدد جستجوی

چاره قطعی بر میایند هرچه بر یك ملت خراجهاے سنکین و
تکالیف سخت طرح کنند متحمل ان توانند شد زیرا که در
بدل نقدے که از انها میکیرند بیك فایده نوعی منتظر خواهند
بود . ولی چون بر وی حقارتی وارد آوردند جز از فلاکت
خود چیزے ندید و فکرش بمصائب متعدده دیکر که امکان
وقوع دارد منتقل شد با اینهمه وفات لوکرس غیر از تهیه فرصت
بجهت انقلاب سبب وقعه دیکر شد زیرا که ملتی چون روما
شجیع و جنکاور ومغرور که در میان چار دیوار خود محصور
بود در هر حال میبایست یااخلاق خود را ملایم تر کند یاسر
از ربقه اسارت بدر اورد یعنی ناچارمیبایست یکی از این دو چیز
بوقوع پیوندد یا روما وضع حکومت خود را تغییر بدهد یا
همواره در حالت ضعف و مسکنت بماند این بود که حکومت
مطلقه را منسوخ و اداره جمهوریه را تشکیل نمودند و اهالی
شوریده تارکین را بعد از انکه از حکومت خلع وطرد ساختند
در سال ۱۱۳۲ اعلان جمهوریت در دادند واز زمان رومولوسی
تا انتهاے زمان حکمداری روما تقریبا دویست و چهل وچهار
سال کذشت که در اینمدت هفت نفر در روما حکمرانی کردند

و در واقع هر یك از این اشخاص نسبت بحال ان زمان مبدئیت داشتند چون در ابتدای حدوث اجتماعات بشریه هر نوع موسسات حسنه باهتمام رؤسا بظهور پیوسته بعد از روما نیز همان موسسات بحد کمال و اقتدار رسانیده است اگر چه سبب جهانگیری و اعتلای کار روما ان طرز حکومت جمهوریتی بود که عموم ملت را برای ضبط ممالك عالم متفق ساخت ولی در این نیز هیچ شکی نیست که یکی از اسباب قدرت روما این شد که پادشاهانش همه مردمان بزرك بودند وسلطنت ایشان دیر کشید و تمام ادوار تاریخی در هیچ نقطه زمین چنین مردمان باسیاست ولشکر کشان باشجاعت از پی همدیکر ظهور نکرده است . خلاصه قرار ومدار جمهوریت بر ان بود که در هر سال قونسول تبدیل شود وگاهی عدد کونسلها بسه نفر هم میرسید . وظیفه مخصوص کونسل (Consul) این بود که در داخل روما تابع سناتو یعنی مجلس اعیان باشد و در سفر کوماندان (Commandane) (فرمانده کل لشکر) و در خارج صاحب قدرت کامله ونفوذ مطلقه باشد . اول کونسلی که انتخاب شد بِرُوْتوسْ (Brutus) و کولاتین نام داشتند و

پس از ایشان والریوس (Valrius) که او را محب ملت لقب دادند زیرا که وضع قوانین حسنه بسیار نمود واخر ایشان ژولسزار (Jul-Cezar) بود که شرح ان بیاید در ابتدا این اعلان جمهوریت در روما داخلا وخارجا تبدلات وانقلابات مهمه را موجب شد چونکه انتخاب قونسل بااشراف واعیان بود انان نیز دائما از میان خود انتخاب میکردند عوام این معنی را متحمل نشده میان ایشان نفاق وعداوت تکون نمود لاجرم ملل متجاوره فرصت یافته بر روی روما هجوم اورده و سناتو برای مقاومت ایشان ناکزیر از این شد که بتوسیع حقوق عوام پاره تامینات دهد و پس از تحصیل اتحاد در مقام مدافعه بر امدند ولی بعد از اضمحلال وانهزام خصم سناتو از وعده خود نکول ورزید عوام نیز جمعیت کثیری از شهر بطرف تیه کشیدند مجلس اعیان چون دید کار سخت خواهد شد قوانین معتدله تنظیم واحداث کرده باهیئتی مرکب از ده نفر نزد ایشان فرستاد قانون نامه مزبور بر روی دوازده لوح ترتیب یافته شده بود این معنی فوق العاده موجب خوشنودی خاطر ورغبت فقرا و اغنیا گشته اعلان مساوات کامله نمودند واین حال اتحاد بزرگی رادر ملت

نتیجه داده روما ازداخل خود قوتی عظیم کسب کرد وامور لشکری وکشوری را بصورتی لایق نهاده اول برای ضبط وتسخیر سایر نقاط ایتالیا وبعد ازان برای استیلا وتصرف همه دنیا برخاست وکرد انچه خواست

اری باتفاق جهان میتوان میگرفت ترتیب این قانون نامه در سال هزارو هفتادو دو قبل ازهجرت بود . کامیل سردار مشهور روم که اخر لقب ویکتاتور یافت یعنی حاکم مطلق شهر دیوسیز (Ditcese) را بعد از ده سال محاصره در سال ۱۰۱۸ مفتوح ساخت وبعد از ان اقوام غول را که بایتالیا هجوم اورده بودند در سال ۱۰۱۲ شکست فاحش داد پس از ان در سال ۹٦٥ دولت روما طوایف لاتین را که از اطاعت سر باز زده بود تحت انقیاد اورد ان وقت در ایتالیای وسطی که به اداره سامنیت ها بود حمله برده در مدت پنجاه و سه سال محاربات بسیارروی داد و طرفین چندین باز غالب ومغلوب شدند وچند دفعه نیز بنارا بر متارکه نهادند اخر انجا هم درتحت استیلا و تصرف روما در امد پس ازانکه ایتالیای شمالی را ضبط کردند لشکر بسمت جنوب کشید با اهالی تارانتو (Tarantue) جنك در

پیوست اِپیرْ (Épire) که پادشاه تارانت بود چون دید به تنهائی از عهده رومیان بر نمیاید پیروسی سردار را که در مهارت سوق الجیش بسان اسکندر بود با مداد خود طلبید او نیز با سی هزار قشون بامداد امده پس از جنك هاے بسیار با رومیان اخر با هشت هزار قشون بمملکت خود عودت نمود و اهالی تارانت مجبور شده بربقه اطاعت و انقیاد روما در آمدند ۰ همینکه ایتالیا را کاملا استیلا و ضبط کردند بمحاربات پونیك شروع شد این محاربات غالبا با کار تاجین بود و اکرچه اینبال مغروف سردار کار تاج ابتدا شکست های فاحش بدایشان داد وایتالیارا استیلا نموده کار را بر رومیان بغایت تنك کرفت ولی اخر بواسطه مواظبت رومائیها بر جنك و حسد بردن امرای کار تاج بدست سیپیون سردار نامدار روم فراهم امد وبعد از فراغ ازعمل کار تاج حکومت قساندر و معنیسا و یونانستان و سلفکیه و اسپانیا و طوایف غول و نومیدیا و سواحل نهر طونه را نیز ضمیمه ممالك خود نمودند ۰ بعد از ان محاربات پونت اغاز شد که بامهر داد ار تابازی یعنی میتریدات ششم نمودند اکر چه در ابتدای شکستها از او خوردند و کونسل روم را اسیر

نمود ولی اخیرا بواسطه مواظبت و جلادت فوق العاده پومپیه
سردار روم و خیانت فارناس پسر مهر داد اورا شکست داده تمام
سواحل پونت واناطولی وارمنستان را ضبط وضمیمه ایالت روم
ساختند و بعد از پومپیه ژول سزار مشهور سردار روم شد که
فتوحات ومحارباتش زینت تواریخ دنیا است . جنگهای
سزار در وقت حکومت مثلثه اول هلواتین است که اکنون بسویس
شهرت دارد و در ان جنك دویست هزار نفر از انان کشته بقیة
السیف امان طلبیدند . دویم باار نوستیس پادشاه جرمن است
که هشتاد هزار نفر از ان ها را کشته جرمانیارا مسخر کرد
سیم بابلجین است انقدر کشت که رود خانها و نهرها از اجساد
کشتکان پر ساخته بجای پل از روی اجساد انها کذشت .
چهارم نیر وین است در این جنك از لشکریان قیصر نیز جمعی
تلف شده اخر قیصر پای جلادت فشرده فتح کرد و از ان
کروه احدی را امان نداد پنجم با طوایف سیتیك است که در
دریا تسلط داشتند اخر باطاعت در امدند ششم سووین ومنابین
وتسخیر ممالك فرانسه است هفتم برتیین یعنی انکلیس درعرض
هشت سال که باشکر کشی مشغول بود هشتصد شهر و قصبه

مفتوح ساخت و بسیصد طایفه مختلفه حکمران شد و بر شش
کرور لشکر ظفر یافت ژول سزار (Jules-César) ابتدایکی
از اعضاے حکومت مثلثه بود که بعد از ماریوس دختر خود
ژولیه را بیامی داده باتفاق پومپیه یوس وکراسوس مشترکا اداره
روما مینمودند وهر یکی تسخیر طرفی را بعهده گرفتند پومپیه
یوس مشرق و کراسوس اسیا وافریقا و ژول سزار اروپارا اما
پومپیه یوس بعد از شکست دادن مهر داد براے محافظة
موقع حکومت در ایتالیا ماند و کراسوس با لشکرے بسیار
بعزم ضبط و تسخیر ممالك ایران حرکت کرد ولی در ما بین
النهرین ایرانیان خود و لشکرش را تماما کشتند ژول سزار به
طرف مغرب در میان اقوام وحشی راند و بعد از فتوحات
بسیار لشکر بر سر پومپی که داماد و شریکش بود کشیده او
را از حکومت خلع کرد پومپی بمصر گریخت و در همانجا
کشته شد . سزار بعد از فتح مصر وکشتن بطلمیوس ودادن
سلطنت مصر را بخواهر او هواے سلطنت مستقله بر
سرش افتاد اول ملت اورا لقب ویکتاتور دادند که از این جنك
در گذرد نپذیرفت عاقبت در روز جلوس بر سریر شاهنشاهی

چند نفر اتفاق کرده اورا در همان مجلس کشتند . پس از قتل او باز در روم حکومت مثلثه تشکیل یافت ولی پنج سال بیشتر طول نکشید که اوقتا دیوس همشیره زاده قیصر که از اعضای مثلث بود حکومت جمهوریه را بسلطنت مطلقه تحویل نمود و در سال ششصدو پنجاه و سه اوقتا دیوس لقب اوکوست گرفته امپراطور روم شد . و در زمان او حدود مملکت روم از طرف شمال بنهر تونه وراین و از مشرق بشط فرات و از جنوب بجزیرة العرب و ممالك حبش و از مغرب ببحر اطلس محدود شد . و بعد از او چند نفر از سلاله ژول سزار که اسامی ایشان تی بریوس و قالی کولا و فلود و زون باشد امپراطور شدند و بعد از زون سلطنت از خاندان ژول سزار بخاندان فلادبین منتقل گشت ایشان نیز سه نفر بودند و بیست هفت سال امپراطوری کردند بعد از ان بخاندان انطونین انتقال یافت و مدت حکومت این سلاله نود و سه سال طول کشید و در کومویوس بانتها رسید از ان پس بنارا بانتخاب امپراطوری گذاشتند و در میان این منتخبین امپراطور هاے نامدار پیدا شد واخر ایشان کُنستانْ تینْ (Constantine)

کبیر بود که قسطنطنیه را بنا نمود ومملکت رومرا دو قسمت
کرده شبه جزیره بالکان و اناطولی و سوریه و جزایر بحرسفید
و ارمنستان را روم مشرقی نام نهاد پاے تخت انجا را استانبول
قرار داد و ارکاویوس پسر بزرکش را در استانبول امپراطور
شرق ساخت وقسم دیکر که ایتالیا و جرمانیا و غول و بر تیانا
و اسپانیا بانضمام جزایر تونس و کارتاج روم غربی نام نهاده
پای تخت ان را شهر روما قرار داد و پسر کوچکش هو نور
یوس را امپراطور غرب ساخت در سال ۲۲۷ چون پسرش نه
سال داشت ستیقلیون نامی را از وندالها قیم او کماشت و بمرد
و بعد از او طولی نکشید که از هر سو اقوام وحشیه بر روما
هجوم اوردند از انجمله قوم ویزیفوت بودند که در زیر ریاست
الاریك نام بر ایتالیا تاخته نیمه شهر رومارا بسوختند و جنوب
فرانسه را با اسپانیا و پورتکال استیلا کرده در انجا حکومتی
در سال ۲۱۲ قبل از هجرت تاسیس کردند دیکرے قوم فرانك
از طوایف جرمانیا بودند که در زیر ریاست فرامون نام مملکت
غول را که شمال فرانسه باشد ضبط و در انجا حکومتی درسال
۲۰۲ وضع نمودند . دیکرے قوم انکله و ساکسان از طوایف

ژرمان بودند که بر جزایر انکلستان هجوم اورده برتیان ها را
در زیر اطاعت خود کشیدند و در سال ۱۷۲ هفت حکومت
در ان ممالك تشکیل دادند دیکرے طوایف هون بودند که
در زیر ریاست اتیلا خان نخست بر روم شرقی سپس بر روم
غربی هجوم اورده پس از کرفتن باج از هردو عودت نمودند
۱٤۹ دیکرے وندالها بودند که در سال ۱٦۷ کار تاجرا استیلا
کرده صد سال حکومت ایشان در ان نواحی طول کشید بعد
از این وقایع شاهنشاهی روما در غرب روی بانحطاط نهاده
جرمانها نیز که غلامانشان بودند باختلال و عصیان برخاسته
اقوام وحشی چند در ایالت روما استقلال بهم رسانید

گفتار چهارم در احوال طبقه ساسانیان

(وانقراض ایشان در اخر بواسطه)

(استیلاے عرب)

تشکیل این طبقه بواسطه اردشیر بابکان است وایشان را ساسانیان از ان کویند که منسوب بساسان پسر دارای بزرك می باشند چنانچه داستان سرایان در افسانه ساسانیان یاد کرده‌اند که بلباس شبانی پدر بر پدر ساسان نام میزیستند تا اینکه بابك حاکم استرخ ساسان واپسین را در نزد خود نکاهداشته دختر خویش را بدو داد اردشیر بوجود امد از انجهت اورا ببابك نسبت داده اند و شهر بابك را نیز از بناهاے بابك مزبور میدانند وطایفه بابك از ان نژادند و چنانچه درتواریخ ایران مذکور است اردشیر جوانی دلیر و هشیار و فرزانه و

دانشور بود که در نزد اردوان پنجم سمت میراخوری اسبان
داشت وکلنار دختر با کنیزك اردوان بروی فریفته کشته با او
بسوس فارس بکریخت ودر فارس لشکری کرد اورده بر اردوان
بتاخت و پس از انجام کار اردوان پلاش را نیز بر انداخت در
سریر ایران جایکیر شد ولی مورخان رومی بواسطه کینه بزرکی
که از دست اردشیر در دل دارند چون نمی توانند عقل وحکمت
وفتوحات او را منکر شوند در نسب او قدح کرده نسبت
حرامزادکی بدو میدهند و میکویند بابك کفشدوز چون
در علم ستاره شناسی مهارتی کامل داشت زن خود را بصاحب
منصبی ساسان نام تکلیف کرده تااردشیر از او بوجود امد
وسلطنت ساسانیارا تشکیل نمود و کویند پدر اردشیر یکی از
عمال بود حاکم دارا بجرد که پیرے نام داشت شنید بابك را
پسرے است که باصغر سن بعقل وکیاست وشجاعت متصف
است او را طلبید و اردشیر در نزد او رتبت و پایه بهم رسانید
که اورا در هنکام غیبت قائم مقام خویش میساخت و بعد از
فوت او منصوب بحکومت دارا بجرد شد چون خیالات بلند
در سر داشت قوه متفکره خیالات بیدارے او را درپیشکاه

دماغش مرتسم نموده خوابهای نیکو دیدن گرفت ومتملقین این خوابها را تعبیر بعلامات بزرگی نموده اعتقاد بدین خواب ها سبب شد که اردشیر در طلب سلطنت ایران بر امد و متابعین باو مدد کرده واول کسیکه مددش کرد پدرش بابك بود که حاکم اردوان را کشته بر فارس مستولی شد وبعد از تنظیم فارس بکرمان تاخت و قبل از انکه اردوان بتواند بمدافعه او بپردازد عراق را تصاحب کرد و میان دولشکر در صحرای هرمزان تلاقی شد وشهریرا در سواحل دجله بنا کرد واینکه پای تخت او را در بغداد دانند همان مداین است و گویند سلطنت پارس از کیخسرو پای گرفت و کودومانس از دست داد و اردشیر باز بجای اورد بهر حال تاریخ طبقه ساسانیان انچه از ایران نوشته اند با تواریخ فرنك مطابقت دارد و سلاطین این طبقه سی و دوتن بودند ومدت سلطنت ایشان چهار صد سال

پادشاهی اردشیر بابکان

پادشاهی اردشیر قبل از اردوان دوازده سال و بعد از او باستقلال چهارده سال است در سال دویست و بیست و شش

سال بعد از میلاد که سیصدو هشتادو نه قبل از هجرت باشد
بر تخت نشسته تامدت دوازده سال دولت ایران را از نو به
صورتی لایق در اورده مملکت رابطوری شایسته اداره و تنظیم کرد
و لقب شاهنشاه گرفت واوازه اش بهر طرف بلند شده ازشرق
و غرب عالم سفرا با هدایاے ملوکانه بدرگاه او امدند و به
دوستی او توسل جستند و این پادشاه بس حکیم و فرزانه و
خطیب بود و در دین زردشت تعصب داشت زیرا که در
زمان سلاطین پارت کیش بهی مهمل مانده دین زردشت به
هزار قسم مختلف منقسم شد و پارتها غالبا بمذهب یونانیان
میل داشتند . گویند دختر اردوان خواست بانتقام پدراردشیر
را زهر دهد اردشیر در یافته دختر را بوزیر سپرد تا بقتل
رساند لیکن وزیر چون اثار حمل در او دید کشتن او را
صلاح ندانست تاشاپور متولد شد پس ازچندے که اردشیر
از نداشتن فرزند اظهار ندامت کرد وزیر کیفیت را معروض
داشت اردشیر از کار وزیر خشنود گشت . خلاصه اردشیر
همینکه سرو صورتی بکار ایران داد تهیه لشکر وافر دیده چهار
صد نفر از مردمان بلند قامت را با البسه نفیسه و صلاح بسیار

ممتاز و اسبان سفید بی نظیر نزد اسکندر سورْ (Sévère)
امپراطور روم بسفارت فرستاد اینان برومیان اعلام کردند که حکم
شاهنشاه ایران است که باید تمام ولایات اسیای صغیر و
فلسطین وشامات را که از زمان سیروس اعظم تاوقت اسکندر
در تصرف ایران بوده بایران واکذار شود . اسکندر سورْ
قیصر روم که مرد درستکار شدیدالعناصر بود چون میل ببقای
صلح داشت فرستادکان را اکرام و نوازش بسیار نموده نامه
باردشیر نوشت که از صرافت جنك بیفتد و از لشکر روم که
مکرر برایران فایق امده اند بترسد اردشیر اعتنا نکرده بلا
درنك براماکن مستحکمه که رومیان در سراسر شط فرات
داشتند بتاخت واغلب ایالات را مسخر کرد قیصر روم تدارك
لشکر کرده عازم الجزیره شد و هرچه تکلیف مصالحه کرد
اردشیر نپذیرفت و کار مجادله بطول کشید . از تواریخ رومیان
چنین معلوم میشود که ایرانیان در این جنکها کاهی غالب وکاهی
مغلوب بودند ولی اردشیر اخر قسمتی از ان ولایات را ضمیمه
حکومت ایران ساخت و ثغور ایران را از طرفی تاهر فرات و
از طرف دیکر تاخوارزم وسعت داد و بعضی کواشیر را بدو

نسبت دهند نطقها و خطابات حکمت امیز او همه جا مذکور و مشهور میباشد واز سخنان او است که میکوید بدترین سلاطین انست که ابرار را از او بیم باشد نه فجار را

پادشاهی شاپور بن اردشیر

پس از اردشیر شاپور پسرش بتخت نشست که شهر نشابور بنا کرده او است و همچنین شهر شاپور که قریب بکازرون است و بنای شوشتر را نیز نسبت بدو دهند که با اسرای روم ساخت برای تحکیم سلطنت ایران این پادشاه محاربات بسیار نمود اول جزیره العرب بعد ازان ارمنستان را فتح کرد و شهر نسیبین که میان دجله و فرات باشد تحت محاصره اورد چون محاصره طول کشید مغان و لشکر بنای تضرع و دعا کذاردند در ان اثنا دیواری از قلعه بیفتاد و شهر مزبور مفتوح شد و پس از فتح نسیبین لشکر بروم کشید و شهر انطاکیه را که پای تخت سلفکیه بود بباد تاراج داد و با غوُرْویانوُسْ (Ghouryanus) امپراطور جنك بزرکی کرد اکر چه در ان جنك مغلوب شد ولی باز پایداری و مقاومت کرد

تا اینکه قیصر در اثنای جنك در سال سیصد و هفتادو هشت قبل از هجرت وفات نمود مابین دجله وفرات را بشاپور وا گذاردند وعقدمصالحه کردندولی شاپور درزمان غاللوس (Ghallus) باز بهوای تسخیر سوریه و شامات برخاست و محاربه تازمان والرین (Valerine) امپراطور مشهورروم طول کشیدوالرین در سال سیصد و شصت و دو بالشکری بسیار در مقابل شاپورامد و در جوار اورفه (Ourfah) میان ایشان جنکی سخت بوقوع پیوست و قیصر در این جنك بدست شاپور اسیر افتاد وشاپور سوریه را ضبط وتاراج کرد وامپراتور را درحال اسارت بایران اورده ودر هنکام سوار شدن پای خودرا برکردن او میکذاشت چنانچه رسم ایشان در شهر شاپور موجود است و برجی که مجلس قیصر بود هنوز در شوشتر برپا ومیان مورخین اختلاف است که قیصررا شاپور بعد از سه سال که رومیان هدایا وتحف بسیار فرستاده قراررا برآشتی دادند مرخص نمود تا وفات یافت . اکر چه مورخان روم می نویسند شاپور قیصررا زنده پوست کند ولی ظاهرا این قول صحت ندارد واصح روایات انست که شاپور بعد از نقض عهد رومیان که مملکت

الجزیره وارمنستان را پس گرفتند بخاك روم تاخت اورده شهر اوس (Ous) را محاصره نمود والرین بالشکر انبوهی برای استخلاص شهر امد در جنك بدست شاپور اسیر افتاد و پس از سه سال که رومیان ایالت مزبوره را پس دادند شاپور اورا مرخص نمود و در اثنای عودت شاپور اورفه وحیره را نیز ضبط نموده بعمرو بن عدی که جد منذر و از ملوك عرب بود وا گذارد . و اینکه مورخین اروپ میگویند که اگر ملکه تدمر (Tèdmor) و پالمیر (Palmire) که نامش زنوبیا بود حایل سیل مهاجمات او نمیشد بلا شك تمام اناطولی وتسالیا و ابمونیه وتراکیا ومصررا فتح وتسخیر میکرد این سخن معلل بغرض است چه انکس امپراطور روم را اسیر کند وسپاه رومرا برشکند از هیبت تدمری چه اندیشد ولی تنها مقصود شاپور استیلای مابین دجله وفرات بود تاسوریه وبدین مقصود موفق گشت وسپاه ایران در انوقت استعداد اینکه بمصر ویونان بتازد نداشت و سلطنت شاپور سی و هفت سال طول کشید درنزدیکی شاپور که شهری است تقریبا بمسافت هشتاد میل در جانب مغرب شیراز واقع و تختگاه این پادشاه بود

صورت انرا برکوهی نقش کرده اند بهیئتی که والرین امپراطور روم را مانند اسیر گرفته وسفرایے روم بطلب استخلاص قیصر درحال ضراعت وابتهال بخدمت اوایستاده اند ودر مقابل ان مجلسی است که دران صورت پادشاهی است که بالباس سلطنت درمیان جمعی نشسته ویکی از انا شخاص دوسر بریده بنظر پادشاه میرساند و اثار دیکر نقش شاپوراست که درسه فرسخی کازرون در تنك چوکان واقع است که از ان تنك رود خانه می کذرد و طرفین اورا در کوه حجارے و نقاری کرده اند و در دامنه کوهی که رو بشمال است دو مکان را از کوه تراشیده نقوش کشیده اند . نقش اول دو سوار رو بروے یکدیکر ایستاده که یکی بکلی از صدمه باران و افتاب و سیل منهدم شده و همان دست و پاے اسب باقی مانده است ودرزیر پای اسب ادمی تنومند برو خوابانیده که دست زیر سر کذاشته ویکی دیکر رو بروے ان سوار زانو بزمین زده دست پیش برده اظهار عجز مینماید و از سوار دیکر همان صورت اسب باقی مانده شکل انسان را باران بکلی خراب کرده است و سوار اول کویا شاپور باشد که قیصر را بزیر پاے اسب انداخته

نقش دیگر چون ازکوه تراشیده اند که کوه طره مانند پیش امده
از این اندکی محفوظ مانده شکل شاپور است سوار بر اسب
وزلفهاے پیچ پیچ پشت سر وکلاه کیانی بر فرق وادمی زیردست
وپاے اسب خوابانیده که یکجانب صورت او پیدا ست
که پهلو خوابیده و دست بزیر سر گذاشته است و شخصی دیگر
رو بروے اسب شاپور زانو بزمین زده دست پیش برده
عجز میکند و یکی دیگر بالاے سر انشخص جائی ایستاده
دست در بغل کردن کج نموده نگاه میکند ویکی دیگر نیز
پشت سر او دو دست بهم جفت نموده دراز کرده بحیرت و
انکسار مینگرد وپشت سر شاپور پهلوی اسب یکی ایستاده که
دست او میان دست شاپور است و رو بروی شاپور بالاے
سرش شکل فرشته است ودر دستش چیزے است پیچ که
دهنش مثل دهن کرناست گویند شکل صور اسرافیل است و
در دو طرف ان شکل صورت سه ایوان است دو اشکوب که
درمیان هریکی سه نفر ادم ایستاده در دست بعضی نیزه وگرز
و برخی شمشیر است وپشت سر نیز صفه ایست دو مرتبه که
در هر یکی شش شکل ادمی است که بحیرت بشاپور نگریسته

بانگشت اشاره مینماید کوئیا شاپور باان هیات مذکور در میان
میدانی ایستاده و از اطراف اهل کشور و لشکر اورا تماشامیکنند
و در کوه جنوبی چند جارا تراشیده در بعضی مواضع باختلاف
حجاری کرده اند و در جائی شکل شاپور را کشیده اند که
سلام عام است ودر وسط مستقبل نشسته و دو زانوی خود
را از یکدیگر باز داشته که پنجه هر دو بر زمین بیکدیگر
ملحق است و شمشیری چون غدارد نظام فرنگی بدست دارد بر
او تکیه کرده بطوریکه ته غلاف شمشیر میان هر دو پنجه پای او
است و از جانب یمین صفه دو مرتبه است که در هر مرتبه
بالا چند تن ایستاده کتابت میکنند و مرتبه پائین اسبی بازین
و لکام که عنان او را یکی گرفته بحضور میبرد و اطراف ان
چند نفر ایستاده و تنی چند شمشیر نظام در دست دارند که بر
زمین تکیه کرده ایستاده اند و از یسار مرتبه بالا یکی چیزی
بر سر شاپور گرفته وپشت سر او یکی را دست بسته بحضور میبرند
و سری خم کرده کوئیا لابه میکند وپشت سر او شخصی است
دوکتفش بسته و جای دیگر شکل شاپور است باپهلوان دیگر که
براسب تنومندی سوار ومسلح بروی هم ایستاده حلقه بزرگی

در دست یکی است و ان یکی دست دراز کرده بگیرد و هر
یکی از صورت هارا شکل کوش پیچ بر دور کلاه خود پیچیده
و بادان ها را پراکنده کرده است و این دو صورت در هر چیز بهم
میمانند الا اینکه بر سر یکی کلاه شاهی است ودیکری کلاه سپاهی دارد
ودرمجاری ان صنعتی کرده است که فرهاد راانکشت تحیر بدندان است
نقش دیگر شکل دو شتر است که چند نفر همراه او است و
چند کله ادمی بر ان شتر ها بار کرده واین سوی شتر آدمی
است شبیه شاپور لیکن نیمرخ که هم باران ضایع کرده وهم
از زیر اشکال جدول ابی از کوه تراشیده اند و بدان واسطه
خراب شده و این جدول از رود خانه ایست که تقریبا پنجاه ذرع
از زیر ان اشکال جاریست و از بالای رود جدول را جدا کرده
اند و یکطرف را که بسمت رود خانه است از سنك و اهك
بالا اورده و تا اکنون اباد و بجای خود باقی است و بعضی جاها
را سنك را تراشیده ممر اب قرار داده اند و اکر کسی خواهد
برای تماشا بپای ان شکل رود از همان ممر اب باید رفت که
اکنون خشك است وانجائیکه از سنك تراشیده اند باید خم
شده عبور کرد و این جدول قریب بیك فرسخ میشود که

مدخل ان بعمارات واقعه در دامنه کوه از جانب یمین
بوده و از انجا بصحرا میریخته یاباز در شهر جریان داشته .
نقش دیکر شکل محفل عیش یامحفل سلام است و شاپوردر
میان نشسته ولی از صدمات باران و اختلاف شهور دوران ضایع
کشته و اکنون از شکاف سنك علف روئیده و چهار مرتبه است
از طرف یمین هم شکل سوارانی است که بچهار نعل درحرکت
امده اند و هر مرتبه شانزده شکل سوار است و از طرف دیکر
پیاده نظام است که صف کشیده و در زیر شکل شاپور درمرتبه
ثالث شکل سوار است که یك نفر ادم زیر پای انداخته وسایر
پیادکان هر یك چیزی در دست دارند که بحضور میبرند یکی
شمشیر میکشد یکی پیل میراند یکی اسب باعراده درحرکت اورده
و پاره نیزه و شمشیر در دست دارند و همه بنظر پادشاه می
رسانند و در میان صحرای چشمه ایست مسمی بسراب بهرام
کویند در بالاے ان چشمه که از زیر کوه جاریست شکل
بهرام است و از انجهت بسراب بهرام شهرت دارد و شکل
بهرام را انجا نقش کرده اند که مستقبل نشسته و زانوان ازهم
کشاده سر پنجه را بر زمین کذاشته و شمشیر راستی چون

شمشیر نظام در دست دارد که بمیان دو پنجه پا گذاشته است ولیکن کلاه سرش طوری غریب است و از دو طرف زلفکان پیچ پیچ و دو طرف کلاه چون پر مرغ که پرواز نماید پریست و بالاے ان چون عمامه مدور است و در ان عمامه شکل مارے کشیده اند و دو نفر بطرف راست ایستاده چیزے مینگارند و در طرف چپ چیزے بر کتف دارد و داستان شاپور بادختر مهرك که از نژاد مهر داد ارتاباسی بود زبانزدِ افسانه گویان است چنانچه فردوسی گوید

کنیزك بدو گفت کز راه داد منم دختر مهرك نونژاد

و شاپور بمعنی پسر شاه است که مادرش نیز از خاندان سلطنت باشد چنانچه در ولایت عهد ایران ازانگاه ببعد شرط شد که پرستار زاده نباشد

پادشاهی هرمز بن شاپور

بعد از شاپور هرمیسداس (Hormisdas) یعنی هرمز (Hormouz) که از دختر مهرك بود بتخت نشست و رومیان مدت سلطنت او را یك سال وده روز نوشته اند و جلوس او در سال دویست و هفتاد

دو بعد از میلاد بود گویند شباهت بسیار در خلق و خلق
باردشیر بابکان داشت و در ایالت خراسان که حساد اورا درنزد
پدرش بدعوی سلطنت متهم کردند دست خود را بریده نزد
پدر فرستاد شاپور بروے شفقت کرده اورا ولیعهد خودساخت
چون مدت شاهی او دیر نکشید ایرانیان اورا در شمار ساسانیان
نیاورده اند وشهر رام هرمز از بناهای اواست که درخت نارنجی
در انجا بدست خود نشانید وگویند در انجا بدعاے باران رفته
بود و مستجاب الدعوه شد و مانی (Mani) نقاش که از اهل
دهات بابل بود و کتابی ارتنك (Artink) یا ارژنك ساخته
دعوی پیمبرے داشت و در ان کتاب کوشیده بود تا میان
اقوال هندوان و ملل تناسخ و زردشتیان و صائبین و یونانیان و
یهود و نصارے را جمع نماید و نقاشی را معجزه خود قرار
داده بهندیان میگفت من مهادیوم و بیهودان دعوی مسیح ونزد
مسیحان دعوے فارقلیط داشت و در زمان شاپور ظهور کرد
از بیم قهارے او گریخته بتاتار و چین رفت ولی در زمان
هرمز بایران امده بدعوے بر خاست وچون در انجمن مغان
ادعا کرد که ویرانی تن ابادے روان است هرمز بفرمود تااو

دهند ۰

پادشاهی بهرام اول و بهرام ثانی

پس از هرمز پسرش واراران (Vararane) اول یعنی بهرام نخستین که او را بهرام اورمزد نیز گفته اند پادشاه شد و مدت سلطنت او سه سال کشید واز پس او واراران ثانی که بهرام دویم باشد بهرامش نیز خوانند در سال دویست و هفتادو شش بعد از میلاد بتخت نشست و اهالی در ابتدای سلطنت او بواسطه ستمکاری خواستند او را خلع کنند مؤبد مؤبدان مانع شد و در خواست که مهلت دهند تاقبل از خلع باپادشاه صحبتی بدارد بنا بر نصیحت او هیچ کس درانروز بر دربارشاهی حاضر نشد و بهرام در هنگام سلام کسی را در قصر ندید هراسی سخت بر وی مستولی شده بر خود بلرزید در آن هنگام مؤبد مؤبدان پیدا شده صورت حال را براستی بیان کرد بهرام سوگند یاد کرد که تاآخر عمر به نیکی رفتار کند آنگاه مؤبد مؤبدان اشارتی کرده خدم و حشم حاضر شدند ۰ و

این پادشاه تدارك دید که بارومیان جنك کند اما پرُویوُسْ (Proius) قیصر روم پیش دستی کرده بجنك او رفت ولی در بین راه لشکر روم که مایل بجنك ایران نبودند او را بقتل رسانیدند کارُوسْ (Carus) جانشین او تاکتزیفوُنْ (مداین) برفت وانجارا بکشود ولی در اثنای داخل شدنش بشهر تیر اورا بکشتند و قشونش مجبور از عودت شدند و در ان اوقات فترتی در واقع بایران روی داده بود که جز فوت کاروس هیچ چیز ایران را از جنك رومیان رهائی نمیداد چه او مردی بود سپاهی و جنکاور و بهرام ناز پرورد و تاب مقاومت کاروس نداشت و کاروس همینکه از دجله عبور کرد که مداین را تسخیر کند بهرام چند نفر سفیر نزد او بفرستاد چون سفرای بهرام نزد کاروس امدند دیدند شخصی چون تنی از سپاهیان بر سبزه زار نشسته غذائی ساده که عبارت از قدری کوشت و قسمی از سبزیها بود میخورد و جامه بشمین در بر دارد در اثنای صحبت کلاه از سر خود بر داشت سری چون طاس سپهر از برون صاف و از درون پر از کینه و قهر بدیشان نموده کفت اکر شاه ایران به برتری روم کردن ننهد و باژ

ندهد اوراق درخت مملکت اورا چون سر خود از موی پاك خواهم کرد . ولی مورخان رومی مینویسند که بعد از کشته شدن کاروس قشون روم بسرداری دِیوُ کلْتینْ (Dioclétin) بایطالیا امد و در ثانی باقشون بسیار آمده ارمنستان وسلفکیه را بکرفت و همان طور محاربات رومائیها با ساسانیان جاری بود تااینکه پرویوس نرسی (Narsi) رابصلح مجبور نمود از این سخن برمیاید که قشون روم مداین را فتح نکرده بلکه کاروس به زخم تیر از پای در امده قشونش هزیمت کرفتند و کاری از پیش نبردند .

پادشاهی بهرام و نرسی و هرمزد ثانی

پس از بهرام ثانی واراران سیوم که او را بهرام بهرامیان میکویند جلوس کرد و لقب او سکان شاه است چه سلاطین ایران را عادت این بود که بر هر قومی فایق میامدند پادشاه ان قوم را کشته لقبش را به پسران خود میدادند چون داراران ثانی بر قوم سجستن یعنی سیستان فایق آمد پسرش داران سیم این لقب کرفت و پس از مدت سلطنت او

برادرش نارسِسْ (Narses) که نَرْسی (Narsi) باشد وبقولی
دیکر پسرش در سال دویست و نودو چهار بعد از میلاد بر
تخت نشسته هفت سال و پنجماه سلطنت راند و کالر سردارروم
دو دفعه او را شکست داد و تاماورای شط بغداد بتاخت و
درثانی نارسی رومیان را بطوری سخت شکسته و مغلوب
ساخت و کالر با هزار کونه محنت بکریخت و دیکر بار تهیه
لشکر جرار دیده از میان کوههای ارامنیه در حالتیکه غالب
سپاهش پیاده بودند علی‌الغفله عبور کرده بر سر لشکر ایران
تاخت و سپاه ایران را شکستی فاحش داده پادشاه ایران زخم
کاری بر داشته همه بار و بنه و خزانه و زن و فرزندانش
بغارت رفت لابد در مصالحه پنج ایالت برومیان وا کذارده
عایله خود را پس کرفت و جزیرة العرب نیز برومیان وا کذاشته
شد واذر بایجان را هم رومیان از او کرفته بحاکم ارمنستان
دادند و حاکم ارمنستان تبریز را پای تخت ساخته بتزیینات
انجا کوشید و نرسی از فرط غصه هلاك شد وقبل از مردن
مملکت را بپسرش هرمز داد و هُرْمِسیْداسْ (Hormisdas)
ثانی بعد از او در سال سیصدو دو بعد از میلاد بر تخت

نشسته و مانند پدر هفت سال و چند ماه سلطنت راند و در حالت احتضار تاج سلطنت را بر روی سینه ملکه گذارده جنین را ولیعهد ساخت چون ذکور بودن او را حس کرده بود واز رجال دولت عهد گرفت که پسرش را پادشاه کنند و بقولی دیگر بعد از هرمسیدات پسرش شاپور ثانی بتخت نشست و سلطنت او دیر نکشیده بمرد و در حال احتضار پسرش را که در شکم مادر بود ولیعهد ساخت ولی این قول صحت ندارد زیرا که شاپور ذو الاکتاف موافق تحقیقات صحیحه پسر هرمزاد است .

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

بعد از هرمسیداس ثانی شاپور ذو الاکتاف در سال سیصدو ده بعد از میلاد تاجور شد و پای تخت او بغداد بود و گویند در سن پنج سالگی برای بغداد پلی اختراع نمود که دو راه داشت یکی برای آیندگان و دیگری مخصوص روندگان و هم درزمان طفولیت ملل مجاور را تشویق وتحریك میکرد که بر خاك روم تاخت ارند اول جنك شاپور باطایفه

عبدالقیس واعراب بن عیار بود که سواحل جنوبی فارس را استیلا کرده خرابی بسیار رسانیده بودند و بعد از ان باقسطنطین امپراطور بزرگ روم محاربه کرده بر او فیروز شد و کاس تانس پسر امپراطور زخم از او برداشته در سال دویست پنجاه و نه وفات نمود و بعد از کانس تن تین یولیانوس یعنی ژولین قیصر روم هر چه باشاپور جنگ کرد شکست خورد اخر مجبور شده بنا را بر صلح گذاشتند و تکالیف شاپور را پذیرفتند . تفصیل این اجمال از این قرار است که شاپور بعد از دیدن تدارک کافی بکانس تن تین بزرگ قیصر روم اعلان کرد که ایالات اسیای صغیر را واگذار نماید قیصر با وجود کبر سن عزم جنگ کرد ولی اجل او را مهلت نداده در گذشت شاپور اغتشاشاتی که پس از گذشتن قیصر روی نمود غنیمت شمرده ایالاتی را که میخواست استیلا کرد بهر حال این جنگ را مختلف شرح داده اند ولی معلوم میشود که شاپور درزمان کنستانس (Constance) پسر قسطنطین شهر امید را محاصره و بیورش مفتوح نمود و بعد از ان شهر سنگار را متصرف گشته ویران ساخت و بعد از ان شهر ویرتا را محاصره کرد ودراین

محاصره میان او و کانستانس محاربه شدیدی بظهور پیوست
کنستانس هلاك شد و ژولین (Juline) ملقب بایوستا بجای
او نشست و لشکری بر داشته برای تسخیر مداین بحدود
کردوشیه و عراق عرب تجاوز نمود اما چون دید کاری از
پیش نمیتواند برد کشتیهای خود را که در شط بغداد اورده
بود از ترس اینکه مبادا بدست ایرانیان بیفتد بسوخت وخود
بکریخت پسران شاپور بالشکری جرار او را تعقیب کرده
در مارانکا میان ایشان جنکی بوقوع پیوست و جنك سه روز
طول کشید عاقبت ژولین کشته و لشکرش شکسته شدند .
مرسلن نام مورخ رومی مینویسد که لباس قشون ایران در
جنك مارانکار بدینکونه بود ایرانیان کلاه خودها شبیه بکله
انسان بر سر داشتند و فقط در کلاه خودها جای چشم و
دماغ کذاشته بودند تااینکه دیدن و نفس کشیدن ممکن باشد
و دیکر تاکردن ایشان را پوشیده بود وسواران بانیزه های
بلند و زره ها و اسبان بابرکستوان چنان مینمود که کویاانها
را با قلاب بر اسبان دوخته باشد و پهلوی ایشان کمانداران
قابل باتیر های خدنك که از نی تربیت داده بودند و پیکان

زهر الود داشت زخمهاے کاری وارد میاوردند . خلاصه بعد از ژولین ژووین (Juvine) جانشین او مجبور شد که پنج ایالت بزرك و شهر نیزیب و سنکار را بشاپور واکذارده در سال دویست وپنجاه و هشت قبل از هجرت میان ایشان عقد صلحی واقع شد و مورخین ایران افسانه براے شاپور مینویسند که ابتدا با قیصر روم محاربه کرده شکست خورد قیصر او را کرفته میان پوست حبس نمود یااینکه پادشاهی بدان عظمت در ملك روم بجاسوسی رفت و قیصر او را شناخته بکرفت و در پوست کاو حبس نمود پس از ان بدستیارے کنیزکی که براو عاشق شده بود از حبس کریخته مدتی با تبدیل لباس از نظامات داخله مملکت روم و قشون ایشان آکاهی تمام کسب کرده دیکر بار بایران امد و با رومیان بجنکید و فیروزے یافت و قیصر را ده سال اسیر کرد . ظاهرا این افسانه که برای او تفصیل داده اند جعلی باشد و ناشی از حکایت دختر پادشاه یمن است چه شاپور در بیست سالکی باطایر پادشاه یمن داماد نرسی جنك کرده دختر طایر براو عاشق کشت و پدر را بی هوش نموده بشاپور خبر داد شاپور طایر را کشته یمن را

استیلا نمود و تازیان را دوش بر دوش سوراخ کرده به بست
از این جهت ذو الاکتافش خواندند و بعد از ان نورانس پادشاه
ارمنستان را گرفته مقید ساخت ۰ خلاصه شاپور بعد ازمعاهده
بارومیان به تاتارستان و هندوستان سفر کرد و در ثانی که خبر
مردن قیصر بشنید باز بخاك روم تجاوز کرده پاره ایالت را
از دست ایشان بگرفت و ارزاس را بکشت ۰ و در حوالی طاق
بستان طاقیست که بر صورت هلالی بریده اند و بیست پا عمق
و بیست و چهار پا عرض و شصت پا ارتفاع دارد و در هر
طرف تصویر ملکی است که در یکدست عقدی یا تاجی و دردست
دیگر جامی دارد و صورتیکه بر طرف راست است بالنسبه تمام
است ولی از صورت سمت چپ جز دست و بازوئی باقی نیست
بجهت اینکه پاره بزرك از کوه افتاده و از ترکیب کوه چنین می
نماید که باید بعضی صور و اثار دیگر نیز بالاے ان کوه بوده
باشد الا اینکه مرور زمان آنرا خراب کرده است و در قعر
این طاق تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی
سوار است و سه صورت دیگر بالاے ان میباشد مانند سه
شخص ایستاده لکن چنان محو شده اند که چیزے جز خطوط

و حدود انها معلوم نیست ۰ و در سمت راست زنی است که تاجی در دست راست دارد و بسمت مردیے که در میان ایستاده است دست دراز کرده چنانکه گویا تاج را بدو میدهد و در دست دیکر جامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی دهد و بر بالای سر تصویریکه در میان است صورت هلالی است و می نماید که در دست راست حلقه بمشارکت صورتی که در دست چپ است کرفته و در دست چپ شمشیری راست که نوك ان را بر زمین نهاده در میان دو پاے خود دارد و تمثال دست چپ جامه بلند دارد لیکن نمیتوان معلوم کرد که در دست چپش چیست صورتش هنوز بر جاست ریشی طویل دارد و برسر او خودی است و بر ان کره ایست و اطراف این غار از تصاویر خورد پراست در یکطرف صورت شکار کراز است در کنار رودی و شکار چیان بعضی در کشتیهای کوچکند وبعضی بر فیلها و در طرف مقابل همان صوررا نقش کرده اند براسب و فیل چنانچه عقب اهو کرده اند و اقسام تماثیل دیکر در انجا است سیلوُستْرْ (Silustère) و ساسی از علمای فرانسه که در خطوط پهلوی مهارت داشته بعضی از ان خطوط را ترجمه کرده

که بدان واسطه صورت شاپور ذوالاکتاف و پسر او بهرام که
در ان کوه کنده اند شناخته میشود وان ترجمه این است .
این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و ان ایران
است که از سلسله اسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیزشاهنشاه
ایران و ان ایران از سلسله اسمانی پسر بزرك شاهنشاه نرسی
عزیزاست و همین کونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته الا
اینکه لفظ بهرام را اورهرام مینویسد ان ایران بمعنی غیر این ایران
باتوابع و متصرفات ایران است و در طرف دیکر صورت دو
پادشاهی که دست در یك حلقه دارند و بر زیر یکنفر عسکر
رومی که بروی در افتاده است ایستاده اند و صورتیکه انرا
تمثال زردشت دانند بر جانب راست ایشان بر پاست که بالای
سرش افتاب و پای ان تمثال بر ستاره ایست و دو صورت تصویر
بهرام و پدر او شاپور است و حلقه که در دست ایشان است
شاید علامت کره زمین و از افتادن عسکر رومی بدان هیات
مراد زوال و انحطاط دولت روم باشد . خلاصه شاپور پادشاهی
بزرك بود که بواسطه مهارتش در علم کشور ولشکر بر مداخل
دولت و نظام قشون بیفزود واختراع شیپور را برای جنك

بدو نسبت داده اند و قوانین شریعت ایران را بسی محترم میداشت و مدت عمرش بهفتادو یکسال رسید و مدت سلطنتش چند روزے بیشتر بود و در سال سیصد و هشتاد بعد از میلاد بمرد

پادشاهی اردشیر ثانی وشاپور چهارم و یزدگرد اثیم پسران شاپور

باعتقاد رومیان بعد از شاپور اردشیر ثانی پسر بزرگش جلوس کرد و چهار سال سلطنت نمود روزے درخواب بود طناب خیمه گسیخته ستون خیمه برسرش امد او را بکشت و در مدت سلطنت خود بارومیان بجنگید و بعضی اورا برادر مادری شاپور خوانند که بطریق نیابت از شاپور بن شاپور سلطنت کرده و در شاهنامه اورا بهرام چهارم نامیده ولی اصح انست که اردشیر پسر شاپور بود . و بعد از او شاپور سیم در سیصد وهشتاد چهار بعد از میلاد بتخت نشست و شانزده سال پادشاهی نمود و بعد از او بهرام چهارم پسر دیگر شاپور بر تخت نشست که اورا لقب کرمانشاه است زیرا که در عهد پدر ایالت کرمان

داشت و کرمانشاهان را او بنا نمود و بنا بر قول کاتیاس (Cathias)
یازده سال سلطنت کرد و با قیاصره در صلح بود روزے در
لشکرش غوغا شده بجهت تسکین بیرون امد تیری بر مقتل
او رسیده در گذشت و بعد ازاو یزدجرد اثیم که بقولی پسرش
و بروایتی برادرش باشد بر تخت نشست و مدت سلطنت او را
بعضی بیست و یك و بعضی شانزده سال گفته اند . چون
حمایت عیسویان بسیار کرد از این جهت مغان اورا اثیم نامیدند
ولی مورخین اروپا او را از سلاطین خیلی بزرگوار میشمارند و
میگویند ارکاویوس قیصر روم قبل از انکه فوت کند از یزدگرد
مستدعی شد که قیم پسرش تیودوز ثانی بشود یزدجرد فورا
انتیوکوس خواجه سرایے بزرك خود را که مرد با تجربه و
بصیرت بود باسلامبول فرستاد که مراقب تربیت تیودوز
باشد و باجزایے سناتو پیام فرستاد که هرکس احترام تیودوز
را نگاه ندارد دچار غضب شاهنشاه ایران خواهد شد ودر
سایه جوانمردے و حمایت یزدگرد بود که مملکت روم
شرقی از اختلال و تعرض در امان ماند و یزدگرد را پسرے
بود موسوم به بهرام پنجم که در نزد نعمان بن امرءالقیس

امیر عرب که همان نعمان منذر باشد بسر میبرد قبل از انکه اورا ولیعهد کند یزدکرد بلکداسبی ازپاے در امد و چون بدلالت ماراتوس (Maratus) نام کشیش که از طرف تیودوز در خدمت او بسمت ایلچی کری قیام داشت بنای مهربانی به عیسویان کذارده باوجود انکار مغان اذن ودستورے داد که عیسویان همه در خاك ایران معابد بنیاد کنند مغان از او بغایت رنجیده خاطر شده بعد از او کسرے بن اردشیر را بتخت نشانیدند .

پادشاهی کسرے بن اردشیر و بهرام کور

واراران (Vararane) پنجم که بهرام کور باشد همینکه شنید مغان کسری بن اردشیر را پادشاه کرده اند با سپاه عرب بایران تاخت وبرای مغان نامه نوشت که من بر خلاف رسم پدر درصدد بر انداختن مسیحیانم مغان براے اینکه او را رد کنند بنا برقرعه کذاردند یااینکه تاج شاهی را میان دو شیر کرسنه نهند بهرام جلادت نموده تاج را از میان دو شیر برکرفت و کسری بدو تمکین کرده پادشاه شد جلوس او در چهار صدو بیست و

یك بعد از میلاد است رومیان اورا بشجاعت و بلندی همت
و هنر های شخصی و مشق بدنی و سخاوت بی نظیر می
دانند وقتی امرای ایران از کثرت داد و دهش او به تنك
امده عریضه بدو نوشتند که کنجهای اکنده نیاکان را پراکنده
ساختن خلاف رای صواب است بهرام بر حاشیه عریضه
نوشت که اکر دلهای ازادکان بعواید انعام و احسان صیدنکنم
بکدام حیله توانم کرد . کویند این پادشاه در ابتدای جلوس
به تعصب مذهب مغان متعرض عیسویان شد زیرا که پدرش
یزدکرد چون بدلالت مارا توس نام کشیش سفیر تیود وز با
ایشان همراهی و مساعدت کرد مغان اورا بزه کار خواندند ودر
هنکام جلوس از بهرام کور عهد کرفتند که در اهانت دین
مسیحی و رواج دین زردشت بکوشد بهرام نیز برای خوشنودی
خاطر مغان عیسویانرا سخت بغضب نمودن کرفت و ایشان از
خوف هلاکت بخاك روم کریختند بهرام عیسویان را باسم
اینکه از تبعه او هستند از قیصر بخواست تیود وز در دادن
انها تمکین ننمود اخر کار بجدال کشید قشون ایران بسرداری
نرسی برادر بهرام در بهار عازم جنك شدند رومیان هم تاایالت

ارزانن ﴿ ارزنة الروم ﴾ پیش امدند واین ایالت از جمله پنج ایالتی بود که ژُوْوِیْنْ بایرانیان واگذار کرد در انجا جنك خون ریزے روے داد و نرسی فتح کرد و براے اینکه میدان کار زار را در خاك روم قرار دهد بطرف شط فرات وشامات تاخت از طرف قیصر نیز قشون بسیار بامداد اردا بریوُسْ رسید • نرسی مجبورا بشهر فیزیب پناه برد بهرام که از این حال خبر یافت یکدسته قشون عرب را که با او متحد بودند بطرف فرات روانه کرد و خود از عقب جنك را براراست همینکه سردار روم از حرکت بهرام اطلاع یافت همه اسباب و خیمه وخرگاه خود را سوخته فرار کرد بهرام بخاك روم تجاوز نموده شهر رزن را که تیوذوز یوپولیس مینامیدند و بزرگترین نقطه استحکامات از حدود بود تحت محاصره در اورد یکماه طول کشید این جنك را مورخان رومی مختلف شرح داده اند ولی از فحواے کلام معلوم میشود که ایرانیان بیشتر اوقات غالب بوده اند بخصوص در جنك سوار که همیشه برتریے داشته اند چون کار بر قلعکیان سخت شد بنا را بر صلح کذاشتند قیصر قبول کرد که همه حدود ایران را واکذارد

بشرط اینکه پادشاه ایران متعرض مسیحیان نشود و بواسطه روی دادن واقعه ذیل بهرام گور در تمام عمر خود عیسویان را محترم همیداشت • تفصیل این اجمال انکه اوقاتیکه رومیان بارزانن وارمنستان وارد شدند جمعی از سکنه انجا را گرفته بعوان اسارت بشهر آسیدْ بردند و در انجا اسرا دچار فقر و فاقه امدند اکاس نام کشیش همه اسباب زینت معابد خود حتی ظروف متبرکه را فروخته اسرا را لباس و خرجی داده بایران باز گردانید بهرام از این فقره بی نهایت ممنون کشته اکاسی را بایران خواست اکاسی از تیود وز دستوری گرفته بنزد بهرام رفت پادشاه ایران از او هر گونه حرمت و رعایت بعمل اورد و در حق عیسویان مهربانی بسیار کرد و بقیه عمر خود را به اسودگی و عیش بسر برد • ومیانه او با ترکان که از طرف مشرق بر ایران هجوم اورده بودند جنگی غریب در پیوست باین گونه که بهرام بادوازده هزار سوار بر خان ترکستان شبیخون زد و گویند برگردن هر اسب پوست خشکی اویخته در میان ان ریك بود و شبانه در هنگام حمله چنان اوازی بر خاست که ترکان گمان صد هزار سپاه کردند و رعب بر

اسبان مستولی شده مهار ها گسیخته گریختند واین جنك در
اذر بایجان اتفاق افتاد و خان ترکستان را اسیر کرده بدست حاکم
سواحل خزر سپرد . وموافق تاریخ ایران مدت پادشاهی
بهرام شصت و سه سال بود ولی رومیان بیست و یك سال
مینویسند وگویند دَرْ دّره بهادران که میان شیراز و اصفهان است
در اثنای شکار و تاختن اسب بچاهی فرو رفت و چون ان
دره پر است از چمنهای وسیع و مراتع و چراگاههای خصبه
وچشمهای بزرك عمیق و منابع انها باهم مرتبط در اینصورت
دور نیست که باوجود تفحص و تجسس مادرش جسد او را
نیافته باشند . در ایام وی رامشگران و بازیگران بسیار
از هندوستان بایران بفرستاد وگویند طایفه چنك ونای
و قراجی انانند و از کابل زنان خواننده و سازنده آورد که
اکنون انهارا کاولی گویند و ارباب صنایع بسیار از روم به
ایران جلب کرد ومردم در زمان او بعیش و نوش بسر
بردند و بعضی طاق کسری را به بهرام نسبت داده اند و
گویند هفت گنبد بهرام انجاست که بهرام هر روز گنبدیرا
که بستاره منسوب کرده بود بموافق مزاج ان کوکب ازرنك

و بخور می اراست و در ان می نشست و مجسمه بهرام را در هر یك از این کنبد ها برنکی و شکلی دیکر کذاشته بودند از این جهت ایام هفته در میان پارسیان پدید امد و افسانه هفت کنبد یاهفت پیکر را نظامی بیان نموده است .

همچنین سنمار یونانی در زمان وی سدیر و خورنق را بساخت که ان یك سه دیر تو در تو بود و دیکری در بامداد و نیمروز و پسین برنکهای کونا کون از تاثیر شفق افتاب مینمود . و کویند اول کسیکه شعر پارسی بر وزن و روش اشعار تازی در ایران سرود بهرام کور بود که کفته .

منم ان پیل دمان و منم ان شیر یله

و پیشتر ازان چکامه های ایران بطرز یونانیان بسته میشد و بهرام کور در زمان خود انجمن دانشی در ایران برپا نمود و اورا بهرام کور از ان کویند که دائما بشکار و تفرج می کذرانید و بنخجیر کور بسی مایل بود یا اینکه کور بمعنی چهار پا باشد باین معني که چون دائما بر اسب سوار میشد او را بهرام چهار پا کفته اند . و اثار نیکوی این پادشاه در صحایف روزکار بیادکار مانده و پس از مردنش رعیت متاسف کشتند و حکایات

بسیار در پاکیزگی سیرت او ذکر کرده اند

پادشاهی یزدگرد ثانی پسر بهرام گور

بعد از او یزدگرد ثانی پسرش که سپاه دوست لقب داشت در سال چهار صدو چهل و یك بعد از میلاد بر تخت نشست و گویند در عهد او از قیصر روم خراج باز گرفت معاهده سابق بر قرار شد . بالجمله در زمان او وقعه که روی داد مصالحه با تیود وز بود در خصوص خاك ارمنستان چه در سال سیصدو هفتادو چهار که شاپور ذوالاکتاف باروميان عقد اشتی نمود یك قسمت از ارمنستان را ضبط کرد و قسمت دیگر را بسلاطین انجا که از نسل پادشاهان پارت بودند واگذار کرد نرسی که بابهرام گور معاصر بود دو پسر داشت یکی تیگران و دیگری ارزاس ممالك خود را در میان این دو نفر قسمت کرده بمرد چون قسمت تیگران چهار برابر بیشتر ازارزاس بود ارزاس برای جنك با تیگران از تیود وز ثانی مدد خواست تیگران چون در خود یارای مقاومت کردن بالشکر روم ندید و هم نمیخواست از برادر کهتر خود تمکین بکند بایران پناه

برده متصرفات خود را بیزدگرد واگذارد ارزاس نیز سهم خود
را بقیصر روم بخشید قیصر قبول کرد و برای استحکام در
یك فرسنك ونیمی سر چشمه شطین فرات و بغداد قلعه استوار
بنیاد نهاد هنگامی که این قلعه را میساختند یزدگرد درگران
سان مشغول تنبیه یاغیان بود در مراجعت مصمم شد که تمام
ارمنستان را استیلا کند تیودوز که از خیال او مطلع شد نا
تولیوس سردار را باقشون باسیا روانه کرد وقتی که بالجزیره رسید
یزدگرد از شط بغداد گذشته بخاك روم میامد دو لشکر که
باهم مقابل شدند سردار روم که بر جوانمردی و بزرك منشی
پادشاه ایران بصیر بود از اسب پیاده شده تنها بخدمت او رفت و
تکلیف صلح نمود یزدگرد از اعتمادی که سردار روم باونشان
داد باکمال احترام اورا پذیرفته قرار صلح را موقوف بورود
در خاك ایران گذارد . اناتولوس نیز اطاعت کرده پس از
یکسال متارکه جنك شرایط مصالحه را ترتیب داده عقد صلح
نمودند باین شرط که سهم تیگران از ایران باشد و سهم ارزاس
از رومیان و از هیچ طرف در سرحدات قلعه نسازند . سهم
ارمنستان که متعلق بایران شد پرسی ارمنی نام گرفت ویزدگرد

که احکام شدیده بر زجر عیسویان داده بود بخواهش تیودوز موقوف داشت و بعد از هفده سال و چهار ماه سلطنت در سال چهار صدو پنجاه و هشت مسیحی بمرد ۰

پادشاهی پرویز پسر یزدگرد (یزدجرد)

در تاریخ ایران مینویسد که بعد از یزدگرد هرمز پسرش برتخت نشست و سلطنت او دوامی نکرده به زودی پیروز بن یزدگرد برادرش را بر تخت نشاندند ولی مورخان فرنگی می نویسند که هرمز پسر کهتر یزدجرد چون منظور نظر او بود بعداز فوت پدر صاحب سریر گشت وفیروز (پیروز) پسر بزرگ در بلاد دور دست چون این خبر بشنید بخشنواد هیاتاله پناه جست و او باسی هزار لشکر اورا حمایت کرده بایران امد و بعد از یکسال هرمز را گرفته بکشت و خود بتخت نشست ۰ گویند فیروز امرا و رعیت را از خود ازرده ساخته قحطی عظیم پدید امد چنانچه سیحون و جیحون به خشکید ولی فیروز باز عدل وانصاف پیش گرفت بواسطه کوشش مردم از قحط و غلا رستند و دو باره باران بارید و فراوانی پدید امد و شهر کام

فیروز از بناهاے او است که در انجا بدعاے باران و نماز استسقا رفته دعوتش مستجاب شد از این جهت آن محل را کام پیروز نامیدند . بهر حال پیروز همینکه در پادشاهی خود استقلال یافت باقوم هون سفید که افتالیت نام داشتند وخشنواد پادشاه انها بود ببهانه اینکه سر حد روم وایران را میتازند و مردم از دست تعدی ایشان بستوه امده ساز جنك اراست و بالشکر بسیاری بخاك انقوم گذشت هونها بجنگل ها ومضیقها پناه بردند ویکی از امراے خوشنواد بتدبیر او را در بیابانی بی اب و علف که صورت خلاص از چهار سو جز در ائینه وهم دیده نمیشد بینداخت بعد از انکه لشکر ایران خوب

هون عموما نام طایفه تاتار است و شاید جیحون و سیحون منسوب بهونها باشد که یکی بجای هوُنْ و دیگر سوُهوُنْ یعنی رود خانه واب هونها دلالت کند و اقوام هون بسیاه و سفید تقسیم می شدند مانند قرا ترکمان واق ترکمان و افتالیت قوم هون سفید است که در شاهنامه انهارا باسم هیاتله ذکر میکنند و طوایف ترك در هر عصرے از قدیم و جدید و اعصار وسطی نامهاے مخصوص داشتند و ما در اینجا بذکر بعضی از انها می

داخل خاك ایشان گشته در دره ها و جنگل ها متفرق شدند
هون ها راه و مدخلها را از هر سو بر ایشان بسته دور شاه رافرا
گرفته او را محاصره کردند پیروز بعد از انکه فهمید بی احتیاطی
نموده و بی جا پیش رفته است و قوایش را پراکنده ساخته
باسرداران خود کنکاش نمودن گرفت در ان اثنا فرستادگان پادشاه
افتالیت ها در رسیده پادشاه ایران را از این بی باکی و حق
نشناسی سر زنش نموده گفتند پادشاه ما باین شرایط از جان
پادشاه و لشکر ایران میگذرد که خود او در حضور پادشاه ما
به خاك بیفتد و اورا مانند خداوند خویش پرستش نماید وسوگند
یاد کند که هرگز باقوم ما جنك نسازد . پیروز بامغان دراین

پردازیم اقوام ترك در قدیم بسه شعبه منقسم میشدند (ساسا)
(وجیا) (و ماساختا) افراسیاب همان ماساژت است وستا
یا جبا همان شیده پسر افراسیاب است و ساسا طوایف ساکا
است که ساراکا یعنی سرخه پسر افراسیاب از ایشان بوده واخیرا
اینان بمغول و تاتار منقسم شدند اغوز خان از شعبه مغول است
که همه طوایف ترك را در زیر اداره واحده اورد و قطعه وسیعه
اسیارا کاملا ضبط نمودند ولی تاتار منشعب بشعبات چند میشود

خصوص مشورت نمود مغان در باب سوگند وعهد اورا مختار
کردند ولی در باب ستایش و نیایش و پرستش گفتند باید
حیله اندیشید یعنی در وقت بر امدن افتاب که هنگام پرستش
خورشید است پیش دشمن رفته اداب پرستش را نسبت به
خورشید منظور داریے و باطنا از خفت افتادن پیش دشمن
برهی پیروز چنین کرد و رهائی یافته بایران رفت و طولی نکشید
که باز بدان سر زمین سپاه راند هر چند امرا و سرداران
اورا از این پیمان شکنی منع کردند نشنید چون از جیحون
عبور کرد خوشنواد گفت تا در جلو لشکر گاه خندق های عمیق
کنده و سر انها بچوب و خاشاك بپوشاندند و چند راه پنهان در آن

و ان هارا هون میگویند مانند هون سیاه و هون سفید و
هون شرقی و هون غربی و هیاتله و طوایف یاجنیاق این صحرا
نشینان را گاهی به تنظیم و توسعه ملك خویش مشغول می بینیم
و اوقاتی مجبور برها کردن ملك خود و تاخت و تاز سایر بلاد
سیل تاخت و تاز ایشان بحدود اسیاے جنوبی و اروپا رسیده
و از دریای منجمد شمالی بر خواسته و پیش از انکه موج قهارش
روے باروپا نهد باقصی بلاد دریای هند و بعید تر سواحل

نهادند و چون برابر موکب فیروز رسید عهد نامه را بر سر چوبی کرده بنمود تادست از معادات بردارد چون نشنید در حمله اول روی بر تافت لشکر پیروز از عقب در مغاك هلاك افتادند پیروز در ان مغاك نفس اخرین کشید و بسیاری از لشکرش کشته شده دخترش نیز باسارت افتاد و بنا برقول فردوسی قباد پسر فیروز نیز داخل اسرا بود که سوخنز با لشکری کران از زابل امده او را رها کرد و سلطنت پیروز بیست سال طول کشید . میکویند یکدانه مروارید کرانبها داشت قبل از مردن برای اینکه بتصرف دیکری نیاید بدریا انداخت .

اتلانتیك داخل شده بعضی از این اقوام که در صحرا اقامت داشته سلطنت ان مملکت وسیع نموده اند و چون در زمین مسطح از مقاومت دشمن عاجز شده بکوههای بلند صعب الارتفاع پناه برده اند و بعضی از ایشان نسلاً بعد نسل زبان و عادت خود را نیز کذاشته اند افتالیتها که هیاتله باشند از قبایل تاتار و منشاء ایشان ازصحراهای قریب بدیوار شمالی چین است ودر حوالی سیبر مقیم بوده اند و طوایف تاتار چین را به سیانتی وقریا وچوجان واوار و مایخومنقسم کرده اند

مورخان در باب ان مروارید نوشته اند که در سواحل دریاے فارس صدفی محتوی بریك دانه لؤلؤ شاهوار که فوق العاده بزرك و باصفا بود پیدا شد و در نزدیکی ان صدف جانوری دریائی سکونت داشت که از بس میل بملاقات ان مروارید داشت از صدف جدا نمیشد یك نفر غواص این معنی را ملتفت شد ولی از ترس ان جانور نزدیك ان صدف رفتن نمیتوانست مراتب را به پیروز عرضه داشت پادشاه شایق ان مروارید کشته بنویدهای بسیار غواص را بفریفت ماهی کیر همینکه عرصه را بر خود تنك دید بپادشاه عرض کرد که ادمی جان را بر مال دنیا و اولاد را بر جان ترجیح میدهد دست از طلب ندارم تاکام من براید اکر در انجام این کار بمقصود رسیدم یقین دارم که ملك مرا اجر کامل خواهد داد واکر تلف شدم رعایت عیال و اولاد من خواهد فرمود لاجرم دل بدریا زده در روی قله زیر اب منتظر بنشست همینکه جانور بجهت تحصیل قوت از صدف دور شد صدف را بر کرفته روی بساحل نهاد چون دید جانور از عقبش میاید صدف را بنزد کسانیکه در ساحل منتظرش بودند انداخته خود باجانور در اویخت وجانور اورا بکشت

پادشاهی پلاش برادر فیروز (Firouz)

بعد از انکه فیروز باسی نفر از فرزندان و نبیرگان خود در جنك افتالیتها (Ephtalite) (هوُنْ) کشته شدند تنها یکی باقی ماند بود کویا قباد نام داشت که از جهت صغر سن بجنك نرفته بود ایرانیان بملاحظه صلاح وقت که دولت را در خطر سخت میدیدند جرات نکردند که زمام سلطنت را بدست کودکی نیازموده بکذارند لا جرم در سال چهار صد و هشتاد دو پلاش برادر فیروز را بر تخت نشانیدند این پادشاه که دارای صفات شایسته و اخلاق نیکو بود هیچ از علم جنك بهره نداشت لابد در دو سال نخستین بافتالیت ها باژ دادند و در دو سال بعد که خواستند باایشان بجنکند کاری از پیش نبرده پلاش از این غصه که نمیتوانست ایران را ازقید اسارت برهاند بمرد این سخن رومیان است اما مورخان ایران میکویند قباد اسیر افتالیت ها بود بعدازانکه سوُخرْا (Soukhra) پدر بوزرجمهر او را خلاص کرد کذارش بنیشابور افتاد سالی در انجا اقامت کزید دختر پریچهره از دهقانی بزنی کرفت از او بار ور شد و پسری

اورد در حالی که خبر پسر بدو دادند از این طرف خبر مرگ پلاش و احضار امرای ایران اورا برای تخت نشینی رسید قباد این معنی را از بخت پسر دانسته اورا بفال نیکو گرفت و این فرزند همان نوشیروانست

پادشاهی غباد بن فیروز درنوبت نخستین

بعد از پلاش در سال چهار صدو هشتادو پنج قباد کابادِس (Cabades) تاج شاهی بر سر نهاد این پادشاه فراست وجرات و جلادتی بکمال داشت همیشه رزم را بر بزم ترجیح میداد در همان سال نخستین افتالیت ها را مغلوب و ذلیل ساخته در تحت اطاعت وانقیاد اورد و افتالیت ها را در شاهنامه هتال و هیاتله کوید

و در زمان قباد در ایران وقایع عجیبه بسیار اتفاق افتاد که از انجمله خلع و محبوس کردن ایرانیان بود غباد را و از حبس کریختن وبملك هیاتله رفتن و دیکر بار بسریر سلطنت نشستن اواست . تفصیل این اجمال اینکه غباد بشدت سخت کمان و بنو ظهور بسیار مایل بود رعیت از او ترسان شدند که قوانین

مملکتی را تغییر داده و همه امتیازاتی که نجبا داشتند موقوف کرد و از احترام مغان و مؤبدان بکاست و دین مزدك را پذیرفته اجرای آئین اشتراك ومساوات همی خواست و تمام زن هارا بر مردها حلال کرد مغان و بزرگان ایران تحمل این گونه کار هارا نکرده بر غباد شوریده در سال یازدهم سلطنت اورا گرفته بند نمودند و جاماسب برادر فیروز را که عم غباد بود بتخت نشانیدند .

پادشاهی جاماسب (Djamasp)

(برادر فیروز)

جاماسب همینکه بتخت نشست سال چهارصدو نودوشش از میلاد گذشته بود بابزرگان ایران در باب کار غباد کنکاش نمودن گرفت هرکس رائی داد ولی اکثریت ارا براین شد که اورا نکشند ودر قلعه معروف بفراموش مقید بدارند وانجا محبسی بود که هر کس حبس میشد اگر کسی ذکری از او میکرد یانامش را میبرد فورا اورا میکشتند . بعد از انکه غباد را بدان قلعه بردند جاماسب در صدد اصلاح خرابیها بر امد

و در اثنائیکه این پادشاه مشغول تدارك رفاه حال رعیت بود
غباد بچالاکی از حبس بگریخت . شرح ان اینکه ملکه سابقه
زن غباد از شوهر و برادر خویش که در حبس بود بسی مراقبت
میکرد چون بنهایت خوبروی و زیبا بود حاکم دز فراموش
بدو عشق پیدا کرد و اورا اذن خروج و دخول در محبس نزد
غباد داد . سوخرای پدر بوزرجمهر حاکم سیستان نیز مایل
بگریختن پادشاه بود و بتوسط ملکه بغباد پیغام فرستاد که در
خارج شهر منتظر او است شب که در رسید غباد لباس ملکه
را پوشیده از میان مستحفظین اسوده بگذشت و چند روز
بعد که از خطر جسته بود از گریختن او خبر شدند . بالجمله
غباد باتفاق سوخرا که فرنگیان او را سیوُسِسْ (Seyucès)
خوانند بخاك هیاتاله یعنی افتالیتها پناه برد و دختر پادشاه افتالیت
را بمزاوجت خویش در اورده بالشکری مستعد بایران حرکت
نموده جاماسب در مقابل او مقاومت نکرده غباد اورا بگرفت
و چشمانش را کنده محبوس ساخت و گوشا نستاد نام از
بزرگان ایران را که بقتل او رای داده بودند بکشت و سیوس
را که سوخرا باشد رئیس کشور و لشکر نمود و این شغل را

بعد از او بکسی دیکر نداد چنانچه فردوسی کوید ۰

غباد اندر ایران چه شد کدخدا همی راند کار جهان سوخرا

و مورخین ایران در این خصوص سهو کرده اند که می نویسند سوخر را غباد قبل از طلوع خود بکشت و بعد از خلع ایرانیان او را بدست ازر مهر سپردند ولی این قول صحت ندارد

سلطنت غباد دفعه دویم در ایران

غباد در سال پانصد و یك مسیحی دیکر بار بتخت شاهی جلوس نمود و چون در خزانه ایران انقدر وجهی که بتواند ایفاے مخارج و تلافی احسان پادشاه افتالیت را در باره او بنماید حاضر نداشت خواست تامبلغی از اناستاز (Anastase) قیصر روم وام ستاند قیصر روم از خزانه خود کاستن وبدشمن قوے دادن صلاح ندید قبول ننمود غباد خشمکین کشته بدون اعلان جنك بخاك ارمنستان که بروم تعلق داشت بتاخت و شهر امید را که ان طرف الجزیره بود تحت محاصره اورد بعد از هشتاد روز محاصره که مایوس شد و خواست برکردد

چند نفر زنان شهر که از خیال او مطلع شدند از بالای حصار ایرانیان را استهزا کردن گرفتند و عورات خود را به محاصرین بنمودند مغان که این بدیدند غباد را از انصراف مانع گشته گفتند از رفتار این زنان معلوم میشود که عن قریب اسرار و مکتومات سکنه این شهر بر ما مکشوف وظاهر خواهد شد و در واقع همان طور اتفاق افتاد زیرا که بعد از چند روز دیگر از یك طرف شهر نقبی ببرج بزرك انجازده در هنگام خواب مستحفظین را بکشند و در همان ساعت با نردبانها بر بام حصار بر امدند و لشکر بر شهر یورش برد و غباد خود باشمشیر برهنه پیشا پیش لشکر همی رفت و هر چند اهل شهر مدافعه کردند بکار نخورد و شهر مفتوح گشت غباد حکم بقتل عام داد یك نفر کشیش کهن سال با کمال جرات بدو عرضه داشت که پادشاه را کشتن مغلوبین وزنهاریان لایق شان بلند نیست غباد در جواب گفت چرا در مقابل من مقاومت نمودید . کشیش عرض کرد بخت تو بلند بود که شهر را به نیروی بازوی خود متصرف شوی و از اهالی منت دار نباشی اتش تغیر پادشاه از این جواب فرو نشست و

از خون مردم شهر در گذشت ولی شهر را تاراج کرده سکنه‌را
اسیر نموده بفروختند • غباد قلوُنْ نام ایرانی را باهزار نفر ساخلوی
در شهر گذاشت و برفت اناستاز قیصر روم همانوقت که از
محاصره شهر امید اطلاع یافت پنجاه و دو هزار قشون با
سر کردهاے قابل روانه داشت قشون روم همینکه ازفرات
گذشتند پادشاه ایران شهر امید را گرفته در حوالی نیزیب
بود همینکه خبر از سپاه قیصر گرفت بر سر ایشان تاخته
یکی از سر داران را بادسته سپاه او معدوم ساخت مابقی
بگریختند غباد در خیال تعقیب ایشان و تنبیه قیصر بود
که در بین خبر ایلغار اقوام هون سیاه را بخاك ایران شنید
لابد براے مدافعه ایشان دست از محاربه قیصر بداشت
رومیان که از شر او خود را وارسته یافتند لشکر کشیده به
محاصره شهر امید پرداختند و قلون را با دویست نفر از
روساے لشکر بحیله و تدبیر و بهانه دعوت از شهر بیرون
اورده بقتل رسانیدند • قشون ساخلوے با اینکه سردارشان
کشته و از عددشان کاسته شده بود باز با کمال جلادت و
رشادت مدافعه کرده پسر قلون را براے خود سر دار

انتخاب نمودند و بعد از مدتی که اذوقه کمشد پسر قلون به
رومیان پیغام داد که اگر تکلیف شاق نکنند شهر را تسلیم می
نماید رومیان نیز فرحناك شدند در ازاے تسلیم مبلغ خطیری
بقلون ثانی دادند و قشون ایران با اسلحه و اسباب بیرون رفت
و جنك باروم که سه سال طول کشیده بود باین طور در سنه
پانصدو پنج ختم شد که از طرفین هفت سال متارکه باشد
هنوز غباد از جنك اقوام هون فارغ نشده بود که ژوستن
(Justin) قیصر روم شد و شهر مستحکم دارارا براے
استحکامات سپاه ایران بنا نمود و شهر مزبور در جزیرة العرب
بمسافت چهارده میل از نسیبین و چهار روز راه از دجله واقع
است و شهر دارا داراے دو حصار بود که مسافت مابین دو
دیوار ان پنجاه قدم بود و استحکامات ان برجهابودند وبر برجها
سوراخها برای انداختن تیر و غرفها و جاهها براے نشستن
محصورین و خندقی بر کرد شهر که هر وقت میخواستند باب
رود خانه پر میکردند و سایر چیز هاے دیکر واخر الامر همین
قلعه سبب شد که سایر قلاع و شهر های روم را نیز بر باد داد
خلاصه غباد همی خواست که پسر کوچك خود خسرو را جا

نشین سازد ولی میترسید ایرانیان صحه نگذارند چه مادر او
از خاندان سلطنت نبود لاجرم سوخرا را در نزد ژوستن قیصر
روم فرستاده خواهش کرد که خسرو را بفرزندی قبول نماید
مستشاران قیصر از ترس اینکه مبادا خسرو بتخت روم ادعا
کند خواهش پادشاه ایران را نپذیرفتند . بعد از انکه قیصر
عذر اورد دشمنان سوخرا را متهم ساختند که در این کار به
پادشاه خیانت ورزیده و اورا دوستدار دین مسیحا بقلم دادند
زیرا که جسد زوجه خویش را بخاك سپرده. و حال اینکه
موافق قانون مذهبی ان زمان قدغن بود که خاك را بدفن
پلیدی الوده نسازند این اتهامات اسباب اتلاف سوخرا شد
که مرد عادل و دانشمندی بود غباد چشم از ان همه خدمات
او پوشیده مانع نشد که او را بقتل برسانند . هم در ان
اوقات ژوستن قیصر روم حکم باستحکامات شهر مقدون
کرد که در الجزیره سر حد روم و ایران واقع شده بود
ایرانیان متعرض عمله جاتی که مشغول این کار بودند کشتند
و استحکامات را خراب کردند قیصر از این حرکت متغیر
گشته بلیزر (Blisere) سردار را باسیا فرستاد که در مقام

قصاص بر اید از طرف غباد نیز ازارْتِسْ بالشکرے مامور بجنك رومیان کشت محاربه سپاه روم و ایران در چند نقطه واقع شد و فتح از هیچ طرف نبود تنها ازارْتِسْ در یك جنك بر بلیزرْ غلبه نمود ولی خیلی از سپاه ایران کشته شد و جائی را فتح کردن نتوانست غباد بر او خشمناك کشته او را احضار و مر مرْوِیسْ را بسردارے منصوب کرد رومیان نیز بلیزر را طلبیده و سیتاسْ (Sitas) را بجای او بر قرار نمودند در اثنائیکه مر مرْوِیسْ طرح جنك میریخت او را از فوت غباد خبر دادند ناچار بایران عودت نمود پادشاهی غباد چهل سه سال کشید و شهر کنجه از بناهای اواست

شاهنشاهی کسرے بن غباد

ملقب بانوشیروان

غباد اکر چه اولاد بسیار داشت اما اولاد نجیب اومنحصر بسه پسر بودند نخستین کاوُزسْ (Caouzès) دویمین جاماسب سومین خسرو (کسرے) چنانکه سبق ذکر یافت میخواست جانشین او خسرو باشد لاجرم همینکه از حیات

مایوس شد مبودس (Mabudes) نام را از بزرگان ایران که
محل اعتماد او بود باجرای وصیتنامه خویش که ضمناخسرو
را جانشین قرار داده بود مامور ساخت و کسری را بنزدخود
طلبیده گفت ای فرزند جمیع صفات نیك که ملوك را بکار
اید در تو جمع است مگر اینکه در حق همه مردم بدگمانی
داری و نمیگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا به بعض
مردم گمان نیکو داشته باش که سوء ظن اعمال بزرك را در
توقف میاندازد . پس از مردن غباد کاوس پسر مهین که
حسب الاصول وارث تاج سلطنت بود خواست بتخت بنشیند
مبودس مانع شده گفت سلطنت باید بامضای رجال دولت
باشد کاوزس بگمان اینکه همه نجبا و بزرگان بپادشاهی او
رای خواهند داد تمکین کرد وقتیکه بزرگان ایران انجمن
کردند مبودس وصیتنامه پادشاه را در اورده بر ایشان بخواند
بیادکار رشادت و جلادتی که ان پادشاه داشت همه مجلس
وصیت اورا پذیرفته خسرو را بپادشاهی قبول کردند . گویند
کسری از قبول تاج سر باز زد و گفت مهمات امور بدست
جمعی از اراذل و اوباش است لاجرم حکومت بر وفق عدل

و انصاف نمیتوان کرد و اگر انچه لازمه مکانت من است معمول
دارم باید تغییرات کلی داده شود و شاید نتیجه این امر بخون
ریزی منجر گردد و حال من نسبت به بسیاری از شما
متغیر گشته خاندانهای محترم مستاصل شوند . اعیان ملك
سوگند یاد کردند که سر از فرمان او نه پیچند و در جمیع
تدابیر او را معاون باشند و در خدمتش از جان و دل دریغ
ندارند جلوس او در سال پانصدو سی یك مسیحی اتفاق افتاد
همینکه بر تخت نشست ایلچیان مخصوص از طرف ژوستن
قیصر روم به تهنیت جلوس او امد هم تکلیف صلح کردند
کسری مامورین را که در زیر ریاست رُوْفَنْ (Rufin) نام
بودند بطور شایسته پذیرفت ولی گفتگوی شرایط صلح که
در میان امد بیش از انکه گمان میرفت سخت گمانی کرد بعد
از انکه رومیان وجهی را که پادشاه ایران میطلبید دادند وسر
بر خط همه تکالیف او نهادند مصالحه بر قرار شد . ابتدای
سلطنت کسری در داخله ایران پاره اختلافات بظهور رسید
ولی کسری همه را تسویه و اصلاح نمود از انجمله بزرگان
ایران چنان پنداشتند که خسرو بهمان عقاید ابتدائیه غباد

باقیست و در صدد ترویج آئین مزدك می باشد لا جرم قصد کردند که او را از سلطنت انداخته جاماسب برادرش را بتخت نشانند ولی چون یکچشم او معیوب بود و موافق قوانین ایران تاج سلطنت بشخص ناقص الخلقه نمیرسید قرار شد که غباد پسر او را سلطان کنند و جاماسب بسمت نیابت در تمشیت مهام سلطنت بپردازد جاماسب همه این تکالیف را پذیرفت . در این اثنا مراتب نزد کسرے مکشوف کشته حکم کرد تا همه کسانیکه در این خیال شریك بودند بکشتند تنها غباد که طفل بود از مرك برست کسرے اورا بهادر کودو نباد (Adarcoudonbade) سپرد که مراقب تربیتش باشد چند روز بعد حکم کرد که ان کودك رابقتل رسانند آدَر کوُدُوْنبادْ راضی نشده در این باب بازن خود مشورت کرد زن بپاے شوهر افتاد که این طفل معصوم چه کناه دارد آدر کودو نباد نیز تصدیق نموده او را مخفی به پرورید تابزرك شد انکاه بدو تکلیف کرد که از ایران بیرون رود و مبلغ معتدے باو داد پس از چندی پسر آدر کودو نباد مراتب را بکسرے عرض نمود کسری حکم داد تا آدر کودو نباد را بقتل رسانند و منصب او را به پسرش وا رامسِ

(Varamès) دادند . همچنین مزدك را باپیروانش برای استرضای خاطر مغان قتل و اعدام نمود چنانچه شرح ان بیاید و از مغان نیز در یك روز چندین هزاز نفر بکشت و پس از کشتن ادرکودو نباد طولی نکشید که مبودس وزیر خود را مقتول ساخت با اینکه بتوسط او تاج و تخت ایران را یافته بود تفصیل ان اینکه روزی برای مشورت تنی از خلوتیان را نزد مبودس فرستاده او را بخواست او چون مشغول مشق دادن و تعلیم قشون بود جواب داد که پس از فراغت خدمت پادشاه خواهم رسید ان عمله خلوت که زوران نام داشت این خبر را بطرزی ناخوش بکسری گفت کسری بشدت بر اشفته بر مبودس خشم گرفت و امر فرستاد تا بپای سه پایه برود . چه رسم و عادت این بود که بر در سرای سلطان یك سه پایه اهن استوار میکردند و مغضوبین پادشاه بپای ان میرفتند و در انجا تاوقتی که حکم در حقشان صادر شود منتظر می نشستند مبودس روزی چند در پای سه پایه ماند اخر شخصی که مامور بود امد او را بکشت این نقل از تواریخ روم است اما در تواریخ ایران می نویسد که قتل مبودس باقشون یهودی و

نیرنك زوران خواجه سرای شد و بعد از کشف ماجرای
کسری ان دو نفر را نیز حکم باعدام کرد . خلاصه کسری
بر خود مخمر کرده بود که مصالحه بارومیان را نیز برهم زند
وبرای این کار موقع مناسب میجست و تدارك قشون میدید
ژوستن قیصر روم که از چکونکی خبر شد نامه بکسری نوشته
همه مخاطراتی را که از جنك برای طرفین امکان داشت روی بدهد
بنمود از انجمله نوشته بود که محاربه میان این دو دولت
جسیم ضعف قوه وانحطاط بلکه انقراض هر دو خواهد
شد و در حقیقت چنین شد . کسریے که بر جنك مصمم
شده بود جواب نامه اورا نداده در بهار سال پانصدوچهل
مسیحی باعجله تمام بخاك روم تاختن اورد و در شامات وسیلیس
طرح جنك ریخت . اول شهر سورا (Sura) را که در
کنار فرات بود سپس انطاکیه را بکرفت و انجا را خراب
کرده و شهر دیکر موسوم بشارسان (سورشان تبدیل سور
سان است یعنی مانند سورا) شور شان و انطاکیه خسرو ازنو
بنا نهاد و امرا و اهالی را بدانجا نقل داد کویند انشهرها را
چنان شبیه ساخته بودند که هر کس راه خانه خود را پیش

گرفته بدانجا رفت . در شهر انطاکیه بود که سفرا از طرف قیصر امدند تابر او بفهمانند که نقض عهد کرده و هم او را بتجدید مصالحه راضی کنند کسری ایلچیان را باحترام تمام پذیرفته با کمال دقت بعرض ایشان کوش داد همینکه کفتارشان باخر رسید با کمال اهستکی در جواب کفت باعتقاد من مثل مشهور که خداوند انسان را هیچ نوشی بی نیش کرامت نمیفرماید صحت دارد چه خنده ما بکریه و عیش ما بغم و مکنت ما بغصه مخلوط است و هیچکس را سعادت تمام نیست من بدون زحمت این شهر را بیاری خداوند فتح کردم اما وقتیکه عدد مقتولین را مشاهده میکنم و می بینم که غنیمت این فتح بخون مغلوبین الوده است خشنود نمیشوم علت این همه بد بختی که روسیے داده جسارت و بی باکی اهل شهر است که با وجود عدم استطاعت حصار داری بر ایرانیان که مظفرانه بشهر داخل شده بودند جمله می بردند . بسا کسان معتبر مرا تکلیف وتشویق میکردند که شهر را تاراج و همه اسرا را قتل نمایم اما بدین عقیده کـه متعرض بیچارکان شدن کناه بزرك است چندین بار سکنه شهر را کفتیم بکریزند تاکشته نشوند و نشنیدند پروکب

میکوید کسرے این سخنان را باهنك حزین ادا میکرد تابر ایلچیان بنماید که از اسیبی که بشهر انطاکیه رسیده غمکین و متالم است ولی سفرا میدانستند که تحریك و تکلیف خسرو سکنه را بکریختن براے این بود که مبادا اهل شهر دریك دره قشون بکمین کذارده باشند و ایرانیان را تلف کنند هم او میکوید این پادشاه برخلاف خیالات و مقاصد خود سخن میراند و حقیقت را مخفی میداشت و باکمال تدبیر و مهارت کناهان مذنبین را بشان بیکناهان میاورد و همیشه هر نوع وعده میداد و بجهت اعتبار سوکند یاد میکرد ولی بوعده وفا نداشت و بااینکه از بشره او اثار تقدس و خیر اندیشی ظاهر بود و بیاناتش بر قدح اعمال بد دلالت مینمود باز هر دفعه که صرفه او اقتضا میکرد از ارتکاب شنیع ترین اعمال سر پیچی نداشت . رومیان میکویند وقتی که شهر سورا را بحیله کرفت زنی رادید دست طفل کوچکی را که نمیتوانست راه برود در دست دارد و سپاهیان ان زن را بخارے میکشیدند کسری چون این حالت بدید اشك از دیدکان فرو ریخت اهی سوزناك ازدل بر اورد و با حالت کریه جملی رو بسفرا و چند نفر معتبرین

دیگر که حضور داشتند کرده گفت از درگاه خداوند خواهانم
که منشأ و مبدء این خون ریزیها و ستمها را بزودی بسزای
خود برساند و مقصودش ژوستن قیصر روم بود و حال اینکه
میدانست گناه از طرف خود او بود . یکی از مورخین روم
گوید کسری با اینهمه نیکی اعتقاد که میگفت دارم شهر انطاکیه
را باخاك یکسان نمود و بعد از آنکه چند شهر دیگر را نیز
بگرفت و اهالی را اسیر کرد تن بصلح در داد این صلح
همین قدر که برای او افتخار داشت مایه خفت و ذلت و
ننك رومیان بود چرا که متعهد شدند مبلغ بسیاری باسم
تنظیمات باو بدهند در واقع این صلح را اضطراراً برای
سلامت جان خود در ازای مبلغ گزافی از او خریدند .
کسری ایشان را گفت گمان نکنید که صلح ابدی بهمین
مبلغ تحصیل توانید کرد دوستی که بپول تحصیل میشود بقدر
همان پول دوام خواهد داشت همینکه تنخواه تمام گردد دوستی
نیز بر طرف و زایل خواهد گشت چنانچه بقای صلح را مایل
باشید باید همه ساله این وجه را مایه بگذارید . ایلچیان گفتند
در این صورت رومیان باج گذاران ایرانیان خواهند بود

کسرے گفت چنین نیست تنخواهی که میدهید بعنوان مواجب
است نه باج چنانکه بقوم هون و اعراب هم میدهید تا درحفظ
سر حدات روم بکوشند ایرانیان در هر حال بر انها مزیت دارند
باوصف مصالحه هنگام عودت بایران شهر دارا را نیز که از
رومیان بود محاصره کرد و تااینکه سکنه مبلغ خطیر بدو ندادند
دست نکشید ۰ بعد از جنك انطاکیه سلاطین اطراف مایل
بدوستی او شدند و از هرطرف ایلچیان و هدایا بنزد او فرستادن
گرفتند از انجمله شاهنشاهان مغربی قرار دادند که سالی سی
هزار طلا محض اظهار دوستی بخزانه کسرے بفرستند ۰ و
از طرف خاقان چین (Ray) ورای پادشاه هند هدایای بسیار
گرانبها و نفیس برائے کسری امد از انجمله صورت بوزے
مرصع بدُرْ وچشمانش از یاقوت و قائمه شمشیر از زمرد که
بجواهر گرانبها آراسته و جامه حریرے که بر ان صورت
سیروس اعظم بود باخدم و حشمش و هر یك جامه مذهب در
دست داشتند و جامه اسمانی در صندوقی از طلا گذاشته و در
ان تصویر زنی نگاشته بودند که روے در موے پنهانداشت
و حسن ان از زیر نقاب مانند روشنی روز و ظلمت شب می

درخشید و هدیه رای هند هزار رطل عود هندی که در
اتش بسان موم میگداخت و جامی از یك پارچه جواهر مملو
از در شاهوار و در یکطرف ان جام صورت شیری و در
طرف دیگر صورت دختری که هفت شبر قامتش بود و
مژگانش برخسارش میرسید و چشمانش چون برق در شب
تار مینمود و فرش از پوست که دست صنعت از مثل ان عاجز
بود . رفتار خسرو نسبت باسرائیکه در این سفر بدست اورد
بر خلاف ان بود که گمان میرفت برای ایشان شهری به
مسافة یکروز راه تا انطاکیه بفرمود تابنا کردند و نام ان را
انطاکیه خسرو نهاد و جمعی عراده چی و سازنده که از شهر
ها مسخر اورده بود در ان شهر گذارده انواع ماکولات بر
ایشان ارزانی و حمامهای عمومی و تماشاخانه مخصوص سکنه
شهر ساخت و قرار داد که این شهر بلا واسطه بشخص او
مربوط باشد بدین واسطه نام خود را ضمیمه نام ان شهر کرد
و فرمان داد که هر بردهٔ بدانجا پناه برد و معلوم کرد که باسکنه
شهر خویشی دارد در امان است و مالك او هر قدر مرتبه بلند
داشته باشد نتواند بر او ادعا کند . خسرو اگر چه اظهار می

نمود که خیال اخلال در صلح ندارد ولی قیصر روم تدارك لشکر وافر دیده بلیزر (Blisere) را که در شاهنامه بزانوش میخواند بجنك ایران مامور کرد بلیزر فورا قشون ایالات مجاور را به الجزیره جمع کرده اسلحه ولباس داد و اهتمام کرد که ایشانرا برای جنك ایران قویدل سازد زیرا که رومیان چنان زهره باخته بودند که بمحض شنیدن نام کسری بر خود میلرزیدند در بینی که خسرو بطرف شرق سپاه کشیده باهیاتله جنك می کرد بلیزر غیاب اورا مغتنم شمرده بایران تاخت ولی چون نتوانست کاری از پیش برد باسلامبول برگشت ۰ سال بعدکه مطابق پانصدو چهل و دو بود خسرو بکمان اینکه باز رومیان بایران خواهند تاخت لشکر بفلسطین (Falestine) راند که اورشلیم را ﴿ اورشلیم بیت المقدس است واقع در فلسطین که یکی از ولایات شام است ﴾ تاراج کند اما بدین خیال که مبادا بلیزر بایران رود از شط فرات گذشته شهر کالی نیك را به چاپید و بسیاری از سکنه را اسیر کرد ۰ سال دیکر باز در خاك روم بتاخت و تاز پرداخت و هم در ضمن ان مبلغی را که برای صلح قرار داده بود از رومیان مطالبه نمود

قیصر بدون اینکه جوابی بدهد نارْسسْ (Narcès) را حکم کرد که با قشون بسیار به پرسار منی یعنی بقسمتی از خاك ارمنستان که تعلق بایران دارد بگذرد سردار روم قلعه انکلون را که چهار هزار نفر ایرانی مستحفظ ان بود محاصره کردن خواست نابادسْ بر قلعگیان ریاست داشت منتشر ساخت که چون استطاعت مقابله بارومیان را ندارد قلعه را خالی خواهد کرد سردار روم که این بشنید با کمال اعتماد عازم تصرف انجا شد چون نزدیك در رسید دید که ایرانیان تمام بااسلحه جنك صف بسته اند و مصممند که بر رومیان بتازند مقدمة الجیش لشکر روم پیش از انکه ایرانیان برسند فرار کردند ایرانیان تاخت اورده در سپاه روم هزیمت انداختند از غرایب این بود که سی هزار رومی از چهار هزار ایرانی میگریختند ونابادس احتیاط میکرد که مبادا لشکرش بمخاطر بیفتند از عقب ایشان میتاخت و میکشت بسیاری از رومیان را بقتل رسانید و نارسس سردار روم زخم کاری برداشت . کسری در سال پانصد و چهل و چهار باز به خاك روم تاخته شهر اوس را تحت محاصره کرفته قیصر مجبور شده مبلغ کزافی بایلچیان فرستاده صلح

پنج ساله منعقد شد و کسرے دست از محاصره بداشت ۰
این صلح هم دوامی نکرد و در باب مملکت لازیك (Lasique)
میان قیصر و کسرے نزاع برخاست سکنه انجا از اینکه رومیان
بر ایشان بار گران وارد میاوردند بایران پناه برده ایشان را به
امداد خویش طلبیدند ولی در ثانی دیدند صرفه باز در این
است که در زیر اطاعت رومیان باشند از قیصر توقع کردند که
قشون به خاك ایشان بفرستد قیصر نیز سپاهی گران بفرستاد
میانه رومیان و ایرانیان جنك عظیم در گرفت و غلبه با کسرے
بود باز قیصر در سال پانصدو پنجاه و یك مبلغ گزاف داده متارکه
پنج ساله منعقد شد ۰ ازین تابیست و پنجسال دیگر کسرے
مثل اینکه در ابتدای سلطنت خود سلوك میکرد بر روم میتاخت
و بعد از گرفتن مبلغ گزاف صلح موقت مینمود ۰ در سال پانصدو
پنجاه و هفت کسرے ناخوش شده اناتوزاد (Anatuzad) یعنی
نوشیزاد (Nouschirzad) پسرش که سابقا بر خسرو شوریده
و در شهر لاباتو که هفت روز بمداین راه داشت منفی بود چون
خبر ناخوشی کسرے را شنید فورا خود را پادشاه خواند
ولی در ثانی که خبر بهبودے کسری بدو رسید شهر لاباتور

را شورانیده با فابریز (Fabriz) (فابریز را در شاهنامه رام بریر خوانده) که ازطرف کسرے بدفع او امده بود جدال کرده مغلوب و اسیر افتاد پادشاه براے عبرت دیکران فرمان داد سوزن تافته در چشمانش فرو بردند ۰ در بهار سال پانصد هفتادوشش کسرے برای اصلاحات بارمنستان داخل شد ولی از تدارکات دولت روم مطلع نبود که از براے جنك او تهیه وافی دیده اند چه در انوقت سلطنت روم به تیبر که خیلی در علم جنك مهارت داشت رسید تیبر خود لشکر عظیمی برداشته بطرف خسرو امد از ان طرف سپاهی دیکر بژوستن پسر ژرمن (Jérémaine) که از سرداران نامی بود سپرده که از طرف دیکر اید و کسرے را احاطه کنند تیبر براے اینکه کسری را تا امدن ژوستن اغفال کند و خود بتنهائی جرات محاربه با او نداشت تکلیف صلح کرد و هر روز مذاکره صلح و شرایط ان در میان بود ۰ در این اثنا خسرو شنید ژوستن باسپاهی کران از طرف دیکر میاید و بکا یاروس وارد شده عزم کرد که قبل از وصول بقیصریه خود را بدو برساند ولی سردار روم عجله کرده از قیصریه کذشته بود درارمنستان

کوچك نزدیك ملیتین بهم رسیدند لشکر روم از نخبه مردان
جنگی فرنکستان و اسیا مرکب بود یك نفر از قوم سیت که
نامش کور بود باسواره جمعی خود در اثنای جنك بجناح
لشکر ایران تاخته خیمه و اسباب سفر کسری را بغارت برد
خسرو چون عدد لشکرش زیاد نبود و در مقابل سپاه روم جنك
میکرد نمیتوانست که دسته از قشون خودرا بجهت دفع کور مامور
نماید ولی تا نزدیك شام بهر طور بود لشکر روم را متفرق ساخت
و ژوستن پس نشست . منتهای اقتدار و مهارت کسری در
علم جنك از اینجا معلوم میشود که بدون تهیه جنك با سپاهی
قلیل و لشکر عظیم بزرکی را در یکروز متفرق کرد ولی چون
دید سپاه تیبر نیز از عقب امده بژوستن ملحق خواهند شد
چندان در انصفحات معطل نکشته فقط شهر ملیتن را اتش
زده جمعی را اسیر کرفت و خود از شط فرات بکذشت چون
شط در ان وقت طغیان داشت خیلی از لشکریان ایران در اب
غرق شدند خسرو از این تلفات اندوهکین کشته بایران رفت
ژوستن نیز باسپاه تیبر از طرف ارمنستان بخاك ایران تجاوز
نمودند و حوالی بحر خزر را بچاپیدند و سردار ایران از طرف

کسرے مامور بدفع ایشان شد و در سال پانصدو هفتادوهفت
رؤستن را درارمنستان شکست قاحش داد . تیبر قیصر روم
موریس (Murice) را بالشکری کران بامداد رؤشتن فرستاد
و ایشان ارزانن را که ارزنةالروم باشد تاخت و تاز کردند و
قصد محاصره شهر کلوما را داشتند بیکان نام ایرانی که کو
توال قلعه بود پاے مقاومت فشرده باایشان جنك کردن کرفت
تامایوس شده دست از محاصره کشیدند . کسرے چون
پس از جنك مایتین علیل شده بود بواسطه نقاهت پیری روز به
روز از صحت او میکاست در مداین توقف داشت و از اینکه
نمیتوانست خود در جنك حاضر شود بنهایت افسرده بود دراین
اثنا بمصالحه تکلیف نمود در اواخر مذاکره در سال پانصد و
هفاد و نه خسرو فوت کرد در حالتیکه عمرش ازهشتادو پنج
سال کذشته و زیاده بر چهل و هشت سال پادشاهی کرده بود
در این مدت سی و پنج بار بر لشکر روم و ترك غلبه نمود و
از اسراے روم شهر ها ساخت و ایرانیان پس از مردن اورا
نوشیروان خواند و لقب عادل و داد کر دادند چه او پادشاهی
سخی الطبع و حکیم عاقل و در فن حرب سر امد بود .

و اهالی مشرق ازجهت فتوحاتی که کرد و نظر بعقل کامل و رای بلندی که داشت اورا اسکندر ایرانیان میخوانند . امامورخین اروپا که باو معاصر بودند صفات اورا بطور دیگر نقل میکنند چون فتوحاتی عظیمه و تدابیر لشکر کشی و کشور داری اورا نمیتوانند منکر شوند در عوض اورا جبار و قسی القلب ومحیل و مکار بقلم میدهند و ازدست او دلی لبریز خون دارند . فتوحات این پادشاه در این اعصار اخیره انقدر مایه افتخار ایرانیان و اسباب خفت و حقارت رومیان شده که نه بمدح انان میتوان استناد کرد و نه بقدح ایشان اعتماد چه هر دو مشوب بغرض و نفسانیت است و هیچکدام از روی انصاف و بیطرفی حکم خالصانه نکرده اند . با وصف این بزرگی و دانشمندی این پادشاه را نمیتوان منکر شد چه دائما ارباب دانش وفرزانگان را از هر جا کرد خود فراهم اورده بود و امروز رایت کشور را بدست بوزر جمهر دانا پسر سوخرا سپرده رشته امور عسکری را خود بواسطه مهارتش در علم سوق و تعبیة الجیش در دست داشت وبواسطه تزیید مقدار عسکر جاودانی و تعدیل خدمات عسکری و تقسیم اردوها در مواقع مناسبه و یك نواخت

ساختن اسلحه و تعلیم و ترتیب سواران منتظم و تفهیم لسان جنك اقتدار قوه عسکری ایران را بدرجهٔ ترقی داده که ده هزار عسکر ایران بر چهل هزار عسکر رومی غلبه میکردند و رومیان از این معنی بغایت متحیر بودند . و برای طلب دانش دانشوران بهر سو میفرستاد و پاره کتب مفیده از هند و یونان و روم اورده ترجمه نمود یکی از ان ها کلیله دمنه است که بر زوی پزشك از زبان سانسکویت بامر خسرو بپهلوی ترجمه کرد همچنین بسیاری از کتب هندسه و حساب و علوم حکمتیه از یونانی بپهلوی نقل داد که در زمان خلفای عباسیه انهارا از پهلوی بعربی ترجمه نمودند و در صفت عدل او حکایت میکنند که جمیع پلهای شکسته را تعمیر نمود و مدارس بنیاد نهاد و در همه ایران یك دیه ویران دیده نمیشد . و گویند وقتی یکی از سفرای روم بمداین امده بود رومی درسرای سلطنت نظر انداخت قطعه زمین معوجی دید که از شوکت سرای کاسته سبب آن پرسید گفتند از پیره زنی است راضی به فروختن ان نشده کسری فرمود اعوجاج سرای با عدل خوشتر از استقامت آن باظلم است وقتی شنید ظلم حکام در

اطراف شیوع دارد فورا سیزده نفر از امنای خود بلباس
تبدیل بهر سو فرستاده از اعمال حکام تفتیش نمودن گرفتندو
بعد از انکه ستمهای ایشان را فهمید بیست و چهار نفر از
حکام را سر برید . و همین جنگهای متوالیه کسری بارومیان
برای اشتغال خاطر مردم بفتوحات و اصلاح مفاسد داخله بود
که قهر اتفاقی در مردم پدید امده بنفاق نپردازند و همین بس
که تادم اخر اقبال روزگار پای همت اورا از جای نبرد و
سر بمزخرفات دنیای دنی فرود نیاورد و اسایش بر خود و
دیگران روا نداشت چنانچه در سن هشتاد خود لشکر کشیده
شهر دارا را که از بزرگترین استحکامات رومیان بود محاصره
کرد و بلاد شام را بباد غارت ومملکت ایران را از طرفی تا
رود پنجاب و بعضی ممالك هندوستان و بلاد عربستان وازاین
طرف تا بحر احمر وسواحل قسطنطنیه و بحر قدیم وسعت داد
و از سخنان آن پادشاه است که حکومت ما مبنی بر اجساد
است نه بر قلوب و تفحص بر اعمال کنیم نه بر نیات یکی از
مورخین فرنك میگوید در جمیع معاهدات و مراسلات باقیصر
حکم کسری را بود و یکی از کمترین خدامش باقیصر می

زیست همین اقرار و اعتراف مورخین اروپا از برای اثبات بزرگواری او کافی است از این طرف انطور که ایرانیان درعدالت پروری و داد گستری او مبالغه میکنند خلاف واقع و اغراق امیز است زیرا که این پادشاه مخصوصا در ابتدای سلطنت خود بغایت خونریز و سفاك و جنگاور بود و در حقیقت سبب انقراض و انحطاط دولت بزرگی مانند روما و جنگهای متوالیه او شد و در داخله ایران بسیاری از رؤسا و بزرگان را قساوت کارانه بکشت ولی شك نیست که در اواخر سلطنت خود سبك و مسلك را تغییر داده بعدل و داد میکوشید به خصوص بعد از قتل مزدکیان و در اینجا خالی از مناسب نیست که ترجمه از احوال مزدك ذکر گردد تامزید بصیرت خوانندگان شود .

ترجمه احوال مزدك فریدنی

چون در این اواخر زمان ساسانیان مذاهب متنوعه ایران موجب اختلاف بزرگی در میان مغان شد و ائین زرتشت تقریبا بپانصد شعبه انشعاب یافته بود و فلسفه هاے مختلفه

در میان اهالی ظهور کرده کار موهومات و مخیلات بالا گرفت و خرافات در اذهان مردم چنان قوت و شدت کسب نمود که هیچکس از جهت حفظ آئین روحانی آلات اسلحه وظروف فلزی در داخل مملکت ساختن نمیتوانست زیرا که بر حسب احکام دینی آهن سرخ شده و مس تافته را باپتك و خایسك کوبیدن منافی احترامات مقدسه آتش میدانستند و کار برای مردم از هر جهت سخت شده بود. از این جهت هر کس برای سبك کردن این گونه تکلفات و انداختن بار این مشاق متعبه باختراع وایجاد دینی تازه و روش نو میکوشید لاجرم مذاهب عدیده در ایران پدید امد پاره نو ظهور و پاره بقیه عقاید زمان اشکانیان مانند پیکریان که ماده وجسم را مبدء وجود میدانستند و هرمزیان که آهن و معدنیات را میپرستیدند و اخشیجیان یا اخشیان که عنصر را مبدء هستی و علت آفرینش گرفتند و بورانیان که فهم و ذکای انسان را مبدء وجود میشمردند و شیدرنگیان که طبیعت را پروردگار دانسته و مانشیان که قبح و حسن اشیا را عقلی پنداشته دین را عبارت از نیکو کاری و پرهیز کاری میگفتند و اقسام دیگر که بعضی بتعدد الهه و بعضی بتمزیق ریاح و طایفه بقانون طبیعت و گروهی بوحدت وجود و قسمی بسفسطه و انکار واجب و

اینکه هیچ حقیقت متاصله در دنیا نیست و حزب دیگر بتناسخ
و جمعی بانکار معاد و رهطی ببخت و اتفاق قائل بودند و غالب
این عقاید بعد از ظهور اسلام در میان مسلمانان پیدا شد ودر
حقیقت مبدء و منشاء این اختلافات داخل شدن فلسفه وعقاید
یونانیان بود در ایران . خلاصه این عقاید مختلفه هیچ کدام
کاری از پیش نبردند و تنها انکه از همه بیشتر منشاء اثری
شد آئین و طریقه مزدك فریدنی ۱ اصفهانی بود که مردم را
بتسهیل امور واباحه و اشتراك دعوت میکرد و اجرای مساوات
حقوق میخواست غباد پدر نوشیروان که خیلی تند فهم و زیرك
بود برای اینکه از زیر بار مغان و تکالیف گران ایشان خلاص
شود و بتواند در ایران موجبات ترقی فراهم اورد دین او
را پذیرفته در صدد ترویج آن بر امد حتی مشهور است که
خواست مادر نوشیر وان را بدو بسپارد بواسطه التماس از او
در گذشت . این معنی برك دیانتی بزرگان بر خورده هیجان عامه
و شورش مغان را دعوت کرد و اورا از سلطنت بهمین واسطه

۱ در نزدیك فریدن هنوز دهی موسوم به مزدکیان موجود

خلع نمودند . لاجرم غباد در نوبت ثانی اگر چه باطنا بدین مزدك مایل بود اما ظاهرا تبری میجست فقط او را ازادی داده بود تامردم را بکیش خود خواند و بجهت اقناع واسکات مغان میگفت چندین هزار ادم در دین او هستند کشتن اینهمه مردم چگونه ممکن باشد بهتر ان است که شما نیز اگر سخنی بر ضد او دارید بگوئید و ابطال کنید تامردم از ائین مزدك بر گردند . پس از غباد نوشیروان نیز میخواست دین مزدك را اسباب ان سازد که مؤبدان پاره از تکالیف شاقه دینی رابکاهند و در واقع تا یکدرجه بدین مقصود نایل شد اما همینکه دید مردم و اهالی نسبت بدو بد کمانی دارند که مایل ترویج ائین مزدك است و هم بفراست دریافت که مال و نتیجه سخنان مزدك که نام ان را مساوات حقوق و داد گری نهاده به ابطال حق سلطنت وتاسیس جمهوریت منجر میشود این بود که مزدك و اتباعش را قتل عام نمود انچه در السنه وافواه مردم نسبت بمزدك مشهور است غالب ان است که بواسطه بودن قلم در کف دشمن از مقوله تهمت و افترا باشد مزدك میگفت هر چیزی از بیجان وجاندار ملك خداست و دعوی

مالکیت ملك خالق برای مخلوق کفر و شرك است . اکل لحوم را نیز حرام کرد زیرا که منافی حقوق حیات ومساوات است گویند خود او لباس پشمینه پوشیدی و روز کار به زهد و پرهیز کاری گذرانیدی اعتقاد مزدك بعینه همان اعتقاد نهلیستها (Nèhliste) وانارشیستهای (Anarchiste) (طالب هرج ومرج) اروپ است که مساوات مطلقه را در میان افراد بشر جاری کردن میخواهند و میگویند باید همه مردم عموما چنانچه از تنفس هوا و فوز گواگب و استشمام نسیم و نظارت دریا و کوه وتفرج صحرا و بوستان بالتساوی متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهی نیز بهمین نسبت مستفید شوند و در میان جمعیتهای بشریه فرق و اختلاف روی ندهد . سخنان مزدك چند چیز است که چون کسی بکنه ان تعمق کند خالی از فلسفه چندان نیست . نخست اینکه میگوید افراد بشر از هر جهت چندان فرق و تفاوتی با هم ندارند مانند دانه های نخود و لوبیا که بعضی کوچکتر و بعضی بزرکتر ولی فرق فاحش نمیباشد همچنین در چیزهای دیکر که عطاهای واهب الصور است نباید فرق بزرك وتفاوت

پیدا کنند والا علما در طبیعت ظلمی واقع شده است . دیگر اینکه میگوید عموما نزاع میان مردم یابرای مال است یا برای زن وجهت همان عدد تساوی و ادعای ملکیت مال است و این موجب شده که بعضی ببعض دیگر حسد ببرند پس باید بطریق قرعه یاباسم کرایه و اجاره تعدیلی در این دو فقره نمود دیگر اینکه سلطنت مستبده را که از مهام امور مملکتی بدست اداره یکنفر نباشد و او خود بلا حد وانحصار مالك رقاب امم و اهالی را عبد ذلیل و اسیر خود پندارد و میگوید هر کس در امر حکومت و سلطنت حقی دارد پس باید تسویه امور بشورای منتخبین و بزرگان قوم بشود . و این عقاید سابقا از یونانستان بایران انتشار نمود تنها اختصاص بمزدك ندارد فقط مزدك راهی از برای اینکه چه باید کرد تا این مساوات بروفق عدل و قانون جاری شود بطوریکه در نظام کلی اخلالی هم بهم نرسد و کسی بحقوق دیگر تجاوز نکند و هرج ومرج رخ ندهد نتوانست پیدا کند بلکه رفته رفته این سخنان موجب فساد اخلاق اهالی و هرج و مرج و اغتشاش خواهد گشت اما این معني را هم نمیتوان منکر گشت که ترقی هر ملت موقوف

بر حریت افکار و اعمال است تادرسایه تجارب عدیده حقیقت را بدست بیاورند . نوشیروان خواه از برای تطیب خاطر مغان و موبدان و خواه برای رفع اتهام از خود و خواه از برای جلو گیری مفاسدیکه بر این سخنان ترتیب مییافت و خواه از برای بقای سلطنت مستبده اول عهدی محکم وپیمانی استوار برای سبك کردن تکالیف شاقه از مغان گرفت انگاه انجمنی بزرك از مغان و فرزانگان تشکیل کرد و مزدك را باچند تن از پیروانش در ان مجلس بخواستند و مفاسدیرا که بر ائین او مترتب میشد یکان یکان بشمردند و بر عقاید او لباس بسیار زشت پوشانیده حکم بکشتن مزدکیان صادر شد . ولی پس از اعدام مزدکیان انقدر در اجرای ائین عدل و داد و ترویج علم و هنر و تمهید اسباب اسایش مردم و اشغال ایشان بفتوحات خارجه کوشید که دیکر کسی یادی از مزدك نکرده تاسفی بر او نخوردند . پاره از مورخین فرنك که به خیال خود می خواهند از روی انصاف محاکمه کرده باشند میکویند ضرر و خسارت این عدل موقتی و اصلاحات سطحی کسری که از برای محافظت سلطنت مستبده بوده نسبت باهالی ایران که

در ان وقت بالغ شده و از پی مساوات حقوق و ازادی نامه
بر امده بودند بیش از حد تصور و قیاس است چه مردم ایران
بواسطه مقید بودن بحکومت همیشه از قافله ترقی عقب مانده
اند و دلیلی نیست تابتوان خیال کرد که هیچگاهی در ایران
حکومت را قانونی با انصاف و حکمت بوده بلکه همه وقت
حکم شاه را قانون مقرر ملك میدانسته اند و نافذالکلمه‌ترین
سلاطین ایشان انست که بعد از صدور حکم و فرمانی اگر
چه بر خلاف عدل و انصاف هم باشد خود نیز از ان تجاوز
نکنند و حفظ شوٴنات سلطنت در این بوده که سلاطین
ایران در هر عصر و در هر ملك خود را از تکالیف عوام
وخلق ازاد و معاف بدانند . و اگر مقصودی برای ابقای نام
بزرك داشته اند فقط اجرای ان را در افزودن تجملات با
شکوه شخصی و سراهای مالی و فتح بلاد و کشتن عباد پنداشته
و بدیهی است که برای اجرای اینگونه مطالب طبیعت شخصی
پادشاه هر قدر هم نیکو و خوب باشد باید حاکم علی‌الاطلاق
و رعیت او مقید بقید اسارت و از عالم ازادی محروم وبیخبر
باشند وجز مزدك هیچوقت کسی در ایران برای طلب حقوق

عامه و ادعای مساوات مطلقه بر نخاسته و اگر وقتی امیران قبایل و یاسران مملکت علم استقلال افراشته اند سر بر داشتن ایشان برای اجرای فواید عمومی نبوده بلکه باز بهوای خود بینی و کامروائی و طلب اقتدار شخصی این کار کرده اند از این جهت نتیجه جز جمعیت جباران و خرابی رعایا و افزودن اسارت بران مرتب نگشته . و جای تاسف است که همه وقت اهالی ایران در تحت این گونه حکومت بوده اند وخیال دیگری برای ایشان در خصوص تغییر وضع حکومت وطلب مساوات حقوق و ازادی هرگز نیامده و اگر وقتی از حکومت بستوه امده اند بجای تغییر وضع تغییر شخصی را کافی دیده اند که بوئی از مطالب بدماغشان نخورده و اگر کسی درایرانیان این سخن را گفته یااین حق را طلبیده همان مزدك بوده وبس و اگر این در بر روی ایشان بسته نشده بود و تاکنون پیش رفته بودند امروز هیچ یك از ملل متمدنه دنیا بپایه ترقی ایران نمیرسیدند و این ملت رادرمنتها درجه نقطه ترقی و مدنیت مشاهده میکردیم زیرا که اهالی ایران دران عصر همین اعتقادیرا که بالفعل اهل اروپا بعد از هزارو چهار صد سال اتخاذ کرده اند داشتند .

پیداست که عمده ترقی اروپا درسایه این افکار ازادی ومساوات حقوق حاصل شده ولی اهالی ایران خاك بر سر در اینمدت ترقی معکوس و حرکت قهقرا کرده اند در تواریخ عالم ثبت است که هر سلطنت قاهره قادرے که بعدل وحکمت دراستحکام اقتدار خود نکوشد مقدمه خرابی وزوال بلکه موجب انقراض ملت و انحاط دولت و مملکت خود خواهد شد . زیرا که ان سلطان عظیم الشان مقتدر از یك طرف خرابی ملك خود را می بیند و از طرف دیکر میترسد در صدد رفع این خرابی چنانچه باید و شاید بر اید چه خود استبدادش یکی از بزرکترین اسباب ان خرابی است لاجرم میخواهد از فتوحات خارجیه علاجی بجهت ضعف امور داخلیه پیدا کند و از این غافل است که ظفر در خارج یاضعف در داخل همراه در برابر میروند و هر کامی که براے فتح و ظفر در خارج بر میدارد بر شدت ضعف داخل میافزاید چرا که جمعی از دشمنان ملك را بسبب فتح مملکتی دیکر کرفته در خانه خود داخل میکنند و اینان به جهت استخلاص خویش منتظر فرصتند که اختلافی در میان رؤسا یاضعفی در خلفا ظاهر شود انکاه وقت را غنیمت شمرده

باتش انتقام دود از دودمان ان سلطنت بر ارند و ریشه اش را باب رسانیده خاکسترش را بباد دهند . این بود عاقبت و نتیجه کوششهای کسری و ثمر فتوحات کثیره و عدلهای موقتی او خلاصه بعقیده بعضی از ارباب تاریخ چون کسری بقوت استبداد این بابی را که طبیعت کلیه بر روی اهالی ایران کشوده بود و نتیجه ان بالمال ترقیات لا یتناهی میشد مسدود ساخت این بود که نتیجه انتقام و قهر الهی ایرانیان را باسارت اقوام عربیه انداحت و یك ملت متمدن قدیمی با ان بزرکواري و نجابت مانند پست ترین اقوام وحشیه در زیر تازیانه تازیان افتاده با ایشان معامله عبید و برده بلکه انعام و چارپایان مینمودند چه غیر از ان دیکر راه صلاح و امید ترقی برای ایشان ممکن نبود که کفته اند من لم یود به الابوان یود به الملوان

پادشاهی هرمز بن کسری

چنانچه سابقا اشاره شد بواسطه وضع حکومت همه وقت ترقی و تنزل و ضعف و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه بوده باین معنی که اکر پادشاه جنکاور و در علم حرب مهارت داشته

در ان عصر دولت ایران بر اقوام مجاور خود غلبه کرده و اگر بعکس در علم جنك ماهر نبوده بیگانگان بر مملکت غالب شده اند و حال اینکه فتوحات و قوت سایر ملل بغیر از کفایت و شهامت شخص پادشاه مبنای دیگر داشته که ان مجلس سناتو و قانون حکمت و اتحاد عموم اهالی ملت در منافع و خسارات باشد لاجرم اگر ضعفی در شخص شاه حاصل بشود اتحاد ملت براي عدم تاثیر ان مقاومت تواند کرد حیف که این گونه اتحاد هرگز در ملت ایران پیدا نشد و الا از هر ملت قویتر و بر هر قوم فایق بودند مثلا همان قوتیرا که در زمان کسری ایران داشت در زمان هرمز پسرش مبدل بضعف شد و این حال همیشه در مملکت جاریست . خلاصه بعد از کسري هرمز چهارم پسر او در سال پانصدو هفتاد و نه بتخت نشست این پادشاه بر عکس پدرش بسیار تند خو و کم دانش بود و در همان ابتدا اثار کبر و بی احتیاطی از او بظهور رسید جلوس خود را به تیبر قیصر روم اعلان نکرده سهل است وقتیکه از جانب قیصر سفرا برای تهنیت جلوس او امدند که هم او را تهنیت گویند و هم بقراریکه کسري راضی شده بود عقد صلح

نمایند هرمز بی اعتنائی کرد تامدتها ایشان را نپذیرفت و عاقبت جواب داد که بصلح راضی نیست تیبِرْ چون از اول مطمئن نبود که هرمز تمکین بصلح خواهد کرد احتیاطا موُرِیسْ (Moris) را بالجزیره روانه کرده تادر صورت عدم تمکین هرمز جنك را ساز کند . سردار روم از شط بغداد کذشته مملکت مدیرا چاپید زمستان که نزدیك شد بقیصریه در شهر کاپادوُسْ (Capadus) رفت در مملکت ایران هم پاره انقلابات داخله روے داد که بعضی بر هرمز شوریدند از انجمله شورش هندوستان و عربستان بود که از خراج کذارے پادشاه نو سر بر تافتند و لشکر روم بالجزیره داخل شده اهالی جزیرة العرب نیز رایت استقلال بر افراشتند خاقان ترکستان که خالوی هرمز بود باسپاهی کران از جیحون عبور نمود ببهانه اینکه میخواهد باروم بجنکد ولی چون داخل خاك ایران شد معلوم کشت که اول قصد ایران دارد لاجرم تا نزدیك دریاے خضر آمد و بعضی نوشته اند که تارزند و ساوه را استیلا کرد واین همان ساوه شاه (Sayéhischahe) است که در شهنامه یاد میکند و بهرام چوبینه بدفع او مامور شد .

رومیان نیز نادانی و غرور پادشاه جوان را با این اختلافات غنیمت شمرده بخیال استفاده افتادند . در سال دیگر که پانصد هشتاد بود موریس سردار روم داراماں (Daraman) سردار ایران را در کالینیك (Calinique) شکست داد داراماں ازشط بغداد گذشته همه الجزیره را برومیان وا گذاشت . درسال پانصدو هشتادو یك در دشت کُنْسْتَنْتِینْ میانه سپاه روم و ایران جنك عظیمی اتفاق افتاد اگر چه تَخْسَرُوْ سردار ایران درجنك کشته شد ولی اخر در پهلوی قلعه اِکْبا ایرانیان سپاه روم را برهم شکستند و تایك سال جنك موقوف شد و رومیان هر قدر بصلح اصرار کردند هرمز نپذیرفت و به زور بازوی خود مغرور بود . در این اثنا تیبر بمرد و رومیان موریس را به جای او نشانیدند موریس فیلی بیك نام را باسپاهی گران به جنك ایران فرستاد این سردار در ابتدا کاری نکرد و از ایرانیان چند نوبت شکست خورد امادر سال پانصدو هشتادو شش در حوالی قلعه سولاکون (Sulacune) در پای کوه ایزالا (Izala) ایرانیان را شکستی فاحش داد بقیة السیف لشکر ایران نزدیك تپه رفته با اینکه اذوقه نداشتند سه شبانه روز تسلیم نشدند قشون روم

که مراقب ایشان بودند غافل از اینکه ایرانیان در عسرت هستند
یا از ترس اینکه بستوه امده‌اند مبادا دلیرانه نبرد کنند از پای
تپه دور شدند همینکه ایرانیان رومیان‌را دیدند عقب مینشینند
برایشان تاخته ولی کاری از پیش نبردند همین قدر شد که
خودرا پس کشیده از عسرت رهیدند . در سال پانصدو نود
در حوالی شهر مار تیریو پلیس (Martiryoupolis) که ایرانیان
علی‌الغفله انجارا تصرف کرده بودند جنك سختی میان دو لشکر
روی داد مبود س (Mahudès) سردار ایران کشته شد
ایرانیان بشهر مزبور پناه بردندورومیان نتوانستند شهررا پس بگیرند
در تصرف ایرانیان ماند . سال بعد جنکی دیکر در نزدیکی نیزیب
نصیبین (Nacibine) در حوالی قلعه سیساریان اتفاق افتاد
ایرانیان در ابتدا غالب و بعد بواسطه شجاعت
هُرْقُلْ (Hercule) که بدست خود فرهاد سردار ایرانرا کشت
مغلوب شده به نیزیب پناه بردند قشون ایران یارای
رفتن بایران از ترس سفاکی هرمز نداشتند چه کفته بود
اکر مغلوب شوند سردار وسرباز همه را خواهم کشت از این
واهمه بقیة‌السیف لشکر ایران ملحق بلشکر بهرام چوبینه

شرح حال بهرام چوبینه و پادشاه شدن او (Varame)

(Bahram-tchoubin)

دراوقاتیکه هرمز بارومیان جنك داشت یکدسته ازقشون اوبریاست بهرام چوبینه که از اولاد کرکین میلاد بود بدفع ساوه شاه مأمور شد و بعد ازان در شمال دریاے خزر در حدود خراسان باترکان مصاف داده ایشانرا مغلوب و تحت اطاعت اورد ونایل مظفریهای پی در پی کشت . پادشاه ایران قابلیت بهرامرا دیده اورا به لازیك فرستاد تارومیان را ازانجا بیرون کند دربینی که بهرام بمحل مأموریت میرفت در سواحل رود ارس رُمِنْ (Romin) سردار روم دوچارشده فی الجمله مغلوب کشت هرمز براو خشمکین کشته وچشم ازخدمات سابق او پوشیده جامه زنان برای او بفرستاد . وبعضی کویند سبب اصلی خشم هرمز براو ان بود که چون بهرام غنایم سپاه ترکستان را نزد هرمز فرستاد

یزدان بخش ندیم هرمز گفت همانا بهرام گوشی از کاوے فرستادد یعنی باقی غنایم‌را خود برداشته است . خلاصه‌هرمز اورا از سردارے معزول نموده سارام‌نام‌را (Sarume) بجای او بفرستاد بهرام با سپاه خود که اورا بسی دوست میداشتند متفق ویکدل کشته سارام را زیر دست و پای پیلان انداخته پارچه‌پارچه کردند وخود نامه سخت بی‌ادبانه بهرمز نوشت وسکه بنام خسرو پرویز زد تا بدین واسطه هرمزرا از خسرو بددل کند و همین فقره سبب شد که خسرو از نزد پدر بگریخت . واز جهة نفرتی که ایرانیان از هرمز داشتند پیوسته از اطراف آمده بسپاه بهرام ملحق میشدند من جمله لشکری بود که هرقل انها را هزیمت داده بود بهرام نیز چون قلعه را متصرف گشت و هرمز برای اینکه نگذارد او اعتبارے پیدا کند قشونی بسرداری کشیکچی باشی خود بدفع او مأمور داشت وظاهراً این همان قشون لایزالی وسپاه خاصه بود این سردار که با بهرام مقابل شد شبانه اورا بکشتند ولشکرش بطرف مداین گریخت طولی نکشید بَندویس (Bandvis) نام

خالوی خسرو که از سرداران وامرای ایران بود و هرمز بعد از فرار خسرو اورا حبس کرده بود از حبس بگریخت وبا لشکری که سابقاً در ادارهٔ سردار مقتول بود بحضور پادشاه رفت وخلافهای اورا برشمرده پادشاه را سرزنش کردن گرفت هرمز مستحفظین خویش‌را حکم داد تا اورا بگیرند بندویس فوراً تاج سلطنت را از سر ملك برداشت و حکم داد تا همان مستحفظین او را بزندان برند خسرو پرویز پسر پادشاه که از ترس پدر فرار کرده بود چون این واقعه را بشنید خواست پناه بخاك روم برد بندویس کس فرستاده واو را اطمینان داد که اورا پادشاه کند و بپای تخت اورد . هرمز که در زندان بود خواهش نمود مجلسی از نجبا و بزرگان منعقد سازند واو در ان مجلس برائت ذمهٔ خود را محقق بدارد مجلس که منعقد شد هرمز از بدبختی خود و رعیت اظهار داشت وکسانیکه اورا از تخت انداخته بودند مذمت کرد واز نجبا استدعا نمود که خسرو را بجاے او منصوب نکنند زیرا که او را بی‌قابلیت و سفاك شمرد وپادشاهی برای پسر کوچکش خواست .

سخنان او موثر نیفتاد و ایرانیان خسرو را بتخت نشانیدند
وهرمزرا بااهن تافته کور کرده درحبس نهادند پادشاهی
هرمز سیزده سال بود بکم خردی وسبك مغزی مشهوراست
کویند چون برای بزرکمهر (Abouzurdjmihir) کار
میکرد کارش بالا کرفت ولی باسایر وزرای پدر بزندان
فرستاد ومیل خود وهوسات نفسانی خود را کار بست
روز کارش برکشت وهمین کارش که بجای قدر شناسی
در پاداش خدمات بهرام چوبینه جامهٔ زنان برای او
فرستاد تمام رعیت ولشکررا از خویش دلسرد ونومید ساخت
وهمهٔ امرأ و بزرکان را بوحشت ونفرت انداخت . بهرام
چوبینه همینکه از کور شدن هرمز خبر کرفت فرصت
را غنیمت شمرده بخیال استبداد وخود سری افتاد خودرا پادشاه
ایران خوانده یازده ماه سلطنت کرد واخر بترکستان کریخت
چنانچه ذکر میشود

خوانند در سال پانصد و نود و دو جلوس کرد درابتدا
بطور مهربانی با پدر رفتار نمودن میخواست و برای او
شرابها و غذاهای نیکو میفرستاد و در صدد تدارك و
اسبابی بود که در محابس برای او سخت نگذرد ولی
این محبتها بیشتر سبب هیجان طبع وحشیانهٔ او گشت
چون پرویز دید که بهیچ وجه اورا رام نمیتواند کرد حکم بقتلش
داد بعد از ارتکاب این عمل شنیع جشنها برای جلوس
خود منعقد ساخت ومبالغ گزاف به نجبا تقسیم و احسان
فرمود و حکم کرد تا اغلب زندانیان را رها کنند و
مقصودش ازاین کارها این بود که بمردم مینماید چقدر طبیعت او
با پدرش متفاوت است بعد هدیه ها و تحفه های گرانبها
نفیس برای بهرام چوبینه روانه کرد و نامه بدو نوشت
که چنانچه از صرافت سلطنت بیفتد ویرا در دولت روم
رتبهٔ دوم شخصی میدهد وسپهسالار لشکر میسازد بهرام هدایای
اورا رد کرده جواب عریضهٔ بی ادبانه نوشت وخودرا
دوست خدا و دشمن ستمکاران و شاه دین دار لقب داد
و خسرو را حرامزاده و نابکار و کشندهٔ پدر خواند و باو

حکم کرد که دست از سلطنت باز داشته بدرگاه او شتابد
و در عوض این کار حکومت یکی از ولایات ایران بیابد
خسرو نامهٔ او را حضور رجال دولت بخواند همه او را
لعنت و نفرین کرده بد گفتند پرویز بملاحظت جوابی بدو
نوشت وچون امیدی نداشت که سودی خواهد بخشید
لشکری جمع اوری نموده به نصیبین رفت شش روز
متوالی بمذاکره پرداختند و اثری نداد قشون پادشاه
همه دلها را باخته بودند خسرو که از مراتب مطلع شد
زنان خویش را روانه نمود خود نیز در جناح گریختن بود
اما بهرام پیش از انکه خسرو بگریزد بر سرش تاخته بزودی
در لشکرش هزیمت انداخت خسرو با معدودی چند از
مستحفظین بگریخت و با زنان خویش که اغلب طفل شیر
خواره داشتند از بیابانهای الجزیره گذشته بسیرزیوم وارد
شدند . پربوس که از طرف رومیان کوتوالی انجارا داشت
پرویز را باحترام تمام بپذیرفت روز دیگر خسرو نامه بموریس
قیصر روم نوشته از او یاری خواست در بینی که قیصر
از برای این کار مجلس مشورت میاراست بهرام در تفحص

بود که خسرو را گرفتار نماید تنها بندویس و چند نفر دیگر
از بزرگان ایران که هوا خواه پرویز بودند بدست اورده
مغلول ساخت ولی با رعیت بطور ملایمت رفتار کرده در
تدارك حفظ سرحدات برامد وبکسانیکه نزدیك او میامدند
تعارف بسیار میداد ومینواخت . عاقبت با کمال افسردگی
دید که با وجود اینهمه اهتمامات نجبا از او خشنود نیستند
وبا او خصومت میورزند برعیت هم مطمئن نبود چون دید
که نمیتواند حرص خودرا فرو نشاند وطول زمانهم تغییری
درحال ایرانیان نخواهد داد مجلس اراسته علامات پادشاهی
را زیب وزیور پیکر خویش ساخت وبساخلوی قلعهٔ
مارتیریوپلیس پیغام فرستاد که در مدافعه رومیان سخت پای
بفشارد از ان طرف خسرو برای اینکه در ظاهر بنماید
که از پذیرائی رومیان ممنون است که یك نفر از کسان خود
بمارتیریوپولیس پیش کوتوال انجا فرستاد ونوشت که قلعه را
برومیان تسلیم کند این معني بی‌نهایت اسباب دلگرمی
قیصر بخسرو شد درسال پانصدو نود و سه مسیحی هم
از جانب بهرام وهم از طرف خسرو مامور باسلامبول

نزد قیصر روانه شد بهرام بقیصر تعهد کرد که اگر بی طرفی اختیار کند شهر نیزیب (نصیبین) وخاك انجا را تاشط فرات برومیان واگذارد . از آن طرف خسرو وعده داده بود که مارتیر پوپولیس ودارا وهمه ارمنستان را بدهد وبا قیصر همیشه در صلح باشد و برای تأمین دوام صلح دختر قیصر را بزنی بخواست . قیصر طرف خسرو گرفت بزرگهای ایران را که در جنك ها با هرمز اسیر کرده بودند با مارتیر دختر خود نزد خسرو فرستاد پرویز همینکه بدوستی قیصر مطمئن شد از شط فرات گذشته تاحوالی قسطنطنیه برفت اما درداخل اسلامبول اورا نپذیرفتند . از ان کبر و سفاکی بهرام موجب شده بود که نجبا و بزرگان باطناً هیچ بشاهی او راضی نباشند واز وی نهایت نفرت داشتند صاحبمنصبان معتبر قشون بعناد وی باهم دست عناد داده بندویس و چند نفر دیگر را از محبس بیرون آورده بریاست او بقصد سلطنت تاختند . بهرام چون قبل از وقت اطلاع یافته بود قشون خود را اماده داشت جنك تمام شب طول کشید فرجام بهرام فیروز شده بعضی از معاندین را بدست

آورده روز بعد همه را دست وپای بریده پایمال پیلان ساخت اما بندویس و گستهم گریخته بمملکت مدیا رفتند واغلب کسانی را که تازه اطاعت بهرام کرده بودند بفرمان خسرو دراوردند طولی نکشید که قشون معتدبے بردور ایشان جمع شد در همان وقت از جانب قیصر بسرداری که در حدود ارمنستان بود حکم شد که همه استعداد خود را در راه خسرو صرف کند بعضی از قشون بهرام نیز سر تمکین پیش آوردند وحاکم نیزیب این شهرهارا باچند شهر دیکر که در زیر ادارهٔ او بود بخسرو تسلیم کرد بهرام نیز با کمال اهتمام همهٔ قشون ممتاز ایرانرا جمع کرده در صدد دفع خسرو بر آمد یك نفر صاحب منصب میراد ورن نام را با یکدسته قشون بقلعهٔ اناتا (Anata) در نزدیکی سیرسزیوم فرستاد که معابر فرات را مسدود بدارد یك نفر دیکر را نیز برای کرفتن نیزیب روانه کرد چون هیچیك از این دو شخص بمقصود نرسیدند این معنی اسباب نومیدے هوا خواهان بهرام شد .

در ان وقت خسرو نامه بقیصر نوشته مبلغ معتدی ازاو بقرض

خواست وتعهد کرد که پس از استقلال برسریر سلطنت ان
مبلغ را ادا کند قیصر خواهش او را پذیرفت خسرو این
وجه را چه در وجه هوا خواهان خویش انعام کرد و چه در
تحصیل هوا خواهان صرف نمود و هم از قیصر تمنا کرد که
کومان تیول (Coumatioule) نام سردار روم را که اهمال او
اهتمال داشت اسباب خرابی کار بشود بخواهند و سرداری را
بنارسیس (Narcis) که اصلا ایرانی ولی از سرداران کار
از موده روم بود بدهند قیصر این خواهش را نیز قبول
کرد . وظاهراً کوما تیول همان کُوْت (Cute) رومی است
که در شهنامه میگوید بدست بهرام کشته شده خسرو با
استمداد رومی و ایرانی براه افتاد و اغلب شهرهای سرحد
من جمله دارا تسلیم شدند در این قلعه از جانب قیصر یك
رشته بند شمشیر مکالل بسنگهای گرانبها و یك تاج باچند فقره
اثاث البیت ممتاز برای خسرو اوردند بعضی از قشون خاصه
قیصر نیز همراه این هدایا امده بودند که مستحفظ شخص
پادشاه باشند خسرو از راه امتنان یا از روی تدبیر کلید
های شهر دارا را برای قیصر فرستاد همینکه قشون بکنار شط بغداد

رسید خسرو درانجا منتظر ورود و بعضی لشکر امدادی بماند
یکی از رؤسای لشکر بهرام بریزاس (Brisas) نام گرفتار و
لشکر او مغلوب شد خسرو حکم کرد تابریزاس را گوش
وبینی کردند ودر محفلی که برای ضیافت صاحب منصبان
انعقاد داده بود فرمان داد که اورا بیاورند پس از تخفیف و
تحقیر بسیار در سر سفره حکم داد تا اورا پارچه پارچه
کنند رومیان از این کار نفرت کرده فورا از
مجلس بیرون رفتند اما مبودس برادر خسرو باقلیلی از
لشکر ماموریت یافته سلوسی (Solucie) ومداین رابگرفت
ونیز شهر انطاکیهٔ را خسرو متصرف شده یهودیان انشهر
که درشورش بهرام شرکت کرده بودند همه‌را از داربیاویخت
میستاکون (Mistacoune) سردار رومی که نیز از ارمنستان
بامداد خسرو بیامد بعد از انکه بابندویس ملحق شد بطرف
زاب بهرام نمیخواست که این قشون باشکر نارسیس وخسروالحاق
یابد ولی نتوانست مانع شود . خسرو شصت هزار لشکر
داشت وسپاهیان بهرام چهل هزار بودند بهرام هرچه
کوشید برایشان شبیخون زند ممکن نشد تاسه روز هردو

لشکر مقابل هم ماندند عاقبت سپاهیان بهرام هیاهو کنان و فریاد زنان از اردو بیرون آمده طلب جدال نمودند و فریادهاے غریب برکشیدند . ایرانیان که در اداره خسرو بودند نیز بنای داد کردن کذاردند اما نارسیس ومبودس بندویس سرداران ایران را سفارش داد که سپاهیان را ساکت کنند همینکه نظم بر قرار شد سپاه طرفین صف جنك بستند قشون متحده بسه دسته منقسم بود خسرو و نارسیس در مرکز قرار داشتند میمنه که در انجا ایرانیان ومیستاکون بودند بعهدهٔ کفایت مبودس واکذار بود ومیسره در حکم بندویس . سپاهیان بهرام از کثرت عدد و خود داری خصم متوهم کشته ببلندی کوهی کریختند ومقصود بهرام از این کار این بود که در لشکر منتظم خسرو تفرقه اندازد نارسیس تمکین نکرد موافق میل خسرو برایشان بتازد ولی ایرانیان بفرمان خسرو حمله بردند وچنانچه سردار روم خبر داده بود بزودی مغلوب شدند و بسیاری از ایشان مقتول کشت واکر رومیان بامداد نمی آمدند از ایرانیان کسی باقی نمیماند چون بهرام یقین داشت که در دشت و

اراضی مسطحه نمیتواند باقشون متحده که منتظم هم بود
بجنگد لابد ببلندیهائی که سواره بانجا دست رس نداشت
پناه برد نارسیس اورا تعاقب کرده اما نه بطوریکه قوای
عسکریه او معطل بماند بهرام مجبوراً آن اماکن را خالی
کرده در کنار رود خانه پالارات قرار گرفت نارسیس بنزدیك
او رانده مهیای جنك شد چون بهرام چاره بجز جنك
ندید کوشید که اقلا قشون در موضع خوب جای بگیرند
بالجمله پیلهای جنکی در هردو سپاه موجود بود بهرام پیلان
خودرا درجلو سواره نگاه داشت خسرو پانصد نفر مستحفظ
از جلو صفوف میگذشت وایرانیانرا تحریك میکرد که از
رومیان در شجاعت پس نمانند . ابتدا لشکر بهرام در
یك نقطه فایق آمدند ولی عاقبت مغلوب شدند شش هزار نفر
از ایشان بکوهی ملتجی شده بودند سر تسلیم پیش اورده
زنهار خواستند خسرو ایشان را زنهار نداده بفرمود تاهمه
را تیر باران و زیر پاے پیلان پایمال سازند . رومیان
زنان واطفال و زینتهای شاهی بهرام را گرفته بخُسرُو دادند
در میان ایشان کردویه خواهر بهرام بود که خسرونخست

با او در اویخت واز جملهٔ پردکیان خسرو شد بهرام
با ده هزار سوار بکریخت وبطرف ترکستان نزد خاقان رفت
که خالوی هرمز بود اول بهرام را کرامی داشته اورا منصب
پیشکاری داد بعد از او بددل شده زهرش خورانید
بعد از انکه دشمن مضمحل شد خسرو بشهر کانزاك
(Canzaque) رفت ودر انجا محفلی از برای ضیافت رومیان
آراسته وخود به تخت نشست وتاده روز ساز ودف مینواختند
بعد از آن قشون روم را مرخص نموده بر ایشان عطائی جز
تعریف وآفرین مبذول نداشت وچون میترسید ایرانیان اورا
بکشند هزار نفر سرباز رومی زره پوش از قیصر برای محافظت
خود بکرفت . وبعد ازآنکه در سلطنت استقلال یافت
همه کسانی را که شورش برپدرش شراکت داشتند بکشت
بندویس وکستهم را نیز که با ان همه اخلاص بدو خدمت
کرده بود چون دیکر بوجودشان محتاج نبود در شط
بغداد غرق کرد . دراین اثنا از جهت تاخت وتاز اعراب
در سرحدات ایران نزدیك بود که رشتهٔ صلح ایران و روم
منفصل شود خسرو از پی بهانه و مستمسکی میکشت که

باقیصر بجنگد از این جهت ولات ایالات روم را که مجاور
خاك ایران بودند متهم ساخت که اعراب را بتاخت و تاز در
حدود تحریك میکنند وایشان را مانع نمیشوند موریس قیصر
روم که در ازاے نیکوئیهاے خود بدوستی خسرو آنهمه
چشم امید داشت سفرا نزد او فرستاد در ابتدا خسرو
ایشان را نپذیرفت ولی بعد از آنکه خدمات رومیان را
بدو اظهار وبهانه هاے اورا ابطال وسستی ایراداتش را
اثبات کردند از صرافت جنك افتاد اندکی بعد وقعه دیکر
روے داد خسرو آن وسیله را براے اجرای مقاصد خویش
مغتنم شمرده جنك با روم را مهیا شد آن وقعه قتل
موریس قیصر روم بود که در سال ششصدو دو اتفاق افتاد
خسرو اورا پدر وحامی خود میخواند ودر واقع سلطنت را
از او داشت دراین صورت موافق انصاف و مردے
آن بود که بخونخواهی او سر بلند کند و بهمین مستمسك
نامه و هدایاے فوکا قاتل موریس که براے او ارسال
داشته بود پس داد واعلان حرب کرد . در ابتداچنین
وانمود کرد که میخواهد یکی از خاندان موریس را بتخت

سلطنت بنشاند ولی بزودی معلوم شد که قصدش تاخت وتاز روم است چرا که بنارسیس که بر ضد فوکا (Fouka) علم افراشته بود وحقوق سوابق خدمت برخسرو داشت امداد نکرد ومقصودی جز بسط مملکت خویش و انقراض رومیان نداشت . لاجرم در اوایل بهار سال ششصد و چهار مسیحی باقشون انبوهی بالجزیره رفت در آن مملکت رومیان قشون قلیلی در زیر بیرق ژرمن (Jèrmin) نام جمع داشتند این سردار که چاره جز جدال ندید قشونش بکلی مغلوب شدند و خود او نیز زخم کاری برداشته بعد از چند روز بمرد رومیان بار دویم نیز در حوالی دارا شکست خوردند ایرانیان اسیر زیاد گرفته بحکم خسرو همه را کشتند . لوبوئی (Loubuie) گوید این بود ابتدای انجنگی که بیست و پنج الی سی سال بطول انجامید چه هیجده سال اول تاسال سیزدهم سلطنت هرقل رومیان پیوسته مضمحل و مغلوب ایرانیان بودند و همه فتوحات خسرو در ابتدا از روی طرح کسری جدش بود ولی آخر ندانست چکند . خسرو که در علم جنك وسوق الجیش بمهارت جدش نبود ولی در سفاکی وخونریزی

چند درجه ازاو بالاتر واز صفات بزرگی ومردمی وفتوت وعقل او خالی وعاری چون دید رومیان سردار قابلی ندارند بهر طرف که راند قتل کرد آتش افروخت اسیر گرفته بفروخت مردم را بهر سن ورتبه وجنس که بودند یا میکشت یا اسیر میگرفت شهرها همه بسوخته و ویران وصحاری لم یزرع از اجساد کشتگان پوشیده بود همه آسیای صغیر وشامات از شط بغداد تابوغاز اسلامبول ودریای سیاه که باجمعیت وآبادترین قطعات دنیا بود در سایه تاخت و تازهاے ظالمانه خسرو مبدل بیك بیابانی مهیب گشت که باخون رومیان آبیاری میشد.

قشون روم گویا گلههاے گاو و گوسفند بودند که در ازاے خون موریس قربانی میشدند سابقاً هروقت که ایرانیان بالجزیره و شامات و فلسطین وفینسی و اناطولی میتاختند سکنه این ممالك بقلاع وکوهها پناه میبردند و ایرانیان بهمان غنیمت که در صحراها یافته قناعت جسته میرفتند ولی درزمان خسرو ریختن خون بیگناهان مقدم بر تاخت و تاراج اموال واسر عیال ایشان بود در سال ششصدو نه خسروقصد آسیاے صغیر کرد نخست شهر اواس را گرفته ازشط فرات

گذشتند وقشونی را که در زیر حکم سرزیوس بود برشکستند
و سرزیوس نیز در جنك کشته شد . پس از آن از
ارمنستان صغیر عبور کرده بکایادوس وارد شدند و در
آنجا رومانتیول برادرفوکا قیصر را شکست فاحش داده سردار
مزبور از غایت کمدلی گریخته میان نیستانها پنهان گشت تا
جان بدر برد آنگاه ایرانیان از کالاتی ویافلاکوتی و بیتینی عبور
کرده بدربندهاے شالسدوان رسیدند و از آنجا با غنیمت
وافرے که تحصیل کرد بودند باز گشتند چند سال بعد
شهر دمشق را نیز تاراج کرده و سکنه را باسیرے بردند
تا اینکه در سال ششصد پانزده رمیزانس نام که معروف بهسربار
بود یعنی کرار بود باقشون بسیاری بفلسطین گذشت وهمهان خاك
رابباد تاراج داده باُورشلیم داخل شد وچون صلیب را که درلوله
وقاب طلا نهاده ممهور بمهر کشیش بزرك بود ضبط کرده
نشانه ظفر از قدس شریف بایران برد و بیست ششهزار
نفر یهودے درتعداد سپاه او منتظم شده نود هزار عیسوے
را که از اسراے سرباز خریده باتفاق اعراب صائبین بقتل
رسانیدند ومقبره حضرت عیسیرا با کلیساها آتش زده با

خاك یکسان کردند خسرو در این اوقات سرگرم عیش و نوش و شکار طیور و وحوش بود در حالتیکه سردارانش بتسخیر روم اشتغال داشتند خودش اسباب لهو و لعب را که نادیده هیچ دیده ونشنیده هیچ گوش جمع کرده در سراهاے مطنطن پادشاهانه که بزربفت وحریر مفروش وبِصوَرِ بروج وعجایب منقوش بود خوش میگذرانید تخت طاقدیسش که مزین ترین سراهاے پادشاهان عالم شمرده میشد وساعات روز وشب وطلوع ستارگان وکواکب و اختلافات هوا وتغییرات مواسم وفصول را نشان میداد مشهور است خواتین حرمش که بدوازده هزار کنیزك ماهرو میرسید وبهتر ازهمه شیرین ارمنی بود و اسبان تازیش که پنجاه هزار گذشته بود از انجمله شبدیزش کایاووس ومرغش وقیصریه مملاطیه و سیواس وقره مشهور است و بیتینیه بورسه و خداوندگار و باقلاگونیه قسطمونیه و سیلیسیه اونه طرسوس است سبقت بر باد میگرفت و رامشگرانش از هزار متجاوز بودند وسالار ایشان باربُدْ (Barbode) وتکسیاست (Téccias) وفیلانش هزار و دویست در زنجیر داشت و غلامانش با کمر بند

های زرین ویاره و طوقهای مرصع ده هزار نفر میشدند
وساقیان سیم ساقش ششصد نفر بودند وسفره چیانش بهزار
نفر میرسیدند و گنجهای متعددش که باد اوردوشایکان وگیخسرو
وزردست افشار و امثال آن باشد در زبان ها مذکور ۰ و
شطری از آنهارا فردوسی در شهنامه یاد کرده که هیچ
پادشاه را این تکلف وحشمت نبوده و نخواهد بود بالجمله
خسرو بعد از فتح آن صفحات بخیال تسخیر مصر که
خالی از اشکال نبود افتاد در سال ششصدو شانزده قشون
بدان ممالك کشید لشکر ایران نخست شهر اسکندریه را
چاپیدند و تاسرحد خاك اتیسوپی که سودان باشد تاختند
ودر همان سال قشون دیگر برای تسخیر استانبول بفرستاد
ساآس که سردار لشکر بود نخست سالسدوان را محاصره
کرد هرقل خیلی میترسید که مبادا آن شهر بتصرف
دشمن درآید زیرا که بپای تخت نزدیك بود و چون
استعداد کافی از برای دفع ساآس نداشت باغوای او
کوشید ساآس فریفته تکالیف قیصر شده خواهش کرداورا
ملاقات کند هرقل تمکین نموده به زورقی نشست ونزدیك

ساحل آمد همینکه ساآس او را دید چنانچه نزد خسرو بخاك میافتاد از هرقل نیز احترام بجاے آورد و قیصر را دلالت نمود که برای انعقاد صلح سفرا نزد خسرو بفرستند چند روز بعد ایلچیان رومی باردوے ساآس آمدند ساآس یك قسمت بزرك قشون را براے اینکه در زمستان شهررا در قید محاصره داشته باشند بجا گذارده خود با سفراے قیصر عزیمت ایران نمود تادرخاك روم بودند نهایت احترام را از ایشان منظور کرد همینکه بخاك ایران رسیدند ایشان‌را بطور اسیر زنجیر کرده بخدمت خسرو برد کمان میکرد که خسرو ممنون رفتار او میشود ولی پادشاه سخت براو خشمناك گشت که چرا در حضور قیصر بخاك افتاده و گفت بایستی خود قیصر را گرفته براے من بیاورے و فوراً حکم داد زنده پوستش را کندند و از آن پوست مشکی ساخت بعد از آن روی بسفرا کرده گفت وقتی از رومیان دست میکشم که مذهب خودرا انکار کنند وخورشید را بپرستند این بگفت وامر کرد ایلیچیان را بحبس بردند یکی از ایشان مریض شده در زندان بمرد باقی را بضرب چوماق کشتند . سربار که داماد

خسرو بود بجای ساآس بریاست لشکر ومحاصره شالسدوان مأمور ومشغول گشت . درسال ششصدو شانزده شهر را متصرف شده بچاپید واز آنجا بمحاصره استامبول آمد و نزدیك بفتح بود مگر اینکه قحطی بزرك در میان سپاهیان پدید آمده مجبور بمتارکه گشتند همینکه برفت آن وهیکه در ابتدای محاصره بقیصر عارض گشته بود برطرف شد . خلاصه همه ساله ایرانیان در بهار بایالات روم مجاور ایران میتاختند و جنگهای ایشان در آن وقت بتاخت و تاز قاطعین طرق شباهت داشت وچون در ایالاتی که از روم تصرف کرده بودند مستحفظ بسیاری نشاندند درقوای عسکریه ایشان پراکنده گی پدید آمد هرقل باتمام قوای خود مشغول این بود که نگذارد از سمت اوروپا آسیبی بدولت روم وارد آید لابدا از عهدهٔ عساکر خسرو بر نمی‌آمد همینکه دید ایرانیان دست بر نمیدارند و او باید دست از سلطنت روم بردارد یا بدفع ایرانیان همت گمارد لاجرم بهرطور بود خود را از طرف فرنکستان آسوده ساخته در صدد تلافی بی اعتدالیهای خسرو برآمد بعد از انکه مدتها تدارك لشکر دید در سال ششصدو بیست

یك قشون بسیاری باسیا فرستاد و خود نیز دیکر سال با
سپاهی کران بدان خاك امد در ابتدا بتعلیم و تنظیم قشون
پرداخت پس بارمنستان کوچك حرکت کرد سربار که سردار
لشکر ایران بود و اورا شهران کراز میکفتند از قفای قیصر
امد که در موقعی مناسب متعرض او شود شبی که هوا ابر
بود ظلمت را غنیمت شمرده قصد شبیخون کرد ولی غفلتا
حجاب سحاب بر داشته ماه نمایان شد لابد فسخ عزیمت نمود
و ماه را که میپرستیدن نفرین کفت و با پیش قراولان روم
جنك مختصری کرده باماکن مرتفعه پناه برد . دیکر روز
بدشت امده قشون را در برابر افتاب که تازه از کوه میدمید
بنظام جنك باز داشت ایرانیان که خورشید را میپرستیدند برای
نیایش از طلوع ان داد و فریاد شادی بلند کردند . هرقل
برای اینکه نظام سپاه ایران را بهم زند حیله کرده از برابر
لشکر ایران بکریخت ایرانیان اورا تعاقب کردند وقتیکه هرقل
دید نظم ایشان بر هم خورده باطمینان پیروزی بنظام حرکت
نمیکنند فرمانداد تالشکریانش بر کشته بر ایرانیان تاختند شکست
فاحش در لشکر ایران امد و سربار بکریخت رومیان اردوی

سربازرا چاپیدند هرقل بعد از این فتح تدارك توقف زمستان را برای قشون در ارمنستان دیده خود باستانبول مراجعت کرد باز در سال ششصد و بیست و سه میلادی هرقل مصمم جنك ایران شد و تا اذربایجان رفته شهرها و دیه ها را سوزانیده و بهرچه در سر راه رسید ضایع کرد در ان نزدیکی شنید خسرو با چهل هزار قشون در کانزاك (Canzaque) است فورا سپاه بطرف خسرو راند چون بنزدیکی اردوی خسرو رسید اعراب را گفت بطلایه لشکر ایران تاختند طلایه باردو گریخته در میان لشکریان واهمه انداخت خسرو باهمه سپاه بگریخت هرقل بدون زدو خورد در کانزاك وارد شد یك معبد اتش پرستی را که ایرانیان بغایت محترم میداشتند و مجسمه خسرو را میان معبد در زیر گنبدی اسمان مانند گذاشته بودند بسوزانید در اطراف ان مجسمه زیر همان گنبد اسمان گون پیکر هاے زیبا از افتاب و ماه و ستارگان دیگر قرار داده بودند و اسبابی چنان تعبیه کرده که از عصاهای آن مجسمه ها

﴿ ظاهرا شیوع ساختن این گونه معبد و مجسمه ها در زمان بهرام گور شد که معماران ایرانی برای او ساختند ﴾

مانند باران اب میریخت مجسمه خسرو صدای رعد میکرد
و از او برق و درخشها می جهید . بالجمله یك قسمت از شهر
هم بسوخت و در انوقت زیاده از سه هزار خانوار در انشهر
بر پا بود بعد از ان هرقل به نارسی که حالا ارومی مینامند
رفت و ان شهر را بسوزانید و باز از قفای خسرو تاخت چون
نتوانست باو رسید بمملکت البانی که لکزی داغستان باشدرفت
که در انجا توقف زمستان را تدارك کند . ایرانیان در بین
راه خیلی متعرض رومیان شدند که شاید غنایم و اسرا را باز
پس گیرند ولی کاری از پیش بردن نتوانستند تا اینکه قیصر
خود اسرا را مرخص کرد سال دیگر که مطابق ششصدو بیست
چهار ولادت بود خسرو سه دسته قشون تدارك دید یکی را
بسر بار و دیگری بسارا بالا کا سپرد دیگری را باخود نگاه
داشت . این دو سردار در بند هائیکه از انجا از البانی بایران
میامد متصرف شدند چون قیصر راه را بسته دید راه دیگر
پیش گرفت سارا بلا کا از جلو رفت که راه را بر او به بندد
میان ایشان اتش جنك بالا گرفت سر بار نیز بیاری سارا بلاکا
امد رومیان در دامنه یك تپه جنگل زاری بودند که از

جهت حسن موقع قشون ایران بر ایشان فایق آمدن
نمیتوانست لهذا بسیاری از لشکر ایران و سارا بلاکا در این
جنك کشته شدند . در این بین سالیس نامی که از سران
سپاه خسرو بود با دسته از قشون در رسید هر قل مصلحت
در فرار دید سر بار و سالیس از قفای او متفقا همی تاختند
ولی چون رومیان در جنك و کریز مهارت کامل داشتند نتوانستند
بر قیصر غلبه یابند بر البانی که رسیدند سالیس سرداری را بسر بار
داد و خود بایران مراجعت کرد سر بار خود در عمارتی منزل
کرده قشونش در پیرامون ان عمارت چادر زدند هر قل شبی
غفلة بر ایشان تاخته عمارت را اتش زد و از لشکریان ایران
خیلی تلف ساخت زنان سر بار باچند نفر صاحب منصب که
در ان عمارت بودند بعضی سوختند و بعضی خود را بزیر
انداخته بمردند سر بار در ابتدای حمله بیرون امده با سپاه خود
مصمم جنك شد ولی قیصر رفته بود وچند جنك دیکر بعد از
آن میان ایشان وقوع یافت بااینکه اغلب در این جنکهای اخیر
ایرانیان مغلوب هر قل میشدند باز راه قیصر و رومیان
را از تاختن بایران بسته بودند و هیچ یك از ممالك مفتوحه

را ازدست ندادند وبسیاری از رومیان را دراین جنگها تلف
میساختند تا درسال ششصدو بیست و پنج که از عدد قشون
هرقل بسیار کاسته شده بود لابد باسیاسے صغیر حرکت کرد
تا در انجا قشونی که از مملکت تراس (روم ایلی) وچند ایالت
دیکر خواسته بود بسهولت بدو ملحق شوند سربار که ملتفت
مقصود قیصر بود او را تعاقب کرد در کنار رود ساروس سپاه
قیصر را دید که خیمه زده بودند بفاصله میان دو لشکر پلی
بود که رومیان در تصرف داشتند در بینی که ایرانیان تدارك می
دیدند اردو بزنند بعضی از لشکریان روم بر ایشان تاخته چند
نفر را بقتل رسانیدند سربار جسارت رومیان را غنیمت شمرده
یکدسته قشون در کنار رود خانه میان بیدستانها و نیزار ها به
کمین کذارده خود با لشکر روم طرح جنك ریخت و عمدا
بکریخت رومیان از قفای او تاخته میان لشکر او وکسانیکه
در کمینکاه بودند واقع شدند ایرانیان بسهولت ایشان را تلف
کردند و بطرف مستحفظین پل تاخته اکر هرقل بانخبه قشون
خویش بامداد نمیرسید پل نیز بتصرف ایرانیان میامد ولی قیصر
یك نفر سواره که از ایرانیان بسیار عظیم الجثه و بشجاعت

معروف بود بطرف او تاخته او را با نیزه خود کشته جسدش
را برود خانه انداخت این معنی ازقوت قلب ایرانیان کاسته
پس نشستند وقیصر بطرف اناطولی راند . سال دیگر خسرو
مجددا تدارك سه دسته لشکر دیده نخبه قشون را که پنجاه
هزار نفر بودند و بسپاه زرین معروف بسا ایس سپرد که با
قیصر جنك کند و سر بار را نیز با پنجاه هزار نفر مامور کرد
که با قوم اباز (اباز جرکسانند و اسکلاون روسها) و بلغار و
اسکلاون استانبول را محاصره کنند یکدسته قشون دیگر هم
بسر داری را زاتس که درا زاد باشد بحفظ و حراست داخله
ایران مامور داشت و تمام عیسویان کاتولیك مذهب را که در
ایران بودند مجبور بقبول دین نستوریوس نمود سا ایس از شط
فرات گذشته در خاك ارمنستان صغیر باقشون قیصر جنك در
پیوست و شکست خورده هزیمت گرفت و چند روز بعد از
غصه هلاك شد خسرو حکم کرد تا جسد اورا روغن بلسان
زده پیش او اوردند همینکه اورادید فرمود تا چوب بسیار بر
ان زنند و لعنت همیکرد از این طرف سربار که در شالسدوان
اقامت کرده بود غزیمت آن داشت که بقوم اباز ملحق و

متعرض اسلامبول شود . ولی چون رومیان قوم اباز را پس نشانیدند سر بار از جاے خود حرکت نکرد سال دیکر که ششصدو بیست و هفت بود هرقل بسمت کردستان تاخت رازاتس که بحفظ این مملکت مامور بود از قفای رومیان می رفت که در موقع مناسب طرح جنك بریزد . اما هرقل از رود خانه زاب بزرك کذشته در حوالی نینوا اردو زده بود چون شنید که رازاتس منتظر قشون امدادی است او را مجبور بجنك کرد محاربه از صبح تاشام طول کشید و از طرف ایرانیان سردار کل و صاحب منصبان و نصف لشکر همه کشته شدند زیرا که اردوی هرقل هم از حیث عدد و هم از حیث نظام بر ایشان فایق بود . روز بعد رومیان به اردوی دشمن داخل شده اسلحه ممتاز من جمله سپر رازاتس را یافتند که با چند ورقه طلا پوشیده بود هرقل بعد از ان فتح بسوی خسرو راند خسرو چون دید در این مدت اندك جمیع منتوحات خارجیه و بلاد داخلیه از دستش رفته وخواهد رفت ولشکر دشمن در اطراف ملك منتشر شد وسپاه ایران در هر عزیمت هزیمت یافتند و جمیع خزانه

های ملکی و گنجهای دولت بر باد رفت و از عدد لشکریان بکاست و در رعیت دیگر قوه و تاب نماند و اعوان پادشاهی متفرق شدند و سرداران اغلب کشته شدند تاب مقاومت در خود ندید و در حربگاه قیصر سپاه خویش را رها کرده با زنان و اولاد خویش بشهر گذرد یعنی رستجرد که یونانیان سلوسی می‌نامیدند و ماورای شوش بود در نزدیکی رود اولیوس پناه گرفت . و بقول دیگر نه روز قبل از ورود هرقل بمداین شیرین ارمنی را همراه گرفته فرار کرد و عجب اینکه در همان اوارکی و بیچارگی از قبول صلح با قیصر ابا و استنکاف داشت و چون قشون کافی برایش نمانده بود بسر بار نوشت که محاصره را گذاشته بامداد او شتابد . رومیان چاپاریرا که حامل این حکم بود گرفته نزد هرقل بردند قیصر حکم داد تا اورا نگاه داشته چاپار دیگر نزد سر بار روانه کردند و از جانب خسرو بدو نوشتند که چون ایرانیان برومیان فایق امدند او در همانجا که بود بمحاصره دوام کند از این جهت سر بار فریب خورده بحکم خسرو رفتار نکرد یعنی بامداد او نشتافت .

از ان طرف خسرو بگمان اینکه سربار حکم او را تمرد کرده بنایب او حکم فرستاد که او را بقتل رسانیده سر او را با لشکر بایران اورد رومیان نیز این حکم را بدست اورده برای سربار فرستادند سر بار که این بدید در فرمان ضمیمه کرد که چهار صد نفر از صاحب منصبان لشکر را نیز بکشتند ومضمون فرمان را باانچه خود اضافه کرده بر لشکریان بخواند .

سپاهیان فورا متغیر کشته گفتند باید دست از محاصره کشید و بایران رفت خسرو را خلع کرد رعایا نیز از حرکات خسرو به تنك امده بودند و خرابیهاے ملك را از او میدانستند این فقره بر پیشرفت کار قیصر میافزود باوصف این باز خسرو را بصلح تکلیف کرد و خسرو نپذیرفت ولی در این اثنا واقعه دیگر در ایران روے داد که بکلی در وضع ان مملکت تغییرات سیاسی پدید امد و ان این است که خسرو از جهت کبر سن و ضعف بنیه و زحمت و رنج زیاد بنا خوشی ذوسنطاریا مبتلا شد قصد ان کرد که یکی از پسرانش مردازاس مردانشاه نام را بجاے خود نشاند مادر این پسر عیسوی مذهب و سیرا نام داشت که همان شیرین مشهور باشد

و خسرو از فرط عشقی که بدو داشت این زن را بر سایر زنان و بانوان خود ترجیح میداد . اما شیرویه پسر بزرگ خسرو که فرنگیان او را سیروس گویند در حبس بود بحیله بیرون امده همه ملت را روی بخود کرد بخصوص سربار را که از خسرو رنجیده بود و بیست و چهار از برادران خود را کشته خسرو پدرش مغلولا در برجی بحبس گذاشت و حکم داد تامردازاس را در حضور خسرو بکشتند وخود خسرو را بگذارند ازگرسنگی بمیرد چونکه بعد از این حکم پنج روز دیگر خسرو زنده بود مهر هرمز را فرستاد تا خسرو را بضرب تیر و کمان از پای دراورد . گویند چون خسرو پدر اورا کشته بود همینکه اورا بدید مسئله را فهمیده گفت بیا بکار خود مشغول بشو که کشتن قاتل پدر حق پسر است مهر هرمز چون این واقعه را برای شیرویه نقل نمود شیرویه نیز حکم داد تا او را بکشتند . چنانچه میگویندشیرویه میخواست باشیرین در اویزد شیرین از او خواهش کرد که او را بدخمه خسرو فرستد تابار دیگر روی خسرو را ببیند چون بدانجا رفت یا برای استخلاص از دست شیرویه یا از

فرط عشق بخسرو یا برای ابقای نام و شهرت از خود
زهر خورده بالای نعش خسرو جان بداد و افسانه ایشان
در زبان ها مشهور است درهر حال خسرو مدت سی و هفت
سال و کسری سلطنت کرد و او خیلی پادشاه منتقم ومتکبر
بود واکر شش سال پیشتر مرده بود نیك بخت ترین سلاطین
دنیا محسوب میشد و درخون ریزی و سفاکی و سفاهت
بدرجه افراط رسیده بود و از طرف نخوت و کبر نامه پیمبر
تازی را بدرید برعکس هرقل که تعظیمات بسیار بجای
اورد و خدای تعالی در کلام مجید از مغلوبیت او و غلبه
رومیان خبر میدهد (الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم
سیغلبون) و ایرانیان تمام بخت برکشتکیهان او و ایران را
بواسطه این بی ادبی او میدانند چنانچه مالکولم صاحب
انکلیسی نوشته روزی در کنار رود قراسوء بیکی از روسای
انجا میکفتم این اب خیلی از زمین پائین رفته و بکار ابیاری
اراضی نمیخورد کفت بلی از وقتی که خسرو بد بخت نامه
پیمبر اخر الزمان را بدرید در این اب انداخت اب نیز فرو
نشست . اکر چه فرنکیان خسرو را نجست و لئامت زیاد

ستوده اند اما از انکه او در هر مورد بجاے تحسین زه میکفت برای داد و دهش او دلیلی کافی تواند بود چه زه در فارسی قدیم تبدیل ده است و پرویزش از ان نامند که در جنکها پیروز شد و اثار قصور خسرو پرویز که طاقدیس کویند در سمت عراق و میدیا یافت میشود و در شش میلی کرمانشاه صوری چند در طاق بستان خیلی استادانه نقش کرده اند و صورت پرویز در ان میان است . خلاصه بعد از خسرو ابواب بلایا و رنج بر ایران باز شد قحط عظیم و طاعون شدید در ملك و نزاع و خصومت در امرا دراز کشید هر روز پادشاهی بر تخت می نشست یا بخت بر کشته بر تخته میافتاد و هر روز یکی را بر سریر می نشاندند و روز دیکر سرش را به زیر میاوردند و این وقایع اسباب پیش رفت دین اسلام را تدارك میکرد که اذا اراداللّه شیئا هیئا اسبابه انما امره اذا اراداللّه شیئا

پادشاهی شیرویه

شیرویه در سال ششصد و بیست و نه میلادے پس از

ارتکاب این اعمال شنیعه بر تخت نشست و با رومیان مصالحه کرد باین شرط که ممالك طرفین بهمان حدود سابق باقی باشد و اسرارا از طرفین رد کند و چوب دار عیسی را که سربار اورشلیم اورده بود پس بدهند . این مصالحه بعد از سی سال جنك متمادی وخونریزیهای بیحساب منعقد شد قشون ایران که در شهرهاے ممالك سوریه و فلسطین واسیای صغیر ومصر و الجزیره بعنوان ساخلوی بودند این شهر ها را خالی کردند و بجای ایشان قشون رومی قرار کرفت و شیرویه بعد از ششماه سلطنت از مرض طاعون در کذشت .

تخت نشینی اردشیر و کراز
(و پوران دخت)

بعد از شیرویه اوزر یا اردشیر پسرش که هفت ساله بود بتخت نشسته پس از هفت ماه سربار سردار قشون و داماد خسرو که او را فرامین و شهران کراز نیز کویند بتخت نشسته ارشیر را بکشت و تاج ایران را غصب کردن خواست ولی بعد از دوماه او را نیز بکشتند . و موافق تاریخ ایران

مانند شاهنامه اردشیر بدست پیروز خسرو کشته شده کراز
بتخت نشست و شهران کراز که او را فرامین کویند شخصی
دیکر بود که کراز کشته خود تاج بر سر نهاد و پنجاه روز
سلطنت نموده اورا نیز بکشتند اما مسعودی در مروج الذهب
کوید شهر زاد اردشیر را بکشت و بتخت نشست و پس از
چهل روز او را بکشتند و پوران دخت بنت خسرو را به
تخت نشانیدند سلطنت او نیز هفتماه بود از این همه معلوم
میشود که شهر زاد و کراز و شهرانکراز یکی بوده اند

تاج کذاری شاه شنده و ازر میدخت

بعد از پوران دخت شاه شنده که از اقارب او بود شوهر
مخفی او تاج بر سر نهاد و چون از کوچکی تاج شکایت
کرد امرا بفال بد کرفته او را خلع و از رمیدخت خواهر
پوران دخت را که بحصافت عقل و صباحت منظر معروف
بود بتخت نشاندند و بروایت دیکر بعد از پوران دخت هر
میداس چهارم بتخت نشست و باعتقاد فرنکیان هر میداس
پس از چهار ماه سلطنت کشته کشته یزدکرد شهریار را در

سال ششصد و سی و دو که ده سال از هجرت گذشته بود بتخت نشاندند ولی موافق تاریخ ایران ازر میدحت پادشاه شده پیروز خسرو یافرخ هرمز والی خراسان را که ازسرداران بزرگ ایران بود و بدو مهر میورزید بحیله بکشت و رستم پسر فرخ هرمز بکین پدر از خراسان لشکر کشیده ازر میدخت را بقتل رسانید و پادشاهی ازر میدخت شش یا چهار ماه طول کشید و او زنی دانا و زیبا و عادل و عفیف بود .

پادشاهی کسرے و فیروز و فرخ زاد
باختلاف اقوال

پس از ازر میدخت موافق تاریخ مسعودے فرخ زاد نام که یکی از پسران فیروز بود بزرگان ایران شنیدند در نزدیکی خاك روم است او را اورده بتخت نشانیدند و پس از یکماه غلامانش اورا مسموم کردند ولی در شاهنامه میگوید پس از ازر میدخت کسرے و بعد از کسرے فیروز پسرش فرخ زاد را از جهرم لار اورده بتخت نشاندند . صاحب زینة التواریخ میگوید بعد از آزر میدخت شنیدند کسرے نام

شخصی از اولاد اردشیر بابکان در اهواز است اورا احضار کرده بسریر نشاندند و چون دیدند قابل سروریٔ نیست سرش را بزیر آوردند و بعد از او فرخ زاد نام که پرویز که از مغنیه اصفهانیه داشت واز ظلم شیرویه بشهر نصیبین که نیزیب باشد گریخته بود احضار کرده بپادشاهی بر داشتند و بعد از یك ماه مسمومش ساختند . این تبدلات پی در پی که از زمان خسرو پرویز تازمان یزدگرد در ایران روی داده زیاده از حد موجب انقلاب داخلی ایران و عدم امنیت اهالی شده بود و هر کس در این ایام فترت به خیال نگاهداری و حفظ جان و مال خود افتاد حب وطن و ملت را فراموش کرد .

ازآنطرف پیمبر ختمی ماب در جزیرة العرب لوایٔ اسلام را برافراشته و نفوذ کلمه حقه مثل رعد به دو درخت سالخورده روم و ایران که مانند دوچنار کهن سال مستعد سوختن و اشتعال بودند زده شعله ور ساخت زیرا که این جنگهایٔ متوالی از زمان قباد تا پرویز دیگر رمقی برایٔ این دو دولت باقی نگذاشته .

﴿ پادشاهی یزدکرد شهریار ﴾

مسعودی گوید خسرو از منجمین شنیده بود که پادشاهی از اولاد شهریار ایران را از دست خواهد داد لاجرم او را از زن خواستن منع کرد ولی شهریار به پنهانی دختر یکی از بزرگان فارس را گرفته یزدجرد از او بوجود امد پس از چندی که خسرو اگاه شد خواست یزدجرد را بکشد شیرین معشوقه خسرو توسط نموده پادشاه فرمود تا اورا دور کردند و بنا بر قول مورخین ایران یزدگرد را که خسرو از مداین اخراج کرده بود در استرخ میزیست و در واقع قابلیت پادشاهی نداشت چرا که از فاتحه جلوس تاخاتمه حیات دستخوش امرا بود بدون اینکه از خود رائی مستقل و صایب کار بندد وموافق تواریخ ایران یزدجرد پس از فرخ زاد پادشاهی یافت . اما فرنگیان را اعتقاد این است که هرمیداس همین یزدگرد بوده بااینکه یزدگرد جانشین او است و در زمان او اشوب زیاد در ایران روی داد و لشکر تازی که در زمان هر قل بایران امدند پس از انعقاد صلح بعربستان رفته هموطنان خود را به

تسخیر ایران تشویق نمودن گرفتند و ایشان را از ضعف داخلی ایران خبر دادند . اما رای غالب این است که تازیان پس از تسخیر اورشلیم بایران ایلغار اوردند بهر حال یزدگرد یا هرمیداس را پادشاه بی همت کم عقل خوانده اند زیرا که دولت ساسانیان بعد از انکه چهار صد سال بافتخار تمام سلطنت راند بدست یزدگرد بواسطه جنك تازیان منقرض شد . و این دولت عظیم جسیم در برابر مشتی اقوام وحشی بقدر اینکه یك عشیرت و قبیله از خود مدافعه میکند مقاومت و پایداری ننمود ودر واقع این معنی خیلی جالب نظر دقت است که مملکتی چون ایران که بقوت و قدرت ضرب المثل جهانیان بود بیك حمله در جنك جمعیت قابلی از اعراب از پا در افتاد اگر چه در واقع این معنی را یکی از معجزات اسمانی بایدشمرد که خداوند خواست بر جهانیان حقیت دین اسلام را روشن و مبرهن سازد ولی اگر بقاعده اسباب ظاهری هم در این امر ملاحظه و تفتیش شود می یابند که سلطنتی مثل ایران که در ان جزء زمان مستغرق در اسباب تجمل و ملاهی و مردم از جهت تباهی اخلاق و نواهی افکار و تفرق کلمه و سوء طویت

و فساد رویت در هرج و مرجی عظیم و مملکت از دو جهت ضعیف یکی بجهت اختلافات ملکی و ملی و دیگر بجهت محاربات خارجیه که خزانه تهی و رعیت خراب و عسکر باقی نمانده و مذهب نیز بسبب ضعف و سالخوردگی و انشعابات علی شفا جرف هار . با این حالت مقاومت او در مقابل اعراب صورت امکان نداشت بلکه محال بود بالجمله در سال شانزدهم هجرت لشکری از طرف عمر فاروق بسرداری ابو عبیده بن مسعود ثقفی بسمت مداین فرستاده شد و از طرف حکومت ایران سه فوج بسرداری جیان و رستم فرخ زاد و جالینوس بدفع ایشان فرستادند و حربی عظیم در ساحل شرقی فرات روی داده چون ابوعبیده خرطوم فیلیرا قطع نمود فیل اورا بکشت لشکر اسلام هزیمت کرده به ثعلبه گریختند و عمر باز لشکری بسرداری جریر بن عبدالله بمدد ایشان فرستاد و از جانب پوران دخت نیز سپاهی بسرداری مهران رسید و دو باره شکست بر عرب افتاد ولی مهران را جرات زیاد کشته لا ابالیانه بحرب دیگر اقدام نمود این نوبت شکست خورده کشته شد و سپاهش بمداین گریختند .

چند سال دیگر خلفای اسلام تدارك کافی دیده سعد ابن ابی وقاص را با صد هزار سپاه نیزه گذار بسوی ایران اعزام نمودند از طرف حکومت ایران نیز رستم فرخ زاد که والی خراسان بود بالشکری بسیار ایشانرا استقبال کرد در قادسیه که نزدیك کوفه است تلاقی فریقین دست داده رستم در جنك کشته شد و نسیم ظفر برپرچم اسلام وزید و درفش کاویانی که تقریبا هشت ملیون فرنك جواهر گرانبها داشت بدست اسلامیان افتاد وبعد از رسیدن درفش کاویانی بدست سپاه عرب از طرفین تفال وتطیر برخاتمت امر کردند .

وسعد بعد از فتح قادسیه قشون خودرا بداخل ایران سوق نموده شهر مداین را که پای تخت اکاسره بود بکشود و حسب الامر خلیفه بصره و کوفه را برای استحکامات سپاه اسلام در ان حدود بناکرد و هاشم برادرزاده خود را باستقبال سپاهی که از شیروان و آذربایجان بسرداری مهران بهرام می آمد بفرستاد ایرانیان بقلعه جلولا پناه برده عربان قلعه را مسخر و پارسیان را مقید نمودند . یزدجرد بعد از استماع این خبر بری گریخت هاشم حلوان و اهواز را مسخر کرد سعد وقاص بنا بحکم خلیفه

بانبار رفت ولی چون هوای انجارا موافق ندید بر گشته در
مکانیکه بعد از ان بکوفه مشهور شد توقف نمود و چندی
حکومت بلاد مفتوحه کرده بسبب شکایتی که از او نمودند
عمر اورا معزول و عمار یاسر را بجای او منصوب فرمود یزدجرد
که خبر عزل سعد بشنید صدو پنجاه هزار لشکر از خراسان و
ری و همدان فراهم اورده فیروز ان را که یکی از ابطال بود
سردار کرد و عزم محاربت نمود . از طرف خلافت نیز لشکر
های متعدد بسر داری سعد ابن ابی وقاص و ابو موسی و نعمان
بن مقرن مزنی وحذیفه یمانی بایران سوق شدولی سر کرده کل نعمان بود
بعد از انکه دو ماه در نهاوند مشغول مقاتله شدند اخر نعمان خطابه
خوانده شهادت خود راخبر داد وگفت پس ازمن حذیفه یمانی بر شما
سر داراست وسه تکبیر برای کمر بستن وبراسب نشستن وجنك جستن
بگفت در این جنك سی هزارنفر از سپاه ایران کشته وهشتاد هزار در
خندق نهادند غرق ورطه هلاك شد وفیروزان باچهارهزار نفر گریخته
بکوه پناه برد هزار نفر ازاعراب اورا تعاقب کرده کار اورا نیز ساختند
یزدگرد نیز باتمام عائله خود بسمت سیستان وبعدازان به خراسان گریخت
و اغلب بلاد ایران بدست عرب افتاد بعد از مرك عمر فرصت

غنیمت شمرده به خیال استرداد ممالك ایران بر خاست ولی
کوشش او سود نبخشیده شکست فاحش خورد زیرا که چنانکه
گفتیم سرداران اسلام گروهی همراه داشتند که یگانه امید ایشان
توطن در بلاد مفتوحه بود بمحض اینکه ایرانرا فتح کردند
همه اراضی و املاك انجا را میانه خود تقسیم نموده وطن راستین
خود اتخاذ کردند لاجرم درثانی جنك یزد گرد آهن سرد
کوبیدن بود در نوبت ثانی که سال ششصد و چهل و دو باشد
یزد گرد بطرف مرو و ترکستان رفت و ملك هیاتله بتحریك
امویه کار گذار او قصد گرفتنش کرد بیچاره پی درپی فرار نمود
تا درنزدیکی مرو آسیابانی موسوم بماهوی سوری او را بطمع
جامه واسباب ذرینه که در بر داشت بکشت اهالی مرو نیز شورش
کرده خاقان ترکستان را بکشتند و در صدد تفحص یزد جرد
بر آمده بعد از اطلاع بر احوالش آسیابان را بقتل رسانیدند و
هنوز نسل ماهوی سوری منفور زردشتیان است . دختر یزد
گرد که شهر بانو نام داشت وقتی که سپاه اسلام اسیر کرده
باخواهرش بمدینه آوردند عمر انتخاب جفت را بمیل ایشان واگذارد
شهر بانو حسین بن علی ع و خواهرش عبدالله بن عمر را

افتخار فرمود

سبب انقراض و انحطاط دین زردشت

بعد از انقراض ساسانیان دین زردشت هم بیکدفعه درایران محو شد و غیر ازجمعیت محدودی که خودرا بادیان می نامیدند و اینان گروهی بودند که از زمان فریدون طریقه هوشنك میپیمودند کسی دیگر نماندومابقی همه مسلمان شدنداگر چه سبب اصلی این حال مشابهت تمامی است که میان دین اسلام و دین زردشت است ووعده زردشت است که در آخر الزمان پیمبر تازی آمده دین اورمزدا و آئین بهی را تازه می کند و پت پرستی را بر انداخته پرستش خدای یکانه را رواج میدهد این بود که اسلام گزیدند .

ولی مور خان فرنك سبب زوال وانحطاط دین زردشت را دو چیز دانسته‌اند نخست اینکه دیرگاهی باز اساس احکام و قانون دین زردشت بسته بشخص پادشاه بود و در همه تکالیف عمده دین حتی خواندن زند واستا و گرفتن جشنها و ترتیب انجمنهای

دینی و تشکیل محاکم و اجرای سایر امور مقدسه آتشکده وجود پادشاه دخالت داشت بلکه شرط اعظم بود و بنای آن آئین در واقع بر شاه پرستی گذاشته شده هیچ امر از دایره سلطنت خارج نبود لهذا همینکه سلطنت از پای بیفتاد دین نیز که بدان بسته بود دوام و ثباتی نکرد چه از زمان هوشنك تا خسرو پرویز ترویج دین زردشت و احکام زند بتوسط پادشاهان ایران میشد .

دویم اینکه چنانکه گفتیم در آن اواخر مذاهب متعدده در ایران بهم رسیده بود و از مغانیکه مذهب رسمی زردشت یعنی طریقه آبتین را داشتند و قوام سلطنت بلکه جزء لاینفك حکومت بودند باآن مذاهب متنوعه دایماً ازار وطعن وتشنیع بسیار میرسید چه صنف مغان بواسطه بستگی تمام بسلطنت منتهای قوت ظاهریرا دارا بودند لاجرم این آئینهای گوناگون که از دست مغان دلی لبریز خون داشتند وفرصتی میجستند تادر صدد انتقام و اخذ ثار خود برآیند همینکه دیانت اسلامیه بطور قهر و غلبه بر ایران داخل شد ومردم را میان سیف و اسلام مخیر ساخت ارباب ان دیانات مخلقه علی رغم مغان که خودشان

را همیشه بشعشعه سلطنت بسته وخاطر ایرانرا خسته داشتند
مصلحت درآن دیدند که ظاهراً بدین اسلام گرویده ضمناً
درمقام کینه‌خواهی وانتقام‌گیری ازمغان برایندود رواقع چنین کردند .
این بود که در دیانت اسلام هم همه آن آئینهاے گونا گون
بلباس دیگر پیدا شد چه در زمان معتصم بالله که بابك خرم‌دین
را باپنجهزار بابکیان باسم زندقه و الحاد در بغداد کشتند برای
پیشگیریے سیل طغیان این اقوام بود حتی اینکه محسن فانی
صاحب دبستان نیز در تلو مذاهب مختلفه پارسیان میگوید که
اکنون همه اینان در میان مسلمانانند و مناسبتی با مغان ندارند
واین سخن خالی از صحت نیست زیرا که نمونه هریك اکنون
در ایران موجود است و باعتقاد حقیر سبب عمده انحطاط دین
زردشت استعداد تامی است که بالذات مردم ایران از براے
تبدیل مذهب دارند بخصوص که شعشعه ظاهریے هم موجود
به بینند . خلاصه کسی از دین زردشت غیراز جمعی محدود
که بهندوستان گریختند وچند خانواریکه در یزد وکرمان سکونت
داشتند باقی نماند اینان نیز چون شعشعه دین را همه وقت
بادبدبه سلطنت توام و همراه دیده بودند درصدد نشر ورویج

دین خود بر نیامده با کمال یاس و نومیدی منتظر شاه بهرام دین آور نشستند . اگر چه درزمان اکبر شاه هندی تنی چند از ایشان مانند آذر کیوان و کیخسر و صاحب شارستان ومحسن فانی و جمعی دیگر حرکتی کرده دین زردشت را احیا کردن خواستند و خودی جمع نموده در صدد ترویج آن برامدند

اما چون ازهیچ جا اطلاع نداشتند و کتابی در دستشان نبود وفسانهای هندیان ایشان را سخت مفتون ساخته غیر از اختراع پاره مجعولات واخذ و اقتباس پاره خرافات ازموهومات برهمنان هندی وتطبیق بکتاب بیدوشاستر واقتفای برام و رامجند هنری دیگر کردن نتوانستند . چنانچه هنوز هم پارسیان هندوستان بترویج همان موهومات مشغولند از انجمله چندی قبل شخص نادان مروزی را که مانکجی نام داشت و انقدر از رسوم وائین عجم بیخبر بود که زبان پارسی هم نمیدانست و بگجراتی سخن میگفت و مینوشت از هندبایران فرستادند وازهیچ گونه مصارف ومخارج دریغ وکوتاهی نکردند

اما آن جاهل نادان بجای اینکه اصل تاریخ ایران وفلسفه دیانت زردشت را بمردم نشان دهد و براهین صحیحه و

حکم عقلیه آنرا اشکار سازد ولا اقل اگر هیچ کار دیگر نمی
تواند والسنه وادبیات و لغات مختلفه پارسی را از میان قبایل
و دیهات ایران جمع آورده باحیاے آن بکوشد و شرافت
جنس ایرانی را باثبات رساند بدبختانه باستعانت بعضی جهال
و سفهای دیگر از قبیل کوهر یزدی و اسماعیل خان تویسرکانی
و جلال الدین میرزاے قاجار شروع کردند باختراع مجعولات
و افزودن خرافات وموهومات و استراق و اقتباس ازمقذوفات
مردم وترویج مجهولات و کشیدن تصویر هاے خیالی و
ساختن زبان بیمزه مهجورے بنام اینکه زبان ساده نیاکان
ماست و حال اینکه هیچ گاه فارسی زبانی بدان سخن نگفته
و ننوشته است و قابل فهمانیدن معانی و علوم نیست و عجب
اینکه خود مانکجی بهرکس از متشرعه و صوفی و شیخی در
ایران میرسید فوراً دست ارادت میداد و سر بصداقت میسپرد
معلوم است که نتیجه اقدامات اینگونه اشخاص سر سری
چه خواهد بود و غرض اصلی مانکجی تنها خوردن پول پارسیان
هندوستان بود نه چیز دیگر بلی تنها کسیکه باتفاق خردمندان
در این فترت ایام خدمت راستین بعجم نموده همان فردوسی

طوسی است که میتوان گفت بواسطه نظم شاهنامه آئین مجوس وروان جمشید را زنده کرده و افتخار ملی را نه گذاشته است از میان ایرانیان معدوم شود رحمته‌الله علیه . حیف که بواسطه نا مساعدی زمان و عدم توسع دایره علوم تاریخ صحیحی در دست ان حکیم نامدار نیامد که بر آن ماخذ استناد کند و و چنانچه خود گفته مبنای تاریخ او برروی افسانهای بیوه زنان و داستانهای دهقانان است باوصف این از شیوهای بسیاررا محتوی است و از سایر تواریخ حتی مروج الذهب وتاریخ ابن مقنع بصحت اقرب است و هر چیزیکه در جاهای دیگر کم است در کتاب او پیدا میشود که بتوان فایده تاریخی از او برگرفت دیگر پس از فردوسی هرکس خواسته برای ملوك عجم تاریخی بنویسد چون از فن مورخی بهره نداشته و هنر خود را در اظهار فضیلت دانسته ازعهده بر نیامده است مانند زینة التواریخ وروضته الصفا وتاریخ معجم وحبیب السیر وناسخ التواریخ که هیچ ماخذ صحیح و محاکمات تاریخی ندارند تواریخ یونان و روم با اینکه از تعصب خالی نیست و نسبت بخودشان مبالغات فوق العاده نموده اند و هیچ وقت راضی

نمیشوند فضیلتی برای ایرانیان اثبات کند باز بهر حال بر تواریخ مشرق مزیت و رجحان دارد چه سنین تواریخ عوض نشده و السنه و خطوط نیز همان است که در سه هزار قبل بوده و کتابخانهای ایشان نه بدست ملل مختلفه بغارت رفته و نه طعمه آتش شده که معدوم شود گذشته از اینها بزرگواری واقتدار سلاطین قدیم ایرانرا از تواریخ ایشان بیشتر از تواریخ ایران میتوان فهمید و بقدر امکان از حکمت و محاکمه نیز خالی نیست. و این حقیر آنچه توانستم میان تواریخ عرب و ایرانرا با روم و یونان توفیق و تطبیق دادم وراه اشتباهات را استخراج کردم چنانچه قریب صد اسم را باهم وفق نمودم و طلسم پاره ترکیبات را از هم کشودم و فرق اندکی باقی مانده امید وارم که دراتی مورخین دانشمند بهتر از این سعی و دقت کنند و در نگارش این تاریخ بسیاری از مردمان دانشمند وبزرگ حقیررا معاونت نمودند و معلومات مفیده دادند از آثار عتیقه و تواریخ صحیحه و غیره از آنجمله جناب سما حتماب فیلسوف اجل استادناالعلامه سید جمال الدین دام افاداته العالیه وجناب فضایل مآب افضل المستشرقین موسیو هویار ترجمان اول سفارت فرانسه وسعادت

مآب خلیل بیك افندی ادهم پاشا زاده رئیس دوم موزه خانه همایونی و سعادت مآب عصمت بیك سلیل جلیل جناب دولتمآب رضا پاشا وزیر عدلیه و مذاهب و عالیجاهان مجدت همراهان عبدالحمید خان کاشی و صادق بیك سلماسی و غیر از حضرت سید بزرگوار که استاد کل و همکان پردانش و بزرگی ایشان متفق سایر این ذوات عظام اگر چه بشاگردی بنده مفتخرند اما فقط استادی بنده بر ایشان از جهت ادبیات زبان پارسی و پاره معلومات شرقی است دیگر از سایر جهات بنده باید سالها شاگردی هر یکی را بکنم و در فنون علمی که امروزه سمت استادی بر حقیر دارند و چون حرکات وجودی غالباً امدادی و استمدادیست لهذا اتفاق چنین افتاد که از راهی بحقیر افاضه و از دیگر استفاضه نمایند از خوانندگان ملتمس چنانم که همگان را بدعای خیر یاد و شاد نمایند

مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی

و شکی نیست که اقتدار و شعشعه سلاطین ایران را مورخین یونان صد درجه بالاتر از فردوسی اثبات میکنند مثلاً در شاهنامه و سایر تواریخ ایران همه فتوحات سلاطین کیان منحصر باستیلای

مازندران و غلبه بر مشتی دزد ترکمن یا عرب بادیه نشین است
اما در تواریخ یونان فتوحاتی چند را بیان میکند که در هیچ عصر
هیچیك از سلاطین دنیا را انقدر فتوحات میسر نشده از حبشه
و سودان و جزایر افریقا تا حدود چین و تاتارستان و از منتهای
هند و خلیج بصره تا ماکدونیه یونانستان را کسی فتح و استیلا
کند و بیست و پنج پادشاه مقتدر بنام ستراپی اورا باج دهند
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنك است همچنین آن کسرائی
که مورخان ایران تصور کرده اند غیر از کسری رومیان است
و الفضل ما یشهد به الاعداء خلاصه مناسب چنان دیده شد که
شطری از احوال اقوام عربیه و تاریخ بنی اسرائیل را چون
داخل در قرون اولی و مقدمه ظهور پیمبر ختمی مآب است
و تیمناً و تبرکاً باخر این کتاب بیفزائیم تا خوانندگان پر بصیرت
باشند والله ولی التوفیق .

گفتار پنجم

در احوال پیمبر ختمی مآب صم

و خلفای آنجناب

قبل از ذکر احوال حضرت ختمی مرتب مناسب چنان است که بطور اجمال ذکری از جزیرة العرب و اشاره باحوال حضرت ابراهیم و اولادش بشود .

مجمل از احوال اقوام عربیه

در قدیم الزمان

تازوداز بمعنی جزیره و زمین خشك بی آب وکیاه است چون جزیرت العرب اغلب اراضی وسط آن داز و خشك است از این رو اقوام آنجا را تازی نامیده اند و همین معنی غالباً سبب شده است که اهالی آنجا هیچ وقت در زیر اطاعت کسی نبوده بازادی زیسته اند چه ازادی حق کسانی است

که بروز کار سختی و محنت راضی شوند و کسانیکه بسکون اینکونه کوه و هامون تن در دهند از مهاجمات اقوام دیکر آسوده و معاف خواهند بود زیرا که حرص وحب جاه تنها بر ثروت و بزرکی رشك میبرد پس بدیهی است که ارض غیر ذی ذرع و خلق وحشی که بهیچ زحمت رام و بهیچ محنت محل آرام نکردند هرکز مطمح نظر نخواهند شد (برده ویران خراج و عشر نباشد) لاجرم تلال و قفار همیشه مخصوص ابطال و احرار است بالجمله عربستان شبه جزیره ایست که از طرف مغرب بدریای احمر و از جنوب بدریای عمان و از طرف شرق بخلیج بصره محدود است و طایفه عرب از اقوام سامیه هستند که آنها را بسام بن نوح نسبت میدهند و کویند شام بنا کرده اواست اعراب عموماً ازابتداء بچهار طبقه منقسم شده اند ۱ بایده ۲ عاریه ۳ مستعربه ٤ مستعجمه عرب بایده طایفه عاد و ثمود ند و ایشانرا عمالقه و امیقوس (Amighous) نیز نامیده اند و سه هزار سال قبل از هجرت بر مصر وبابل تاخت آوردند قبایل ایکه و جرهم اولی و حضرموت از آنان بوده اند و چنانچه اعراب میکویند قوم

عاد دو هزارو پانصد سال بعد از هبوط آدم تشکیل حکومتی
درمیان یمن و بحر عمان نمودند و زمان حکمرانی ایشان تقریباً
پانصدو پنجاه سال امتداد یافت اسامی حکمداران ایشان غیر
از عاد و دو پسرش شدید و شداد معلوم نیست و مشهور
است که شداد در حوالی عدن جائی نظیر بهشت موسوم بارم
ذات العماد بنا نمود و بعضی گویند در بعلبك بود . این قوم
پرستش ماه میکردند و بتان داشتند ولی آنچه معلوم است
بت پرستی ایشان اساس تئولوژی (Théologie) یعنی علم کلام
نداشته بلکه بعد از تاخت بربابل و نینوا بت شکسته های
انجا را برداشته در معابدخود بردندو برسم فتیش (Fétiche)
بت می پرستیدند هودپیمبر بر ایشان مبعوث گشته چون اورا
تکذیب کردند خداوند آن قوم را منقرض و محو ساخت و
سلاله هود که قحطان باشد پادشاهی داد . همچنین قوم ثمود
میان حجاز و شام ساکن بودند وهنوز آثار ایشان مشهوداست
صالح پیمبر که در عکا ساکن بود بر ایشان مبعوث گشته ناقه
او را پی کرده او را کشتند و خود بقهر وند میر خدائی گرفتار
شدند . قوم ایکه نیز درمدین بودند و شعیب نیز بر ایشان

مبعوث شده او را تکذیب نمودند و حق تعالی نیز از ایشان
دمار برآورد قبیله جرهم اولی در حوالی مکه و قبیله حضرموت
در یمن سکونت داشتند رفته رفته اعراب بایده که بتعاقب ادوار
منقرض گشتند بقیه انقاض ایشان باسلاله قحطان بن عاربن شالخ
اختلاط نموده مستحیل بعرب عاریه شدند عرب عاریه در
یمن حکومت داشتند و دولت حمیریه را که پای تخت ایشان شهر سبا
یعنی مارب بود تشکیل نمودند و شرح حال ایشان موافق
انچه در تواریخ میباشد از این قرار است که قحطان رااولاد
بسیار بود از انجمله یعرب و جرهم اولاد او بودند و گویند
یعرب اول کسی است که بعربی سخن گفت و اورا پسری بود
موسوم به یشجب که فصاحت بسیار داشت و یشجب را
ولدے بود عبدالشمس نام که آفتاب میپرستیدند وچون در
عربستان این رسم از او شایع شد او را سبا لقب دادند و سبا
هفده سال متصدے امر ایالت گشته سه پسر از او بیادگار
ماند کهلان مره حمیر بعد از سبا کهلان امیر شد و ملوك
بنی لجم و غسائیان از نتیجه او میباشند و بعد از فوت کهلان
برادرش حمیر که نسبت بتابعه بدو می پیوندد بر سریر

امارت نشست و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود در میان
قبیله اختلاف پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری
در حضر موت پادشاه گردید و مدتها بدین نسق بگذشت
تاحارث رایش خروج نموده اولاد حمیر همگان بر سلطنتش
اتفاق کرده وحارث چهار پشت بحمیر بن سبا میرسد و او را
رایس بدان سبب میگفتند که بسیار عطا بود گویند صدو
بیست سال حکومت کرد ولی ظاهر آنست که دو سه نفر
بدین نام بودند و همچنین ابرهه پس از حارث ابرههپسرش
افسر پادشاهی بر سر نهاده صدو هشتادو سه سال کامرانی
نمود بعد از ابرهه افریش پسرش متصدی امر سلطنت
گشت و صدو چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید و چون
او نماند برادرش العبد بن ابرهه ملقب بذو الاوغاد مالك
تاج و سریر گشت و صدو پنجاه سال سلطنت راند و بزعم
افسانه سرایان کیکاوس بدست او گرفتار شد و بعد از او
سلطنت بحدا دبن شراحیل قرار گرفت و هفتادو پنج سال
پادشاهی نمود و بلقیس که ملکه سبا باشد بقولی خواهر حداد
و بقولی دخترش بود که بعد از حداد بیست سال سلطنت

راند و پس از بلقیس ناشر بن عمر بن شراجیل بامر سلطنت قیام کرد . و بعد از او ابو کریت شمربن افریقس بن ابرهه که بعضی او را بغلط سیمرامیس گمان کرده اند پادشاه شد و ازملوك یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت ملك وکشور امتیاز داشت و اعراب در باره او مبالغه کرده میگویند در ایام دولت خود باهزار علم که درسایه هرعلمی هزار مرد مقاتل بود بجانب شرق گذشته تا ماوراء النهر را مسخر کرد و بلده سغد را خراب ساخته سمرکند را بنانمود و قشون بسمت چین و هندوستان کشید و صدو بیست سال سلطنت راند ولی ظاهراً این فقره اصل ندارد و او را بسیمرامیس زن نینوس مشتبه کرده اند که سالها پیشتر از او بوده بعد از او پسرش ابومالك مالك تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت امرا و ارکان دولت پسر بزرگش را که اقران نام داشت و برخی او راذوالقرنین میدانند که غرب و شرق را سیاحت کرد بپادشاهی گزیدند و اقرن ملقب به تبع ثانی گردید و گویند معاصر بهمن بن اسفندیار بوده و مدت سلطنتش را پنجاه و سه سال نوشته‌اند .

پس از اقران پسرش ذوفسان بر سریر سلطنت بر آمد و گویند با اسکندر معاصر بوده و هفاد سال پادشاهی نمود بر اثر وی برادر زاده اش ملك بن ابی کریت بن اقرن سی و پنج سال حکم راند و از او ابو کریت اسعدبن ملك بن ابی کریت منتقل شد و او ملقب به تبع اوسط بود و از فرط غضب و قهری که داشت یمانیان حسان پسرش را بسلطنت برداشته او را بقتل رسانیدند و حسان بن تبع چون براورنك خسروی متکی کردید تدریجان اکثر قاتلان پدر خود را بکشت و بعد از آن لشکر به یمامه کشید و انجا را بتصرف در آورد و رزقاء نام که نور باصره اش تاسه روز راه کار میکرد بدست آورده از وی پرسید که چه چیز نور چشم ترا بدین غایت رسانیده زرقاء جواب داد که هرکز نمك نخورده ام و شبی بی سرمه نخفته ام .

بعد از حسان عمروبن تبع اوسط برسریر سروری برآمده شصت سال پادشاهی نمود و از عقب او عبدبن کلال متصدی امر حکومت کشت و اکر چه بدین مسیحا کروید اما اظهار نتوانست کردن و زمان ایالتش را هفتادو چهار سال نوشته‌اند.

بعد از او حسان بن تبع اصغر مدت هفتاد سال در سلطنت
و اقبال گذرانید و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و
و امصار بر خاست نخست یثرب را بگرفت و پس آن رایت
عزیمت به بطحابر افراخت گویند چون بخاطر گذرانید خانه
کعبه را خراب کند دست و پایش خشك شد وچون نقش آن
اراده از خاطر بسترد کسب عافیت کرد و پس از عودت از
این سفر بدین موسی درآمد اکابر حمیر او را سرزنش
نمودن گرفتند که دست از دین ابا و اجداد خود برداشتی تبع
گفت بیائید تا بآتش التجا بریم چه درآن زمان دو کس
را با هم خصومت اتفاق میافتاد بغاریکه در نواحی صنعا
بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر
باطل دعوے میکرد میسوخت اعیان مملکت بااصنام خویش
در ملازمت تبع بدان غار رفته بدستور معهود آتشی عظیم
از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت لاجرم سایر
اقوام یمن دین موسوے رااختیار کردند و بعد از فوت تبع
اصغر ربیعه بن نصیر اللخمی باستظهار تبع بر ملك یمن استیلا
یافت و سطیح و شق هر دو در عصر ربیعه بوده اند .

سطیح بغرابت خلقت که اعضایش جز سر و دست استخوان نداشته ور ویش در سینه اش بوده مشهور است و مهارتش در فن کهانت معروف کویند

مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را در جامه پیچیده بمجالس میبردند و چون میخواستند کهانت کند و از امور خفیه خبر دهد بسان مشك دوغش می جنبانیدند . و سطیح میکفت که یکی از جنیان هنکام تکلم موسی با خدا استراق سمع نموده و اینك مرا بر مغیبات مطلع میکرداند و میکویند مدت دراز بزیست و شق پسر خاله او نیز باسطیح در یك روز متولد شده بصورت نصف آدمی بود و درفن کهانت مهارت موفور داشت . بعد از ربیعة بن نصر اللخمی مریدبن عبدبن کلال که برادر مادری تبع اصغر بود پادشاه شد و بعد از چهل و یکسال زمام سلطنت خودرا در قبضه پسر خود ولیعه نهاد ولیعه سی هفت سال سلطنت راند انکاه ابرهة بن الصباح صاحب مملکت شد و نسب ابرهه بلعب بن سباء الاصغر الحمیری میرسید و ازعقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده و بقولی پنجاه و یك سال

فرمان روائی کرد و بعضی را گمان اینکه پس از صباح بن ابرهه
حسان بن عمرو بن تبع الا وسط پادشاه گشت و پس از او
دو شتاتر که او را ذرعه نامند بعنف و نیرنك زمام امور
مملکت را بقبضه تصرف آورده بار تکاب فسق و فجور
مشغول بود چنانچه هر جا نام پسری شنیدی طوعا وکرها
اورا طلب داشتی تا آخر پسری نزد او آوردند که ملقب بود
بذو نواس و او کاردے درساق موزه خود پنهان ساخته
چون مجلس از اغیار خالی گردید کار او را بهمان کارد بساخت
ذرعه را بعضی پسر زید میدانند که بعد از بیست پشت
بقحطان می پیوندد و برخی ولد صلبی تبع اوسطش میخوانند.
القصه چون ذو نواس اساس حیوة او را بر انداخت خود را
یوسف نام نهاد باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید
و او سرخیل اصحاب اخدود بود و در ایام حکومت خود
فرمود تاحوافر کندند و آتشها افروخته عیسویانرا باآتش همی
سوخت قیصر روم بنجاشی پادشاه حبشه امر فرستاد که
دفع ذو نواس کند در مقابل نجاشی تاب مقاومت در خود ندیده
فرار را بر قرار اختیار نمود و در عرض راه غریق بحر فنا شده

بعد از فوت وے ذو جدن نامی روزے چند قائم مقام
گشته او نیز در گذشت پس از وے که نودو سه سال قبل
از ولادت پیمبر ختمی مآب بود اقوام حبشه یمن را استیلا
نمودند وار ناط نامی از منسوبین نجاشی بصنعا در آمده پای
بر مسند حکومت نهاد و ابرهه که در سلك سرداران
حبش انتظام داشت لشکری بر سر وے کشیده او را بکشت
و خود بیست و سه سال در آن مملکت رایت دولت و اقبال بر
افراشت . و این ابرهه همان بود که اعراب را از طواف
خانه کعبه منع و در صنعا که مقر اداره حکومت او بود
معبدے جسیم وآراسته بنا نموده فرمان داد تا عشایر و قبایل
عرب آنجا را زیارتگاه خود قرار دهند ولی عربان ابداً دست
از مکه و بتهای شکسته خود بر نداشته سهل است که چند
نفر بصنعا رفته دیوار هاے معبد ابرهه را به پلیدی آلودند
ابرهه از این معنی سخت برآشفته بالشکری جرار وفیلی جنگی
موسوم بمحمودی براے هدم خانه کعبه بمکه حرکت نمود
پیل مزبور در هر محاربه موجب پیروزے ابرهه میشد
ولی در این سفر قدرت رفتن نداشته بزمین میخورد و آخر

از پای در افتاد و این سال را عربان عام الفیل نامند . و بعد
از ابرهه مکسوم پسرش پادشاه شد و هفده سال حکومت
راند پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت بر
سر نهاده چندی سلطنت رانده آخر در معرکه سیف ذوالیزن
بدست دهزر سردار ایران کشته شد و نسب سیف بتابعه می
پیوندد . بالجمله حبشیان هفتاد و دو سال بر یمن استیلا
داشتند و پس از جور و ستم بر اهالی یمن و حمیریان راندند
سیف بن ذی یزن که از آل حمیر بود بنعمان بن منذر والی
عراق التجا برد نعمان چگونگی را بنو شیروان عرض کرد
لشکری از طرف پادشاه ایران برای یاری سیف مامور یمن
شد گویند کسری حکم داد که از سپاهیان هر کس در زندان
باشد بیرون آورده همراه او سازند پیری را که دهزر نام
داشت و در معارك و کارهای سترك و جنگهای بزرك کرده
بود بر آن سپاه امیر ساخت سپاه سیف مرکب بود از ششهزار
نفر مردان کار دیده و جنك آزموزده که از آن میان
هفتصد تن زندانیان کسری بودند و کسری عفو گناه ایشانرا
موقوف بفیروزی بر حبشیان داشت مسروق نیز با صد هزار

کس ایشانرا استقبال نمود سیف و دهزر مقاتله را آماده شدند
در حمله نخستین مسروق بزخم تیر دلدوز دهزر ازپای در
آمده لشکرش روی بهزیمت نهادند وسیف مالك ملك موروث
خود گشت و قصر عمدان را که بهترین عمارات حضر موت
بود محل جلوس گردانیده قدم برسریر سلطنت نهاد پس از
هفت سال جمعی از حبشیان او را در صید گاه تنها دیده
بکشتند و چون این خبر بکسری رسید دهزررا بجهت مدافعه
حبشیان بیمن فرستاد و حکومت آن مملکت را بدو ارزانی
داشت دهزر پس از چهار سال در گذشته مرزبان پسرش
لوای ایالت برافراشت و براثر وی خراد بحکم کسری قائم
مقام گشت وتازیان او را خره خره خوانند پس از وی نوشغان
و بعد از او دزمان هر مزین کسرا بادان بن ساسان در آن
مملکت حاکم شد وگویند او به نبوت حضرت ختمی مآب
ایمان آورد وداد ویه خواهر زاده او اسود عنسی را که دعوی
نبوت میکرد بقتل رسانید

خلاصه قطعه یمن تاده سال از هجرت گذشته در دست
ایرانیان بود بعد از آن در زمان خلفاء راشدین و فاتحان دین

مبین ضمیمه ممالك اسلامیه گشت . سلطنت ملوك حمیریه که
پنجاه نفر متجاوز بودند قریب دو هزار سال کشید خط حمیری
نیز منسوب بدین قوم است ملوك حیره نیز از اعراب عاریه
بودند که در طرفین بحرین حکومت داشتند و ایشان بیست و
چهار نفر بوده ششصد و بیست سال حکومت کردند ودر ایام
حکمرانی خود سفر هاے متعدد بطرف نجد وعراق و بلوچستان
و سواحل عمان نمودند . غسانیان نیز از طوایف عاریه اندکه
۴۵۰ سال پیش از هجرت غسان نامی از یمن بشام رفته در
آنجا در کنار نهر غسان حکومت کوچکی تشکیل داد ومرکز
اداره ایشان قریه اشکمین بود که اکنون بشیخ مسکین شهرت
دارد و اینان بانضمام ملوك بنی لخم که ذکران بیاید از قبیله
کهلان بودند و بنی قحطانرا جرهم ثانی میگویند که باولاد
اسمعیل امتزاج نمودند عرب مستعربه اولاد اسمعیل اند که
بواسطه امتزاج و اختلاط بابني قحطان وسکونت در قطعه حجاز
مستحیل بعرق عربیت شدند و شریفترین قبایل ایشان بنی
قریش است که سدانت کعبه را درعهده داشتند وقریش بچند
قبیله منقسم میشود چون بنی هاشم بنی امیه بنی تیم بنی عدی

بني کنانه سر آمد همه بنی هاشم است که پیمبر آخر الزمان از ایشان مبعوث شده درعالم بشریت تغییرات عظیمه پدید آورد و از برای طوایف مستعربه قبل از هجرت تاریخی که شایان تذکار باشد ذکر نکرده اند لهذا مناسب چنان‌است که قبل از شروع در بیان احوال ختمی مآب مجملی از ابراهیم واولادش ذکر نمائیم .

شرح احوال حضرت ابراهیم ع

و اولادش

چنانچه در تواریخ مقدسه مذکور است حضرت ابراهیم‌از سلاله سام و ازقوم آثوریے و بقولی از کلدانیان بوده و در شهر اورفه که از بلاد آثوریے است تولد یافته و با پدر خود آذر که تراخ نام داشت و عمویش ناحورو برادر زاده‌اش لوط وزنش سارا و سایر قبیله‌در آن شهر همواره‌اقامت میورزید تااینکه بحکم نمرود ایشانرا از آن نواحی طرد نموده بطرف کنعان که مقر سلاله کنعان‌بن حام باشد عزیمت کردند و در اثنایے سفر که بشهر حران رسیدند آذر پدرش وفات یافت وحضرت

ابراهیم با سارا زنش و لوط برادر زاده خود و خدم وحشمی که داشتند از حران بجانب کنعان نهضت فرمود و این واقعه در هزارو نهصدو بیست و دوسال قبل از میلاد بود . پس از مدتی اقامت در ارض فلستین در موضعی که آنجا را سامریه می نامند و سیاحت اطراف آن اراضی بواسطی قحط وغلای شدید در آن نواحی مجبور از عزیمت مصر گشتند و پس از عودت از مصر حضرت ابراهیم بواسطه از دیاد حشم و اغنام از لوط برادر زاده خود جدا شده لوط در کنار نهر اردون مقام گزیده ابراهیم در خلیل الرحمن که نزدیك بقدس شریف و در صحرای ممرے واقع است اقامت ورزید کنعانیان بواسطه انتظار ظهور پیمبرے بزرگوار از آن حضرت نهایت پذیرائی و احترام بجاے آورده مقدمش را گرامی شمرده و در آنجا هاجر را که یکی از جوارے مصریه بود بعقد از دواج خود کشیده حضرت اسمعیل تولد نمود . و موخراً اسحاق از سارا پدید آمد و بعد ازفوت سارا حضرت ابراهیم قطوره نامی ازکنعانیان تزویج کرده شش پسر از او تولد گشت و اسامی آن ازاینقرار است زمران یقشان مدان مادیان یشبوق

شوح حضرت ابراهیم بجهت اینکه منا قشه و نزاعی میان اولادش
پدید نیاید هریك از اولاد قطور را مقداری حشم و اغنام
داده بطرفی از نقاط شمالیه و جنوبیه فلسطین تبعید نمود و ها
جر را با اسمعیل در حجاز سکونت داد و در آنجا چنانچه
مشهور است خانه کعبه را برای مذبح و قربانگاه بنا نهاده
طایفه از بنی قحطان که جرهم ثانی بودند بدیشان پیوسته
عرب مستعربه حاصل شد . حضرت اسمعیل را نیز دوازده
اولاد پدید آمد که هریك در قبایل عرب شیخی جدا گانه شدند
لاجرم در کنعان تنها اسحق بماند و حضرت اسحق را که دختر
عم خودرا تزویج نموده عیص از او بدنیا آمده و حضرت
ابراهیم در سال ۳۵۰۸ بعد از هبوط آدم رحلت فرمود بریدن
ناخن و اصلاح موی سر و ریش و ختنه و استعمال خلال و
مسواك و اکرام ضیف وصله رحم و عشیرت از احکام صحف
آنجناب است بعد از حضرت ابراهیم اسحق از ارض کنعان
حرکت فرموده در میان وادی العرش ویا در سواحل بحر
سفید اقامت گزیدو بواسطه کثرت حیوانات و کثرت زراعت
اراضی محسود اهالی فلسطین گشت عیصو که پسر بزرك انحضرت

بود دو دختر از کنعانیان تزویج نموده چون از قبیله خودش
زنی نداشت پدر و مادر از او رنجیده در حق یعقوب دعا
کردند و برکت پیمبریے را یعقوب برد این معنی مایه
خشم وحدت عیصو گشت یعقوب برای اینکه از سخط او
خلاص شود بطرف حرانه عزیمت نمود وبیست سال در انجا
اقامت ورزیده مشغول خدمت گذاریے عم خود لابان بود
واو دو دختر خویش لیا و راحیل رابه یعقوب داده دواز
ده پسر و یك دختر از یعقوب بوجود آمد که اسامی انها از
این قرار است . روئیل شمعون لاویے یهوداوان تفتالی کاو اثر
یساخر زبلون یوسف بن یامین دنیا اسباط بنی اسرائیل از
ایشان تشکیل یافت زیرا که یعقوب را اسرائیل می نامیدند
یعقوب پس ازچندیے حرانه را ترك نموده بطرف کنعان آمد
و عیصو برادرش که برقبیله بزرگی ریاست داشت باحترام تمام او را
پذیرائی نموده تعظیمات و تکریمات فایقه بجاییے آورد و در
ثانی چون حشم و اغنام ایشان بسیار بود عیصو بطرف کوهستان
ساعر وادوم که در جنوب کنعان بود اقامت گزیده یعقوب با
اولادش درکنعان بماند . قصه یوسف و برادرانش که بر او

رشك برده بچاهش انداختند و کاروانیان بمصرش آورده ودر
زمان ریان فرعون مصر که از هیقسوسان بود بوزیر او که
اطفیریا پوطیفاد نام داشت فروخته راعیل یازلیخا زن اطفیریر
او عاشق کشته وپس از تعفف یوسف افترائی براو بسته بزندانش
فرستاد و از زندان بسبب تعبیر خوابی که نمود خلاص کشته و
نزد فرعون رتبه وزارت یافت و درزمان قحط پدر وبرادرانش
را بمصر آورد بغایت مشهور است و احتیاج بذکر نیست فقط
دراینجا همین قدرمیکوئیم که فرعون بنی اسرائیل را در جوار
شعبه شرقی نیل در اراضی غوشیله الکان نموده و این واقعه
هزارو هفتصدو پنج سال قبل ازمیلاد واقع شد و اقوام بنی
اسرائیل بمرور اعصار در مصر تکثر نموده ابداً بامصریان اختلاط
و امتزاج ننمودند تا در سال هزارو پانصدوهفتادوپنج قبل ازمیلاد
که هیقسوسان را از مصر طرد نمودند و سلاله تیبلی بروی
کار آمد نسبت به بنی اسرائیل ظلم تعدی بسیار روی داد و
اسرائیلیان هشتاد سال در زیر اسارت سخت بسر بردند تااینکه
حضرت موسی که از اولادلاوی بود سبب تخلیص ایشان را
فراهم اورد بدین طریق آنحضرت درسال ۲۲۴۷ قبل ازهجرت

از صلب عمران در شهر نامیس که او را صان می گفتند بدنیا آمده یوحابد مادرش چنانچه مشهور است او را باب نیل افکنده آسیه زن فرعون از آبش گرفت و بدین جهت نامش راموسی نهادند و مادرش را نیز برای دایگی و ارضاع کودك ازحسن تصادف بجستند از آن پس که موسی بحد رشد وکمال رسید روزی بر در سرای فرعون یکی از مصریان را که بشخصی از بنی اسرائیل تحقیر میکرد کشته از مصر بطرف مدین که در شمال حجاز است فرار نموده و در آنجا صفورا دختر یژون یا پشون را که شعیب پیمبر باشد تزویج نموده وقت خود را بشبانی همی گذرانید تا اینکه در شبه جزیره سینا در کوه حوریب در حالتیکه برعایت رمه و چرانیدن گله مشغول بود از طرف حضرت رب العزة ملهم و مامور شد که بطرف مصر عزیمت کرده بنی اسرائیل را از دست اسارت فرعون خلاص نماید . حضرت موسی برحسب این ماموریت الهیه بطرف مصر حرکت فرموده هارون برادر خودرا درمصر دید باتفاق اواسرائیلیان را از مصر برداشته بارض کنعان آورد و این واقعه که خروج بنی اسرائیل از مصر باشد در زمان امنوفیس سیم فرعون در مصر

دو هزار و دویست و شصت و هشت سال قبل از هجرت وقوع یافت و بقولی دو هزار و صد و سیزده که هزار و چهار صد و نود و یك قبل از میلاد است و مدتی بنی اسرائیل در صحرای فاران و تیه در شبه جزیره سینا در حال خیمه نشینی بسر بردند و در همانجا توریة شریف و احکام عشره بر حضرت موسی نازل شد و بنی اسرائیل بواسطه عمل باحکام آن از سایر ملل فایق و ممتاز شدند و حضرت موسی پس از چهل سال اقامت در تیه یوشع بن نون را جانشین خود ساخته رحلت فرمود و یوشع بن نون رفته رفته اراضی کنعان را آباد نموده آنجا را میان اسباط بنی اسرائیل تقسیم کرد . فقط سبط لاوی را حصه از اراضی نداده ایشانرا بکهانت و طبابت و محافظه قبة الشهاده گماشته عشر محصولات را مخصوص ایشان داشت پس از یوشع علیه السلام تا ظهور ملوك بني اسرائیل که تقریباً چهار صد و هفتاد و چهار سال طول کشید هفده نفر حکام و قضات بنی اسرائیل از پی یکدیگر در آمدند تا در زمان اشموئیل که اخرین ایشان بود چون بر اختلالات داخلیه بیفزود و اهالی از تسویه و تسکین عاجز مانده بودند باتفاق یکدیگر طالوت را

که از سبط بنیامین بود بسلطنت نسب کرده دور حکام ختام یافته ملوك بنی اسرائیل ظهور کردند . و در زمان طالوت بود که بابني مواب و بني عمون محاربه کرده جالوت بدست . حضرت داود از پاے در آمده طالوت اورا ولیعهد خود ساخت و داود ع در عنفوان جوانی بتخت نشسته در توسیع و تزیین قدس شریف کوشیده نایل فتوحات بسیار نیز شد و بعد از چهل سال سلطنت که رحلت فرمود پسرش حضرت سلیمان در بیست سالکی بتخت نشست و مسجد اقصا را بنا نمود و بمعاونت حیرام پادشاه فینسیان چند کشتی ترتیب داده تا سواحل عمان و بلاد هند سفر کرده از آنجا طلا و نقره و عاج بسیار بدست آورده تختی برای خود از انها بساخت و عمارات تدمر و یالمیر را بنا نمود و سلطنت بنی اسرائیل را از نهر فرات تا بحر احمر توسیع داد پس از سلیمان پسرش رجعام جالس سریر سلطنت شد ولی چون بر مالیات مملکت افزود سبط بنی اسرائیل بر او شوریده یور بعام نامی را که از سبط افرایم و داماد سیساك فرعون مصر بود بسلطنت انتخاب نمودند لاجرم برای رجعام جز سبط یهودبن یامن کسی باقی نماند و

سلطنت بنی اسرائیل بدو حکومت منقسم گشت حکومت
اسرائیلیه حکومت یهودیه ١٥٨٤ ولی دولت اسرائیلیه اراضی
متصرفیه آن بیشتر بود زیرا که جلیله و سامریه وشرادوبسی
قطعات دیگر را مالك بودند حکومت ایشان دویست و چهل
وچهار سال امتداد یافت ودر این مدت بیست نفر بمقام
حکمداری گذشتند اگر چه حکمداران اول بجهت کسب نام و
شهرت پاره محاربات با همسایگان خود نمودند ولی بعد از یور
بعام ثانی دولت مزبور بواسطه مهاجمات اقوام آتوری روی بتدنی
و انحطاط نهاد تااینکه در زمان هوشع حکمدارا خیر شلمناسر
(Chalamnacére) پنجم با عساکر کلیه آمده شهر سامریه را
ضبط و حکومت اسرائیلیه محو نمود و هوشع را باجمعی باسارت
برد . و اما دولت یهودیه که پای تخت ایشان در قدس شریف
بود قریب دویست و هفتاد و شش از زمان رجعام امتداد یافت
و در این مدت بیست نفر برمقام حکومت برآمدند وحکمداران
اخیر ایشان صدقیا و ماتیبا نسبت به بخت النصر دویم بابل
نقض عهد نموده مشار الیه باقشون بسیاری آمده اور شلیم
را ضبط و تاراج و بزرگان یهود را ببابل اسیر برد و این اسارت

بابل هفتاد سال طول کشید تا سیروس بابل را فتح کرده ایشانرا که تقریباً چهل هزار نفر میشدند در تحت ریاست زرا بابل باورشلیم عودت داد . ولی در ثانی هرچه کوشیدند به تشکیل حکومتی مستقل در قدس شریف موفق نشدند شرح آن این قرار است وقتی که اسکندر سوریه را استیلا نمود یهودیان را نیز در زیر اطاعت آورد وپس از اسکندر که ممالك مفتوحه میان سردارانش تقسیم یافت نخست یهودیان را در اداره بطلیموسها گذاشتند ولی چیزی نگذشت که بزیر حکم سلفکیان در آمدند وتازمان انتیوخوس هفتم باسایش میزیستند مشار الیه بمناسبتی بر یهودیان خشم گرفت قدس شریف را آتش زد و معابد ایشانرا ویران کرده فرمان داد که هر کس از یهود بت پرستی را اختیار نکند او را بانش بسوزاند و این معنی موجب هیجان اقوام یهود گشت . حشمنای یهودی که از سبط لاوی بود بتحریك میتیاوی کاهن از دوی جسیمی فرا هم آورده باسلفکیان محاربه در پیوست و در سال هفتصدو هشتاد دو قبل از هجرت بعد از غلبه بر سفلکیان دولتی بنام حشمنای تاسیس و تشکیل یافت و دولت مزبور اگرچه در ابتدا بواسطه همت مینیا و فداکاریهای یونا

تاس و شمعون رو بترقی داشت ولی درزمان انتیغون پسر هرقان که نواده ذیمتریوس بود روبه تنزل و انحطاط نهاده هردوس پسر انتی پاتریا انطوان سردار روم اتفاق کرده پس از صدو بیست سال که دولت حشمنای دوام کرده بود انرا درسال ۶۶۲ قبل از هجرت منقرض ساختند و پس از آن حکومت هرداسه تاپانصدو پنجاهو دو پایدار مانده انکاه تتیوس امپراتور روم قشونی فرستاد بکلی حکومت یهود را محو نمود و قریب یك ملیون بنی اسرائیل را قتل و اعدام کرد . از آن پس بقیه‌ملت بنی اسرائیل در پراکندکی و اوارکی بسر بردند وچون‌سبب بردار آویختن حضرت عیسی کشتند پس از رواج دین‌نصارا در بلاد روم از قیاصره نیز هرکونه اهانت و تحقیر درحق ایشان شد .

تاریخ ظهور حضرت ختمی مآب علیه‌السلام

اکر کسی بطبیعت تاریخ مراجعه کند می‌بیند که‌درقرب ظهور پیمبر ختمی مآب عموماً در بلاد روم وایران وسوریه ومصر فترانی سخت پدید امده فساد اخلاق روی داده‌بود

و خصوصاً جزیرة العرب را جهالت و ظلمت چنان فراگرفته
بود که آن عصررا عصر جاهلیت وزمان وحشت مینامند شعر
کنانه سجده بمه می نمودوطی بسهیل بنی اسد بعطارد بخور بنی حمیر
و حشمت و ظلمت بدرجه بود که بت شکستهاے بابلیانراهمی
پرستیدند و جاهلیت بحدی رسیده که اولاد خود را ازخشیت
املاق میکشتند و زنا بدرجه شیوع یافته که بعضی اوقات بر
روے طفلی ده نفر ادعا می نمودند راهزنی ودزدی شریف
ترین اعمال اعراب بود و فحشاء و سفك دماء مایه افتخار ان
جهال اشرار درانوقت در مکه وحوالی آن نه مذهب شیوع داشت
نخستین مذهب حنفیون که قریش رفته رفته آنرا بصورت
بت پرستی در آورده بودند بدون اینکه علم کلا می داشته
باشند دویم مذهب صائبین که آفتاب وستارگان همی پرستیدند
سیم دین یهود که بصادوقیان و فریسیان تقسیم میشد چهارم
بت پرستی بابلیان که مبنای آن بر روے علم کلام و متولوژی
(Méthologie) بود . پنجم دین نصاری که به تثلیث قائل
بودند ششم دین سامریون که بعد از یورعام باقتفاے از
مصریان درمیان یهود نشات کرد و آن گوساله پرستی بود که از

طلا ساخته بودند هفتم دین زردشت که از ایران بدانجا سرایت کرد بخوص در میان اهالی یمن و حمیریان . در این میانه چند نفر از اهل بطحا انجمنی بنام دار الندوه منعقد ساخته اغلب مذاکرات ایشان بر روی اصلاح و تعدیل مذاهب مختلفه و بر گردانیدن بت پرستی را بدین حنیف ابراهیم و ترقی اقوام عربیه بود . برای ترقیات قوم عرب از جله تشبثات ایشان مشاعرات ادبیه بودی که هر پدری اولاد خود را مجبور بانشاء اشعار و حفظ آثار فصحا و بلغا میساخت و در واقع این کار نسبت بایشان مکتب بزرگی برای ترقی ادبیات شده بود که معلقات سبعه نتیجه آن است غیر از این نیز اقدامات دیگر برای پیشرفت قوم عرب داشتند . ابوطالب که عم پیمبر و کفیل تربیت آن بزرگوار بود در آن انجمن سمت عضویت داشت هنوز اعضای این انجمن تصورات عمده خود را از قوه بفعل نیاورده که آفتاب ظهور محمدی از افق بطحا طلوع نموده شعشعه پاش عالم وجود گشت وایه وافی هدایه هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم لتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب و الحکمه شاهد این معنی است .

ولادت انحضرت پانصدو هفتاد سال بعد از ولادت مسیح بود و در سال دواز دهم از عام الفیل اتفاق افتاد ما در انجناب آمنه بنت وهب و پدرش عبد اللّه بن عبدالمطلب چنانچه مشهور است از دوماهکی از پدر و در شش سالکی از مادر یتیم شد و عبد المطلب بیاے بزرکوارش مواظب پرورش آن کوهر وجود کشت و بعد از وفات عبدالمطلب ابوطالب او را در حجر تربیت خود کرفت و در سفر شام که برای تجارت رفته بود آنحضرت را بهمراه خود برده در شهر بصرے که از دیار فلسطین است مدتی درمنزل وصومعه راهبی بحیر انام بسر بردند راهب آثار و علامات نبوت را درسیماے آن بزرکوار دیده از بعثت و ظهور او خبر داد . پس از سیاحت شام بخصوص شهر دمشق که پیمبر آنجارا نمونه جنت دید بمکه برکشته خدیجه کبرے بنت خویلد را بزنی کرفته در کوه حرا انزوا اختیار فرمود و در همان جبل وحی و جبرائیل بر او نازل کشته نخست ماجرا را بخدیجه نقل و حکایت فرمود ابتدا خدیجه تصدیق نمود و بعد از او سلمان فارسی که از دین مجوس تنفر کزید و در نصرانیت انتظار فار قلیط داشت ودر

آفاق وانفس از پی او می گشت که ظهورش را در ان عصر
حس کرده بود بود بعد از او کعب الاحبار یهودی وشمعون
نصرانی که از کتب سماوی ظهور پیمبر جدید را استنباط کرده
بودند و بعد از ان ابو بکر صدیق که در یمن از کاهنی ظهور
شخص جهانگیر را از عرب شنید و او را وعده داد که وزیر او
خواهی شد پس از او ابوزر غفاری و زیدبن حارثه و زبیر بن
عوام عثمان بن عفان و سعدبن ابی وقاص و طلحة بن عبدالله
و عبد الرحمن بن عوف و ابو هریره قبول اسلام نمودند وپیمبر
همه را نوید بهشت داد اما حمزه و عمربن خطاب در سال
سیم از بعثت اسلام پذیرفتند و بعد از اسلام ایشان در دین
قوتی پدید آمد چنانچه پیمبر مکرر میگفت اللهم قوالاسلام
باحد العمرین • وعلی بن ابیطالب ازکودکی طابق النعل بالنعل پیمبر
میرفت و او خود را مفطور بر اسلام فرمود که هیچگاه بر
جاهلیت و بت پرستی نبوده چون در ابتدای امر پیمبر نسبت
باصنام قریش چیزی نمیفرمود بلکه فی الجمله احترامی هم
منظور میداشت چنانچه در سوره والنجم بود ان اللات والغزی
و منا الثالثه الاخری هن غرانیق العلی و ان شفاعتهن لترجی •

لاجرم کفار قریش چندان اهمیتی نمیداد و در صدد ایذاء و دفع نبودند ولی همینکه چند نفر بدین اسلام گرویده اسلام ظهوری بهم رسانید پیمبران ایه‌را منسوخ داشته بلکه از قبیل القی الشیطان فی امنیته محسوب گشت و نسبت بعادات و آداب قریش و اصنام ایشان طعن و تشنیع و لوم وتوبیخ اغاز کرد قریشیان نیز در صدد اذیت برآمدند ولی چون ابوطالب کلید دار کعبه ودرمیان قریش محفوض الحرمة و مسموع الکلمه بود و از پیمبر مدافعه مینمود باوصف این هرکس باسلام میگروید زیاده از حد او را تحقیر کرده از همه‌حقوق زندگی محروم کردن میخواستند بنا بر این دوازده‌نفر مرد و پنج نفر زن که بیشتر از همه در مورد خطر و بیم بودند حسب الامر پیمبر بدیار حبش هجرت نمودند که از آن جمله رقیه وعثمان و جعفر طیار بود که سوره مریم را بلحن خوش بر نجاشی خواند و بدین واسطه نجاشی حامی و دوست مسلمانان گردید . بعد از این مهاجرین با چند نفر دیگر بسمت حبشه اغرام شدند قریشیان نیز سفیری با هدایا وتحف نزدنجاشی حاکم حبش و زنگبار فرستاده مهاجرین اسلام

را خواستند . اما تجاشی این معنی را از قاعده حمیت و مر
دانکی دور دانسته مهاجرین را بدشمنان تسلیم نکرد بلکه
نهایت رعایت و حمایت از ایشان بجاے آورد و پس از آنکه
ابوطالب وفات نموده نخست ابو لهب پیمبر را در زیر حمایه
خود کرفت اما چون پیمبر زیاده از حد عادات جاهلیت را
نکوهش میفرمود از برادر زاده خود رنجیده در صدد آزار
بر آمد و اهل بطحا نیز قرار بر کشتن حضرت را دادند
سال کذشته میان دو قبیله عوس و خزرج در یثرب نزاعی
بر خاسته بود یکنفر از طایفه خزرج در بطحا بطلب ابوالحکم
آمد تا او را بیثرب برده میان دوقبیله را اصلاح کند درعقبه
اولی باهفت نفر بدست ابوبکر مسلمان شدند و به یثرب باز
کشته دیکر سال هفتاد نفر آمده باسلام کرویدند و پیمبر را
بمدینه دعوت نمودند و پس از عودت به یثرب قبایل خودرا
بدین مبین دعوت کردند و همین معنی از میان ایشان رفع
غایله و نزاع نمود و پیمبر چند نفر از صحابه را بدانجا اغرام
فرمود خود نیز مهیاے رفتن شد . قریش که این قصد پیمبر
را حس نمودند روز وشب مراقبت داشتند ولی پیمبر شتربانی

را که دلیل راه بود نخست در موقع مخصوص فرستاده که منتظر آنحضرت باشد وخودبا ابوبکر صدیق شبانه علی را در بستر بجاے خود خوابانیده براے پی کم کردن در مغاره ثور که بیرون شهر بطحاست رفته چند روز درآنجا اقامت نمودند و شبها اسماء ذات النطاقین دختر ابی بکر آذوقه از براے ایشان میبرد . کفار قریش هرچه ازراه و بی راه در پی پیمبر شتافتند نشان و اثری نیافتند همینکه مایوس شده باز گشتند پیمبر با ابوبکر شبانه از غار بیرون آمده نزد شتربان رفتندو بر شتر سوار شده بدلالت او وارد مدینه گشتند . اهالی مدینه بخصوص بنی نجران قدوم آن بزرگوار را باعزاز و اکرام تمام پذیرفته این سنه که سال سیز دهم بعثت بود ابتداے تاریخ اسلام گشت . علی بن ابی طالب در مکه مانده بود ودیعه‌های پیمبر را رد نمودند بمدینه شتافت و درجه صهریت آن حضرت را بتزویج فاطمه زهرا یافت و پیمبر در ورود بیثرب در خانه خالدبن زید ابو ایوب انصاری نزیل و مهمان شد و مسجد شریف را در آن سال بنا فرمود که قبله آن‌رو به بیت‌المقدس است و پس از آن از کثرت طعن یهود وملامت اصحاب آیه

قول وجهك شطر المسجد الحرام نازل شد و از بس صحابه کرام
بهم چشمی یهود و نصاری صوم خواستند آیه کتب علیکم الصیا
کما کتب علی الذین من قبلکم نازل کشت و حکمت آن تغییر
خون اعراب بود از برای استعداد شنیدن کلمات الهی و قبول
تاثیر از نصایح و مواعظ نبوی وحصول رقت . و بواسطه هجوم
مردم روزهای جمعه درمسجد امر بغسل جمعه شد . و حکمت
وضو شستن اعراب چرکین بود دست و پای خود را هنکام
دخول مسجد و اما فواید و حکمت نماز بسیار و بیشمار است
نخست حاصل شدن ائتمار دراوقات خمسه وازبرای احضار درسفرو
فرمان جنك معتاد ومستعد باشندمانند مشق ومانور افواج نظام
چنانچه فرمان های جنك نیز همه تکبیر بود . دیکر اینکه در
شبانه روزی اقلا سه دفعه خطابات و نطقهای موثر از برای
هیجان قلوب ونفوس بر ایشان خوانده باشد دیکر اینکه نماز
چون در اصلی عبارت از رکوع و سجود وقیام و قعود وقنوت
و تکبیر وتسبیح وسلام بود و این آداب مختلفه اداب وتحیات
ملل متنوعه را که درهر مملکتی بنوعی است بصحابه میآموخت
واما خواندن سور و ایات قرانیه در میان نماز جز صلوة نبود

بلکه انها عبارت است از مواعظ و خطابات نبوی در اثنای نماز که برسبیل درس آن آیات را بر ایشان نطق میفرمود ورفته رفته جزء نماز شد . حکمت زکات اعانه فقراء و رعایت طرق مساوات است و غیر از آنهم امر بصدقات فرموده و بعلاوه صدقات لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون را نیز مزید داشته و بانها باز اکتفا نشده ایثاررا بمضمون ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه آیت بزرك اسلامیت شمرده همه اینها برای اجرای مساوات کامله در حقوق بوده. و در ابتدا بواسطه نزول آیه انما المؤمنون اخوة بیشتر سعی وکوشش آنحضرت در اتحاد و اخوت مسلمانان بود که همه نفس واحده شوند بطوریکه مهاجرین را با انصار امر فرمود تاعقد مواخات کنند و هر کدام از ایشان وفات مینمود برادر دینی از او ارث میبرد چنانچه آیه فاصبحتم بنعمته اخوانا شاهد بر این معنی است .

❁ غزوات حضرت رسالت پناهی ❁

یك سال که از توقف و هجرت پیمبر در مدینه گذشت آیه غزا و جهاد نازل شد و ازآن پس مسلمانان بنای جهادرا

با کفار و مشرکین کذار دند و در هر جنك که سردار لشکر
خود آن حضرت بود انرا غزوه و در هر جا بسرکردکی صحابه
کزین بود آنرا سریه نامند آن حضرت زیاده از بیست غزوه
و چهل و هفت سریه دارد که در اغلب آنها پیروز کرشد ٠
غزوه نخست ،، وقعه بدر است که در سال دویم هجرت واقع
شد و آن چنان بود که قریش در سالی دو نوبت بقصد تجارت
از مکه بشام میرفتند در آنوقت باکار وانی جسیم که امتعه
بسیار داشت از شام بمکه عودت مینمودند همینکه بمدینه
نزدیك شدند پیمبر باسیصدو پنج نفر از اصحاب برسر کاروان ریختند
جنك کردند و انوقت اول ماه رمضان بود عدد کاروانیان بهزار نفر میرسید
و رئیس ایشان ابوسفیان بود در نزدیکی بدر که از قرای آن
حوالیست جنکی عظیم میان اسلامیان کفار قریش بوقوع پیوست
و قریشیان شکست خورده ابوجهل نیز کشته شد و این خبر
چون بابولهب رسید از غصه هلاك کشت ٠ و در این جنك
غنیمت و مال و متاع بسیاری بدست مسلمانان آمد و پیمبر
بعد از شکست کفار سه در بدر اقامت نموده سپس بمدینه
عودت فرمود ٠

غزوه دویم احد است که ابوسفیان بن حرب پس از واقعه بدر
بابرام صفوان بن امیه برای انتقام بدر سه هزار نفر قشون
جمع آوری کرده بطرف مدینه راند اهل اسلام نیز که عدد
ایشان بهفتصد نفر میرسید بمقابله شتافتند در کوه احد که یك
فرسخی مدینه است در چهارم شوال سال سیم هجرت این جنك
بوقوع رسید و در ابتداء اگرچه غلبه بطرف مسلمانان بود اما
بواسطه سستی تیر اندازان و گریختن کبار صحابه موخرا باسلامیان
شکست رسید و حمزه عم پیمبر و جعفر طیار پسر عمش شهادت
یافته سر و دندان پیمبر را شکستند و صورت و لبانش را مجروح
ساختند و علی را در آن جنك زخمهای کاری بسیار رسید
در گیر و دار جنك که پیمبر از ناقه بیفتاد باسعد وقاص خود
را بسایه سنگی کشیده پنهان شد کفار گمان کردند که شهید
شده ندای قد قتل محمد برآوردند . سعد خواست فریاد
برکشد پیمبر دهانش را بگرفت قریش باطمینان اینکه محمد
کشته شده و دیگر حاجت برفتن مدینه نیست از همان راه
بمکه باز گشتند پس از رسیدن ایشان به بطحا معلوم شد که
پیمبر در یثرب سالمست این بود که درسال دیگر جنك احزاب

را تشکیل نمودند .

غزوه سیم خندق است که آنرا احزاب گویند زیرا که درسال پنجم هجرت ابوسفیان بن حرب باقبایل یهود و سایر اقوام عرب عقد اتفاق نموده باده هزار قشون بر مدینه هجوم آورد در آنوقت قوه عسکریه اسلامیان از سه هزار تجاوز نمیکرد بنابر این بجهت مدافعه مسلمانان در خیال استحکامات افتادند و بدستور العمل سلمان فارسی دور لشکر خندقی حفر نمودند و باسنك و تیر برای مدافعه مهیا شدند و سپرها برای خود ساختند عمرو بن عبدود که از ابطال عرب بود در این جنك بدست علی کشته شد و بسیاری از دلاوران سپاه کفار در این جنك بخاك هلاك افتادند واز مسلمانان چون اسباب استحکام قوی بود بیشتر از شانزده نفر شهادت نیافتند . آخر شبی هوا بغایت سرد گشته باد های سخت وزیدن گرفت و مخالفان تاب نیاورده گریختند ولی بیشتر سبب فرار ایشان و بهم خوردن لشکر تدبیر ابو نعیم بود که میان یهود بنی نضیر و بني مصطلق را با قریش بهم زده از یکدیگر سلب امنیت نمودند یهودیان یثرب چون بی موجبی باپیمبر نقض عهد کرده

بکفار پیوسته بودند بعد از گریختن کفار قریش پیمبر معاذ را در میان ایشان حکم فرمود وششصد نفر را گردن زد وعیالشانرا اسیر کرد .

غزوه چهارم حدیبیه است که در آن غزوه با اهل مکه مصالحه بست وآن در سال ششم هجرت در غره ذی القعده روی داد و آن چنان بود که پیمبر باهزارو پانصد نفر صحابه برای طواف از مدینه بمکه عزیمت فرمود اهل مکه چنان پنداشتند که خیال جنك دارد لهذا در صدد ممانعت بر آمدند و ازدو طرف سفرا فرستاده در حدیبیه که سه فرسخی مکه است بمدت ده سال عقد مصالحه و عهد بستند بشروط مزبوره .

۱ اینکه پیمبر گریختکان قریش را پناه ندهد ۲ اینکه ایشان فراریان از طرف پیمبر را بپذیرند . ۳ اینکه

در این صلح اگر چه ظاهراً حضرت پیمبر مغبون بود وبدین واسطه مظهر اعتراض پاره اصحاب گشت اما در معنی بواسطه اینکه موقتاً از طرف اهل مکه مطمئن شد باصلاح احوال داخلیه خود و تنبیه یهودیان و مراوده و مکاتبه با ملوك اطراف و توسیع دایره اسلام کوشیدن گرفت و عموماً کار هاے خویش

را پیش برده قوای خود را آماده کرد .

غزوه پنجم خیبر است که بعد از عودت پیمبر از حدیبیه در سال هفتم هجرت در ماه محرم پیمبر بقلاع آنجا عزیمت فرمود زیرا که یهودیان جمع آوری کرده خیال هجوم بر مدینه داشتند پیمبر پیش دستی نموده باهزار وچهار صد پیاده و دویست سوار بر ایشان تاخت وبعد از ده روز محاصره قلعه جسیمه خیبر را فتح نمودو دراین جنك از علی امیر المؤمنین محاربات فوق العاده بظهور رسید و بعد از کشودن خیبر وادی قرا فتح وبممالك اسلامیه منضم ساخت در این مدت پیمبر بتوسیع دین اسلام کوشیده بملوك هر جا نامه ها فرستاد بسیاری از ایشان مانند ملك بحرین و قبایل اشعری وبازان یمن وحاکم حبشه دین اسلام را پذیرفتند و خالدبن ولید با عمروبن عاص وعثمان بن ابی طلحه نیز که از اشراف قریش بودند از مکه بمدینه آمده بدین اسلام در آمدند .

غزوه ششم فتح مکه مکرم است که در سال هشتم هجرت بوقوع رسید و بواسطه اینکه قریش پاره از احکام معاهده حدیبیه را نقض نمودند ولی چون قوت اسلام را دیدند دچار

بیم و حراس گشته ابو سفیان‌را که پدر زن پیمبر بود برای تجدید معاهده بمدینه فرستادند ابو سفیان بهر جا و هر در رفت جواب یاس شنوده نومید مراجعت نمود و روسای قریش‌را وحشت و خشیتی عظیم دست داد . پیمبر در مدینه تدارکات سریعه دیده در هشتم رمضان بادوازده هزار لشکر جرار از مدینه بمکه حرکت کرد روسای قریش همینکه این خبر را شنودند بر سر ابوسفیان ریخته چاره کار را از او خواستند در این اثنا آدمی از طرف عم پیمبر نزد ابو سفیان آمد و خبر داد که هر کس ایمان نیاورد از کشتن رهائی نیابد لهذا ابوسفیان و روسای قریش برای تخلیص جان خویش ناچار از قبول اسلام شدند و پاره سرباز زده باسلاح بمدافعه بر خاستند حضرت پیمبر سپاه خود را سه قسمت نموده از سه طرف داخل شهر شدند و تنها از طرف خالدبن ولید جزئی محاربتی واقع گشته شهر را تسخیر نمودند پیمبر داخل خانه کعبه شده امیرالمؤمنین علی را بردوش خود گرفته فرمود تاسیصدو شصت قطعه بتان را بشکنند وبعد از آن درباره طایفه قریش باستثنای چند نفر اعلان عفو عمومی کرد

غزوه هفتم حنین است که پس از فتح مکه قبایل عرب فوج فوج میامدند و بدین اسلام داخل میشدند در این اثنا پیمبر ده‌هزار لشکریان خود با ده هزار نفر از اهل مکه برداشته بحنین که میان مکه و طایف واقع است هجوم آورد کفار در آنجا زیاده از بیست هزار نفر کمین کرده بودند همینکه لشکریان اسلام نزدیك رسیدند کفار از کمین جسته مسلمانانرا هزیمت دادند پیمبر روی تپه رفته عباس عم خود را که جاهر الصوت بود فرمان داد تافراریان‌را بندای فقرو الی الله بخواند تاجمعی کثیر از فراریان بر اطراف انحضرت جمع شدند انگاه خطابه بر خواند که ابتدای ان این بود انا نبی لا کذب و انا ابن عبدالمطلب پس ازآن فرمان جنك داده فرمود الان حمیت الوطیس . خلاصه در جینیکه مشرکین خاطر جمع بهزیمت اسلام شده از بس کبر و غرور داشتند غیر منتظم حرکت مینمودند پیمبر و عباس بسرعتی هر چه تمام‌تر سپاه را برگردانیده دشمن را متفرق ساختند خبر هزیمت پیمبر چون بمکه رسید بسیاری ازمنافقین شادمانی و سرور اظهار نمودند ولی طولی نکشید که خبر ثانی عیش ایشانرا بعزابدل کرد

غـزوه هشتم محاصره طایف است که کفار پس از هزیمت حنین بطایف رفته در آنجا متحصن شدند وپیمبر آنانرا تعاقب فرمود طایف را تحت محاصره گرفت مشرکان که کار راسخت دیدند چاره جز قبول دین اسلام نیافته فوج فوج داخل در دین گشتند.
غزوه نهم تبوك است که در همان سال رومیان مهیای جنگی با مسلمانان شده بودند و بر حسب امر و فرمان قیصر که از اسلامبول بدیشان رسیده بود قبایل عربانی را که در جوار شام سکونت داشتند بسمت مدینه تحریك کردند پیمبر همینکه این خبر بشنید قریب سی هزار نفر لشکر برای مدافعه حاضر ساخته باستقبال ایشان رفت و در موقع تبوك که میان شام و مدینه واقع است تلاقی فریقین دست داد رومیان که قوه و استعداد حرب مسلمانانرا دیدند مصلحت در جنك ندانسته پس نشستند اردوی اسلام تانزدیك شام آمده چشم امپراتور روما رادر مشرق بترسانیدند و رومیان چون در آنوقت با ایرانیان مشغول محاربه بودند جز مسالمت با پیمبر چاره ندیدند ازطرف حکومات متجاوره و قبایل اعراب نیز سفرا آمده پاره بشرف اسلام مشرف گشته و پاره متفق شده در تحت حمایة اسلام درآمدند

آنحضرت غزوهاے دیگر نمود مانند غابه و بنی قیضناع و ذات الرقاع و دومه و جندل و بنی نظیر و بنی کدر و بنی قریظه. و تا سال دهم هجری قریب هفتاد عشیرت از عشایر اعراب بدین اسلام در آمدند وملك روم طرح دوستی ریخته باژبداد حجته الوداع در سال دهم از هجرت پیمبر بجهت ایفاے وظیفه حج باجمع کثیرے از اصحاب و سپاهی که از صدو بیست و چهار هزار نفر تجاوز مینمود عزیمت مکه نمود بعد از طواف در حین رجعت در موقعی که انرا غدیر خم میگویند نزدیك عرفات جهاز هاے شتران را بر بالاے هم گذارده بر آن منبر صعود نمود و خطابه بزرگی خوانده اهالی را بنصایح موثره و بیان احکام دینیه مستفید داشت انگاه رحلت خود را خبر داده اصحاب را وداع کرد و هرکس صدای پیمبر را نمیشنود ربیعة بن امیة بن خلف که اورا خطیب المرسلین می نامیدند بحضار تبلیغ میکرد . انگاه همه اصحاب را بفرمود تا با یکدیگر عقد مواخات تجدید کنند و خود باعلی عقد اخوت بست و دست آنحضرت را گرفته بجانشینی خود نصب کرد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در ان اثنا الیوم اکملت

لکم دینکم الی اخر نازلشد و ان روز هجدهم ذی حجه مطابق
بانوروز عجم بود . پس از وصول بمدینه چند ماه گذشت
لشکری بسرداری اسامة بن زید بن حارثه برای تسخیر
شام و جنك باروم سوق و تهیه فرمود و ابو بکر و عثمان و
عمر و عبد الرحمن بن عوف و جمعی دیگر از صحابه کبار را
در تبعیت اسامه مامور این جنك ساخت و فرمود هر کس از
جیش اسامه تخلف کند از من نیست بلکه از دین اسلام
خارج است و بار دیگر نفرین و لعنت فرمود بر کسانیکه
تخلف نمایند از جیش اسامه . ولی چون هر روز مرض ان
جناب شدت مینمود حضرات صحابه ناگزیر از تمرد و ترك
سفر شده تخلف از جیش اسامه ورزیدند و اسامه در سه
فرسنگی مدینه در محلی که جرف نام داشت توقف کرد .
در یازدهم شهر ربیع الاول که ارتحال ان حضرت بدار بقا
بوقوع پیوست بمحض استماع این خبر لشکر اسامة بن زید از
راه بر گشته در مسجد مدینه مشغول سوگواری حضرت
سیدالمرسلین گشتند .

خاتمه

پس از ملاحظه و مطالعه و غوص و غور در تاریخ وسیر سلاطین ذیشوکت و جلالت این ایران ویران از روی کمال کدورت و ملالت و حیرت و اسف میگویم ای اهل ایران قدری از روی دقت و رقت در ریاض و حدایق تواریخ اعصار سالفه و ازمنه سابقه این خطه طیبه سیر نمائید و سر بجیب تحمل و فکرت فرو برده بچشم حیرت و عبرت ملاحظه فرمائید که چه تماشای عظیمی درین مملکت که بمنزله قلب عالم و چون شمع افروخته میان انجمن افاق منور بوده وعزت و سعادتش چون صبح صادق از افق کائنات طالع و لامع و نور جهان افروز علوم و معارفش در اقطار مشارق و مغارب منتشر و ساطع آوازه و کوس جهانگیری تاجدارانش را گوش ساکنین اقصی بلاد ارض سامع و از صیت سطوت سلاطین و ملوکش ملوك یونان و رومان خاشع و خاضع اشکال حجاری شده مجلس شاپور که در حوالی مغرب شیراز است و والرین

(Valrine) امپراطور روم را در حالت اسارت بزیر سم اسب خود انداخته و پا بگردن او نهاده سوار میشود شاهد حال و مؤید این مقال است . قوانین سیاسیه و مدنیه اش دستور کل ملوك قطعات ارض . شما عموم ملت ایران مابین ملل عالم به عنوان جهانگیری معروف و ممتاز و بصفت ممدوحه علوم و معارف و فنون و صنایع و بدایع عظیمه و خصایل و فضایل حمیده و دانش و بینش و مدرك و هوش و ذکاوت و فطانت فطری جبلی سر افراز حکومت این خطه طیبه در زمان کورس ﴿ بهمن ابن اسفندیار ﴾ از حدود داخله هند و چین تا اقصی بلاد یمن و حبش که سیصد و شصت اقلیم بود ساری و جاری بوده در تاریخ روما مذکور است که این پادشاه غیور مملکت روما را با ان عظمت و شوکت با خاك یکسان نموده و اضطراب و زلزله و غوغا و ولوله در جمیع ارکان عالم افکند در تاریخ ابی الفداء که از تواریخ معتبره عربیه است مسطور است که این پادشاه ذیجاه اقالیم سبعه را در قبضه تملك و حیطه تصرف در اورد و نیز از ملوك پیشدادی فریدون که بکمالات ذاتیه معروف و فرید

ملوك خلف و سلف بود اقاليم سبعه را مابين سه پسر خود
تقسيم كرده هان هان اى اهل ايران جاى تفكر و تعمق
است كه ايا در قرون ماضيه شما سر دفتر دانائى و عنوان
منشور دانش و هوش نميشديد و در افق قدرت وشوكت
و شجاعت و جلالت چون نير اعظم طالع و مُشرِق نبوديد
و عرصه عالم و فضاى اقاليم سبعه ميدان جولانكاه ماو شما نبود
بَكَتِ السَّمواتِ وَالاَرضُونَ عَلَى عزيزٍ ذَلَّ تكاسل و تكاهل
تاكى سستى و ترخّى تاچند در زاويه خمول خزيده و در
ظلمات غفلت و بطالت و كسالت جامد و خامد افسرده و
پژمرده ايد و باغراض و امراض شخصيّه و منافع ذليّه ذاتيّه
خود كرفتار شديد اى اهل ايران سراج و هاّج اين خاك پاك
بانوار معارف و عرفان و ضياء علوم و فنون و علو منزلت و
سمّو همّت و شجاعت و غيرت و مرّوت نورانى بوده حال
چكونه در كسالت و بطالت و خمودت و قلت غيرت و همت
پرتو اقبالتان مكدر و ظلمانى كشته اى اهل ايران سر كردانى
و حيرانى تاچند و مغايرت و مضاددت و نفاق و اختلاف تا
كى اغيار بيدار و شما در خواب غفلت غنوده و چون مست

طافح بی خیال و اسوده تمام ملل مجاوره و دول سائره در اصلاحات احوال عمومیه جمهوریه خود میکوشند و شما در دام هوا و هوس و تخریب ملك و ملت باغراض نفسانی و فواید جسمانی مشغول ای پسران ایران بی سرو سامان اگر چشم اعتساف را بسته بنظر عدل و انصاف ملاحظه کنید درین تاریخ که از الطاف رحمانی و تصادفات زمانی روایح طیّبه و نفحات روحانیّه عدالت و تاسیس اساس مدنیّت و مشروطیّت به تاییدات غیبی و توفیقات لاریبی گردیده

دست ناپیدا قلم بین خط گذار

اسب در جولان و ناپیدا سوار

دنائت و رزالت را کنار گذارده تفاق و وفاق را پیشه خود کرده هر اساسی که مباین و مخالف بنیان حصین و بنیاد رزین سیاسیه و منافی لوازم و مقتضیات منافع و فواید خیریّه عمومیّه جمهوریّه است مطرود و نابودش سازید ای اهل ایران ای برادران عظام فخام از برای امراض شما اجسام بی جان و قالبان بی روح و روان امروز معجون و دوائی سهل العلاج تر و مفید تر از توسعه دوایر علوم و معارف نیست زیرا که علم و دانش افراد

هیئت اجتماعیه نفوس بهمیه را از حیز جهل ونادانی باعلی درجه
افق دانش و بینش مساعدت میدهد و از برای اخلاق رذیله
فاسده که در قالب شما مکون یافته و مزمن کردیده هیچ تریاق
فارقی جز معارف و حکم و علوم و ادبیات قلع و قمع نتواند
کرد عیسی بمرده جان داد و باستخوان رمیم توان و ازجاهل
و نادان بکوهستان دوان و کریزان قطره از زلال معارف و
بنان از برای خاصه تشنکان افسرده و پژمرده بهتر و مفید تر
از دریاے عمان است ای اهل ایران کلا و جزاً این کلمات
را ورد زبان و ذکر لسان خود دارید تابیرکت فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب رحیم بدرك تلافی مافات
متدرك شوید تفاق و وفاق علوم و معارف مکاتب و مدارس
ای علمای ایرانی و ای دانشمندان روحانی ای وارثان انبیاء وای
قائدان راه هدا که بفضایل علمیه و خصال حمیده موصوف و
بکمالات ذاتیه و شیم مرضیه معروف و بعروة الوثقی تقی
متشبث و بذیل هداے متمسکید اے کسانیکه کنج باد
اوران خسروان را بقطرهٔ از زلال معارف و بیان برابر نمیکنید
و قناطیر مقنطره ذهب و فضه را باحل مسائل قامضه مقابل

نمیفرمائید ای سالکان مناهج قویم و صراط مستقیم ای واقفان
اسرار قرانی و کاشفان رموز نهانی سبع المثانی وای مطلعین
اسرار حکمت الهیه وبصیر بر حقایق کتب سماویه که برمقتضیات
کونیه عصریه و زمانیه و حقایق سیاسیه بشریه خبیر و بصیر
هستید در تاسیس قوانین عدلیه موافق احکام الهیه که مبنی
و مبتنی بر حقیقت و اس اساس مشروطیه که کافل و متکفل
سعادت بشریه است بکوشید و حقوق هیئت عمومیه را در
تحت صیانت قوانین متین نبویه و قواعد قویه عقلیه محروس
و محفوظ فرمائید و کافه ناس را تشویق و تحریص بتمدن
و معارف نموده تشنکان وادی جهالت ونادانی باکئوس واقداح
بل ابحار بهار دانش و مکارم اخلاق حمیده سیراب تا
بمصداق و مفهوم منطوقه وَاِمّا مَنْ کانَ مِنَ العُلَماءِ صائناً لِنَفْسِه
حافظاً لِدِینِه مُخالِفاً لِهَواهُ وَ مُطِیعاً لِاَمْرِ مَوْلاه فَلِلْعَوامِ اَنْ
یُقَلِّدُوْهُ واقِعْ ای نفوس قدسیه همواره در دفع القاء شبهات
عالمان طرار و بی دینان عیار سعی وافی و جد شافی مبذول فرمائید
ونکذارید امور ظاهره جسمانیه که باعث انبساط و انتشار قوانین
سیاسیه تمدنیه و وسایل معارف و فنون و تشبثات ترقی تجارت و

صنایع و حرفت عمومیه جمهوریه است و ضبط وربط و رتق و فتق
امور مملکت ودولت وانتظام دوایر وادارات دولت و ملت و تشکیل
وزارت وحکومت است ابدا جهة مابه الاشتراك باساس مسائل کلیه
الاهیه واحکام وقوانین دینیه وشریعت قرآنیه نبویه ندارد عصا و
عینك وفکل مخالف شریعت ختم رسل واسباب تشبه بقوم نخواهد
بود حدیث اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی تعلم وتحصیل درمیان خارجیان
وامیزش بابت پرستان مقبول واستعلام واقتباس ازاهل کتاب واکتساب
حرام . استعلام صنایع وحرف وتجارت وراه اهن وتوپ کروپ و
تلکراف وکل ماینتفع به العموم ازملل سائره جایز نیست بلکه تشبه است
فی الحقیقه اکر این اختلافات و القاء شبهات نمیشد تابحال
جمیع ملل عالم در ظل کلمه وحدانیت داخل میشدند و همه
در یك مسالك و صراط مستقیم بوده و اشراق انوار لِیُظْهِرَ
عَلَی الدِّینِ کُلِّه در جمیع انفس و آفاق ظاهر و لایح میشد
و صلح عمومی برقرار چه دیانت اس اساس اصله انسانیت
و مدنیت است آیه وافی هدایه تَعالَوْا اِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ الی اخر
و حدیث اَلْمُؤْمِنُونَ بَلِ الْعالَمُونَ اِخْوَه مصداق این محل است
چه بنی آدم اعضای یکدیکرند وحب الوطن بل حب

العالم من الایمان از فرایض عقل و لوازم شرع است

نشمرم ار عضو خود هرچه بنی آدم است

از سر انصاف کو پس چه بنی آدمم

شادی من نیست جز شادی ابناء نوع

جز غم ابناء نوع هیچ نباشد غمم

ایا حم غفیر و جمع کثیر از علمای گرام معظّم مفخّم کثر الله امثالهم که درین مدّت متمادی در ترویج دین اسلام کوشیده چه شده است که بجای یدخلون فی دین الله یخرجون ملاحظه میشود در حیرتم یکنفر لوطر نام که از اعضاء هیئت مدنیهٔ کاتولیك در مرکز حکومت پاپ که جمیع ملوك و امپراطور های اروپ از سطوتش میلرزیدند مخترع و محدث مذهب پرتستان گشته و بر عدم ترویج رهابین و تعظیم و تکریم رؤسای روحانی مسیحیّین و تخریب بازار و دکاکین قسیسین کوشیده سیصد کرور از اهالی اروپ وافریك و آمریك را در مذهب پرتستان داخل نموده آه آه هزاران افسوس پرفسوس که جمیع هوشمندان و مطّلعین بر حقایق تاریخیه ازمنه سالفه از اهالی اروپا مقرّ و معترفند که جمیع قوانین سیاسیّه و مدنیّه و تاریخیهٔ انها مقتبس از اسلام است چنانچه اغلب الفاظ مستعمله

انها بلغات زبان عربی است مذهب اسلام جامع جمیع قوانین سیاسیّه
ومعارف نافعه مدنیه است وترویج ان بکمالات انسانیّه ومکارم اخلاق
حسنه وشیم مرضیّه مستحسنه وحرکات روحانیّه و اقوال ملایم
وکلمات لین وَ قُولُوا لَهُ قولاً لَیِّناً کلمه جامعه هدایت است
بسته نه تدمیر وتکفیر و چماق لم ولا تسلم ای اهل ایران
ای متمدنین ای سیاسیین امروز شمس حقیقت سیاست و
مدنیت بر پنج قطعه کره مشرق است وما ملت در ظلمات جهل و
نادانی وهوا وهوس خود گرفتار وموائد ونعمای اللهی از سماء مرحمت
ومکرمت بر تمام قطعات ارضیه نازل وهمگان درحضب نعمت ورخص
معاش امن السرب رابط الجاش درراحت و انتعاش ومادر مفازه قحط
وغلا وضیق وتنگی راحت ومعیشت بخفت وذلت مصداق مَنْ اَعْرَضَ عَنْ
ذِکْرِیْ فَنَجْعَلْ لَهُ مَعِیْشَتاً ضَنْکا واقع آه آه من میان گفت گریه میتنم
بالجمله ای اولیای دولت و ملت وای امنای ادمیت وانسانیت ای
وکلای فخام وای وزرای کرام که جناح مرحمت ومکرمت برفرق ملت
افکنده وظلّ الطاف واعطاف بی نهایت بر مفارق اهل مملکت گسترده
بخلاف اشخاص ازمنه سالفه واعصار ماضیه شیم مرضیه نوع پرستی و
ملت دوستی را بظهور وبروز اعمال حسنه وافعال مستحسنه ظاهر

فرمائید کر ترحم میکنی وقت است وقت تعطّفات وتلطّفات خود را
اشکار ولائح داشته ریشه مضاددت ونفاق رابمساعت واتفاق مبدل
ملت رامتفق الهیة بلکه عالمرا متحد الکلمه فرمائید وبصفات مقدسه
عدالت و انصاف وصداقت وامانت وغیرت و حمیت وانسانیت
متصف شوید نه در فکر ثروت و مکنت خود باشید بلکه
غنای جمهور ملت را عین غنای خود شمرده و ثروت و
وسعت عموم افراد مملکت را معموریت خزاین دولت وملت
دانسته افتخار شما بذهب و فضه نباشد بلکه بروشنائی
رای بلند و عقیده ارجمند است رضای حق را برضای
خود مقدم و در تاسیس وایجاد مسائل ترقی عمومیهٔ جمهوریه
بفکر ثاقب ورای صائب دولت و ملت متبوعه خود را
مطالع دول عالم و مقرّ سریر سلطنت این خطّه طیّبه را
مرکز رتق وفتق عظائم امور ملل وامم فرمائید ودر ترویج علوم که
اسّ اساس اصلیهٔ سیاست و مدنیّت وطریق معارف که مادّة المواد
عزت وسعادت هیئت عمومیّه بشریهٔ است بذل مجاهدت و مظاهرت
فرمائید و بشرایط وکالت و وزارت و حکومت که امانت
و دیانت و وجدان وشرافت است رفتار فرموده حبّه ودینار وقرانی

از بیت المال ملت غبطه و صرفه خود نسازید که قطره نجس نجس و ذره حرام حرام است و مشت نمونه خروار است هرکس چشم از قرانی برای مصارف و منافع شخصیه خود نپوشد البته در جلب الوف و ملیون بکوشد ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین

الحمد لله بتوفیقات سبحانی و تاییدات حضرت یزدانی در مقابل قضایا و حوادث عظیمه و عوایق و موانع منهوسه حسیمه که در ظرف سه سال متوالیاً اسباب تعویق و تعطیل طبع این کتاب شد جناب جلالت مآب حقایق و معارف آداب میرزا حسن خان قهرشی ملقب بمنطق الملك که در عداد اشخاص اولیه معارف پرور وطن دوست مشروطه خواه میباشد و پس از مدتها تحصیل علوم والسنه در داخله و خارجه از بدو تاسیس معارف باشکال مختلفه مشغول تربیت ابناء وطن بوده خدمات ایشان شاهد حال و مؤید این مقال است چنانچه سالها درمدرسه افتتاحیه و شرف و اصلاح و غیره سمت مدیری داشته و جناب ایشان

اول کسی بودند که در کتاب حیوة جاوید در دو سال قبل از اینکه از مشروطه اسمی برده شود در کمال قدرت و قوة قلب لزوم دایر شدن مجلس شورای عمومی را با شرایطش نوشتند و منتشر کردند و اوقات مشروطه مؤسس و مدیر انجمن اصلاح و مدیر کتاب خانه ملی و غیره بوده بالجمله جناب معزی الیه زحمات فوق العاده در تصحیح و تنقیح اغلاط فوق العاده این کتاب که کتّاب بی سواد هنگام استنساخ نوشته بوده کشیده و این خاتمه را تالیف فرمودند و جناب مستطاب اجل اکرم افخم اقای میرزا محمود خان

علاء الملك

که از اشخاص متمدن صدیق بلکه صدّیق میباشند و در راستی و درستی و مکارم اخلاق حمیده و صفات پسندیده ضرب المثل بلکه معروف افاقند و همواره در توسعه معارف جد بلیغ و سعی جمیل مبذول داشته و خدمات عمومیه و خیر خواهی جمهوریه را فرض همت و قرض ذمه خود فرموده متحمل مصارف طبع این کتاب که بمنزله شجره نامه این ملت نجیب است گردیده همگنان را ممنون خود فرموده

و بواسطه ترغیب و تشویق جناب معظم له در اوقاتیکه مصدعی امور وزارت علوم و معارف بودند اغلب کتب علمیه بوضع جدید طبع گردید و اول کسیکه پرگرام معارف در ایران جمع وتدوین وطبع کرد ایشان بودند و خدماتشان همواره در داخله و خارجه در ترقی ملك و ملت محتاج به بیان نیست و بجهة صحت و راستی و صداقت فطرتی قلب ایشان همیشه صید طراران و عیاران بوده

ایده‌الله بنصره فی ۱۹ ذیحجة الحرام ۱۳۲۶